

تاریخ ادبیات انگلیس

انتشارات دانشگاه تهران

شماره ۱۲۲۸

گنجینه فکر و ادب

شماره ۱۹



تهران ۱۳۴۸

تاریخ ادبیات انگلیس

از سده چهارم تا سده بیستم میلادی

شمارهٔ مسلسل ۱۳۸۶

باز و صحافی این کتاب در دوازده هزار نسخه در فروردین ۱۳۸۶

در چاپخانهٔ دانشگاه تهران بیادان رسید

حق طبع این کتاب تا سه سال در انحصار دانشگاه

و مسئولیت صحت مطالب آن بر مؤلف است

تیراژ: ۱۰۰۰ تیریاژ

«در این جنگل بزرگ دانش که برای بردن چوب آمده بودم ابزار و آلات بی‌شمار لازم داشتم. من این ابزار را فراخور استعداد و نیروی خویش برای بریدن چوبهای بزرگ و کوچک ساختم. تا از این جنگل عظیم بهترین و زیباترین چوبها را بیرون آورم. وقتی از این جنگل بیرون شدم باری گران و بزرگ بردوش نکشیدم زیرا میخواستم اگر هم توانائی کشیدن آن در من بود هرچه در جنگل چوب بود بیرون آورم. در هر درخت اگر شاخه زیبا و مفید یافتیم همانرا بریده و بسته کردم. از این روی اندر زسن بانکسان که توانائی و وسیله حمل پارهای چوب دارند ایستاد که به همین جنگل بروند و ارایه های خویشرا از شاخه های زیبایی درختان بار کرده بیایند. و با آن چوب دیواری دلربا و خانه های خوش منظر و شهری بزرگ بسازند و تا بستان وزمستان را با شادمانی و اسن و آرامش در آن بسر برند و آنچه سرا میسر نگشت فراهم کنند.»

آلشرد کبیر

دیباچه

شعر و ادبیات برای شادمان ساختن بشر و تفریح خاطر وی پدید آمده است. هر کس خامه برگرفته احساسات و افکار خویش را بقالب الفاظ در میآورد دو منظور دارد: یکی آنکه عقده دل خویش را گشوده و آتشی که در سینه دارد با آب شعر و ادب خاموش کند. دیگر آنکه همه کس جز جانوران کج طبع را چنانکه سعدی فرمود بحالت و طرب آورد.

در هر یک از کشورهای جهان ادبیات در انجام دادن این دو منظور همواره پیروز بوده است. زیرا برای سخن پرداز هیچ شادمانی از این بالاتر نیست که افکار خویش را بگوش جهانیان برساند و فصلی از ستویات و عقاید یا احساسات خویش را بزبانی که از لطف تعبیر و نعمت ابتداء بهره مند و دست پرورد قریحه و نماینده روح و شخصیت اوست برای جهانی که شیفته اینگونه آثار است بخواند و در میدان پهناور زندگی دمی چند دلاوری و هنرمندی نموده چشم آنکسان را که در این عرصه در کشاکش و گیر و دارند بخویشتن نگران نماید.

خواننده یا شنونده نیز در مطالعه شعر و تاریخ ادبیات از شادمانی بهره بسیار دارد. زیرا از عالمی که از افکار و تخیلات برای وی خلق شده لذت میبرد، و باطنی که بزرگتر و دارا تر و روشن فکرتر از طبیعت خود او هستند حشر و آمیزش خالی از شائبه اغراض پیدا میکند و عضو جمعیتی میشود که در تاریخ تطورات فکری و روحانی مثل خدمات بسیار گرانبها انجام داده اند. این سه مسرت مختلف یعنی لذت روحانی یا کلی و لذت مطالعه و لذت جستجوی تطورات تاریخی مثل هر یک در سفره گسترده ادبیات یافت میشود و هر نسب اندازه ذوق خویش از این لذات بهره و نصیبی تواند برد.

لطف کار در این است که این تفریح خاطر بدون اینکه خواننده را متوجه نماید خدمت بررگتری هم بوی میکند زیرا دامنه تجربیات و اطلاعات وی را وسیعتر و بزرگتر میکند و برشد و بلوغ فکری و روحانی مهترساند و این خود ترتیبی بسیار گرانبهاست.

روزگاری بود که دنیا بین لذت و تربیت فرق گذاشته وجود یکی را مانع دیگری تشخیص داده بود. اما قرن امروز این سوء نظر را از بین برده و جهان مترقی دریافته است که امروز معنی حقیقی تربیت این است که قوای بشر را در هر کس و هر طینت و جبلتی به رشد و نمو اندازند و این نمو فقط باختلاف سطح فکر و تناسب فرصت‌هایی که برای تجربه و آزمایش باشخاص داده شده تغییر میکند و کم و زیاد میشود و رنه اساس تمام تجربه و آزمایش‌ها و نمو سلکات و قوای فکری بشری اینست که بشر در فن زندگی استاد شده این هنر را فرا بگیرد و هرچه این تجربه و آزمایش باشدمانی و التذاد روحانی بیشتر باشد اثرش زیادت‌تر خواهد بود. بشر کم‌کم تصدیق کرده است که مسرات حاصله از ادبیات یا علوم و شاید هر مسرت و لذت دیگر که برای وی پیش‌آید جلوگیر تربیت و مانع ترقی فکری که ارسان جهانیان است نیست. عمقی‌ترین درسی که بشر فرا میگیرد غالباً بدون قصد و شعور است و شک نیست که هر یک از این تجارب و آزمایش‌ها که در دفتر ادبیات زمانه مسطور است در زندگی انسانی خواه ناخواه تغییری میدهد و تربیتی میکند و هیچ یک از افراد انسانی جز معدودی که نمیتوان آنها را بحساب آورد از نفوذ و تاثیر این تربیت برکنار نخواهد بود. چون چنین است باید دید طرز اعمال این تربیت چیست و چگونه میتواند تاثیر ادبیات را با طبایع مختلف ملایم و سازگار نمود؟ ادبیات و روح انسانی هر دو هزاران تجلی دارند و فوق‌العاده متنوع و گوناگونند. وقتی این دورا با یکدیگر نزدیک سازیم کار دشوار میشود و پیدا کردن وسیله ارتباط این دو قوه چنانکه بعد از پیشماری مسرت بخش و دلپذیر باشد کاری آسان نیست و پیدا کردن راهی که بتوان

ادبیات را هم موجب شادمانی و هم وسیله تربیت افراد بشر قرار داد بسیار مشکل است .

در قسمت تاریخ ادبیات یعنی مطالعه آثار ادبی که در تمامی قرون و در میان هزاران انقلاب فکری و مادی و معنوی بوجود آمده است قبل از همه چیز باید اقتضای من خوانندگان را مورد دقت قرار داد و معلوم کرد که آیا تاریخ ادبیات و تطور ادبی یک کشور برای خردسالان نگاشته میشود یا برای محصلین مدارس عالییه و مردمی که خریدار ادبیاتند و دوره تحصیل آنها سرآمده و داخل در مراحل حیات اجتماعی شده اند؟

مطالعه تاریخ ادبیات قطعاً کار اطفال نیست ، زیرا خردسالان حقاً باید با ادبیات حقیقی سروکار داشته باشند و تاریخ تطور ادبی ملایم با ذوق و روحیات آنها نخواهد بود و علت آن اینست که خردسالان باعالم تصور و پندار محشورند و جهان زمان یعنی آنجا که سخن از گذشتن ایام در میان است با روح آنها غیر آشناست . آنچه آنها را سیراب میکند شعر و سرود و قصص و افسانه است که بنفسه و بدون توجه بمحیط یا زمانه ای که آن قصه را پدید آورده است بآنها مسرت می بخشند . پس آنچه بدانها بایستی آموخت اطلاعات و تحقیقات راجع بکتاب نیست بلکه اولین درسی که باید فراگیرند همان خواندن و لذت بردن از کتاب است زیرا اطفال طبعاً و فطرتاً بزیبائی کلمات و زیبائی اشکال و الوان و بیان عواطف شیفته هستند و بیشتر شوق دارند که این همه زیبائی بطور مجسم و قطعی و صریح و زباندار بآنها داده شود یعنی آنرا در اشخاص و مناظر مشاهده نمایند . بنابراین در آغاز رشد از هر دوره دیگر عمر بیشتر نزدیک و محشور با روح ادبیات حقیقی خواهند بود . کودک زندگانی و آنچه از زندگانی را که باید فهمید در شخص معلم جلوه گر می بیند و شوق و عشق آموزگار نسبت بادبیات روح او را بجنبش میاندازد و همانطور که ارتعاشات یک جام بلوری سایر اوانی بلوری را مرتعش میکند شوق و میل آموزگار نیز عشق و اشتیاق او را بیدار خواهد ساخت و در این مرحله بحث در بحور و عروض و قافیه یا تحقیق در

مبک شعرا و اهمیت تاریخی آنها هم غیر ممکن و هم بیفایده و زیان آور است .
 اما روزگار خردسالی پاینده نیست و روزی که تاریخ قطعی آن معلوم نیست
 خواهد رسید که طفل از عالم پندار و تصور میگذرد و باید از هوش و ادراک و استعداد
 خود در فهم کلیات فایده برگیرد . در این مرحله قطعاً مابین هوش و ادراک و قوه
 عاقله جوانان و ذوق کلی پسند آنها اختلافی ایجاد میشود . بهمین جهت علمای تربیت
 تشخیص اینک کدام یک از این دو قوه را باید در جوانان نمود داد اختلاف عقیده
 دارند . بسیاری از آنها معتقدند که باید جوانان را طوری تربیت نمود که قوه عاقله
 آنها روز بروز نمو نماید و توجهی به پرورش ذوق زیبایی پسند آنها نباید داشت .
 چنانکه «جارج سردیث» میگوید «انسانیت مانند سپاهی است که برای گذشتن از یک
 بیابان بی آب و علف در تلاش است و تنها امید سلامت و توفیق وی در عقل اوست» .
 اما تمام آنها که با صنایع ظریفه سروکار دارند و حتی آنها که بمدد عقل
 زندگانی میکنند کلیه بلایا و هرنوع فنا و اضمحلال انسانیت را بفنای قوه تشخیص
 زیبایی و جمال در بشریت ترجیح میدهند . در انگلستان این مبارزه بین عقل و قریحه
 زیبایی پسند قرنها وجود داشته است و هرچه هست امروز جای انکار نمانده است که
 چون این قوه تشخیص و التذاذ از زیبایی در اطفال بحد کمال موجود است قسمت
 بزرگ و تعلیم و تربیت آنها باید بر روی همین قوه شالوده بندی بشود . از طرف دیگر
 هیچ شک نیست که وقتی ادبیات یکی از وسائل تعلیم و تربیت گشت ، هوش و
 قریحه کلی پسند انسانی آزرده و ورزیده میشود و این خود یک نوع تطوری را ایجاد
 خواهد نمود که باید مورد تدقیق و مطالعه قرار گیرد .

از آنجا که خردسالان نمیتوانند تا ابد از هر بازی که بان سرگردند بدون
 توجه بجزئیات آن لذت ببرند خواه ناخواه روزی خواهد رسید که طفل در این بازی
 احساسات و عواطف که با ادبیات موسوم است دقت و تعمق بیشتری خواهد نمود و
 میل خواهد کرد که از جزئیات و طرز عمل و حتی تاریخ آن آگاهی پیدا کند و در
 آن هنگام کتاب شعر برای وی از دو جهت مورث بسرت خواهد بود . اول بدان سبب

که مجموعه‌ای از آثار طبع و قریحه گوینده است و دوم از آن نظر که هر دیوان حلقه‌ای از رشته بزرگ ادبیات زمانه است و بدون آن مطالعه تاریخ تطور فکری جهان غیر ممکن خواهد بود.

برای انجام دادن این خدمت البته تنها تهیه یک راهنمای زیبایی ادبی یا گرد آوردن منتخبی از بهترین آثار ادبی یک کشور شایسته و پستند نخواهد بود بلکه بدانگونه که در این کتاب صورت اجرا پذیرفته است لازم است نقشه جغرافیای ادبی یک مملکت تهیه شده و جریان طولانی و دور و دراز سرچشمه ادبیات را که در و دشت یک کشور را مشروب مینماید قدم بقدم پیروی نمود و عقاید و آراء محققین کنجکاو را که از شائبه طرفداری اشخاص بری هستند و اظهاراتشان قطعی و مستند و تهی از گزافه است در هر مورد ثبت کرد و حد اعتدال و تساوی را همواره بین این تحقیق ادبی و درج شاهکارهای شعر و ادب نگاهداشت. همینکه این مهم انجام پذیر گشت میدان بدست خواننده رها خواهد شد و چیزی جلوگیری میل وی بتحقیق در تواریخ و جزئیات زندگانی نویسندگان یا حرص او بمطالعه آثار و فراموش کردن حقایق و جزئیات فنی که ملازم مطالعه خوب است نخواهد بود.

پس از اینکه این آمال در خوانندگان ایجاد شد و ذوق جمال پسند و توفه درك هنرنمایی‌های فن ادب تولید گشت یک مسافرت و سیر ادبی جدیدی برای آنها پیش می‌آید زیرا از این‌جا وارد مطالعه فن زندگانی میشوند و هر جواب یا راه حلی که در مطالعه ادبیات برای غوامض اسرار حیات بدست بیاورند باید جوابگوی اشکالات و مسائل لاینحل حیات شخصی آنها باشد و اگر ادبیات باین خدمت موفق شود میتواند گفت که سیر و مسافرت آدمی بی‌هوده نبوده است و گرنه باید مرحله پیمائی را از نو شروع نمود.

در این سفر جدید ادبی هر کس برای خویش جوینده و مستکشی است و هر چند در طرقی که قبلاً دیگران قدم زده‌اند طی مسافت خواهیم نمود باز در هر قدم

چیزهای تازه ویدیعی منتظر کشف ماست و لطف کار اینست که هیچ نقشه و خط‌مشی مرتبی نمیتواند مسافران این راه دور و دراز را راهنمایی کند ، بلکه هر کس ناگزیر است برای خویش نقشه مخصوص تهیه نموده و تجربیات و آزمایش و احساسات خویش را باعلامات و آثاری که تنها برای شخص وی سودمند است یادداشت نماید .

در تاریخ تطور ادبی و فکری انگلستان که اینک در صدد مطالعه آن هستیم تنها مطالعه و بازدید نقشه ادبی انگلستان برای آشنائی کامل ما کافی نیست و در حقیقت یکی از اسرار اهمیت و بزرگی ادبیات این جزیره کوچک اروپائی اینست که هر قسمتی از آن با کشوری مربوط و مجموعه آن ادبیات با جهان بزرگ محشور و منسوب است .

بنابراین مطالعه ادبیات انگلستان بمنزله مطالعه روح اروپائی و غربی است ، زیرا هر چند انگلستان بوجد و مؤسس ادبیات و فکر اروپائی نیست ولی میراث بزرگی که از ادبیات اسکاندیناوی و آلمانی و فرانسوی و دانمارکی و لاتین بوی رسیده آن مملکت را یکی از گنجینه‌های پر بهای ادبیات ساخته است و در آن نه فقط میتوان انعکاس و افکار انتقادی ولتر ، فلسفه هیگل آلمانی ، دوره انقلاب کبیر فرانسه و دوره رمانتیسم و تجدد صنعتی اروپا را مطالعه نمود بلکه چون هر یک از وقایع مهم گیتی مانند ترقی و توسعه علوم طبیعی ، اصلاح مذهب سمیع ، ترقی و انحطاط اسپانی ، تجارت هلند ، نهضت ادبی ایتالیا ، سرود و آواز خنیاگران دوره گرد فرانسه و عقاید کلیسای روم در آن تأثیر نموده است میتوان تاریخ تطور فکری غرب را در ادبیات این کشور مطالعه نمود .

اگر بتاریخ قدیم برگردیم می‌بینیم انقلابات و هجوم قبایل مختلفه هون و گت ، ظهور حضرت محمد ، سقوط و انقراض روم و تمدن عظیم یونان نیز در آن اثری بزرگ نهاده و حتی اشعه ادبیات شرق اقصی و ژاپون و چین نیز بر وی تافته است .

در این سیری که مادر ادبیات انگلستان خواهم نمود دو خطر بزرگ که در مطالعه ادبیات تمام کشورهای جهان موجود است در پیش است که راه پیمای هوشمند

باید از آن دوری بگزینند. نخست آنکه در مراحل اولیه غالباً میلی پدید میآید که ادبیات را مانند علوم پنداشته تجلیات زیبایی و جمال را فدای حقایق و قطعیات علمی نمائیم. دوم آنکه در مراحل اخیر و نهائی علاقه‌ای ایجاد میشود که ادبیات را شعبه‌ای از تاریخ و علوم اجتماعی حساب کنیم. در صورتیکه مطالعه ادبی هرگز درخور آن قطعیت و صراحتی که ویژه علوم است نیست و دایره نامحدود لطف آن دور مرکز عواطف و ذوق کلی بشری چرخ میزند.

از طرف دیگر غرض بدوی و نخستین ادبیات هر چه باشد این جلوه روح بشریت از دیرباز با فلسفه و مباحث مختلفه آن محشور و آشنا بوده و این خویشاوندی محکم در ادبیات حقیقی دو نکته را جلوه گر ساخته است: - نخست آنکه بزرگترین نویسندگان ادبی هر چند سرآن داشته‌اند که در زمان و تطورات ایام و حتی آنچه هوش ایرانی آنرا دم نام نهاده است سخن سرائی نمایند ولی زیر این شرح و توصیف کوشش آنها برای پیدا کردن حقیقت هویدا است و این حقیقت در تمام اقطار جهان و در طی اینهمه ایام که بر بشریت گذشته است یکسان بوده است. دوم آنکه سخن گستر همواره در پی یافتن ولذت بردن از زیبایی و جمال است و زیبایی هرگز ویژه یک کشور یا یک دوره مخصوص از ادوار حیاتی بشر نبوده مطلوب همه و قبله سیاه و سفید و باختری و خاوری است.

این دو مقصود و مطلوب، خانواده شعرای گیتی را فوق العاده بیکدیگر نزدیک ساخته و زبان ادب را یک زبان بزرگ بین‌المللی کرده است تا بانجا که فکر انگلیسی با طبع ایرانی ملایم و مأنوس است و گفتار گوینده فرانسوی جمال شناس و حقیقت جوی چینی را بطرب میآورد. این نکته را حتی طفلان و خردسالان احساس میکنند و از همین نظر بهنگامیکه جزئیات و سوار نظم قصاید و داستانها را بسوی میآموزند و میخوانند خصوصیات دوره‌ای را که شاعر بدان محشور بوده و افکار آنرا در اشعار خویش منعکس ساخته است باو گوشزد نمایند اظهار خستگی و ملال مینمایند و دلیل

آن اینستکه هر کس از برنا و پیر وقتی که بجهان ادبیات پای نهد بوسیله ذوق و تصور برای خویش بوستانی دلکش ساخته و از روایح پاك گل‌های گوناگون آن سرمست میگردد و درینغش هست که وی را از آن بوستان خرم خارج نموده بعالم مادی و جهان کشمکش و آشوب بشریت دعوت کند و درسی از اوضاع اعتیادی عالم حیات بوی بیاموزند.

بالجمله میتوان گفت ذوق و قریحه بشری را دودیده است که یکی بزمان و عالم گذرنده مینگرد و چشم دیگر بسوی ابدیت نگران است و کار ادبیات جز این نیست که برای این دودیده باطن انسانی مناظر دلکش تهیه نموده قریحه کنجکاو راستی جوی و جمال پسند انسانی را خرسند ساخته باشد و ادبیات انگلیس که این کتاب تطورات آنرا درصدد توضیح است در این معنی خدمتی بسیار بزرگ و زیننده انجام داده است.

کتاب تاریخ تطور ادبیات انگلیس برای انجام این منظورها تألیف و تدوین گردیده است.

در این خدمت ادبی سه مقصود اساسی مورد تعقیب نگارنده بوده است: نخست تحقیق در کیفیت تطور ادبیات و بحث در عقاید و آداب و افکار مختلفی است که در تبادلی قرون در انگلستان بوجود آمده و دفتر ادبیات که آئینه تجلیات افکار و معتقدات و آداب و رسوم است در صفحات خویش آنهمه را منعکس ساخته و در هر دوره بطوری تجلی کرده است و از آغازی ساده و سطحی بدوره تحقیق و اندیشه در جهان حیات و عوالم روحانی رسیده و از آن پس نظر به پیشرفت تمدن و انقلابات فکری و ادبی قرون اخیر گوناگون و رنگارنگ گشته است.

دوم شرح احوال گویندگان انگلیسی و بحث انتقادی در آثار فکری و مطالعه سبک‌ها و طرز بیان و روش نظمی و نثری آنهاست و در این مورد ناگزیر قواعد فنی بدیعی و صنایع معنوی و معایب و مشخصات سبک‌های آن مورد تحقیق یافته است.

سوم ترجمه قطعاتی است که نمونه روشن و زباندار افکار هریک از نویسندگان باشد و از آثار دهقانی و روستائی تا منظومه‌های پهلوانی و غنائی و فلسفی ادبیات انگلیسی قطعات ممتازی بزبان فارسی درآید تا از یک طرف دانش آموزان در ضمن مطالعه تاریخ تطور ادبی با آثار نظمی و نثری ادوار مختلفه که مظهر آن تطورات است آشنا شوند و از طرف دیگر در خواندن شرح احوال گویندگان و سخن سرایان بزرگ تنها به تاریخ حیات آنها توجه نداشته آثار آنها را نیز مورد مطالعه قرار دهند. انجام این سه منظور بزرگ و تحقیقات و انتقادات علمی و ادبی مستند قطعاً از حوصله دانش مؤلف بیرون بود و آنکهی عقاید و نظرات شخصی و اجتهادی در مورد ادبیات کشوری که در دانشگاه‌های آن متجاوز از هفت قرن به تحقیق و استقصاء پرداخته و نتایج تبہات خویش را بدون ساخته و در دست رس جویندگان حقایق گذاشته اند گستاخی محض مینمود. خوشبختانه تحصیلات هفت ساله مؤلف در دانشگاه لندن و مطالعه در کتب مدونه و افتخار تلذذ در خدمت استادان زبردستی که نام آنها در ذیل این دیباچه نگاشته شده و تا ابد مؤلف را مرهون توجهات پدرانۀ خویش نموده‌اند این نواقص را تاحدی جبران کرده است. بنابراین اگر در فصول مختلفه این کتاب مطالبی مندرج باشد که صحت آن مورد تردید واقع شود باید تصور را متوجه مؤلف دانست که درست بکنه عقاید استادان نرسیده و یا عقاید مدونه در کتبی را که فهرست آنها در بخش ویژه خویش مندرج است بواقعی درک نکرده است و اگر سخنی روشن و عقیده مستند در صفحات این کتاب باشد افتخار آن حق مؤلف نیست و مستقیماً با استادان نگارنده و کتب چاپ‌شده دیگر محققین و فضلا متوجه است و سربلندی مؤلف در این است که عقاید آنها را بدون تحریف و بیش و کم ثبت و تنها اندکی از دین بزرگی را که دارد ادا کرده و ذمه خویش را بقدر توانائی بری ساخته است.

آنچه مسئولیت آن مستقیماً بنگارنده متوجه میشود دو قسمت است. نخست

حواشی این کتاب و مقایسه‌هایی است که میان ادبیات ایران و انگلیس نموده و آثار گویندگان دو کشور را پایکدیگرمانند کرده است. دوم ترجمه شاهکارهای گویندگان است که بمیزان نیروی ادبی خود در زبان فارسی سعی کرده است زبان پهلوانی و غنائی و فلسفی را از یکدیگر امتیاز داده و همه را بایک طرز بیان بفارسی برنگرداند یعنی نه لطف و زیبایی اصل را از میان ببرد و نه زبان شیرین و ثروتمند فارسی را در تعبیرات و کلمات ویژه سبکهای گوناگون نادار جلوه داده باشد.

خوانندگان این کتاب نباید تصور کنند که با مطالعه آن با ادبیات غنی و پر سایه انگلیسی کاملاً وقوف یافته‌اند و همه نیازمندیهای آنان بدین وسیله مرتفع گشته است. زیرا در این کتاب مجال تحقیق در احوال و سبک نگارش نویسندگان و شعرای بزرگ بسیار محدود بوده است و باید در کتب مفصل و دانشمندانهای که درباره هر یک پرداخته آمده و فهرست اساسی آنها در پایان این بخش مندرج است مراجعه بعمل آورند و این کتاب را تنها بمشابه راهنمایی بدانند که امهات مطالب را بآنها نشان میدهد و آنها را در سیر و سیاحت در پهنه وسیع ادبیات آزاد میگذارد تا هر یک باندازه استعداد خویش از این خرمن گرانبها خوشه‌ای بچینند، وانگهی تنها گفتگوی درباب بزرگان ادب و سبک نظم و نثر آنان مودمند نیست و شرط تمتع از ادبیات مطالعه آثار ادبی و دیوانهای گویندگان است و این مطالعه مخصوصاً باید در همان زبانی بشود که گوینده بدان شعر سروده یا حکایتی نگاشته است تا لطف گفتار و دیگر هنرمندیهای وی آشکار گردد و هر چند در این کتاب قطعاتی چند از هر گوینده‌ای انتخاب و ترجمه شده است باز بدین مختصر قناعت نمیتوان کرد، زیرا این قطعات برحسب ضرورت از میان منظومه‌های مفصل و دلپذیر آنان بیرون کش شده و منظور از آن تحریک خوانندگان بمطالعه آثار جاودانی ادبی است. بهمانگونه که شنیدن یک بیت شیرین افسح المتکلمین سعدی ذوق را میفریبد و ما را بخواندن یک غزل تمام و احياناً مطالعه همه دیوان وی میکشاند، خواندن یکقطعه

از آثار شکسپیر یا میلتن نیز باید طالب ادب را به تصفح آثار آنها راهبر گردد. پس اگر از منتخباتی که در این کتاب ترجمه شده این منظور تشویق و تحریض حاصل آید خدمتی ناچیز نبوده است.

نکته مهم دیگری که ذکر آن بسیار لازم بنظر میرسد اینست که دانشگاههای انگلستان و فضیلت آن کشور و دیگر ممالک مترقی در این قرن که از دوره ترقی و مجد و عظمت ادبی انگلستان گذشته است بیکار نشسته و کتب بسیار درباب تطور ادبی آن کشور و سبک نگارش و سنجش آثار آنان پرداخته مطالبی را نا گفته نگذاشته اند و امروز کار را تا آنجا بردانشجویان آسان کرده اند که پاسخ هر مشکلی را در کتب مربوط توانند یافت و حاجت به بررسی های خصوصی و اجتهادی ندارند. نگارنده نیز در این مرحله دانشجویی پیش نیست و آنچه در این کتاب گفته است همان است که استادان گفته و نوشته اند و از اینکه از آثار آنان اقتباس بسیار کرده و گاهی صفحه ای از تحقیقات آنها را عیناً ترجمه نموده ام شرمسار نیستم زیرا همان بهتر که سخنی درست را از دیگری بگیریم تا آنکه عطش خویش را در نامجوئی بوسیله گفتار و اجتهاد شخص خویش که احیاناً ناپخته و اندک مایه است فرو نشانیم.

پس اگر آنچه در این کتاب نگارش رفته پسند ارباب ذوق و خداوندان فضل قرار گیرد همه افتخارش مستقیماً مربوط بدانشمندان و مؤلفین بزرگی است که نامشان در پایان این کتاب ذکر شده است و هرگاه سخنی نامنجیده و نکته ای نادرست در آن یافت شود گنااهش بگردن نگارنده است که درست گفتار دانشمندان را نفهمیده و بی مطالعه و تعمق در مطالب اظهار نظر کرده است.

شک نیست که تا پایان زندگانی هر شاگردی مرهون استاد است و شکرگزاری از الطاف وی وظیفه اوست و اگر نگارنده در این مقام از مرحوم پروفیسور ر. و. چمبرز R. W. Chambers استاد دانشگاه لندن و خانم دکتر ادیث . س . باتو Dr. Edith. C. Batho استاد ادبیات جدید آن دانشگاه از راه سپاسگزاری نام میبرد

از آن نظر است که دانشمند بزرگ انگلیسی گفت : «دین هرچه گران باشد آنقدر که تو در صدد رد آن باشی و مقدار ناچیزی را فراهم آورده بوام دهنده تقدیم کنی مایه سربلندی و آسایش وجدان تو است» .

تهران ۳۰ دیماه ۱۳۲۰

دکتر لطفعلی صورتگر

استاد دانشگاه تهران

فهرست کتاب

دیباچه

فهرست کتاب

باب اول - دوره انگلوسا کسون

فصل اول - اوضاع تاریخی و اجتماعی انگلستان

دوره هجوم و تسلط قبایل انگل و ساکسون - اخلاق و آداب قبایل انگلوسا کسون -

مذهب مسیحیت

فصل دوم - ادبیات منظوم انگلوسا کسون

ادبیات غیر مسیحی - منظومه های پهلوانی - داستان بولف - منتخبی از داستان بولف (مرگ شیلد پادشاه دانمارک - مجلس پندیرائی پادشاه دانمارک از بولف - سخن بولف با پادشاه دانمارک در آغاز جنگ بازن عفریت - وداع بولف پیش از رفتن به جنگ - جشن پادشاه پس از کشته شدن مادر عفریت - آخرین سخن بولف در هنگام مرگ) - داستان فین سبر و منتخبی از داستان والدهرا - داستان ویدسیت - جنگ برونان بر - جنگ مالدن - منتخبی از منظومه جنگ مالدن (آغاز منظومه مالدن - پاسخ پیرهت نات به پیام آور دشمن - نبرد همگروه - سخن یکی از دلاوران - سخن پیرمردی در پایان نبرد - منظومه های غنائی و مرثی - منظومه سرگردان - (در تأسف از مرگ پاران - اندرز به جوانان - اندیشه در کار روزگار) منظومه دیر - منتخبی از منظومه دیر - دریانورد - منتخبی از منظومه دریا نورد (دریا نورد در مقابل طوفان - همت و عزم دریا نورد) شکایت زن و پیام شوی (شکایت زن -

پیام شوی - منظومه ویرانه - منتخبی از منظومه ویرانه - معماها و لغز (لغر طوفان دریا - لغز سپر - لغز قو - شراب عسل - ماههای سال) افسونها (برای جلوگیری از پراکنده شدن زنبوران عسل - افسون یادعای جلوگیری از دزدیده شدن چهارپایان) پندها و گفتار خردمندانه منتخبی از پندها (منظومه اول - منظومه دوم - قسمتی از منظومه دوم)

ادبیات دوره مسیحیت - مکتب کادمون - منظومه پیدایش جهان (تکوین) - منتخبی از منظومه پیدایش جهان (از منظومه پیدایش قسمت نخست) از منظومه پیدایش قسمت دوم (کنگاشن شیطان - اغوای حوا - جواب هاجر بفرشته) - داستان خروج بنی اسرائیل از مصر - منتخبی از داستان خروج (روز سوم فرار - سخن موسی در برابر بحر احمر - شکافتن دریا) داستان دانیال - منتخبی از داستان دانیال - جودیت منتخبی از منظومه جودیت (از منظومه دهم - از منظومه یازدهم - سخن گفتن جودیت با جنگاوران) - مکتب کین ولف - منظومه مسیح - منتخبی از منظومه مسیح (زندگانی چیست - سخن گفتن مریم یا یوسف) منظومه الین - منتخبی از منظومه الین (پکشتی نشستن الین) - منظومه فینیکس - منتخبی از منظومه فینیکس (از منظومه سوم)

فصل سوم - ادبیات منثور انگلوساکسون

کتبی که آلفرد ترجمه کرده است - کتاب شبانان - منتخبی از کتاب شبانان (دیباچه کتاب) کتاب تاریخ مذهبی بریتانیا تألیف بید - منتخبی از کتاب تاریخ بید (دیباچه کتاب - تبلیغ اهالی نار تمبر یا بمسیحیت) - ترجمه تاریخ عدومی اریوس (داستان کورش هخامنشی - سیروس در خاک اسکیتها - داستان کلئوپاٹر - سفر و ولقستان) ترجمه کتاب تسلی فلسفه تألیف بواسمیوس - منتخبی از کتاب تسلی فلسفه (آئین ملک داری - زمین و آسمان - درختم کتاب) - وقایعنامه انگلوساکسون منتخبی از وقایعنامه - آلفریک و مکتب بعد از آلفرد - منتخبی از نشر آلفریک (دیباچه کتاب مواعظ و روایات) - نامه های اسکندر.

باب دوم - ادبیات قرون وسطی

فصل اول - مقدمه

فصل دوم - ادبیات منظوم قرون وسطی

موضوع اشعار - داستانهای ارتور - منتخبی از داستانهای ارتور (پیش از مرگ ارتور شمشیر خود را بدریا می اندازد) - داستان گوین ودلاور سبزپوش (جنگ گوین با اعراب) - داستانهای که از فرانسه گرفته شده - منتخبی از داستان امیس و بلیزانت (منظره بوستان - نیاز معشوقه در پیشگاه عاشق) داستانهای مأخوذه از روم و یونان و بابل شرقی - داستانهای محلی - داستان اخلاقی - کتاب ارم - کتاب حیوانات - مناظره جغد و بلبل - منتخبی از مناظره جغد و بلبل (ورود بلبل به بوستان - رفتن بلبل از بوستان) - منظومات غنائی - منتخبی از منظومات غنائی (درد انتظار - سرزمین کوکائیه - سرود مذهبی) - ترانه ها - منتخبی از ترانه ها (ترانه پیره زن) .

فصل سوم - آثار منثور قرون وسطی

باب سوم - پایان قرون وسطی

فصل اول - مقدمه

فصل دوم - جفری چوسر

منتخبی از آثار چوسر (از مقدمه داستان تریلوس و کریسدا - سخن گفتن پاندروس با کریسدا - نصیحت پاندروس به ترایلوس - توصیف نجیب زاده جوان - توصیف رئیس روحانی صومعه

فصل سوم - پیرزپلومن

منتخبی از منظومه پیرزپلومن (از مقدمه منظومه - توصیف حسد)

فصل چهارم - شعرای معاصر چوسر

جان گاور - جان لیدگیت - تامس هاکیلو

فصل پنجم - نثر انگلیسی در پایان قرون وسطی

نثر نویسی قبل از کاکستون - سر جان ماندویل - نثر عالمانه - نامه های پاستون -
یکی از نامه های پاستون - تامس مالوری - منتخبی از داستان مرگ آرتور (مرگ
آرتور - زاری لانسلو بر مرگ آرتور و ملکه گونیوره - در بیان عشق) ویلیام کاکستون

فصل ششم - درام در پایان قرون وسطی

باب چهارم - دوره تجدید ادبی و صنعتی

فصل اول - اوضاع اجتماعی و ادبی انگلستان

فصل دوم - نثر در دوره تجدید علمی و ادبی

آغاز نثر - لورد برنرز - منتخبی از نثر برنرز (از دیباچه کتاب وقایعنامه جنگهای
صد ساله - جنگ اوتر برن) - نثر کلاسیک - ارازموس - جان کولت - سرتامس مور -
منتخبی از آثار تامس مور (تعلیمات نظامی دراوتوپیا - در رد اظهارات تین دیل در
انتشار آزاد انجیل) سرتامس ایوت - منتخبی از کتاب حکومت (سواری - وظیفه پدر
و مادر در تربیت فرزند) نثر تعلیم و تربیتی - رچر اشام - منتخبی از نثر اشام - نثر
مذهبی - ویلیام تین دیل - منتخبی از نثر ویلیام تین دیل - تامس کرنمر - نثر ادبی
و ظریف جان لیلی - سبک لیلی - منتخبی از نثر لیلی - مورفیلیپ سیدنی - مؤلفات نثری
سیدنی - منتخبی از نثر سیدنی

فصل سوم - شعر در دوره تجدید علمی و ادبی

سرتامس ویات - منتخبی از اشعار ویات - ارل آوسری - منتخبی از اشعار سری -

مرفیلیپ سیدنی - منتخبی از اشعار سیدنی - کتاب آئینه قضاة - تامس سکویل

فصل چهارم - ادموند اسپنسر

منتخبی از آثار او

باب پنجم - دوره الیزابت

فصل اول - اوضاع ادبی و اجتماعی انگلستان

فصل دوم - درام در دوره الیزبت

آغاز دوره - کریستفر مارلو - منتخبی از آثار مارلو - عصر شکسپیر - دسته های

بازیگران مجاز - بازیگران - تماشاخانه ها - نمایش نامه ها - تماشاگران

فصل سوم - ویلیام شکسپیر

زندگانی شکسپیر - زندگانی شاعری شکسپیر - داستانهای خنده انگیز شکسپیر -

داستانهای غم انگیز شکسپیر - دوره پایان - استادی شکسپیر - آثار شکسپیر - قسمتی

از آثار شکسپیر - (از کمدی کوشش برای هیچ - از کمدی تاجر ونیزی - از کمدی

هرگونه بخواهید - از کمدی داستان زمستان - از تراژدی انتونی و کلئوپاترا - از

تراژدی کینگ لیر - از تراژدی هاملت - از تراژدی رومئو و ژولیت)

فصل چهارم - معاصران شکسپیر

بن جانسون - توماس دکر .

فصل پنجم - فرانسیس بایکون

فلسفه بایکن - آثار بایکن - مقالات بایکون - منتخبی از مقالات بایکن -

(مطالعه ، راستی ، مرگ - بدگمانی - خودپسندی - آئین تندروستی)

فصل ششم - نثر نویسان عصر الیزابت

ریچارد هوکر - منتخبی از تشره و کر - سروالتر راله - منتخبی از آثار نثری راله -
 مترجمین - جهانگردان - تاریخ نویسان - افسانه نویسان - رابرت گرین - توماس لاج -
 توماس ناشر .

فصل هفتم - شاعران عصر الیزابت

توماس واتسون - هنری کنستابل - گایلز قلچر - منتخبی از غزلیات قلچر -
 ساموئل دانیل - از غزلیات دانیل - مایکل دریتون - از غزلیات دریتون - گایلز
 فلچر کوچک - فینیاس فلچر - ویلیام درسوند - از غزلیات درسوند - ویلیام برون - از
 غزلیات برون - سر جان دیویز - از اشعار دیویز .

باب ششم - سده هفدهم

فصل اول - مقدمه

فصل دوم - جان میلتون

اخلاق میلتون - آثار نظمی میلتون - روح اندوهناک - روان شادمان - ارکادس
 کموس - لیسیداس - غزلیات - فردوس گمشده - بهشت باز یافته - آلام شمشون -
 منتخبی از اشعار سیلیون (از منظومه روح شادمان - از منظومه روح اندوهناک - غزلی
 در کوری خویش - گفتار شیطان در کنکاش دوزخیان سخن شیطان با آفتاب - کوری
 شمشون)

فصل سوم - عرفای سده هفدهم

جان دن - منتخبی از آثار دن - جان کلیولند - شاعران مذهبی - جارج هربرت
 آثار هربرت - منتخبی از آثار هربرت - هنری وان - منتخبی از اشعار وان - تامس

تراهرن - اندرومارل - منتخبی از اشعار مارول - آزادگان - تامس کریو - از اشعار کریو - سرجان سک‌لینگ - از اشعار سک‌لینگ - رابرت هریک - از اشعار هریک .

فصل چهارم - نثرنویسان هفدهم

اسقف هال - سر تامس اوربوری - جان ارل - مقاله نویسان - سخنان ظریف - از گفته‌های سلدون - رابرت برتن - سر تامس برون - نویسندگان روحانی - جرسی نیلر - تامس فولر - ایزاک والتون .

باب اول

دوره انگلوساکسون

فصل اول

اوضاع تاریخی و اجتماعی انگلستان

از تاریخ جزیره یا جزایر انگلیس که امروز بنام بریتانای کبیر و ایرلند معروف است پیش از آنکه امپراطوری روم بتسخیر آن همت بگمارد اطلاع قطعی در دست نیست و تحقیقات و کاوشهای علمای زمین‌شناسی و خبره‌های ماقبل تاریخ هرچند مطالب بسیار سودمند و نافع و اطلاعات مهمی بدست میدهد باز محصل ادبیات را که با اخلاق و روحیه و طرز فکر و میزان ذوق مردم سروکار دارد بجائی راهبر نشده است. اینقدر هست که در اواخر عصر چدن و اوائل عصر آهن، سلت‌ها^۱ از اروپای غربی دوبار باین جزایر هجوم برده آنها بحیطه تصرف خویش درآوردند و ساکنین قدیم این دیار را تدریجاً از میان بردند تا آنجا که هنگام لشکرکشی ژول سزار سردار رومی تمامی اهالی بریتانیا جز قبایل کم جمعیتی که در شمال اسکاتلند زندگانی میکردند همه سلت بشمار میآمدند. این مردم بقبائل متعدد تقسیم شده و هریکک تحت فرمان بزرگ خویش بچنگ و تاراج یکدیگر میپرداختند و عموماً درتل‌ها و کوهستانها درخانه‌های گلی زندگانی میکردند و اگر در اراضی پست و باتلاقی یا در دهکده‌ها میزیستند خانه‌های زیرزمینی داشتند که طرز ساخت آن باخانه‌های گول‌ها^۲ شباهت داشت.

از حیث مذهب کاهنان معروف به دروید^۳ در میان آنها بسحر و جادوگری اشتغال داشتند و در بسیاری از مراسم مذهبی بقربانی انسان زنده میپرداختند و یک

۱- Celts

۲- Gauls

۳- Druids

نوع ترانه‌ها و روایات و ادعیه‌ای داشتند که سینه بسینه بیکدیگر منتقل می‌نمودند و در سیاست مداخله مستقیم نداشتند.

در قسمت هنرهای زیبا سلیقه‌های آنها با سلیقه سلت‌های اروپا که تحت تأثیر ذوق ساکنین سواحل دریای مدیترانه واقع شده بودند شباهت زیادی داشت. یعنی اشکال حیوانات و نباتات را بطرز درشت و غیر متناسبی نقاشی می‌کردند و در رسم اشکال هندسی بی‌اطلاع نبودند و روی چدن و پس از آن روی چوب و ظروف سفالی طرح‌هایی از خویش بیادگار گذاشته‌اند. عشق و علاقه آنها به زیبایی بامیل بترسیم صور و اشکال غریب و غیر معمولی توأم بود. در سنه ۲۰۰ میلادی کلودیوس^۱ امپراتور روم به تسخیر این خطه پرداخت و پس از عبور از بحر مانش وارد رود تایمز شده شهر کامولودونوم^۲ را که امروز به کولچستر^۳ موسوم است تسخیر کرد. پس از آن سه نفر از سرداران خویش را که یکی از آنها و سپازیان^۴ معروف است بتسخیر نواحی شمالی و غربی بگماشت و نواحی پست انگلستان در ظرف چهار سال تسخیر گشت و نواحی شمالی و قسمت یورکشیر^۵ و ویلز^۶ نیز پس از مقاومت شدید بحیثه تصرف دولت روم درآمد. در سنه ۸۰ میلادی جولوس اگریکلا^۷ دامنه این متصرفات را در سمت شمال توسعه داده سرحدی محاذی رودهای کلاید و فرث در اسکاتلند تعیین و آنرا بوسیله دیوار و قلاع متعدد بعزم اینکه دائمی باشد و متصرفات روم از آن حد تجاوز نکند مستحکم نمود.

دوره اقتدار و فرمانروایی روم بر این جزایر در زمان سپتیموس سوروس^۸ (سپتیم سور) در سنه ۲۰۸ بعد کمال رسید و در زمان سوروس الکساندر^۹ (۲۱۱-۲۳۵)

۱- Claudius

۲- Camulodunum

۳- Colchester

۴- Vespasian

۵- Yorkshire

۶- Wales

۷- Julius Agricola

۸- Septimus Severus

۹- Severus Alexander

میلادی) در نقاط متصرفی قلاع و استحکاماتی فراوان ساخته شد و مملکت از حیث تشکیلات سیاسی بدو قسمت منقسم گشت: اول شهرها که ساکنین آن دارای حقوق و مزایای اجتماعی بودند و کم و بیش با افراد سایر شهرهای حوزه امپراتوری روم تساوی حقوق داشتند. دوم قراء و مزارع و نواحی بزرگ که هر قسمت از آن را یک نفر رومی تصاحب نموده و برای خویش مرکزی بنام ویلا^۱ میساخت و افراد مملکت بعنوان فرمانبر یا بنده بوی خدمت مینمودند.

از اوایل قرن چهارم هجوم قبایل مختلفه اروپا با امپراتوری روم شروع شد و قبایل ساکسن و پیکت^۲ از اروپای غربی بتاراج و تاخت و تاز جزایر بریتانیا پرداختند و چون دولت روم در این هنگام از همه طرف دچار هجوم و حمله قبایل گوناگون دیگر واقع شده بود و نگاهداری متصرفات وسیع و عریض و طویل آن بوسیله لژیون های رومی امکان نداشت بتدریج لژیونهای مقیم نقاط دور دست را بمرکز امپراتوری احضار و اهالی جزایر بریتانیا را بی سرپرست و نگاهبانها رها کردند تا خود بدفاع کشور بپردازند. از طرف دیگر همینکه ناحیه گل را قبایل تیوتن در اروپا بحیثه تصرف خویش درآوردند جزایر بریتانیا اجباراً بقطع ارتباط با مرکز امپراتوری روم مواجه گشت و مردمیکه نیمی رومی و نیمی هنوز با روحیات سابق خویش مأنوس بودند نتوانستند از وطن خویش در مقابل ساکسنها و سایر اقوام مهاجم دفاع کنند. چندی بعد مردم آنزمان خواستند عدهای از افراد قبایل ساکسن را اجیر نموده و دفاع مملکت را بآنها واگذارند ولی این قدام پای قبایل اروپائی را بداخله کشور گشود و ساکسونها باسانی به تسخیر قسمتی بزرگ موفق شدند و ملت های ساکن بریتانیا را بنواحی غربی راندند تا در آنجا در تمامی قرون برای ملت کوچکی که امروز بنام ولش^۳ معروف است زبان و ادبیات مشخص و ممتازی بیادگار بگذارند.

تأثیر دوره تسلط روم به بریتانیا در اخلاق و آداب و ادبیات و قریحه ساکنین

جزایر بریتانیا فوق‌العاده مشکوک و مورد اختلاف است و علمای بزرگ تاریخ هنوز در این مورد موافقت نظر قطعی پیدا نکرده‌اند، زیرا معلوم نیست نفوذ تمدن و زبان رومی که قطعاً طبقات ممتاز اهالی را تحت تأثیر خویش داشت تا چه درجه در طبقات مزدور آن کشور و ساکنین بومی این جزایر مؤثر واقع شده است.

بطور کلی با آنکه سیصد سال نوشته‌ها و کلمات رسمی بزبان لاتین و تمدن رومی در مظاهر حیاتی این کشور پدیدار بود تا کنون یک سطر و حتی یک کلمه لاتین در یکی از ابنیه قدیمی که بتدریج مکشوف میشود پیدا نشده است که یکی از کارگران یا افراد طبقه سافله نگاشته و درجائی برای یادگار یا یادداشت وقایع بردیوار یا سنگی ضبط کرده باشد و از اینرو میتوان نتیجه گرفت که جز آن قسمت از ظواهر زندگی و تجمل که هر روز در معرض مشاهده مردم مزدور و بنده واقع میشده و قطعاً در ذوق جمال شناس آنها تأثیری داشته است استیلای روم بر جزایر بریتانیا اثری قابل ذکر و اهمیت در ادبیات و ترانه‌های ملی و طرز فکر ادبی آنها نگذاشته است. از آن مهتر اینکه قبایل انگل^۱ و ساکسن^۲ و ژوت^۳ که پس از رومیان جزائر بریتانیا را مورد تاخت و تاز و تاراج قرار دادند پرابنیه و آثار رومیان ابقا نکرده همه چیز را خراب و ویران نمودند و آنچه را از تمدن رومی در آن کشور رخنه کرده بود از میان بردند. بنابراین میتوان گفت که اثری پایدار و مهم از دوره تسلط روم در ذوق و فکر و در روحيات مردم این سرزمین نمانده و اگر تمدن روم در طباع مردم این کشور تأثیری کرده باشد آن تأثیر را چنانکه بعد بیان خواهد شد باید در نتیجه حشر و آمیزش و مردم این جزایر با روم در قرن بعد و مخصوصاً در دنبال نفوذ دین مسیح و ورود مبلغین بزرگ از روم دانست.

دورهٔ هجوم و تسلط قبایل انگل و ساکسن - علت غائی این هجوم که بالاخره منجر بشصرف جزایر بریتانی گردید تا کنون بواقعی معلوم نشده و شاید هرگز مشخص

نشود. گیلداس^۱ از مورخین قدیمی اروپا میگوید: پس از خروج سپاهیان روم قبایل پیکت^۲ و اسکات^۳ نواحی شمالی و مرکزی را مورد نهب و غارت قرار دادند و اهالی بریتانی که به بریتون^۴ موسوم بودند برای رفع این تجاوز از قبایلی که در سواحل اروپای غربی سکونت داشتند استمداد نمودند و آنها متجاوزین را سرکوبی کردند ولی پس از فیروزی مایل به خروج از کشور نشده آنچه را فتح و تصرف نموده بودند برای خویش نگاهداشتند. اطلاعاتی که از منابع بومی بدست میآید حکایت میکند که نخستین بار دو نفر از رؤسای ساکسن بنام هنگست^۵ و هرسا^۶ که از ملکه خویش جلاء وطن نموده بودند بدربار ورتی گرن^۷ پادشاه بریتون پناه آوردند و در خدمت این پادشاه قبایل شمالی را منکوب ساختند ولی دیری نگذشت که پادشاه خیانت آغاز نمودند و چندی بعد اجازه یافتند که اقوام و قبایل خود را احضار نمایند و سپس خود آنها بشخصه فرمانروائی یافته و سلطنت پیدا کردند.

بحث در صدق و کذب این اقوال کار تاریخ است و در تاریخ تطورات ادبیات مجال اطاله کلام در این مورد نیست. اینقرهست که از اواخر قرن چهارم مسیحی اروپا دچار یک آشوب و هرج و مرج بزرگی شده قبایل گوناگون از هر گوشه آن شروع بتاخت و تاز نمودند و هر کس را از هر قبیله و نژادی که بود بمجرد آنکه بازوئی توانا و دلی شجاع داشت و از رئیس قبیله اطاعت مینمود بد خدمت می پذیرفتند و در هجوم های متوالی خویش عرصه را بر قبایل ساکسن اروپای غربی تنگ ساخته و در هر پیشرفتی که میکردند آن قبایل را بسمت اوقیانوس اطلس عقب میزدند و ناگزیر آنها را بتصرف و تسخیر نواحی غربی اروپا وادار مینمودند چنانکه قبایل انگل و ساکسن و ژوت نیز به تسخیر بریتانی و سکونت در آن بحکم اضطرار وادار گشتند.

۱- Gildas

۲- Picts

۳- Scots

۴- Britons

۵- Hengest

۶- Horsa

۷- Vortigern

قبایلی که بریتانی را مورد هجوم قرار دادند با هم اتفاق و توحید مساعی نداشتند بلکه هر قبیله تحت فرمان رئیس خود گوشه‌ای از آن را تصرف نموده و برای خود دولت یا حکومت مستقلی ترتیب دادند.

پیدا^۱ معتبرترین و قدیمی‌ترین مورخ معروف انگلستان میگوید: مهاجمین از افراد سه قبیله مختلف بودند؛ ژوت‌ها ناحیه همپ‌شیر^۲ را تسخیر ساختند، ساکسونها نواحی اسکس^۳ و سسکس^۴ و ووسکس را بحیثه تصرف خویش درآوردند. سایر نقاط و نواحی تحت تسخیر انگل‌ها درآمد.

بدین ترتیب نواحی متصرفه هر یک کشور را جداگانه گشته و برای خود شاه و خانواده سلطنتی پیدانمود، چنانکه هفت حکومت مختلف که به همپ‌تارکی^۵ موسوم است پدید آمد؛ در قسمت شمال ایالت یا کشور نارتمبریا^۶ از دو کشور کوچکتر برنسیا^۷ و دیرا^۸ تشکیل یافت. در قسمت شمالی رود ترنت کشور مرسیا^۹ تسلط داشت و در جنوب آن کشور ایست انگلیا^{۱۰} بود و در جنوب انگلستان ناحیه با کشور کنت^{۱۱} و اسکس و در جنوب غربی حوزه وکس تشکیل یافت. هر یک از این نواحی بنوبه خود دوره تفوق و اعتباری داشتند چنانکه وقتی تاریخ سیاسی و حتی تاریخ ادبی ما آغاز میشود ناحیه کنت تحت فرمانفرمایی اتل یرت^{۱۲} نخست به عظمت رسیده و دوره مجده و بزرگواری و سکس که آلفرد معروف از آنجا برخاست بر همه مؤخر است. جدول ذیل این دوره‌های مختلف را واضح میسازد:

۱- دوره تفوق و عظمت کنت - در قرن ششم میلادی.

۲- دوره تفوق نارتمبریا - از ۶۰۰ تا ۷۰۰ میلادی.

۱- Bede

۲- Hampshire

۳- Essex

۴- Sussex

۵- Heptarchy

۶- Northumbria

۷- Bernicia

۸- Deira

۹- Mercia

۱۰- East Anglia

۱۲- Kent

۱۲- Ethelbert

۳- دورهٔ مجد و عظمت مرسیا - از ۷۰۰ تا ۸۰۰ میلادی .

۴- دورهٔ اعتلای وسکس - از ۸۰۰ تا ۱۰۴۰ میلادی .

هریک از این ادوار مختلفه دارای ادبیات مخصوص از نظم و نثر بوده‌اند که شرح آن در محل خود خواهد آمد.

اخلاق و آداب قبایل انگلوساکسون - مطالعهٔ ادبیات و تطور فکری ملل و اقوام بدون آشنائی با اخلاق و طرز زندگی آنها امکان پذیر نیست و از این نظر یک آشنائی اجمالی با آنچه حقا باید در تاریخ سیاسی و اجتماعی کشور انگلستان مورد تحقیق پیدا کند ضروری بنظر میرسد ، ولی این مطالعه تا درجه‌ای دشوار است زیرا در عین آنکه اقوام انگلوساکسون اخلاق و آداب و افکار غیر مسیحی بیابان گرد یا دهکده نشین اروپارا داشتند و این آداب و مراسم را تادیر باز نگاهداشته‌اند ، مسیحیت نیز در میان آنها رخنه نموده و افکار و معتقدات نوین نیز با اعتقادات گذشته آنها استزاج یافت و بنابراین در تطور فکری آنها طبعاً افکار مسیحی و اعتقادات کهنه تأثیری بزرگ داشته و غیر ممکن است در اوایل امر بتوان تأثیر این دو سنخ افکار را از یکدیگر مجزا نمود . منتها هرچه مسیحیت در تعدادی قرون در آنها بیشتر رخنه یافته است افکار نخستین محوتر شاه و هرچه با اوایل تبلیغ مبلغین مسیحی برگردیم آثار آن در ادبیات کمتراست و چون آغاز مطالعه و تحقیق ما دوره‌ای است که مسیحیت تازه در قبایل انگلوساکسون رخنه یافته است تشخیص حد فاصل بین این دو فوق‌العاده دشوار خواهد بود .

در هر یک از این کشورهای مختلف از زبان خیلی قدیم که شاید از دورهٔ هجوم قبایل انگلوساکسون هم قدیمی‌تر باشد حکومت سلطنتی وجود داشته است . گاهی هم یک شاه بزرگ و چند شاه کوچکتر و گاهی دو پادشاه بر یک کشور حکومت میکرده‌اند . پادشاهان را معمولا از یک خانواده مخصوص انتخاب میکردند و نسبت افراد این خانواده را پسران و شهریاران دورهٔ افسانه و حتی بخدایان منتهی مینمودند

افراد این خانواده امتیازاتی مخصوص داشتند و از آنجمله خون‌بهای نقدی آنها شش برابر خون‌بهای نجبا و بزرگان کشور بود.

حکومت مرکزی بوسیلهٔ شورای مملکتی که با القاب مختلفه تیدا^۱ و ویتان^۲ و پلب^۳ و کونسیلیوم^۴ نام برده شده اداره میشد. اعضای این شورای سلطنتی از جنگجویان جوانی که دائماً در خدمت پادشاه حاضر و ملازم بودند تشکیل میشد. سرکردگان و صاحبان مناصب که مدت‌ها خدمتگزاری نموده بودند نیز در مواقع لازم احضار میشدند.

بطور کلی هر کس دارای شغل و منصبی در اداره کشوری و لشکری مملکت بود از ملازمان مخصوص پادشاه بشمار می‌آمد. در میان قبایل انگلوساکسون مانند سایر قبایل اروپا خدمت و انجام وظیفه بر دو اصل بزرگ مبتنی بود: اول اصل خویشاوندی و قرابت خانوادگی و قبیله. دوم خدمتگزاری و بندگی شخص بشخص. اگر کسی دچار ظلم و ستمی میشد نخستین بار بمولا و صاحب خویش و پس از آن بخانواده خود دآوری میکرد و از آنها استعانت میکرد و بمأمورین پادشاه کاری نداشت. اگر کسی در منازعه و محاصره بقتل میرسید خویشاوندان وی از خانواده قاتل خون‌بهایی که بورگلد^۵ معروف است دریافت میکردند و مولا و خداوند وی نیز خون‌بهای دیگری که به منبت^۶ موسوم بود میگرفت. این دو اصل در تمام طبقات اجتماع محترم و مسجری بود و اگرچه قتل نفس بین دو خویشاوند هم اتفاق میافتاد ولی هیچ گناهی در آن دوره شدیدتر از آن نبود. همینطور کشتن مولا و خداوند نیز از جرایم کبیره محسوب میشد و جز قصاص کشته‌علاجی نداشت. از طرف دیگر وقتی مولائی کشته میشد تمام ملازمان وی خون‌بهایی میگرفتند و اگر شاهی کشته میشد

۱- Theod

۲- Witan

۳- Plebs

۴- Concilium

۵- Wergeld

۶- Manbot

این خون بها که بهر یک از ملازمان پرداخته میشد با خون بهائی که بخویشاوندان مقتول محترمی میپرداختند مساوی بود.

شاه یا صاحب اختیار ملازمی در موقع کشته شدن وی مبلغی بعنوان «مالیات مرگ» میگرفت و اساساً این مبلغ در مقابل قیمت اسلحه و البسه‌ای بود که به بنده خویش در آغاز خدمتگزاری بخشیده بود: ورود بمناصب کشوری و لشکری جز بوسیله ملازمت پادشاه یا شاهزادگان و ورود در سلك خدام خاص آنها ممکن نبود. این نوع ملازمان خاص تین^۱ نام داشتند و دارای امتیازات و وظایف معینی بودند که برای ولینعمت خویش جنگیده و در هر موقع خدمت خود را بی مضایقه تقدیم نمایند. در مقابل، شاه ملازمان خویش را سرپرستی کرده در برابر خدمات پادشاه و خلعت میداد و وقتی بسن شباب میرسیدند برای آنها وسائل مادی اختیار همسرا تهیه نموده و پادشاه مقدار زمین می بخشید.

این ملازمان غالباً در تالار بزرگ شاه جمع شده و بنوشیدن یکنوع شراب غسل که به مید^۲ معروف بود پرداخته از خدمات خود آنچه در آینده برای خداوند خویش انجام میدادند لاف میزدند. این رجز که به بیوت^۳ معروف است هرگز مایه تحقیر افراد نبود و تنها اگر در مواقع خطر ملازمی از انجام امر خطیری شانه تھی میکرد سایرین به نکوهش وی پرداخته رجزهای گذشته ویرا بیاد او میآوردند. روی هم رفته وقتی خداوند کاری می‌مرد ملازمان موقعیت و مقام اجتماعی خویش را از دست داده و زندگانی را قابل ادامه نمیدانستند و از این جهت تمام کوشش آنها در آن بود که در موقع خطر پهلوی خداوند گار خویش جان تسلیم کنند و ننگ نداشتن سرپرست را تحمل نمایند.

در موقع جنگ تمام طبقات مملکت از بنده و آزاد مشمول خدمت لشکری بودند. طبقات پست پیاده و طبقات ممتاز سواره بچنگ میرفتند و باشمشیر و نیزه کارزار می‌کردند.

شمشیر آنها دو دمه و بلند بود و قبضه آنها مرصع می نمودند و چون تیغ خوب نایاب بود قیمتی فوق العاده گزاف داشت. خشت پران یا نوعی از نیزه کوتاه نیز بکار می رفت. تیروکمان تا قبل از قرن دهم یعنی زمان حمله قبایل دانمارکی فقط برای شکار استعمال میشد ولی بعدها در جنگ ها نیز مورد استعمال پیدا نمود. مهمترین اسلحه دفاع شهری بود که از چوب بشکل مدور ساخته و لبه آنها از آهن درست می کردند. در ادبیات این دوره زره حلقه دار و خود نیز ذکر شده است.

در باب مذهب قبایل انگلوسا کسون اطلاع کاملی در دست نیست ولی اینقدر هست که انگل ها^۱ یک دسته خدایان را می پرستیدند و در میان آنها تی^۲ (یا تیک^۳) وودن^۴ و تونور^۵ و ربه النوع فریگ^۶ خیلی معروفند چنانکه اسامی هفته یعنی تیورزدی^۷ (روزتی یا سه شنبه) وودنزدی^۸ (روزودن یا چهارشنبه) و ترزدی^۹ (روزتونوریا تور یا پنجشنبه) و فریدی^{۱۰} (رورفریگ یا جمعه) باین خدایان منسوب است. تونور همان خدای تندر و رعد است وودن نیز پدر تمام پادشاهان انگلوسا کسون محسوب میشود. تا کنون مجسمه ای از خدایان قدیم این مردم کشف نشده و معلوم نیست که قبایل انگلوسا کسون بارباب انواع خویش قالب جسمانی داده باشند، اما در ادبیات قدیم ذکر بسیاری از معابد شده و در این نقاط قربانیهایی بعمل می آمده است. در باب کهنه و پیشوایان روحانی نیز اطلاعات کاملی در دست نیست، اینقدر معلوم است اشخاص بخصوصی را از آغاز جوانی برای مشاغل روحانی منتخب نموده و بآنها اجازه تمیذ دهند که اسلحه برداشته و یا یراسب سوار شوند و بجنگ و جدال بپردازند.

مذهب مسیحیت - مذهب مسیح در قرن سوم میلادی از ناحیه گل به بریتانی

۱- Angles

۲- Ti

۳- Tig

۴- Woden

۵- Thunor

۶- Frigg

۷- Tuesday

۸- Wednesday

۹- Thursday

۱۰- Friday

وارد شد چنانکه در شورای نیهیه^۱ در سنه ۳۲۵ میلادی کشیش های بریتانی نیز حضور داشتند. قبل از آنکه قبایل انگلوساکسون باین جزایر تاخت و تاز کنند مذهب کاتولیک میان بریتونها شیوع داشت و روحانیون معروف در میان آنها پدید آمده اند و از آن جمله سنت کتبرت^۲ است که پیرلند رفته صومعه ای ساخت و شروع به تبلیغ نمود. وقتی قبایل انگلوساکسون هجوم آوردند مسیحیهای بریتون بنواحی مغرب رفته و در ناحیه ویلز اقامت گزیدند.

در سنه ۵۸۷ گرگوری رومی (که بعدها پاپ گرگوری کبیر لقب یافت) نخستین بار توجه خویش را باین قسمت از اروپا معطوف نموده و دسته ای از مبلغین را تحت ریاست اگستین^۳ به بریتانی اعزام داشت. اگستین در ناحیه کنت توقف نموده و بمساعدت اتلبرت^۴ که یکی از شاهزاده خانم های مسیحی فرانک را بزوجیت خویش در آورده بود شروع بکار نمود و اهالی این ناحیه را بدین مسیح در آورد و در محل کانتربری^۵ کلیسایی ساخت که مرکز عیسویت بریتانیا گردید. پس از آن ناحیه نارتمبریا نیز قبول مسیحیت نمود و دیری نگذشت که کشیشهای قبایل اسکات نیز بدعوت و تبلیغ پرداختند و مرکز خویش را در لین دیسفارن^۶ که دارای بزرگترین کتابخانه های شمال اروپا گردید برقرار ساختند. بالاخره در سنه ۸۷۸ تحت فرمان و دستور آلفرد معروف پادشاه و سکس قسمت خیلی بزرگی از اهالی این جزایر دین مسیح را قبول نمودند. در این دوره روحانیون بزرگی از بریتانیا برخاسته و بیشتر آنها از کلیسای یورک^۷ که دومین مرکز روحانیت بریتانیا بود بیرون آمده اند. از آن جمله بید^۸ مورخ معروف است که در سنه ۷۳۵ وفات یافته و الکوین^۹ شاگرد اوست که بدربار شارلمانی رفته و در آنجا به بسط و نشر علوم پرداخته است.

گرگوری کبیر که در شناختن طبایع و روحیات ملل و اقوام زبردست و استاد بود

۱- Nicaea

۲- Saint Cuthbert

۳- Augustin

۴- Aethelbert

۵- Canterbury

۶- Lindisfarne

۷- York

۸- Bede

۹- Alcuin

بمأمورین خویش دستور داده بود که هرچه از رسوم و آداب کهنه قبایل که مستقیماً لطمه بمسیحیت وارد نمیسازد مشاهده نمایند در پی محو و فنای آن نباشند. از همین جهت قبایل انگلوساکسون که به آوازخوانی و سرآئیدن سرود علانه داشتند پس از قبول مسیحیت نیز این علاقه را از دست ندادند. منتها برسرودهای خویش لباس مسیحیت پوشیده بجای پهلوانان ادوار کهن از بزرگان مسیحی و مقدسین و مقدسات دین برای مدایح و منظومه‌های خویش انتخاب نموده و آداب دوره‌های قهرسانی را در قصص انجیل و توراۀ مراعات کردند که شرح آن بیاید.

رویهم میتوان گفت که ادبیات انگلوساکسون آبخورده سه سرچشمه بزرگ است.

۱- آزمایشها و اطلاعات و اساطیر قبیله‌ها.

۲- اطلاعاتی که از منابع لاتین گرفته شده.

۳- تجربیات و اطلاعات سلت‌ها یا کلت‌ها که ساکنین بومی این جزیره بوده‌اند.

این همه تجربیات و آزمایشها و دانشی که میراث ساکنین جزایر بریتانیاست بیکدیگر مخلوط گشته و از امتزاج آنها ادبیاتی بوجود آمده و دارای اوصاف و مشخصات مخصوصی گشته است. مجموعه این ادبیات بنام « ادبیات دوره انگلوساکسون » معروف است.

فصل دوم

ادبیات منظوم انگلو ساکسون

پیش از آنکه از منظومه‌های ایندوره سخنی گفته شود ذکر دو نکته مهم ضروری است: اول آنکه مطابق تحقیقات عالمانه ویرمانی دانشمندان، زبان نظم بر نثر در تمام اقطار جهان مخصوصاً در میان قبایل انگلوساکسون مقدم بوده است بدین معنی که از آنروز که بشر به ثبت و یادداشت آثار ظریف و قابل بقای قریحه و ذوق خود همت گماشته است نظم را بر نثر برتری داده و نخستین بار از زبان نظم برای بیان عواطف درونی استمداد کرده است. علت این رجحان شاید آن بوده است که بشر وقایع عادی و مبادلات روزانه را قابل حیات جاودان ندانسته و زبان نثر که این وقایع یا مبادلات را بیان میکند سزاوار ثبت وقایع بزرگ و حوادث با اهمیت نیافته است و از این نظر هرگاه در پیشگاه خداوندان یا آیات عناصر سخنی بستایش ادا کرده یا پهلوانی بزرگ و نیرومند را که مایه فخر قبیله و ملت بوده است توصیف نموده و یا چیزی از عقده‌های درون و انقلاط نهانی را از عشق و شوریدگی بزبان آورده است آنرا در قالب نظم پیچیده و با آهنگ موسیقی توأم ساخته و بشکل سرود در دفتر زمانه بیادگار نهاده است. از این جهت آثار باقیه روزگار کهن بیشتر منظوم است و نثرهایی که از این دوره بدست ما می‌رسد یا به لاتین یعنی زبان کلیسا نگاشته شده و یا فوق العاده سطحی و اعتیادی و مربوط بگزارش روزانه مانند هبه زمین یا قانون مجازات خطا یا و امثال آن است و ما را بفهم میزان ذوق و قریحه جمال شناس ملت انگلوساکسون راهبری نمیتواند نمود. البته همینکه از قرون پنجم و ششم میلادی بقرون هشتم و نهم و دهم می‌رسیم آثار مشهوره گرانبها خواهیم یافت و این نکته خود برهان بزرگی

است که زبان نثر روزی مجال نمایش هنرمندی پیدا میکند که زندگی از حالت مسادگی نخستین خارج شده و تطورات فکری و علاقه‌های مادی و معنوی بشر زیاد شود و مجال را از دست شعر که دایره هنرش تنگتر است بگیرد.

نکته دوم این است که نباید تصور نمود ادبیات منظوم انگلوسا کسون ناگهانی از قرن پنجم شکفتن آغاز نهاده و سابقه طولانی نداشته است. زیرا قبایل انگلوسا کسون از دیر باز با آواز خواندن سرود سروکار داشته‌اند. چنانکه تاسیتوس^۱ (۵۵ - ۱۲۰ میلادی) مورخ بزرگ رومی در قرن اول میلادی از قبایل انگلوسا کسون و علاقه مفرط آنها بخواندن آواز و سرود روایت‌هایی میکند و در قرن سوم میلادی نیز این میل بساختن سرود در اقوام ژرمن رواج داشته و نشان میدهد که پیش از آنکه این قبایل در جزایر بریتانی سکونت اختیار نمایند با ادبیات منظوم آشنائی داشته‌اند.

از طرف دیگر نوشتن و ساختن منظومه‌های پراز آرایش بدیعی و مطابق قوانین و نظامات عروض بین اقوام ساکن شبه جزیره اسکاندیناوی و ژرمن قدیمی است و معلوم است که این روش ناشی از سوابق و آزمایشهای طولانی و مستندی است و بعلاوه از یک نظر با ادبیات منظوم انگلوسا کسون روشن است که در بادی امر اطاعت و تبعیت از قوانین بدیعی و عروضی کهن اصل قطعی بوده و بتدریج یک نوع عدم تقید و آزادی در منظومات پدید آمده و مانند آنست که نثر را با جزئی تبدیل و تغییری بشکل نثر در آورده‌اند. این مسئله ثابت میکند که قرون ششم و هفتم آغاز ظهور نظم نیست بلکه میتوان این قرون را پایان دوره ترقی و کمال نظم این مردم شناخت.

گذشته از جهات فوق در تمام قبایل انگلوسا کسون داستان‌سرای خنیاگر یا مسترل^۲ مقام و منزلتی ارجمند داشته و همانطور کشیش‌هایی که خنیاگری میدانستند و آوازشان خوش بود بعدها مورد احترام و ستایش بودند و این احترامات خود دلیل محکمی است که در ادوار ماضیه خنیاگران داستان‌سرای درباری یا راویان کارهای بزرگ گذشتگان طبقه ممتازی بوده‌اند و مورد توجه واقع میشده‌اند و از این روی در قرون

که تاریخ آن در دست نیست نظم و خواندن داستان وسیل بسرودن شعر در میان قبایل انگلوساکسون وجود داشته است.

ادبیات منظوم انگلوساکسون را باید بدو قسمت عمده تقسیم نمود: اول ادبیات آندوره که هنوز مسیحیت رخنه در روحیات مردم نکرده و جز اثر جزئی که باروحیات و افکار قبل از مسیحیت فوق العاده مزوج است در آن از مذهب مسیح و پرستش خدای یگانه سخنی نمیتوان یافت. دوم ادبیاتی که جنبه مذهبی و مسیحیت آن زیاد است و آداب و رسوم کهنه در آن آب و رنگ مذهبی پیدا کرده است.

ت

بطور کلی میتوان آنچه را در نسخه های کهنه از ادبیات قدیم انگلوساکسون یافت میشود دو دسته نمود: اول دسته منظومه های قهرمانی است که شامل داستان بیوولف^۱، داستان فین سبرو^۲، داستان والدهرا^۳، ویدسیت^۴، جنگ پروتان بر^۵ و جنگ سالدن میباشد. دوم اشعار مرثیه^۶ و سایر منظومات غنائی و معماها و پند و اندرزهاست که شامل منظومه های دیر^۷، دریانورد^۸، سرگردان^۹، شکایت زن^{۱۰}، پیام شوی^{۱۱}، ویرانه^{۱۲}، افسونها^{۱۳}، معماها^{۱۴} و پند و اندرزها^{۱۵} و بعضی قطعات پراکنده دیگر

منظومه های پهلوانی - منظومه های قهرمانی یا « اپیک » یک سبک و روش

۱- Beowulf

۲- Finnsburh

۳- Waldhere

۴- Widsith

۵- Maldon

۶- Elegiac

۷- Deor

۸- Scfarer

۹- Wanderer

۱۰- The Wife's Complaint

۱۱- The Husband's Message

۱۲- The Ruins

۱۳- The Charms

۱۴- The Riddles

۱۵- The Gnostic Verse

کلی است که تمام آمال و آرزوهای بشری و افکار و معتقدات و هنرمندیهای ذوق و وقریحه ویرا میتواند در قالب کلی و بزرگ خویش بگنجانند و هنرش در آن است که با نهایت آزادی در هر آن از حالی بحال دیگر برود یعنی زمانی افرودخته و پرهیجان از دلاوریها و مقاومت در مقابل حوادث که پهلوانان در مواقع مشکل بروز داده‌اند گفتگو کند، گاهی بر مرگ و عدم ثبات خوب و بد زندگانی تأمل نماید، دمی مانند شوخ مشربان لطیفه شناس خنده بزند و زمانی بر مرگ عزیزان شیون کند و گاهی سخن بنصیحت گفته زبان پند و اندرز بگشاید و ساعتی داستان اصلی و اساسی را فراموش کرده بداستانی دیگر گریز بزند و بدون رعایت تسلسل کلام قصه خوانی نماید. رویهمرفته منظومه‌های پهلوانی مثل آدم آنروزگار نماینده تمام دارائی فکری و ذوقی بشریت است. اگر سخنی باشد که اطلاع آن برای کسی میسر گشته ولو آنکه تناسب قطعی و اساسی با اصل داستان نداشته باشد میتواند در منظومه پهلوانی وارد شود و پای بند استعداد شنونده نباشد یعنی دانا و نادان و بزرگ و کوچک را که شنوندگان بیشمار داستانند بایک فکر مشغول میدارد.

منظومه‌های پهلوانی انگلیس مثل سایر منظومه‌های رزمی جهان بروقایح تاریخی خیلی کهنه که از شدت قدمت با افسانه همزوج است بنا شده است و در این استخراج دقت و قطعیت و قایح تاریخی مورد اهمیت نیست. سایر خصوصیات روزگار قهرمانی قبایل تیوتن که انگلها و ساکسون‌ها نیز با آنها رابطه دارند بشرح ذیل است:

۱- مردمیکه در این داستان‌ها در باب آنها سخنی گفته میشود از طبقه اشراف و بزرگانند و مرکز این مردم شخص پادشاه است که همه در پرتو حمایت و نگاهبانی وی زندگانی میکنند.

۲- خدام و ملازمان پادشاه همیشه آداب و رسوم مفصلی را رعایت مینمایند. مرکز این تشریفات تالار بزرگی است که در وسط خانه یا قصر پادشاه بنا شده و در آنجا داستان سرایان به ختیاگری و نقل داستان‌ها میپردازند.

۳- داستان سرایان^۱ همواره شجاع و سرد افکن و بی ترس و باک هستند و رتبه خیناگری و ندیمی را در مقابل نام و شهرت خود در جنگها و وفاداری نسبت پادشاه بدست آورده‌اند.

۴- هر کس در این روزگار یا خداوندگار یا خدمتگار است و در هر دو صورت یک سلسله آداب و قواعدی را همواره محترم می‌شمارد. خداوندگاران همواره پادان تحف و هدایا بخدمتکاران خویش آماده‌اند و خدمتکار نیز تنها با وجود خداوندگار خویش زنده و در پرتو وفاداری و اطاعت محض بوی مشهور است.

۵- شغل و حرفه عمده مردم این دوره جنگ و خونریزی است و این جنگها همیشه در یک میدان واقع میشود. پادشاه همیشه سر حلقه پهلوانان و زبردست‌ترین آنهاست، چنانکه هر گاه سخن از مرگ در میان آید شاعر ناتوانی و از کف رفتن نیرو را با آن مرادف میکند. اسامی پهلوانی در کشتن دشمن و نماینده ضعف و زبونی کشته شدن بدست دشمن نیست بلکه قدرت بردباری در مقابل مصائب و پایداری در پیش دشمنان پرزور است و در این گونه مصاف کشته شدن رزمجو از دلوری وی نخواهد کاست.

۶- پهلوان داستان از کارهای دستی گریزان نیست و در نگهداری و تیمار اسب یا در راندن کشتی و گشودن و بستن بادبان استاد و هنرمند است.

۷- زن در زندگانی انگلوساکسون غالباً اهمیتی دارد و ملکه در مجالس جشن حاضر شده جام باده به پهلوانان بزرگ میدهد.

۸- پهلوان همیشه بشاه سوگند وفاداری یاد مینماید و شهریار نیز بنگاهداری جانب وی پیمان میکند و شکستن این پیمانها بازمیان رفتن آبرو مرادف است.

۹- پس از آنکه مجلس شادی برگزار شد ملازمان هر خداوندگار نسبت بخدماتی که در مواقع مشکل بوی خواهند نمود لاف میزنند و این رجز که به بیوت^۲

معروف است، مایه سرشکستگی کسی نیست و هر که در این مورد بیشتر دعوی هنرمندی نماید احترامش بیش است زیرا کسی انتظار ندارد که ملازمی از عهده رجزهای خویش برنیاید.

منظومه‌های پهلوانی و غنائی انگلوسا کسون فوق‌العاده طبیعی و از حیث بحر جز با فشار آواز که خود مصراع را پیاره‌ها قسمت میکند سروکاری ندارد. معمولاً در هر مصراع چهار مقطع سنگین و از چهار تا شش و گاهی هشت مقطع سبک است و هر مصراع بدو قسمت تقسیم میشود و بین هر مصراع وقفه‌ای هست. این مقطع‌های سنگین یکنواخت نیست و گاهی در اول کلمه و گاهی در وسط و گاهی در پایان پدید میآید. این روش نظم را از یکنواخت بودن دور کرده آن را مستعد خواندن با آواز میسازد.

اشعار ایندوره قافیه ندارد و اگر در بعضی مصراع قافیه‌ای پیدا شود بر سبیل اتفاق است. بجای قافیه یک حرف سه نوبت و در سه کلمه هر مصراع تکرار میشود و آنرا الیتریشن^۱ مینامند. معمولاً این حرف در نیمه اول مصراع دوبار و در نیمه دوم یکبار پیش میآید^۲.

۱ - Alliteration

۲- در داستان بیولف Beowulf که از حیث بحر و سایر خصوصیات کامل است این نکات را مطالعه میتوان نمود چنانکه قسمت ذیل که در بیان سابقه شناوری بین بیولف و نام‌آور دیگری است این نکته را واضح می‌سازد.

Haefdon sword naced, tha wit on sund reon

Heard on handa, with unc with hronfixas

Weriath thohoton.

که در زبان انگلیسی امروز ترجمه آن چنین است :

We held naked swords when we two swam in the ocean,

Firmly in our hands, we thought to protect ourselves

With them against the whales.

بقیه پاورقی در صفحه بعد

ادبیات منظوم انگلوساکسون

در این منظومه‌ها تعبیرات مخصوصی است که بکنیشک^۱ معروفست و میتوان آنها را بایماء یا کنایه منطبق نمود. این تعبیرات گاهی کلمه‌ای بیش نیست و گاهی جمله‌ای میشود و منظور از آن اینست که اشخاص یا اشیاء را باطرزی آبرویندتر و محترم‌تر از آنچه با کلمات عادی امکان دارد توصیف نمود. این سبک البته در آثار ادبی تمام کشورها هست منتها در ادبیات انگلوساکسون مقام و موقعیتی مخصوص دارد و درست مانند کلماتی که باطلا در کتب خطی بعنوان آغاز یا مطلع جمل مینویسند جلوه مینماید. شاه در داستان بولف گاهی «یار مردم»^۲ زمانی «خداوند محبوب کشور»^۳ گاهی «رئیس شایان پرمتش»^۴ و زمانی «بخشنده انگشتی»^۵ است. دریا گاهی «سپیل سهوب»^۶ گاهی «طنغیان امواج»^۷ زمانی «سراحل بزرگ آب»^۸ و گاهی «لجّه بی پایان» است^۹.

برای خدا، شیطان، مرگ، زمین و آسمان و شمشیر و کشتی و کلیه آیات عناصر نیز تعبیرات و کلمات مخصوصی است. گاهی این تعبیرات معانی و اوصاف اشیاء را خلاصه میکند چنانکه بجای جهنم «تالار ماران» را نام می‌برد. گاهی نیز تعبیرات مربوط و منطبق بوقایع معمولی و اعتیادات روحانی مردم است. چنانکه گوزن را «پایمال کننده مرغزار» و مردن را «لب از تبسم بستن» میدانند. سایر خصوصیات

بقیه پاورقی از صفحه قبل

و ترجمه فارسی آن این است :

بدانگاه که در پهنه دریا بشنا دست بردیم ، شمشیر برهنه را دلیرانه در مشت داشتیم
و بر آن بودیم که با آن خویشتن را از حمله نهنگ دریا حفظ کنیم .

۱- Kennings

۲- Wine Scyldinga

۳- Feoflandfruma

۴- Leofne theoden

۵- Beagabryttan

۶- Wada

۷- Eagorstream

۸- Merestraeta

۹- Deop waeter

این منظومه‌ها و لطف موسیقی کلمات و تعبیرات آنرا جز با مطالعه دقیق در اصل کهنه آثار ادبی انگلوساکسون نمیتوان درک نمود.

تنها نسخه قدیمی که از این داستان کهنه در دست است نسخه‌ای است که در قرن دهم میلادی نگاشته شده و این سند و تاریخ تحریر آن باب اختلافات و عقاید متضاد را نسبت به تاریخ واقعی نظم آن گشوده است، چنانکه بعضی از دانشمندان آنرا از آثار قرن پنجم و برخی از آثار قرن هفتم و هشتم و پاره‌ای قرن دهم تشخیص داده‌اند. هرچه هست عقاید و روحیات مسیحیت با عواطف و سجایای دوره پرستش خدایان و ارباب انواع در آن سمزوج و دامنه داستان به پهلوانان اسکاندیناوی و شگفت‌کارهای آنها در اروپا کشیده شده و ثابت میکند که داستان مزبور از روایات و حکایاتی است که قبایل انگل و ساکسون از اروپا به بریتانی آورده‌اند، زیرا در آنجا سخن از سردانگی دلاوران و وفاداری ملازمان در میان است و گفتگوی کشور مخصوص و وطن پرستی که در ادوار متأخر پیدا شده در آن نمی‌شود.

این داستان که بشکل یک منظومه تمام بدست ما میرسد اساساً دو قسمت است و وسیله ارتباط آنها همان پهلوان داستان است.

در قسمت اول پهلوان جوان بیوولف^۱ پسر هیگ لاک^۲ یکی از شاهزادگان قبیله گیت^۳ باده‌ای از دلاوران خویش بدانمارک می‌آیند و می‌بیند که پادشاه از ظلم و خونریزی عفریتی مهیب موسوم به گرندل^۴ و مادرش در مصیبت بزرگی است زیرا که عفریت مدت دوازده سال بر کشور تسلط یافته پهلوانان را دریده و قصر بزرگ شاهرا که به هرپوت^۵ موسوم است ویرانه ساخته است. چون شب فرا میرسد بولف

۱- Beowulf

۲- Hygelac

۳- Geat

۴- Grendel

۵- Hereot

باعفریت بجنگ پرداخته بازوی او را بضرب شمشیر قطع میکند و عفریت بغار دریائی خویش میگریزد. از آن پس مادرش بانتقام برخاسته هر یوت را بار دیگر ویران میسازد و دلاوران پادشاه را از یکدیگر میدرد. بیوولف به تعاقب وی شتافته زبردريا با او بجنگ میپردازد و بمدد شمشیری سحر شده او را هلاک میکند و پس از دریافت هدایای پادشاه بوطن خویش مراجعت کرده پپادشاهی میرسد.

قسمت دوم پنجاه سال بعد در زمان پیری بیوولف پیش میآید و در این هنگام در صدد کشتن اژدهای آتش افشانی که گنج بزرگی را نگاهبانی میکند برآمده و در جنگ با اژدها مجروح میشود و پس از آنکه نصایح و پندهائی به ندما و ملازمان خویش میدهد جان میسپارد. خاتمه این داستان بامنظومه های پهلوانی بزرگ جهان تاب مقابله و برابری دارد زیرا فوق العاده استادانه و بالطف و مهارت برشته نظم درآمده است.

معیطی که این داستان در آن واقع شده با آنکه سخن از اژدها و ماهیان درنده در آنست واقعیت داشته و از حقیقت چندان دور نیست. پادشاهان، بانوان، جنگ آزمایان، دریانوردان و ندما و رامشگران آن انسانهای معمولی هستند. حرص و غضب و شقاوت عفریت ها نیز چندان غیر طبیعی نیست و تشریفات که در مجلس عیش و رامش که چندین بار در این داستان پرداخته میشود افسانه مانند نیست. داستانهای که در این داستان بزرگ بعنوان معترضه ذکر میشود نیز یا حقیقتی دارد و یا بمنزله پند و نصیحت است. گاهی این داستانهای معترضه بیش از اصل داستان غم انگیز و شگفتی آور است و ما را بجهانی میبرد که پراز ناملایم ها و بیدادهاست و مرگ ها چندان بر طبق عدلت و انصاف نیست. این داستانها بحکایت اصلی روح و استحکام بخشیده از کم و بیش حساب زندگانی و عواطف و احساسات مردم نمونه جامع و بزرگی بدست میدهد. چنانکه در شرح عروسی و عشق دختر پادشاه و کشته شدن نامزدوی این معنی را خوب مجسم ساخته است.

در این داستان خدای یگانه و حکایات و روایات مأخوذ از توراۃ ، (مانند حکایت قاییل) با افسانه خداوندان و رب النوع ها توأم است ؛ چنانکه با خداوند ، رب النوع تقدیر ، یا خدای قضا نیز ذکر میشود و مانند آنست که شاعر یا دستة شعرائی که بنظم این داستان پرداخته اند همت کرده اند تا روح ایمان کهنه و نو یعنی بت پرستی و مسیحیت را در یک قصه جمع کنند و از آن گنجینه ای از کلیه معتقدات انسانی بسازند و درجه کامیابی آنها چندان ناچیز و مختصر نیست .

۱- مرگ شیلد پادشاه دانمارک

شنیده ایم که شهریاران نیزه دارهای دانمارک تا چه درجه در روزگار پیشین نامدار بوده و کارهای پر از دلاوری و بزرگواری از آنها سرزده است .

بسا روزگار که شیلد تالار رامش و جشن را از دستبرد سپاهیان بیگانه که از قبایل گوناگون بدانجا میآختند پاک ساخته و از دشمنان برداخت و فرمان خود را در کشور پراکنده ساخته و همه را از قدرت خویش بهراس آورد .

این همانکس بود که روز نخست بیچاره و درمانده بود ؛ زمانی در جهان زیست و تحصیل نام نمود تا تمام همسایگان کشور وی که آنطرف راه نهنگها (دریا) میزیستند سر اطاعت پیش وی افکنده برای او باز آوردند .

پادشاهی خوب و نیک رفتار بود . دیری نگذشت که در قصر وی خداوند پسری باو عنایت فرمود تا آسایش رعایای وی بیشتر باشد ، زیرا یزدان بلایای وارد بر این مردم را در آن روزگار که بدون شهریار و پیشوا بودند دیده بود . خداوند که همه نام و کبریائی و عظمت ازوست شهریار را نامبردار خواسته بود . فرزند شهریار

در تمام اسکاندیناوی بلند آوازه بود وصیت شهری وی بنزدیک و دور پیچید . آری جوان که بزرگوار شد خوبی و کردار نیک را راهنمای زندگی خویش ساخته و بر کشور و گنجینه پدر خود خواهد افزود تاروی که پیکار پیش آید نامداران بادل و جان بدور وی گرد آیند و روزگار پیری مردم او را پیروی کنند . در هیچ قبیله‌ای مرد جز با مردانگی و درستی کاری از پیش نخواهد برد .

چون زمان رفتن فراز آمد ، شیلد از این جهان بسرای دیگر رخت بربست . یاران و آشنایان وی چنانکه خود خواسته بود جسد ویرا بکنار دریا بردند تا آخرین فرمان این دلیر مالخورده را که سالها بر همه برتری داشت انجام داده باشند . کشتی بزرگ در نگرگاه بازیت و آرایش بسزا آماده بود و چنانکه در خور پذیرائی بدن دلاور باشد آنرا بازرینه آراسته بودند . آنگاه پهلوان ارجمند را که همیشه دستی گشاده داشت و در بخشیدن انگشتی و هدایا همواره جوانمرد نمود باغوش کشتی سپرده و سرش را بپایه دگل تکیه دادند . کشتی از گنجینه و ذخائر آکنده و اسلحه جنگ ، ساز و برگ نبرد ، شمشیر و برگستوان و چار آینه در آن بشمار بود . این همه را با وی میخواستند به پهنه بیکرانه دریا بسپارند . درفش زرین بر فراز سرش برافراشتند و او را بدست امواج رها کردند . دلها غمناک و روانها گرفته و اندوهگین بود راستی آنست که مردان این همه رنج را با بردباری تحمل کردند اما کسی ندانست این همه نیروی پایدار در مقابل حوادث را از کجا یافتند .

۲- مجلس پذیرائی پادشاه دانمارک از بیوولف

پس آنگاه شهریار جوانمرد سپید موی شادمان گشت و رأی دلیرانه و عزم ثابت بیوولف پسندش آمد . نگاهبان کشور در دلیر جوان مردانگی و دلاوری یافت . چهره مردان نامدار بشکفت و در هر گوشه تالار از مردانگی دلاور سخنی برخاست و شادی بر همگان راه یافت . و یال تیو ، همسر پادشاه که خویشتن را بزیور آراسته و آئین شادمانی مجلس دلاوران را میدانست پیش آمده و دلاوران را خوش آمد گفت . زن

کار دیده و بزرگوار نخستین بار جام باده را بفرمانروا و نگاهبان مردم دانمارک (پادشاه) تقدیم داشته و تمنا کرد که در هنگام باده گساری گشاده روی و خندان باشد و دل مردم خویش را بدست آورد. شهریار پیروزگر با انبساط خاطر جام را گرفت و بیاد مردان نوشید. آنگاه ملکه بسوی دلاوران از برنا و پیر خرامیده جام را بهریک تقدیم نمود و هر کس را فراخور وی خوشباش گفت، تائوبت آن رسید که بانوی پاکدل و پرهیزگار که سروپرش باطلا آراسته بود جام را پیش بیوولف آورد. نخست، شاهزاده گیت‌ها را تهنیتی بسزا گفته یا گفتار دانشمندانه خداوند را سپاس برد که خواهش درونی وی را برآورده دلیری را فرستاده است که بتوان بهنگام بلا بوی پناه آورد. جنگجوی دلیر جام را گرفته نوشید و آنگاه لب مردانه را بسحن گشوده چنین گفت: - بدانگاه که بدویا درآمده و با مردان خود بخانه روی آب (کشتی) نشستم رأی من آن بود که یا آنچه میل مردم کشور تست انجام دهم و یا در جنگال دشمن جان بسپارم. اینک نیز بر آن سرم که کارهای دلاورانه پر از شگفتی را انجام داده روزگار پیری را در آرامش و رفاه بسر آورم.

۳- سخن بیوولف با پادشاه دانمارک در آغاز جنگ با ن هفریت

ای جنگ آزمای دانا، میدانی سزاوارتر آنست که مرد بکین خواهی دوست خویش کمر بندد تا باناله وزاری سروکار داشته باشد، مرگ و انجام زندگانی برای همه ناگزیر است، پس چه بهتر که تا زنده ایم نامی جاودان بدست آوریم که برای جنگ آوران بس از مرگ بهترین یادبودهاست.

پهلوان ارجمند من، برخیز و با من بیا تا خط سیر مادر این عفریت را بتو نشان دهم. با تو پیمان میکنم که اگر در زیر دریا برود یا در آغوش تاریکی پنهان شود و یا در کوهسار مخفی گردد و یا در دل زمین فرو رود از جنگ من بدر نخواهد رفت. پس چنانکه زبندۀ تست در این روز بلا مرد باش و اندوه را دلیرانه پذیرفتار شو.

۴- وداع بولف پیش از رفتن بجنگ

ای شهریار بلند اختر و ای سرور دانا و یاور جنگ آزمایان ، اینک من برای آن کار شگفت که فرمانم داده‌ای خواهم شتافت ، اگر درانجام فرمان تو جان شیرین را از کف دادم درباره من پدری بفرمای ، ملازمان و همراهان و یاران مرا در پناه خویش بدار و آنچه بعنوان پاداش بمن بخشیده‌ای پیش «هیگ لاک» ولینعمت من بفرست تا شهریار گیت‌ها بداند که در زندگانی مردانگی همواره شعار من بوده و در خدمت بلند اختری چون تو روزگار برده و هیچگاه آندوه بخویش راه نداده‌ام . بهندیم پیر و نامدار خود این شمشیر گرانبهای پر جوهر بران را از طرف من ببخش . زیرا مرا همین شمشیر کهنه پسند خواهد بود و یا مرگ مرا دربر خواهد گرفت .

۵- جشن پادشاه پس از کشته شدن مادر عفریت

و یال تیو در برابر ناموران لب بسخن گشوده چنین گفت :- یوولف جوان عزیز من ، این انگشتی را بگیر و این چار آینه را ببوش و از این هدایا برخوردار شو ، امید که مالیان دراز زندگانی کنی . همواره در جنگ و مردانگی استوار باش و این دو فرزند جوان مرا یاری کن و آنها را با اندر زهای دانشمندان بخویش تربیت بفرمای که پاداش این خدمت تو را از یاد نخواهم برد .

امروز این همه پیش همه کس ارجمندی و آوازه نام تو بدور و نزدیک رفته است ، و تا آنجا که امواج دریا بخانه باد وزان میروند مردم تو را می‌شناسند . زندگانی تو با خوشبختی یار باد . از توجه و لطف نسبت بجوانان من فرو گزار مباش ، اینجا پهلوانان پیش ولینعمت خود فروتن و چاکرند و هیچکس در گزارش رسوم خدمت از بنده و آزاد کوتاهی نمیکند . تو نیز چنین باش و از زی آراستگان هرگز دوری مگزین . بلکه پس از گفتار بجای خویش نشست و ضیافت شروع گشت . مردان باده مردافکن آشامیده ، از بازی تقدیر و هراس زمانه که بسیار دلاوران را از دیر باز ازها

افکنده بود آسوده نشستند. شب فراز آمد و پادشاه بخوابگاه خویش خرامید و تن پهلوان را به بستر افکند. دلاوران چنانکه رسم بود در همان تالار ضیافت ماندند و میزها را برچیده روی نیمکت‌ها بستر انداخته بالش نهادند. سپر جنگی و چار آینه بالای سر نهادند، خودها وزره‌های حلقه‌دار و نیزه‌های درخشان فراز سر دلیران گذاردند زیرا عادت آن بود که در هنگام بزم و رزم همواره برای کارزار آماده باشند. مردمی که خوب و بزرگوارند چنین هستند.

۶- آخرین سخن بیولف در هنگام مرگ

ملازم شاهزاده را بایدنی خون چکان نزدیک گنج یافت، و دید که در آخرین رمق زندگانی است. مدتی آب بسرو و رویش زد تا نفسش بجای آمده و لب بگشاد، پس آنگاه نامدار کهن سال درد زخم را تحمل کرده نگاهی پانبوه زر کرد و چنین گفت: - شاه شاهان، آنرا که نام و افتخار بدست اوست و جاودان بر ما فرمانرواست سپاس میگویم که پیش از مرگ مرا توانائی داد که اینهمه زرینه گرانبها را برای نیاز مردم کشور خویش فراهم بسازم. اینک که زندگانی را بیهای این گنج داده‌ام شما هر چه در کشور من نیازمند و محتاج است دستگیری کنید. مرا در این جهان دیگر مجال درنگ نیست. ای جنگجویان دلاور من، پس از آنکه بدن مرا سوختید، بروکنار دریا آنجا که گذرگاه نهنگ است، بیاد من بر فراز تلی دژی بزرگ بسازید، تا دریانوردان که از این پس بدان خواهند نگرست، آنروز که کشتیهای بزرگ از پهنه تاریک دریا بساحل نزدیک میشوند بگویند اینجا آرامگاه بیولف است.

این منظومه در نتیجه دستبرد ایام امروز بی‌سروته بدست ما میرسد. داستان از آن قبیل حکایات است که داستان سرایان درباری پس از ختم واقعه بنظم می‌آورند و در آن ذکر جز از پادشاه و سران بزرگ سپاه نیست. بسیاری از محققین انگلیسی

معتقدند که این منظومه یکی از داستانهای کوتاه منظومه بزرگ بولف است که در تمادی ایام جداگانه ضبط شده است. در آغاز داستان شاهزاده‌ای سخن میگوید و گفتگو از دژی است که محاصره شده و در پرتو ماهتاب حمله‌آوران بگرفتن آن همت گماشته‌اند. بین ساکنین دژ و سپاه مهاجم قرابتی است چنانکه همسر رئیس سپاه مهاجم خواهر سردار دژ است که یکی یکی کشته میشوند. همینکه روزگار بهار پدید میآید دو دسته بایکدیگر باشتی پیمان میکنند، اما این پیمان نیز شکسته میشود و باز دسته‌ای در دژ محاصره شده و تا پایان داستان یعنی در آنجا که روایت قطع میشود مردانه از خویشان دفاع میکنند.

منتخبی از داستان فین سپرو

پس آنگاه شاهزاده جوان چنین گفت: هنوز سپیده دم از مشرق نتافته و ازدهای آتش فشان (خورشید) بدینسوی پرواز نکرده است. آتش اجاق این تالار نمیسوزد و راستی آنست که دشمن در صدد حمله بمانست. پرنده‌ها آواز میخوانند، باد که چار آینه را بیکدیگر میزند آهنگی مینوازد، صدای شمشیر بچکاچاک بلند است، سپر و تیر بایکدیگر در پرمش و پامسختند. ماه سرگردان از پشت ابر میدرخشد و اینک ضرورت کاری را باعث شده است که موجب زیان دائمی بین این مردم است. اما جنگیان من برخیزید و سپرها را بردارید و دلیری و بی باکی فطری خویش را فراموش نکرده بجلو سپاه درآئید و درس استواری و پایداری بهمه بیاموزید.

نسخه این داستان در کپه‌ناک پیدا شده و حکایت دو نفر از جنگویان فرانک و ناحیه اکویتین است که پیش اتیلای معروف گروگانند و مدتی در دربار اتیلا اقامت

کرده مصمم بفرار میشوند. درین ضمن یکنفر از درباریان اتیلا که نیز امیر سرپنجه عشق شده و با معشوقه خود بمقداری از گنجینه اتیلا را دزدیده است بفرار مبادرت میورزد. درین راه دو جنگجوی فرانک بعزم تاراج دارائی دو عاشق فراری راه بر آنها بسته و دو روز بجنگ می پردازند، سرانجام یکی در جنگ کور و ران دیگری بریده شده و دست راست دلاور دربار اتیلا نیز در نبرد میافتد و داستان در اینجا قطع میشود.

آن قسمت که زن، دلاور اتیلا را به نبرد تشجیع میکند در کمال زیبایی و

گرمی

منتخبی از داستان والدھرا

نازنین بانهایت اشتیاق معشوق خویش را بمصاف تشجیع کرده چنین گفت:

این شمشیر گرانبها که از کوره ویلاندا^۱ شمشیرگر نامی بیرون آمده بدون شک هرگز در دست دلاوری خجلت نبرده و برای آنکسان که آنرا محکم در مشت گرفته اند حق خود را ادا کرده است. بارها جنگ آوران نامی باین چاک چاک در پیش این پرنده بزرگ بخاک و خون در غلطیده اند، تو ای نامبردارترین رزم آزمایان اتیلا. امروز سزاوار مبین که دلیری ترا ترک گوید و نیروی رزم از تو جدائی اختیار کند. اینک هنگام آن است که تو ای فرزند الفھرا^۲ بیکی از این دو کار اقدام کنی، یعنی یا جان شیرین را بدرود گوئی و با درمیان مردان، نامی فنا ناپذیر و جاودان بدست آری. آنروز نیاید که من تورا طعنه بزنم که روز بازی شمشیر از پیش مردان مانند زاغان گریختی یا برای نجات خویش پشت دیوار روی نهان کردی، بلکه سزاوار آنست که بگویم هر چند چار آینه تورا پرنده بر آن از هم دریده بود تو پیشتر به نبرد پای میفشردی و ترس من آن بود که مبادا گرمی و حرص بجنگ در تو پیش از حد طغیان کند. نام را با کارهای مردانه و بزرگ بدست آر تا خداوندت یار باشد. از توانائی

شمشیر خویش نگران مباش زیرا این تیغ بران برای یاری تو ومن همواره آماده است. با آن رجزهای گوت‌ها را ناچیز بساز. زیرا در این داروی او در سوی خطاست و از صلح و دوستی که تو خواستار آنی سرباز زده است. پس باید باناداری بسازد و یا بخاک وطن خویش یا بی چیزی معاودت کند و یا در این رزمگاه در خون خویش دست و پا زند.

این داستان که عنوان آن جهانگرد است با احتمال قریب به یقین در قرن هفتم میلادی برشته نظم درآمده و سرود یا آهنگی است که یکی از داستان سراهای پیر در سجامد و تجربیات خویش بزبان می‌آورد. داستان مزبور را اساساً نمیتوان از منظومه‌های پهلوانی شمرد ولی چون پهلوانانی را که شماره کرده و حکایاتی را که نسبت به ریک از آنها ذکر میکند ارتباطی قطعی با منظومه‌های پهلوانی ادوار کهن دارد آنها نمیتوان از داستانهای «اپیک» جدا نمود. اهمیت این منظومه مختصر در ستایشی است که داستان‌سرا از پهلوانان سرده و نسب افتخارات نژادی آنها دارد. و این نکته در تمام منظومه‌های پهلوانی جهان مشهود است. چنانکه داستان بزرگ پهلوانی ایرانی یعنی شاهنامه نیز در هر جا بمناسبت مقام از شرح نسب پهلوانان دریغ ننموده است. در پایان این داستان دلپذیر گویند بخویشتن پرداخته چنین می‌گوید:

بدینگونه داستان‌سرایان همه جا سفر میکنند و فرمان تقدیر و حکم قضا از کشوری بکشور دیگر می‌روند. هر جا آنچه را بدان نیازمندند خواسته و دهنده را سپاس می‌گویند. در هر گوشه جهان از شمال تا جنوب همواره کسانی را خواهند یافت که در داد گستری هوشمند و در بخشش گشاده دستند، کسانی هستند که می‌خواهند مفاخر

خوبش را در برابر جنگجویان شماره کنند و تا آنروز که زندگانی و نور حیات معدوم نشده بکارهای دشوار همت گمارند. این چنین کسان از زبان داستانسرایان ستایشی که شایسته آنهاست خواهند شنید و در زیر قبه نیلگون آسمان بنام آوری شهره خواهند گشت.

این منظومه فتحنامه ایست که بافتخار پیروزی اتلستان^۲ شهریار و سکس^۳ در جنگ با کنستانتین پادشاه اسکاتلند و دستیاری پادشاه نروژ که در سنه ۹۳۷ میلادی وقوع یافت سروده شده است. طرز نظم این داستان شبیه بان نبردنامه هاست که شعرای درباری پس از جنگهایی که خود در آن حضور نداشته اند میسرایند و از این جهت از لطف صراحت و راستی و تأثیر چندان بهره مند نیست، ولی شاعر تا آن درجه که از دور میتوان منظره میدان جیگ را در عالم پندار مجسم نمود هنرمندی نموده و روح مردانگی و صلابت جنگ آزمایان آن دوره و احساسات آنها را روشن ساخته است چنانکه در شکست سپاهیان کنستانتین چنین میگوید:

مردم شمال پس آنگاه با کشتی های خود فرار کردند و آن کسان که از ضرب نیزه و خشت پیران جان سلامت برده بودند با پستی و شرمساری بر آن نشسته و بیخانه خوبش در ایرلند برگشتند. از این سوی نیز دو برادر یعنی شاه و شاهزاده و سکس بدیار خود آمدند و کشتگان را با اختیار زاغان سیاه پوش استخوانی منقار و عقابان خاکستری لباس دم سپید رها کردند و بقوش شکم خواره و درنده زشت روی جنگل، یعنی گرگ، رخصت جشن و ضیافت دادند. مانند این نبرد بزرگ که گروهی بیشمار را از هر سوی طعمه شمشیر نمود هرگز پیش نیامده و در داستانها و کتابهای کهنه از روز آمدن مردم انگلوساکسون در این کشور و گرفتن این پهنه وسیع یادداشت نشده است.

۱- Brunanburh

۲- Aethelstan

۳- Wessex

جنگ مالدن^۱

در سال ۹۹۰ میلادی میان سپاهیان دانمارکی که با انگلستان هجوم آورده بودند و سپاهیان و سکس سرداری بیرهت نات^۲ از ملازمان مخصوص «اتل رد» پادشاه و سکس جنگ بزرگی بوقوع پیوست و با آنکه مردم و سکس مردانه جنگیدند ولی مغلوب شده تا آخرین نفر آنها در آن میدان بقتل رسید.

در این رزم سپاهیان و سکس ننگ فرار را بر خویش نه پسندیده تاجان داشتند یک قدم واپس ننهادند و در هنگام کارزار پیران جوانان را و ملازمان خداوند گاران را با استقامت تشجیع می نمودند. منظومه مالدون که این جنگ را شرح میدهد شاید پس از دامتان «بولف» بزرگترین منظومه های بدیع پهلوانی انگلستان قدیم بشمار آید، زیرا معلوم میشود که سراینده آن خود در این جنگ حضور داشته و آن معرکه را دیده است. در این منظومه روحیات دوره پهلوانی و جانبازی ملازمان در پیش خداوند گاران بخوبی آشکار است. از طرف دیگر نخستین بار در مردم کشور جز بستگی بین ملازم و ولینعمت سخن از محبت دیگری پیش می آید و آن پرستش وطن و کشور پادشاه است. از طرف دیگر هرچند اخلاق و آداب دوره پرستش خداوندان و ارباب انواع در این منظومه آشکار است عقاید مسیحیت نیز در آن تأثیری دارد و میتوان آمیزش این دو سنخ عقیده متضاد را در این منظومه مطالعه نمود.

در سبک شعر، منظومه «مالدون» مانند سایر منظومه های ادوار پهلوانی است یعنی شعرها سفید و بدون قافیه است و برای نگاهداشتن آهنگ، فشار آواز بکار رفته و حروف اول کلمات در مصرعها تکرار شده ولی در این قسمت آن دقت و تسلطی که ویژه منظومه بولف است پدیدار نیست و بدان میماند که ادبیات منظوم از دوره رونق خود گذشته و بدوره انحطاط وارد شده باشد. آغاز این منظومه در نسخه متعصبی فردی که در

دست است موجود نیست و معلوم نیست چند بیت آن از میان رفته باشد. سیاق مطلب حکم میکند که قسمت گم شده مقدمه راجع بطرز ایستادن سپاهیان پیش از جنگ باشد و از بیست تا سی بیت تجاوز نکند. در هر صورت این منظومه از نیمه دوم مصراعی آغاز میشود. و پایان آن نیز مانند آغاز تا گهانی است.

منتخبی از منظومه جنگ مالدون

۱- آغاز منظومه مالدون

... در هم شکست ، پس آنگاه هر یک از دلاوران خویش را فرمان داد که عنان تکانها کرده و پیاده یکارزار پرداخته ، بازو را بگشایند و دل محکم دارند. خویشاوندان «اوا» دریافتند که سردار نامور از بزدلی و هراس گریزان است. پس باز شکاری را که بر سر دست داشت پرواز افکند تا همه بدانند که وقتی سرد دست بشمشیر برده و به نبرد می شتابد از بازی و سرگرمی باید دور باشد. «ایا دریک» نیز میخواست خداوند گار خویش را ملازمت کند پس نیزه خویش را برداشت و در پی پهلوان شتافت. این مرد دلی بی باک و مردانه داشت و توانائی گرفتن شمشیر و سپر داشت از خطر نمی هراسید ، و بدین گونه لاف و کزاف گذشته خویش را که گفته بود در جنگ سینه را جلو شاهزاده خود سپر خواهد نمود مردانه انجام داد.

۲- پاسخ بیرهت نات به پیام آور دشمن

بیرهت نات لب بسخن گشود ، نیزه باریک خویش را تکان داده با خشم و مهابت چنین گفت - ای یغما گر دریا نورد ، میشنوی مردم من چه میگویند؟ سخن آنها اینست که برای دادن خون بها حاضرند اما چیزی جز تهننگ و شمشیر و نیزه زهرآلود بشما نخواهند داد و اینهمه برای شما جز سرگ سودی نخواهد آورد. ای پیام آور مردم دریا،

پیش سپاه خود برگرد و جوابی بسیار تلختر از پیامی که آورده‌ای برای آنها بگو. بگو که در این میدان دلاوری بزرگ و سپاهی آراسته جایگرفته‌اند که از این کشور که مملکت اتل رد پادشاه من و خاک مردان آن است دفاع خواهند نمود. بساقتن ید خواه که در این میدان بخاک افتد و سرها که به پستی گراید. مرا شرم می‌آید که شما مردم گستاخ از ما چیزی بغنیمت گرفته بکشتی‌های خود جنگ ناکرده برگردید. اکنون که جسارت کرده تا بدینجا آمده‌اید باید زور بازوی مردان ما را دریابید. بچنگ آوردن زرینه و خواسته از این کشور چندان آسان و رایگان نیست و پیش از آنکه سخن از تسلیم خواسته پیش آید نوك برنده نیزه و لبه تیز شمشیر باید این داوری را یکسر نماید.

۳- نبرد همگروه

پس آنگاه گرگان درنده یا سپاهیان و یکینک‌ها از آب «پنتا» گذشتند و ساز و برگ نبرد خویش را بر فراز مرگرفته و از آنرود ژرف که سطح آن برق سپرها را منعکس میکرد عبور کردند. این سوی رود بیرهت‌نات یا دلاوران خویش آماده نبرد ایستاده بود، پس آنگاه دلاور فرمان داد سپاهیان سپرهای خویش را بیکدیگر چسبانیده حصار بی خاره آسا در مقابل خصم بسازند و پا را مردانه بر پشت زمین می‌خکوب کنند. جنگ در گرفت و روز بچنگ آوردن نام نیک فراز آمد و هنگام آن رسید که هر که را زمان سر آمده بخاک و خون در غلطد، فریاد و هیاهو از همه سوی برخاست، زاغان سپاه پوش بر فراز میدان به پرواز درآمدند و عقابان گرسنه چرخ زدن گرفتند و هیاهوی بزرگی از زمین برخاست. نیزه و خشت پران در جنبش و تلاش افتاد، کمان پشت را بخدمت خم کرد، سپرونوک شمشیر بگفتگودرآمدند و جنگجویان از دو سوی بخاک مرگ افتادند.

۴- سخن یکی از دلاوران

لیفاسنوا لب یسخن بگشاد و سپر خویش را بر فراز سر بحرکت آورده چنین

گفت : - باشما پیمان میکنم که یک گام از این میدان برنگردم و همواره پیشتر رفته انتقام خون سردار ولینعمت خویشرا از خصم بگیرم. پهلوانان دلیر و مرد افکنانی که از خویشاوندان و آشنایان من در کنار دریاچه استرمیرا زندگی میکنند هرگز فرصت نخواهند یافت که در آینده مرا طعنه بزنند و نام مرا بزشتی بزبان آورده بگویند لیفسنو خداوندگار خویشرا در میدان جنگ رها کرد و از جانبازی روی برتافت ، سزاوار آنست که پرندبران و خشت پاران در این روزها جان مرا بستانند. این بگفت و یاخشمی بزرگ بجنگ در آمد و از گریز و فرار همواره در شرم بود.

پس آنگاه ملازمی اندک مایه و حقیر که دثر نام داشت نیزه را بجنبش آورده در پیش دلاوران فریاد برکشید و همه را بگرفتن انتقام خون بیرهت نات اندرز داد و چنین گفت : هر که در میان سپاه ما بفرک کشیدن انتقام خون سردار باشد هرگز در دل هراس را راه نداده و برای از دست دادن زندگانی خویش سوگواری نخواهد نمود.

۵- سخن پیرمردی در پایان نبرد

بیرهتولد بگفتار آمد ، او پیرمردی کار آزموده و جنگ آور بود و دلاوران را بپایداری دل میداد و چنین گفت : - هرچه از انبوه دلاوران ما میکاهد باید روحها خشن تر ، دلها بی باک تر ، و روانها مردانه تر بشوند ، تا با این کمی و کاستی موازنه نماید. نگاهی به پشت زمین افکنده و خداوندگار خویشرا که در خاک و خون میغلطد بنگرید. هر که در دل خیال پشت کردن باین بازی جنگ دارد غم و اندوه و ننگ تا ابد با او یار باد. بر من و این چهره فرتوت روزگار بسیاری گذشته و پیری مرا ناتوان ساخته است. اما هرچه هستم جای من در این میدان است و سر آن دارم که پهلوی خداوندگار ارجمند خویش سر بخاک مرگ نهاده نزدیک وی سان بسپارم.

منظومه‌های غنائی و مرثی

اشعار غنائی بدون تردید نخست بخاطر آن سروده شده است که باموسیقی هم آهنگی نماید. ولی تدریجاً این منظور نخستین بعیل دیگری تبدیل یافته و شاعر خواسته است احساسات خویشتن را بدیگران بازبان شعر بفهماند. از این روی در منظومه‌های غنائی روحیات گوینده برای خوانندگان آشکار میشود. در آثار و اسناد کهنه‌ای که از قرون ششم و هفتم میلادی از قبایل انگلوساکسون ساکن جزایر بریتانی در دست است هیچگونه آوازی یا سرودی بدست نیامده ولی ذکر خواندن آواز در منظومه‌های کهنه بسیار است. چنانکه تاسیتوس کرنلیوس^۱ مورخ بزرگ رومی که در قرن اول میلادی بالژیون‌های روم پناحیه گل رفته بقبایل مختلفه تیوتن و آوازهای خشن آنها اشاره میکند و شک نیست که خواندن آواز در میان مردم انگلوساکسون فوق‌العاده اهمیت داشته است.

مرثی^۲ قدیم عبارت از اشعار و منظومه‌هایی است که یکی از احساسات گوینده را بیان کرده و این بیان را در قالبی محزون و غمناک ادا نموده است و بنابراین برخلاف مرثی ایران مربوط بمرگ یک شخص مخصوص نبوده و غالباً راجع باندیشه‌های شاعر در گذشته ایام و از کف رفتن جوانی و نیروی شباب و امثال آنست.

این روح غم‌انگیز ویژه اقوام انگلوساکسون است چنانکه بسیاری از دانشمندان بزرگ این کیفیت را یکی از اوصاف سمیزه ادبیات انگلیسی دانسته و ثابت کرده‌اند که با همه انقلابات و تطوراتی که در روحیات ملت انگلیس در تمدنی قرون پیش آمده این روح غم‌انگیز تغییر نیافته است. بعضی دیگر از دانشمندان وجود این روح

غم انگیز و معزون را جبلی و فطری سلت‌ها که پیش از هجوم انگل‌ها و ساکسون‌ها در بریتانی زندگی می‌کرده‌اند میدانند. شاید هوای سرد و گرفته این جزایر این روح را ایجاد نموده و یا اقلاً آنرا تقویت نموده باشد.

هرچه هست تاریخ این منظومه‌های غنائی و سولک‌انگیز در منظومه‌ها معلوم نشده، و در هیچیک ذکری از محل و مکان مخصوص و یا اسم و رسمی در آن نیست، اشخاصی که در این منظومه‌ها ذکری از آنها میشود نیز اسم ندارند و بی‌نام و نشانند و همیشه انسان نوعی مورد توجه شاعر است، ولی نظم آنها سرسری و ناپخته نبوده و از استادی که در آن به‌کار رفته واضح است که این سنخ شعر سابقه طولانی داشته و خیلی پیشتر از قرن هشتم و نهم که تاریخ تقریبی نظم داستانهای موجود است شعرای تیوتن باین سبک نظم آشنائی داشته‌اند.

منظومه سرگردان

این منظومه از زبان ملازمی که خداوند گاروی مرده بطور مرثیه ساخته شده است. عنوان «سرگردان» درست با وضع زندگی آن کسان که از نعمت حمایت و سرپرستی خداوند گاران خویش محروم میشده‌اند موافقت میکند زیرا ایتگونه مردم از هردری نومید شده و دیگر زندگی باامن و آرامش برای آنها امکان پذیر نبوده است. این کسان از هردری رانده میشوند و خود نیز شرم میدانند که پس از مرگ خداوند گار خود پیش دیگری بملازمت بروند و مانند مردم سرگردان زندگی را بسختی و سمرات میگذرانند.

در این منظومه اثری از عقاید مسیحیت آشکار است و امتزاج معتقدات ادوار کهنه و ایمان جدید برای تعیین تاریخ نظم آن وسیله تواند بود. این منظومه مانند داستان بولف با شعر سفید و بدون قافیه ساخته شده ولی در سایر خصوصیات از آن دقت

واستادی که در منظومه بولف بکار رفته است بهره‌مند نیست و این نکته ثابت میکند که ادبیات انگلوساکسون دوره رونق و ابهت خویش را با ظهور مسیحیت تدریجاً از دست داده و یک قوس نزول ادبی را آغاز نموده است.

در این منظومه از ناپداری روزگار و بی‌اعتباری زمانه سخن است و اندرزهای سرگردان تهی دست ورنجور، از نعمت اندیشه و آزمایش بهره‌مند است :

منتخبی از منظومه سرگردان

۱- در تأسف از مرگ یاران

بامدادان که آسمان چهره میگشاید من باید در این تنهایی جانکاه برآلام درونی خویش ندبه آغازم، در این جهان و در میان زندگان کسی یافت نمیشود که بتوانم راز دل خویش را پیش وی بگشایم. راست است که عظمت و شرافت مرد در آن است که غم خویش را در سینه نهان دارد و اندوه خاطر را در گنجینه مغز خویش ذخیره کند و هرچه آزار اندوه پیش باشد کلمه‌ای بر زبان نیاورد، زیرا با بخت بدستیزه نشاید کرد و در برابر قضای آسمان حزن و سوگواری سودی نخواهد داشت. از همین روی کسانیکه جوپای نام نیک بوده‌اند و همواره در دل غمی نهفته داشته‌اند آن غم را بزنجر خرد بسته و اسیر ساخته‌اند.

من نیز که از موطن پدران خویش دور افتاده و از خویشاوندان بزرگوار خود جدا شده و دائماً دردمند و اندوهناک بوده‌ام آلام درونی خویش را دستوری جنبش و طغیان نداده‌ام. روزگاری است که زمین تیره دوست گرانبهایم را فرورد و مرا سرگردان ساخت تا بادل‌لی پراز تلخی و روحی که مانند زمستان سرد و بی‌رمق است، آبهای یخ بسته دریا را گذاره کنم. بروم و در این پهن دشت گیتی در جستجوی سرای جوانمردی باشم که مرا شناخته و دل‌داری دهد. روز رامش و شادی و هنگام باده گساری این تن بلاکشیده بدون یار و دیار را با گفتار نرم و پرمهریاتی خویش بنوازد.

۲- اندوز بجوانان

این جهان هر روز رنگی دیگر می‌پذیرد و جلوۀ نوین دارد ، و هر بلندی را هستی در پی است . و مرد تا سهم خویش را از آلام زندگانی نبرده و سالها بر وی نگذشته باشد مجرب و آزموده نخواهد گشت . خردمند کسی است که پیش بلا بردبار باشد ، دامنه آزش از اندازه نگذرد ، عجول و کم‌حوصله نباشد ، سخنی ناسنجیده و نااندیشیده بر زبان نیاورد ، روز جنگ نه چندان زبون و ترسناک و نه بی‌اندازه بی‌باک و بدون پروا باشد . در شادی و غم جانب اعتدال نگاهدارد ، حسد و حرصش زنجیر خرد نگسلند و از لاف و کزاف پرهیز کند و جز در آنچه انجام آن برای وی امکان پذیر باشد منم نداشته باشد .

۳- اندیشه در کار روزگار

آن سهند یاد پای کیجاست ؟ آن پهلوان رزم آزما بکدامین سرزمین خفته است ؟ آنکه روز نوال و مائده گنج بخشی میکرد کیجارفته است ؟ آن خوان گسترده ، آن رامش و شادمانی میان مشکوی چگونه ناپدید شده‌اند ؟

دریغ از آن جام زرین ! دریغ از آن پهلوانان زره‌پوش ! دریغ از آن شاهزاده نامبردارا روزگار چرخ خورده و سایه تیره شب دیجور بر آن روز فرخنده افتاده است چنانکه گوئی هرگز چنان روزی پدید نیامده بود !

آنجا که جنگاوران دلیر ایستاده بودند اینک دیواری بلند برپاست و روی آن سایه شب مانند ماران سیاه در پیچ و تاب است ، نیزه جنگی که برای خون یلان گرم شده بود سرداران را بچنگال مرگ سپرد و برای آنها مرگی با افتخار مقدر نمود . و امروز برجای آنهمه بزرگواریها اسواج برداشته دیوار میخروشد و این صخره‌های گران را میشکند . طوفان هول‌انگیز زمستان ، زمین را بسته قهر خویش ساخته است . شب فرا میرسد و تاریکی گیتی را فرا گرفته باران تگرگ برای ترسانیدن جهانیان فرو میبارد . در این گیتی همه چیز و همه کس در رنج و زحمتند و حکم قضا در دیگر گونه ساختن گیتی هر آن در کار است . در جهان دارائی گذرنده و ناپدیدار است . دوستان

میگذرند، زن و محبت وی دیرپانیست و آنچه ثابت و مستحکم جلوه گر است ازگزند حوادث در امان نخواهد بود.

این منظومه از زبان یکی از ندما یا رامشگران درباری است^۱ که جریف خنیا گر وی بر او چیره گشته و مقام او را بچنگ آورده است. خنیا گر نوید تسلی خاطر را در یادآوری وقایع مجزون روزگار دیده و آنها را میشمرد و امیدواریش در آن است که چنانکه آن غمها پایدار نماند غم وی نیز برطرف خواهد گشت.

در این منظومه، نخستین بار بحر اشعار تغییر یافته و پس از چند مصراع که از یک داستان مخصوص گفتگو میکند مصراعی مکرر میشود و حالت ترجیع بند پیدا میکند. اشخاصی که در این منظومه کوتاه از آنها نام برده شده است گاه هویت تاریخی ندارند ولی اساسی آنها در افسانه های کهن مذکور است و در زمان نظم این منظومه مختصر، شهرتی بسزا داشته اند.

منتخبی از منظومه دیر

ولاند جنگ آزمای دلاور روزگاری در غربت بسر برد، رنج و آزار بسیار کشید، جز غم و درد انتظار مونسى نداشت و غیر از باد سرد و جانگداز زمستان کسی پاوی دمساز نبود. چه بسا که یاد دختر نیت هاد^۲ و شکنجه هایی که از پدر آن دختر تحمل کرد آزارش بیداد و زنجیرهای گران اندوه تن توانای نامدار را رنجور و ناتوان

اما آن غمها گذشت و اندوه من نیز گذشتنی است.

بیاد و هیله^۴ دختر نیت هاد از مرگ برادر میسوخت اما این غم و سوگواری

۱- Deor

۲- Minstrel

۳- Nithad

۴- Beadohild

در برابر دردی که در دل نهفته داشت آسان بنظر میآمد زیرا دختر ناگهان دریافت که از ولاند بدون آنکه مراسم زناشوئی انجام یافته باشد باردار است و فکر سرانجام چنین فرزندی ویرا همواره معذب داشت.

اما آن غمها بگذشت و اندوه من نیز گزشتنی است.

دردمند نوید که از شادی ورامش برکنار است بکنجی نشسته چنان میپندارد که بار رنج و اندوهی که بردوش اوست هرگز کاستی نخواهد پذیرفت. پس آنگاه اندیشه خواهد کرد که خداوند جهان که دانا و تواناست روزگار را تغییرات روز افزون داده بسا مردان را که بشهرت و نام نیک رسانیده و بسا کسان را که نومیدی و حزن نصیب فرموده است.

من یکی از آنانم ، روزگاری در دربار هیودنین گاس^۱ بختیگری پرداخته پیش خداوندگار خویش ارجمند و نزد درباریان عزت و آبروئی داشتم . سالها با کامروائی بسر بردم تا امروز که مردی هیورندا^۲ نام که در نواختن و خواندن و آوازهها استاد است جای مرا گرفته و زمینی را که خداوندگار من بمن بخشیده بود بچنگ آورده است.

این منظومه مانند مکالمه ایست که بین پیری دریا نورد و جوانی که با وی همراه است صورت میگیرد . پیر سختی زندگانی روی دریا را بیاد آورده آلام حیات را شماره میکند و جوان را عقیده بر آن است که چون زندگانی چیزی جز مکررات نیست پس هر سختی و دشواری که پیش آید از آن جا که در زندگانی یکنواخت تغییری خواهد داد سودمند خواهد بود . در این منظومه برخلاف منظومه سرگردان ، دریا دشمن انسان و پریشان کننده جمعیت آشنایان نیست بلکه آب ژرف مانند مانعی است

۱- Merové

۲- Heodeningas

۳- Heorcnda

۴- Seafarer

که باید بدست همت و اقدام آن را از پیش برداشت و در برابر آن ایستادگی نمود. از این رهگذر منظومه دریانورد در وصف منظره دریا و طوفان و شب لطفی دارد و تنها ویژه اظهار غم و اندوه نهانی نیست.

۱- دریانورد در مقابل طوفان

چون شب دیجور فراز آید کار من آنست که در پیش کشتی ایستاده و بدانگاه که بدنه آن بصخره‌ها خورده بلرزش میافتد پاسبانی کنم ، سردی افزون از اندازه پاهای مرا بازنجیر گران میبندد و اندوهی که در سینه میجوشد مانند آه سرد از دل بیرون میآید ، گرسنگی دریانورد کوفته را از پای در میآورد . آنکه پرکنار ساحل با سبکباری بر امش میپردازد حال مرا نمیداند که سرتاسر زیستان دور از دوستان و آشنایان در میان کوه یخ روزگار میبرم . تگرگ گرداگرد من فرو میبارد ، صدائی جز نعره امواج خروشان و ناله بهم خوردن تکه‌های بزرگ یخ و گاهی ضجه قوشنیده نمیشود . من بجای خنده مردم و صدای بهم خوردن جام شراب فریاد مرغ آبی و ناله پرنده‌ای که بالش یخ بسته است میشنوم . گاهی عقاب گران جثه‌ای که پروبالش از شب تم باردار است گرد من نعره میزند .

۲- همت و عزم دریانورد

سایه شب تاریکتر میشود ، برف از جانب از جانب شمال فرود میآید ، تگرگ مانند دانه گندم یخ بسته گرداگرد من خرم می‌شود ، اما من در این میان فکری نهفته دارم و بر آن سرم که با امواج کوه آسانبرد کرده آب شور را از هم بشکافم و این میل نهانی بمن جرئت و جسارت پیش رفتن میدهد تا بدان سوی دریا رسیده بخاک دیگر و سر زمین مردم دیگر فرود آیم .

شکایت زن و پیام شوی

این دو منظومه را دانشمندان ادب شناس توأماً مورد مطالعه و مذاقه قرار داده‌اند و هرچند معلوم نیست که آیا گوینده آنها یک نفر بوده یا دو نفر پسراؤیدن آن پرداخته‌اند باز از آنجا که هر دو یکک وضع مخصوص را شرح میدهند میتوان یکی را تالی دیگری پنداشت.

در آن روزگار غالباً جوانان هنرپیشه زورمند از کشور خویش برای کسب شهرت و مال بممالک بیگانه رفته خدمت بزرگان جنگجوی را می‌پذیرفتند. چنانکه در میان سپاهیان ایتالی معروف از هر قبیله و کشوری دسته‌ای یافت میشد.

در این سفرهای انفرادی قبایل انگلوسا کسون برخلاف رسم دیرین خویش زنان را همراه نمیدردند و در بسیاری از مواقع در نتیجه مرگ یا بمناسبت اسیری و گرفتاری، زنانشان در کشور خویش بیکس و سرگردان میماندند. این منظومه چنین وضعی را توصیف میکند. اما زیر همه شکایتها روح بردبار قبایل انگلوسا کسون هویدا است و در همه جا تأکید میشود که آدمی نباید بر غم و مصائب وارده خویش ناله آغاز کرده دست بشکایت بلند کند و روز شکوه آنروز است که برای دردهای درون راه علاج متصور نباشد و ابواب چاره مسدود بماند.

۱- شکایت زن

این سرود از دل دردمند من برمیخیزد و اندیشه ناسازگاری بخت مرا بانشاد آن برانگیخته است. از آن روز که خویشتم را شناختم هرگز مانند امروز مصائب و ناکامیهای باین دشواری تحمل نکرده‌ام. در آغاز زندگانی شوی من از قبیله و موطن خویش خارج شده و بر روی امواج خروشان سفر نمود و هرگاه که سپیده میدمید اندوه بر من مستولی میگشت زیرا نمیدانستم همسر من کجاست. پس تنها و بی‌مددگار از سرزمین خویش خارج شده و بجهتجوی غمخوار مهربانی که مرا در آن دشواری

یاری نماید پرداختم. خویشاوندان شوی، نهائی برای آزار من کنکاش نمودند و جدیتها کردند تا مگر ما را از یکدیگر جدا ساخته و زندگانی را بر ما تلخ و اندوهناک نمایند. خداوند گار من بمن فرمود این گوشه را آرامگاه خویش قرار دهم. این جا که دوست و آشنا پیدا نمیشود دل من بیشتر از پیش دردمند گشت زیرا دریافتم که همسر من از زندگانی خویش شادمان نیست و در دل غمی نهفته دارد و هر چند در چهره وی تبسمی پدیدار است اما روحش پر از اضطراب و تشویش است. روزها شد که ما دو تن با یکدیگر پیمان کردیم که جز مرگ کسی ما را از هم جدا ننماید، اما آن پیمان شکسته و مانند آنست که آن عشق و دل بستگی هرگز وجود نداشته است و اینکه باید از آنکه پیش من در دوری و نزدیکی بسیار عزیز است نگران و آزرده خاطر باشم.

بمن گفتند در جنگل زیر درخت بلوط زندگانی کنم و در زمین گودالی کنده و در آن روزگار بگذرانم. چشم من از انتظار سپید شده است. زمین این جنگل تاریک، کوهسار مجاور آن بلند، همه جا از خارهای تیر مستور و بهره مینگری از شادمانی بی بهره است و در این میانه جدائی شوی مرا بیش از نیروی بردباری شکنجه مینماید.

۳- پیام شوی

آنکه مرا بقر این چوب دستوری داد میگوید از تو که پیش وی از گنجها عزیزتری خواهش کنم پیمانهای را که در روزهای نخستین با یکدیگر بستید، روزگاری که هنوز در سرای پر از شادمانی بسر میبردید و باده و کامرانی و یاران بیشمار داشتید بخاطر آوری. او را جنگهای خانوادگی از سرزمین خویش و مردم پهر روزمندان دور ساخت و اینکه بادل پراز شادمانی میگوید بتو خبر دهم که بدانگاه که از ستیغ کوه نعمه فاخته را که از مرغزار بلند میشود بشنوی از دریا گذشته

۱- این منظومه بطرز نامه نگاشته شده و در آن روزگار نامه را روی چوب یا خطی

مخصوص نقر میکردند چنانکه شرح آن خط بیاید.

بسوی وی بشتایی. زینهار بکسی فرصت مده که تو را از نیت سفر باز دارد یا در این کار جلوگیر باشد. میگوید در این جهان آرزوئی در دل وی بزرگتر از این نیست که خدای جهان وسیله‌ای فراهم کند که بار دیگر بیکدیگر رسیده آشنایان و جنگاوران را با بخششی ز رودست بند بنوازیند؛ او امروز گنجی از زرتافتنه آکنده و هر چند در کشور بیگانه است خان‌ای زیبا مآخته است و مردم گرانمایه او را ملازمت میکنند.

قبایل مختلفه انگل و ساکسون به شهر واپنیه و عمارات سنگی توجهی نداشتند و در هنگام تسخیر جزایر بریتانیا شهرها و عماراتی را که رومیان در دوره تسلط خویش ساخته بودند ویران کردند. سوجب این اقدام آن بود که زندگانی این قبایل حالت زندگانی خانوادگی داشت بدین معنی که افراد یک طایفه که باهم قرابت خانوادگی داشتند در کلبه‌های کوچک پهلوی یکدیگر زندگانی میکردند و دائماً با افراد سایر قبایل جنگ و زدو خورد داشتند و از این روی زندگانی در شهرهای بزرگ با آداب و رسوم آنها سازگار نبود و اینگونه مراکز در نظر آنها احتیاجی را رفع نمیشود.

یکی از این شهرها شهر باث^۱ است که معنی «گرما به» دارد و وجه تسمیه آن اینست که رومیها که بشت و شو و ساختن حمام زیاد اهمیت میدادند در این شهر حمام‌های متعددی ساخته بودند که آثار آن در نتیجه حفریات اخیر مشهود است. این شهر در سنه ۵۷۷ میلادی بدست قبایل انگلوساکسون ویران گشت. سراینده این منظومه مجهول است اما روحیه و طرز فکر افراد این قبایل را در مشاهده ابنیه بزرگ نشان میدهد و میرساند که تمام اینگونه عمارات را ساخته دیوان گران جثه میدانستند.

منتخبی از منظومه ویرانه

این دیوار سنگی که روزگارش درهم شکسته مایه شگفتی است، کار پهلوانان

و دیوان واژگون گشته ، سقف‌ها فرو ریخته ، برجها ویران شده ، دروازه‌ها شکسته ، رطوبت در شالوده وپی عمارات رخنه یافته ، طاقها در اثر گذشتن ایام درهم شکسته و فرود آمده است . چنگال توانای زمین بنایان توانای آنرا که مرده و فانی شده‌اند در دل خاک نهان کرده است . تا امروز صد پشت مردم بجهان آمده و رفته‌اند . چه بسا که این دیوارهای قطور که امروز از اثر گردش زمانه خاکستری رنگ و لکه‌های قرمز در بدنه آنها نمودار است در مقابل طوفانها پایداری کرده و سلسله‌های متعدد شاهان را دیده‌اند . اما امروز دروازه بلند آن سرنگون است .

لغز و معما ویژه قبایل انگلوساکسون نیست بلکه میتوان گفت در تمام کشورهای دنیای قدیم مخصوصاً در شبه جزیره اسکاندیناوی و یونان سابقه ممتدی دارد . در ایران نیز سخنانی که بتعریض یا کنایه بیان شده بسیار است چنانکه زردشت پیغمبر ایرانی بذکر بیانات پیچیده و سری معروف است و از همین روی ویرا پیغمبر «رئز گوی» لقب داده‌اند ، و در گفتارهای کهنه اسکاندیناوی که به هر وار رساگا^۲ معروف است معماهای متعددی بشکل سؤال و جواب یافت میشود .

بالجمله معماهایی که در ادبیات کهنه انگلیسی یعنی در منظومات دوره انگلوساکسون یافت میشود به نود بالغ است بعضی از آنها ترجمه معماهایی است که اصل آن لاتینی بوده و روحانیون جزایز بریتانیا اخذ و اقتباس کرده‌اند ولی عده‌ای از این معماها ویژه این سرزمین است زیرا مربوط بچیزهایی است که سابقه و خصوصیات محلی دارند .

غالب معماها وصف یا تشریح خصوصیات اشیاء و عوالم است که بانهایت لطف و دقت ساخته شده و در پایان آن همواره سؤالی مندرج است که از شنونده اسم موضوع معما را استفسار میکند . این نکته درست مخالف معماهایی است که در

ادبیات ایران بعد از اسلام دیده میشود زیرا لغزهای ایرانی پریش را در آغاز میکند و غالباً با جمله «چیست آن» شروع میشود در صورتیکه در ادبیات انگلوساکسون این پریش در پایان لغز ذکر میشود.

لطف ادبی این معماها در آن است که غرض نظم کننده اساساً مخفی داشتن موضوع نبوده بلکه سعی کرده است تمام اوصاف و جزایای مخصوص اشیاء و احوال را پرشته نظم در آورده قضیه را فوق العاده روشن و آشکار نماید و از همین روی هر یک از این لغزها که از پیروی مهبک قدیمی رهاست از حیث لطف و دلفریبی ادبی ممتازتر است ، و در وصف مناظر طبیعی توانائی مخصوصی را آشکار میکند.

بعضی از این معماها به شکل زبان حال است. مثلاً معمای معروف به «قو» شرح زندگانی و عادات این پرنده را از زبان وی نقل کرده است و این نکته لغز انگلوساکسون را از لغز اسکاندیناوی جدا کرده است زیرا در ادبیات اسکاندیناوی لغز همواره شکل مکالمه و جواب و سؤال را دارد.

در ادبیات کهنه انگلیسی سؤال و جواب تنها در قطعه که بنام «سلیمان و زحل»^۱ معروف است دیده میشود. شک نیست که غیب گوئیهایی که از کهنه معبد «دلف» در یونان نقل میکنند و در اروپا شایع بوده موجب و محرک اصلی نظم این قطعه بوده است.

۱- لغز طوفان دریا

گاهی برخلاف انتظار آدمی من بجستجوی کف دریا میروم که در زیر فشار امواج مستور است. دریا در آن هنگام بجنبش درآمده ، کف میکند و متقلب میشود، نهنگ دریا غرش آغاز میکند و با صدای بلند میخروشد ، امواج صخره های ساحل را تازیانہ میزنند و سنگ و گیاه های دریائی باطراف می پراکنند . من در آن میان در کوشش هستم که بدانگونه که امواج مرا فرا میگیرند خود را با عمیق دریا رسانیده

زمین را بجنبش درآورم. مرا از این پوشش آبی گزیر نیست و تا آندم که فرمان دهنده من دستوری نداده است باین پوشش سروکار خواهم داشت. تو ای مرد خردمند یگو بدانم کیست که مرا از آغوش امواج بیرون میآورد و آنگاه که دریا آرامش گرفت و موجها از طغیان افتادند که مرا آزادی بخشیده این پیرایه را از تن من دور میسازد؟

۲- لغز سهر

من یکه و تنها زندگی میکنم ، بدن من از زخم خنجر و شمشیر مجروح است و از صدمه میدان جنگ و آزار تیغهای بران خسته و کوفته ام. چه بسا روزگار که در میدان جنگ بادشمنان خطرناک در نبردم. هرگز در بی آن نبودم که از میدان نبرد سلامت جسته و پیش از آنکه در میان مردان جنگی تباه شوم قرین آسایش باشم. اما آهنی که از کوره گداخته بیرون آمده و هنرمندی آهنگر دمه آن را تیز و شکافته ساخته است پشت مرا بادندان تیز خود از هم میآورد و همیشه باید در انتظار جنگی سهمگین تر و ضربتی جان ربا بنده تر باشم. در تمام این شهر از میان این همه پزشک که زخمهای مردم را با گیاهها و ادویه طبی شفا میدهند هنرمندی نیافته ام که بتواند زخمهای مرا مرهم نهد. ضربه هائی که شمشیر بر اندام من زده است هرآن بیشتر از پیش دهان سیکشایند و شب و روز هولناک تر میشوند. یگو بدانم من کیستم و نامم چیست؟

۳- لغز قور

لباس من نرم و بی صدامت ، و بهنگامی که بروی زمین گردش کرده یا آب را بهم میزنم صدائی از آن شنیده نمیشود ، گاه هوای رقیق بالبسه من دست بهم داده مرا بر فراز مسکن مردم میبرند و ابر نیرومند مرا از بالای سر جهانیان از نقطه ای به نقطه دیگر راهنمایی میکند. پال و پر من وقتی بهم میخورند آهنگی بلند پیدا میکنند و وقتی نزدیک زمین و آب روان نیستم خنیاگری مینمایند. در آن هنگام من بمشابه روحی هستم و بدن من ناپدید است. یگو بدانم من کیستم و نامم چیست؟

۴- شراب عسل

من محبوبه مردان دور و نزدیکم ، مرا از دامنه کوهها ، میان چمن ها و مرغزارها و از بهنه و جلگه های خرم آورده اند ، همینکه روز شد بالهای پرنده (مقصود زنبور عسل است) مرا به آسمان برده پس آنگاه با استادی بزرگ سایه سقف بنائی آورد . پس از آن مردم مرا در خمی شست و شو دادند . امروز من توانائی بستن و تازیانه زدن کسان را دارم . هر جوان یا پهلوان تازه کاری را که بمن نزدیک شود بزمین میافکنم . هر کس بخواهد یامن دست و پنجه نرم کند و یا در برابر نیروی من ایستادگی نماید خواهد دانست که اگر از نادانی و خامی خویش دست برندارد پشت او باید پشت زمین را جستجو کند . این چنین کسی توانائی خویش را گم کرده نیروی سخن گفتن در وی معدوم میشود و اختیار فکر و خردش از کف میرود . بگو بدانم مرا که در روز روشن دست جوانان را میبندم و کسانی را که برای ستیزه و پرخاش خام و بدون تجربه هستند مغلوب میکنم چه مینامند؟

۵- ماههای سال

شصت مرد سوار با اسبان رونده با یکدیگر بکنار دریا تاختند ، این سواران یازده اسب آرام داشتند که از آنها چهار اسب سفید بود . جنگاوران از دریا چنانکه آرزو داشتند گذشتن نمیتوانستند . زیرا دریا ژرف ، امواج خروشان ، ساحل دریا

۱- برای این لغز چندین جواب است و معروفترین آنها آنست که آنرا توصیف ماه «دسامبر» که آخرین ماه هر سال مسیحی است گرفته اند اگر چنین باشد آن «شصت سوار» اشاره بشصت نیمه روز یا سی شبانه روز است . آن «یازده اسب» اشاره بیازده روز مقدس و آن چهار اسب سفید اشاره بچهار یکشنبه است که در این ماه است . آن ساحل دیگر دریا که مردم برای رسیدن بآن درشتابند سال جدید مسیحی است .

این لغز با تعبیده معروف فارسی شایسته مقایسه و تطبیق است .

بالای هفت چرخ مدور دو گوه‌رند کز نور هر دو عالم و آدم منورند

سراشیمب و جریان آب بسیار تند بود. پس مردان در گردونه‌ای نشسته اسبهای خود را نیز در آن گردونه بردند و این گردونه همه را از اسب‌ها و دلاوران نیزه بردست بکنار دیگر دریا برد. هیچ گاوی این گردونه را نمیکشید، گردونه پاشنا دریا را گذاره نکرد، از زیر آبهای دریا نرفت، با پاروسیتنه امواج را نشکافت، برهوا نپرید، پشت بردریا نکرد، ولی باز سواران و اسبان سفید را بآنسوی دریا برد تا نامداران بساحل پیاده شده خود و اسبان را بکناره عاقبت رساندند.

افسونها

افسون‌ها مخلوطی از خرافات و اعتقادات و افسانه‌های محلی است و پیش از سایر منظومات دوره قدیمه عقاید بت پرستی و مسیحیت در آن مزوج است. دلیل آن امتزاج آنست که خرافات در طبقه دانیه اجتماعات بسختی ریشه کن میشود و بسیار سالها در آداب و افکار مردم مؤثر است و اعتقادات نو و افکار جدید و حتی کشفیات آنرا از میان نبرده و بدان تغییر شکل نمیدهد. چنانکه هنوز با وجود اینهمه پیشرفت و ترقی که در علوم و صنایع پیش آمده باز در ملل متمدن آداب و رسوم که اساس آن بر خرافات است دیده میشود؛ شکستن بطری شراب بر بدنه کشتی تازه ساخت، تنفر و هراس از عدد سیزده و هزاران آداب دیگر از بقایای همان خرافات است. در این افسونها گاه روی درخواست و تضرع بخواوندان قدیم انگلوساکسون و گاه بخدای یگانه و حضرت مسیح و سایر مقدسات است.

این منظومه‌ها از لطف ادبی و زیبایی تعبیر و توصیف بهره‌مند نیستند و چون اصلاً از زبان عامه اقتباس شده و پس از آن نیز مردم بمیل خود در آن تصرفاتی کرده‌اند طبعاً قسمتی از زیبایی نخستین خود را هم فاقد شده‌اند ولی روی هم منخ فکر و اعتیادات مردم ادوار پیشین را نمونه مهمی است.

۱- برای جلوگیری از پراکنده شدن زنبوران عسل

مشتی خاک با دست راست خویشی از زمین بردار و زیر پای راست خود بریز

و بگوی :

تورا زیر پا می‌نهم ، جای تورا یافته‌ام . زمین بر همه مخلوقات ، بر آزارها
برفراوشی و بر زخم زبان مردم مسلط است .

پس از آنکه زنبوران گرد شدند چند سنگ ریزه روی آنها پاش و چنین بگوی :
ای دختران پیروزمند فرود آئید ، بزمین فرود آئید ، دیگر بمیان جنگل نگریزید .
سناغ مرا در نظر داشته و آنرا پاسبان باشید چنانکه مرد کشور پدران و توشه زندگی
خویش را پاسبان است .

افسون یا دعای جلوگیری از دزدیده شدن چهارپایان

همانطور که عیسی بن سریم از چنک هرود^۱ نجات یافت آنچه من دارم از خطر
دزدی و نهفتن دور باد . هلن مقدس و مسیح مصلوب را یاد میکنم و امیدوارم این
چهارپایان را کسی نرباید ، هرگز رنجور نشوند . همواره کسی تیماردارشان باشد .
ای گارسوند^۲ ای بنده خداوند ! چارپایان مرا پیدا کن ، چارپایان مرا برگردان ،
چارپایان مرا نگاه دار و آنها را با غل خویش بیار . آنکه در پی بردن آنهاست زمین
برای چراندن آنها نداشته باشد ، آغل برای نگاهداری آنها نداشته باشد ، هر که
در آنها طمع کند آب خوش از گلویش پائین نرود . سه شب پیش نگذرد که من از جا
و مکان و اندازه توانائی و نیرنگ وی آگاه شوم . مانند چوب جنگل که آتش آنرا
متلاشی میکند خشک و پژمرده شود ، همانطور که خار در پا خلیده تن را آزار میدهد
بگذرد حادثه دچار شود کسی که در صدد بردن این چارپایان است .

در ادبیات قدیم انگلوساکسون مانند ادبیات سایر ملل کهنه بعضی عبارات

۱- Herod

۲- Carmund

۳- The Gnostic Verses

و گفته‌های کوتاه یافت میشود که بمنظور اندرز و پند است ولی غالباً مطالبی که در آن عبارات مندرج است حالت مطالب بدیهی و آشکار دارد و توصیف و اوضعات میکند. این کیفیت، امثال و عبارات مزبور را در افواه سایر کرده تکیه کلام دیگران میسازد. گاهی این ابیات مثلاً آتش را بسوختن و یخ را بسردی میستاید و زمانی این مسائل واضح را بارفتار خردمندانه انسان مقایسه میکند و گاهی از تشبیه و مقایسه در گذشته مستقیماً زبان پند و اندرز میگذراید. این طرز سخن سرائی منظوم و منشور ویژه اقوام انگلوساکسون نیست و هیچیک از ادبیات ملل قدیم در این قسمت ساکت نمانده است.

۱- در ادبیات فارسی مخصوصاً پند و اندرز و اثبات نظریات خردمندانه بوسیله بیان و اوضعات زیاد است. در شاهنامه فردوسی این طرز بیان زیاد دیده میشود و نظیر قطعات ذیل در این داستان بزرگ فراوان است.

- | | |
|------------------------------|---------------------------------|
| گرش بر نشانی به باغ بهشت | ۱- درختی که تلخ است و پیرا مرشت |
| به بیخ انگبین ریزی و شهت ناب | ور از جوی خلدش بهنگام آب |
| همان میوه تلخ بار آورد | سر انجام گوهر بکار آورد |
| که هر کس که سر بر کشد زانجمن | ۲- یکی داستان زد بر او پیلتن |
| خرد یار و فرهنگش آموزگار | هنر باید و گوهر نامدار |
| بمردی جهان زیر پای آورد | چون این چار گوهر بجای آورد |
| جهانی جو پیش آیدش سوختن | از آتش نبینی جز افزوختن |
| که پولاد را دل پر از آتش است | فرامرز نشگفت اگر سرکش است |
| زدل راز خویش آشکارا کند | چو آورد با سنگ خارا کند |
| ز روبه رمد شیر نادیده جنگ | ۳- سنگ کار دیده بدرد پلنگ |
| سخن چون از او بشنوی یاد گیر | ۴- چه گفت آن سخنگوی دانای پیر |
| نگهدار برجایگه پای خویش | مشو غره ز آب هنرهای خویش |
| بدیوانگی ماند این داوری | چو چشمه بر ژرف دریا بری |

از اینگونه ابیات پیش از سیه صد بیت برجای نمانده و این مختصر نیز دارای زیبایی و لطف ادبی نیست ، اما در مطالعه پیشرفت و تکامل ادبی انگلستان دارای اهمیت خاصی است تا روشن شود که از آغازی اینقدر ساده ترقی و تطور فکری چگونه بوجود آمده است .

۱- منظومه اول

هرچه میخواهی از من پرسش کن و خیال خویش را پنهان مدار تا آنچه بخواهی کاملاً بشناسی . اگر تو خرد خویش را نهفته داری و اندیشه نهان را آشکار نمائی من نیز رازها را با تو در میان نخواهم نهاد . خردمندان باید بایکدیگر داستانها و امثال سایره را رد و بدل کنند . مرد باید نخست پیش خداوند که پدر همه است نماز برد زیرا او بما زندگانی و نیروی اندیشه و اراده بخشید و همواره نعم بزرگ خود را بیاد ما میآورد .

انسان باید روی زمین زندگی کند ، جوان روزی پیر خواهد شد ، خداوند همواره زنده و تواناست ، قضا و قدر را بروی دستی نیست و ناخوشی و هزال هرگز بوی چیره نخواهد شد . روح و اراده وی نیز پیری نمیبندد ، چنانکه بوده است و خواهد بود ، همواره شاهزاده ایست که رنج میبرد . او بقاتاب اندیشه و چندین زیان بخشید ، بسا جزایر دور و نزدیک که آدمی در آنها بسکون و همه بفرمان اویند . خداوند توانا کشورهای بزرگ برای زندگانی انسان خلق فرمود و در هر یک مردمی و هر مردمی را با آداب و رسومی مخصوص مقرر ساخت .

خردمند همواره با خردمند سی نشیند و رای میزند که دلهای آنها مانند است . آنها آشوب و نبردها را خاموش میسازند ، مردم را آرامش میآموزند و صلحی را که بدکاران از میان برداشتمند بار دیگر برقرار خواهند نمود .

رای را باید باخردزد ، دادخواهی پیش خردمند برد ، و خوبان را باید با خوبان نشاند . هر جادو روح پایکدیگر آسپختند دوستی پیدا میشود . از آسزش زن و مرد فرزند پدید میآید . هر درخت مسئول نیک و بد برگ و شاخه خویش است .

۲- منظومه دوم

سرما موسم یخ پندان است ، کار آتش سوختن چوب است ، یخ بر روی زمین پلی میسازد و آب پوشش یافته چشمه های جهنده زمین را قفل میکند . مرد باید زمین و آب را از زنجیر سرما آزاد کند . خداوند بر همه چیز داناست . زمستان میگذرد ، هوای فرح بخش و تابستان گرم یار دیگر پدید خواهند آمد . دریا هرگز آرام نیست . راه سرگ پر مخالفت و نهانی است . بان و بخور در آتش خواهند سوخت . پس از سرگ دارائی کسان چندین بخش میشود . نام نیک بهترین چیزهاست . . .

۳- قسمتی دیگر از منظومه دوم

دریانورد فریزی نژاد ، بهنگامیکه از سفر باز میگردد و کشتی وی کنار دریا میارامد پیش زن خویش ارجمند و قدشش میمون است . کشتی آمده ، شوی بخانه رسیده و اسباب آسایش وی آماده است . زن شوی را بمشکوی میخواند . لباس لکه دار و چرکین وی را شسته جامه نو بوی میپوشاند . درحالی که عشق و دل بستگی برای پذیرفتن او مهیاست پیاده شدن دریانورد با شادمانی همراه است . زن باید همیشه ناموس شوی را نگاهدارد . چه بسا که بدبهای او نام شوی را تنگین خواهد نمود . بسا زنان که در صحبت شوهر ثابت و استوارند و چه بسا که چشمی کنجکاو داشته آنگاه که شویشان دور است با مردان بیگانه عشق میورزند . سفر دریانورد همواره دور و دراز است اما زن خوب همیشه باید بانتظار شوی بنشیند و چون شتاب کشتی بدست وی نیست صبر پیشه سازد . اگر بخت باشوی یار باشد و در سفر رتجور نشود باز بخانه برمیگردد مگر آنکه دریا او را جلوگیر شده و بیچنگال پهنه ژرف آب گرفتار آید .

ادبیات دوره مسیحیت

چنانکه سابقاً ذکر شد پس از آنکه قبایل انگلوساکسون جزایر بریتانیا را بهیچیه تصرف خویش درآورده و کشور را بهفت بخش نمودند مسیحیت از دوسرچشمه در این کشور رخنه یافت. نخست کلیسای کلت که میتوان رئیس آنرا سنت کولومبا^۱ دانست که در سنه ۴۳۰ میلادی در ایونا در ناحیه نارتمبریا صومعه‌ای ساخت و دانش و ادبیات ایرلند را در انگلستان پراکنده کرد و مردم را بدین مسیح دعوت نمود. در این قرن و قرن هفتم در تمام انگلستان مسیحیت و بت‌پرستی وجود داشت. تعالیم مسیحی افکار ادبی مردم را که از منابع اساطیر و افسانه‌های ادوارشرك و پرستش خدایان سیراب بود از میان برده و تنها آن افکار را مختصر تغییری داد تا ملایم با ایمان جدید بشود. مثلاً روح محزون و گرفته‌ای را که در سرایی و منظومه‌های غنائی انگلوساکسون محسوس بود تا درجه‌ای تعدیل کرده و آن حس امید و اتکاء بآینده بیفزود و از طرف دیگر آن خشم و خروشی که در منظومه‌های پهلوانی پدیدار است در حکایات انجیل و افسانه مقدسین و جنگهای مذهبی و اساطیر دین مسیح که در کتب مقدس مسطور است رخنه یافت.

از طرف دیگر سنت اگوستین^۲ مبلغ بزرگ کلیسای روم از طرف پاپ گرگوری کبیر برای تبلیغ اهالی انگلستان بمسیحیت و پیروی از کلیسای روم مأمور شد. عقاید و تعالیم اگوستین بیشتر جنبه حکمت و استدلالات دینی داشت بعلاوه پاپ گرگوری باآنکه ویرا بمراعات روحیه مردم و محترم شمردن افکار اجتماعی آنها توصیه کرده بود بوی دستور داد تا عقاید شرك و بت‌پرستی را از میان برده و این آداب و عقاید را از نظم و نثر و آوازهای روستائی براندازد.

پس از آنکه مدتی بین این دو کلیسا کشمکش و زدوخورد و معارضه بوقوع پیوست در سنه ۶۶۴ در مجلس بزرگ روحانی که در صومعه ویتابی^۳ منعقد گشت

۱- Saint Columba

۲- Saint Augustine

Whitby

کلیسای انگلستان صورت وحدت یافته تابع و پیرو روم گشت و کلیسای کلت کم کم نفوذ و اهمیت خویش را از کف داد.

با وجود این اطاعت باز نفوذ کلیسای کلت در ادبیات این دوره زیاد است، چنانکه عمق احساسات انسانی، رنگ آمیزی و نقاشی مناظر طبیعی و توصیف درخت و شکوفه و روح محزون مانند آنچه در منظومه «سرگردان» جلوه گر است تأثیر کلیسای کلت را دلیلی واضح است. کلیسای کلت مرکز برادری و اخوت بین کشیشها بود و فروتنی و تذلل که در تعالیم اگوستین اعتبار و اهمیتی نداشت در این کلیسای کلت مورد عمل واقع شده و سادگی زندگی روحانی در آنجا فوق العاده محترم بود و خود این نکته که کلیسای کلت را از کلیسای روم با آنهمه تشریفات و مراسم مفصل مجزا میکند آنرا بیشتر پسند عامه نموده و مردم عامی و بی اطلاع را به تعالیم خویش فریفته میساخت. این کلیسا ارتباط و اتصال روح انسانی را بخداوند، بشریت مسیح، دوستی و برادری را که در هیئت جامعه بشری باید همواره برقرار باشد به پیروان خویش سوغته میکرد و این تعالیم در ادبیات این قرون تأثیر کرده آثاری زیبا و دلکش که از پیچیدگی و اظهار دانش ادبیات قرون بعد عاری است بوجود آورده است.

در این ادبیات نوین توجه به نتایج و اندیشه در نیک و بد اعمال پیش آمده و این نکته آنرا از ادبیات کهنه انگلوساکسون که شرح آن داده شد ممتاز نموده است. ادبیات دوره پیشین اساساً کیفیت «اپیک» و منظومه های پهلوانی داشت و مختصر آنکه اشعار پهلوانی، داستان وقایعی انجام شده بود و جز سخنی که گاه گاه در کیفیت آن اعمال و بازی زمانه و پیشگویی از سوء عاقبت کار پهلوانان بزبان شعر در میآمد هیچ بحث و سوغته مفصل اخلاقی روانی و اتصال داستان را جلوگیری نبود. اما در این ادبیات جدید که سرچشمه تعالیم مسیحی آنرا آب داده است داستانهای حماسی و پهلوانی اثری از احساسات نهانی بشر چنانکه در منظومه های غنائی موجود است پیدا کرده و جنبه تعمق و اندیشه آن بیشتر شده است. چنانکه پهلوان داستان دیگر

برای بدست آوردن گنج نهفته و دریافت خلعت از پادشاه قدم بمهالک نمی‌نهد و اگر تن به تحمل مصائب درسیدهد بخاطر بدست آوردن تاج آسمانی و عزت سرای باقی است و گاهی نبردهای وی کشمکشهای روحانی است که روح مؤمن و پرهیزکار وی بانفس لوامه دارد. در این ادبیات نام و شهرت زندگان ناپایدار است و کارهای گران و اعمال بزرگ هرگز بپاک کردن لکه گناه توانائی ندارد، دلربائی و نزهت و صفای زمین و جلوه بهار بالطف و اعتدال و صفای سرای جاودان قابل مقایسه نیست. آن هول و وحشتی که در زندگانی در دل افراد بشر پیدا میشود با یاد مرگ و دیوان عدل خداوندی که هر بد و نیک را قراخور خود پاداش میدهد بر طرف خواهد شد. در این ادبیات از عشق زمینی یعنی از علاقه و دل بستگی های انسان سخنی نیست ولی سایر احساسات انسانی که بعدها دانه ایتالیائی و ویلتون انگلیسی را به انشاد «یهشت مفقود» و «داستان خنده آمیز آسمانی» برانگیخت در آثار این دوره مقاسی مهم و ارجمند دارد.

از طرف دیگر در این ادبیات طرز سخن سرائی و انشاد اشعار با دوره بت پرستی یکسان است، زیرا باز اشعار سفید و بدون قافیه است و برای حفظ آهنگ بفشار آواز و تکرار یکی از حروف در مصارع توسط جسته اند. موضوعاتی که در اشعار این دوره انتخاب شده جنبه شرقی دارد و شک نیست که روایات مندرجه در تورات و انجیل و شرح زندگانی مقدسین و مقدسات دین چنانکه در این کتب مسطور است سرچشمه اصلی این ادبیات بوده است.

شاعر در بحث و بیان حکایات همان دستورها و آداب دوره پیشین را پیروی کرده ولی بان آب و رنگ مسیحیت داده است یا آنکه پهلوانان دین را لباس دلاوران کهن پوشانده و گاهی نیز دلاوران روزگار گذشته را با آداب و مراسم مسیحیت زینت بخشیده است.

تقدیر یا قضا^۱ که در ادبیات عصر کهن آنهمه مورد اهمیت بود به‌شیت الهی تبدیل گشته ، حضرت عیسی و حواریون و سایر مقدسین مانند پادشاهان قایمانند که هر یک ملازمان و بندگانی دارند که وظیفه آنها برسم زندگانی عصر پهلوانی پیروی از خداوند گاران خویش است . رسم بندگی و کرنش در حضور شاه بنماز و پرستش خداوند تبدیل یافته و همانطور که «بیوولف» بندگی خویش را نسبت «بهیگ لاک» یاد میکند و یا بیرهت نات روز نبرد مالدون^۲ نام اقلرد پادشاه و سکس را با احترام و سپاسگزاری میبرد دلاوران عیسوی نیز این مراسم و آداب را نسبت بخداوند یا حضرت مسیح همواره مراعات مینمایند .

تعبیرات و استعارات نیز چندان تغییری پیدا نکرده و همان صورت کنایه را نگاهداشته است ، چنانکه به جای کلمه «دریا» «آراسش گاه تو» و به جای «خداوند» «فرمانده سپاهیان جهان» و به جای «شیطان» «سلطان مغرور» استعمال شده و در همه جا با آنکه معنی از سرای باقی است باز ذکر بخشیدن انگشتی و تقدیم تحف و هدایا در میان است .

ادبیات مسیحی این قرون را میتوان بدو مکتب تقسیم نمود: اول مکتب کادمون^۳ است که تا پایان قرن هفتم و اوایل قرن هشتم میلادی ادامه داشته است . دوم مکتب کین ولف^۴ است که در پایان قرن هشتم بتحریر پرداخته است . در این دو مکتب انواع مختلفه افکار ادبی را از عقاید صریح و مذهبی تا افکار دوره شرک که پندار و تصور را آزاد گذارده مطالعه میتوان نمود . تفاوت مکتب کین ولف با مکتب کادمون اینست که دسته پیر و کین ولف بیشتر بمنظومه های غنائی و آواز و توصیف طبیعت پرداخته و تحت تأثیر عقاید و تصورات کشورهای دیگر بوده اند و مانند آنستکه با اهمیت فن خویش

۱- Wyrđ

۲- رجوع شود بصفحه ۲۴

۳- رجوع شود بصفحه ۳۲

۴- Caedmon

۵- Cynewulf

آگاهی داشته و در افکارشان این آگاهی و تشخیص متجلی است.

نخستین سراینده ادبیات مذهبی کادمون است که در حدود سنه ۶۶ میلادی بنظم پرداخته است. بنا بقول بید نویسنده و مورخ بزرگ که دره ۷۳ میلادی وفات یافته است کادمون یکی از برادران غیر روحانی صومعه استریونشال^۱ (که بعدها دائمارکی‌ها آنرا ویت‌بی نامیدند) و پیرو کلیسای کلت بود و قوه انشاد شعر را در سن شباب در نتیجه خوابی که دید پیدا کرد. بنا بقول نویسنده در آن صومعه رسم چنین بود که هر یک از برادران غیر روحانی یعنی خدام کلیسا پس از صرف غذا گرد هم آمده و بخواندن آواز و نواختن چنگ میپرداختند. شبی نوبت نواختن چنگ و خواندن سرود پکادمون رسید و او که ناتوانی خویش را میدانست شرم آلوده از محفل برخاست و بطویلگی کلیسا رفت و پس از مدتی که بر ناتوانی خویش اندیشید از فرط اندوه خوابش در ربود و در خواب شعر و شاعری ملهم گشت.

چنانکه بید نقل میکند پس از وی شاگردان مکتب او سبک ویرا پیروی کردند ولی هیچیک نتوانست در لطف بیان و قدرت طبع با استاد خویش برسد.

از اشعار کادمون یکی سرودی است که در ستایش خداوند بنظم درآمده و بید در کتاب تاریخ بزرگ خود آنرا بوی نسبت داده است. دیگر داستان آغاز جهان است که بر طبق روایات تورات و انجیل تا قربانی ابراهیم کشیده میشود. دیگر داستان خروج بنی اسرائیل از مصر، و داستان دانیال پیغمبر و گفتگوی شیطان با حضرت عیسی است. منظومات دیگری که باین مکتب نسبت میدهند از حیث سبک فکر و انتخاب لفظ با منظومات فوق یکسان نیست و ناظم آنها مورد تردید است.

این اشعار بطور کلی با منظومه‌های دوره پیش اختلافاتی دارند. زیرا گویندگان

آن از سادگی نخستین گذشته به تزئین و آرایش الفاظ و معانی پرداخته‌اند. از طرف دیگر بجای اینکه آزمایشها و اطلاعات شخصی خود و روایات پدران را پایه انشاد اشعار قرار دهند به نقل از کتب مذهبی پرداخته و از این روی از بیان آداب و رسوم نشست و برخاست چنانکه در اشعار پهلوانی دیده میشود در گذشته‌اند. داستان نوح و کشتی وی آن روح محزون و گرفته را که در منظومه «سرگردان» یا «دریانورد» وجود داشت فاقد است و بجای گرندل عفریت^۱ و اژدها ما را پشیاطین و فرشتگان محشور میدارد.

در مقابل این ناداری، نویسندگان این اشعار از وقار و عظمت داستانهای یهود متأثرند و هیجان روح را از گویندگان اسرائیل وام گرفته‌اند. گذشته از آن حسن التذاذ از مناظر دلکش طبیعی و توصیف آیات صنع چنانکه نمونه آن در شرح عبور بنی اسرائیل از بحر احمر دیده میشود در آنها پدید آمدن است. البته آن عظمت و شکوهی که ویژه منظومه‌های پهلوانی است در این اشعار کم است معذک در قسمت وصف شیطان و طغیان وی عظمت و جلال منظومه‌های پهلوانی را می‌توان مطالعه نمود.

منظومه پیدایش جهان (تکوین^۱)

این منظومه را میتوان ترجمه منظوم «سفر تکوین» مندرج در تورات گفت که از آغاز جهان تا داستان قربانی فرزند ابراهیم کشیده میشود. این داستان مذهبی بدون تردید اثر طبع دو شاعر یا دو دسته از گویندگان است: قسمت نخست^۲ از طرد فرشتگان که براهنمائی شیطان برخلاف خداوند بطغیان برخاستند آغاز کرده و تا خلقت جهان را بنظم درآورده است. در این جا قسمت دوم^۳ اتمام شده داستان انتقام شیطان و فریفتن آدم و حوا و طرد آنها را منظوم ساخته است. پس از آن باز دنباله قسمت اول

۱- Gnesis

۲- Genesis A

۳- Genesis B

است که بداستان قربانی اسحق بدست ابراهیم پایان میپذیرد.

در قسمت اول اشعار غالباً بی‌رق و فاقد لطف تعبیر و عمق احساسات و بلندی فکرات و شاعر داستانها را بدون هیچ جنبش و هیجان مینگارد و مانند آنست که در وصف و خلقت و نقاشی اشیاء و اشخاص درمانده است، چنانکه میان خداوند و شیخ قبیلۀ یهود وی امتیازی نیست. اما گاهی نیز گوینده این قسمت بهیجان آمده و دائرۀ پندار و تصورات شاعرانه او توسعه پیدا میکند و اشعار خود را با حسن تعبیر و لطف معانی میآراید.

قسمت دوم برخلاف پر از افکار رقیقه و عظمت فکر و قوت طبع است. وصف شیطان باخامه‌ای توانا و استاد که باخامۀ میلتون^۱ سزاوار مطابقت است برگزار شده و شرح مناظر فردوس با تعبیرات و عباراتی که با عظمت مقام و جلال فردوس برابری کند برشته نظم درآمده است. در قسمت غضب خداوند و سیاست شیطان، و کنکاش شیطان در جهنم برای کشیدن انتقام از آدم و نژاد بشری شاعر همان شادمانی و مسرتی را که در میان قبایل قدیم در مسئله انتقام بود بخداوند و شیطان میدهد و روی هم میتوان گفت شیطان یا خداوند شاعر صورت کمال رؤسای قبایل واقوامند که برای برطرف کردن دشمنان خویش چاره میاندیشند^۲

۱ - Milton

۲- این انتقاد نسبت به فردوس مفقود میلتون نیز شده و گفته میشود که شیطان و خداوند میلتون از تأثیر عقاید دینی و سیاسی قرن هفدهم انگلستان و انقلاب کرومول و مشاجرات دسته‌های مخالف آن عهد بی‌بهره نیستند. در این انتقاد تن Taine فرانسوی مؤلف کتاب معروف تاریخ ادبیات انگلیس که بزبان فرانسه نگاشته شده بیالغه کرده است که شرح آن در ضمن بحث در باب میلتون و ادبیات قرن هفدهم خواهد آمد.

۱- از قسمت نخست

پس آنگاه ابراهیم جلو رفت تا شکست و فرار دشمن را بنگرد. هم نژاد او آزاد شده و بادارائی خویش از چنگ خصم نجات یافته بود. زنان بشادمانی پرداختند زیرا پرندهگان را میدیدند که تا چشم کار میکند تن دشمنان خونخوار را از یکدیگر میدرند. ابراهیم گنجینه و دارائی جنویان را بآنها باز داد. زنان و فرزندانشان قبایل را بوطن خویش برگرداند و دوشیزگان اسیرگشته را بار دیگر بخویشاوندان آنها رسانید. در میان زندگان هرگز کسی بجرئت و نیروی ابراهیم بدشمن ناخته و پیروزی بزرگ و بافتخار با سپاهیان کم در برابر انبوه خصم انجام نداده است.

۱- کنکاش شیطان

شیطان لب بسخن بگشود. کسی که فرمان رفته بود از آن پس در دوزخ اقامت کرده و نگاهبان گودالهای مهیب آن باشد سخنش پالندوه آبیخته بود. او روزگاری از فرشتگان خداوند بود و در آسمان میدرخشید تادل بد کرد و غرور بروی غالب آمد و فرمان خداوند سپاهیان کیهان را نپذیرفت. آتش غرور و خود خواهی در دل وی زبانه می کشید و پیرامون او نیز آتش پاداش بدنش را شکنجه مینمود. شیطان چنین گفت :

این جایگاه زشت با آن محلی که روزگار پیشین در آسمان داشتیم مانده نیست. آنجا را خداوند بمن بخشیده بود هر چند که آنرا نگاهداری نتوانستیم و خداوند آزما باز گرفت و کشور ما را دوباره بچنگ آورد. این شیوه عدالت نبود که ما را در بن

این دوزخ آتشین و درمیان شعله های سوزان سرنگون متاخته و از همه چیز و هر دارائی بی بهره نماید. اینک بر آن شده است که آسمان را بوسیله فرزند آدم مستکون نماید و این پیش از هر بلای دیگر مرا رنجور می‌دهد که می بینم آدمی که خلقتش از خاک است تخت و کشور بزرگ مرا بدست آورده بارامش و شادکامی زندگی کند و ما در این دوزخ باشکنجه و آزار دست و گریبان باشیم.

ای دریغ! اگر بازوان مرا نیروی گذشته بود و میتوانستم بقدر یک ساعت اگرچه آنهم مانند ساعت روز زمستان کوتاه وزود گذرنده باشد، خویشتن را از این پندهای گران آسوده کنم با این سپاه بزرگ میدانستم چه باید کرد. اما هزاران افسوس که میله های آهن گرداگرد من نهاده اند. زنجیر گران دور من پیچیده و مرا ناتوان کرده است. اغلال آتشین دوزخ به بدن من چسبیده و آتشی گدازنده همه جا را از بالا و زیر فرا گرفته است. هرگز چشم منظره ای از این زشت تر و پلید تر ندیده است. در این جا آتش سوزان یکدم آسودگی نمی پذیرد. . . .

* * *

ما هرگز فرو نشانیدن خشم خداوند توانائی نخواهیم داشت. پس بیائید تا این کشور را که دیگر بچنگ ما نخواهد آمد از دست فرزند آدم بدر بریم و کاری بکنیم که آدم از فرمان خداوند سر باز زده و از کرنش و بندگی پیشین فروگزاری کند. پس خداوند بخشم آمده از نگاهبانی او روی برخواست و او را باین اعماق هول انگیز پرتاب مینماید و ما آنها را بزنجیر بندگی بسته فرمانبرداران خویش خواهیم نمود. اینک اندیشه خود را بدین کار مردانه بگمارید.

اگر در آن روزگار که تخت آسمان از من و فرسان من بر همه جا روا بود بکسی از پیروان کنونی خویش خلعت شاهوار بخشیده باشم روزی برای پرداخت آن هدایا

۱- در دوره قدیم بجای اینکه تصور کنند در زمستان روزها کوتاه میشود میگفتند ساعت روز کوتاه و ساعت شب دراز میشود زیرا بخیال آنها در شب و روز امکان تغییر نبود.

مناسب تر از امروز نیست و بهترین تلافی آن بخشش این است که تنی از شما حاضر شود که از این زندان بیرون شتافته و شاهپره‌های وی توانائی داشته باشد که از ابرهای اطراف گذشته و بخانه آدم و حوا که اینک پر از خواسته گرانبهاست برود. امروز آنها پیش یزدان ارجمندند و آنچه را حق و عدالت خاص ما کرده بود بچنگ آورده‌اند. مرا اندوه این داستان از پا در می‌آورد که فکر میکنم مبادا قلمرو آسمان تا ابد ویژه آنها باشد. اگر از میان شما کسی باشد که بتواند نیرنگی بکار زده آنها را از پیروی فرمان یزدان و تعالیم وی باز دارد خداوند نسبت بانها خشمگین خواهد گشت و از چشم مرحمت وی خواهند افتاد و دچار پاداش و شکنجه خداوندی خواهند شد. پس در تهیه این نیرنگ اندیشه کنید و چون این مهم انجام یافت دیگر ماندن زیر زنجیر گران برای من خود مایه آسایش خواهد بود.

۲- اغوای حوا

چون شیطان بفریفتن آدم توفیق نیافت خشمگین برگشت و حوا را دید که بازیبائی و لطف جمال روی زمین ایستاده است. او را گفت که دیری نمیگذرد که خداوند بلای بزرگی بر فرزندان وی در جهان فرود خواهد آورد. پس آنگاه لب بسخن گشوده چنین گفت: میدانم یزدان توانا بر تو و آدم خشمگین خواهد گشت آنگاه که من از این راه دور پیش وی برگشته خبر برم که شما دو تن فرمان‌های خداوندی را که از جانب شرق بشما فرستاده است اطاعت نمیکنید، و چون پیام ویرا از پیام‌آورش نپذیرفتید خود بدینجا خواهد شتافت و بانبروی بزرگ خویش بر شما دو تن خشم خواهد کرد. اما ای زن، اگر سخن مرا بشنوی پاسخی برای وی آماده توانی نمود و بتو نشان خواهم داد که چگونه میتوانی از پاداش و سخط خداوندی برهی. این میوه را بخور تا چشمت بدیدن راز آفرینش بگشاید و پهنه جهان و تخت خداوندی را بایک نظر مشاهده کنی و نوازش یزدان تو را نصیب گردد. پس آنگاه اگر دل محکم داشته و بمن اعتماد نمائی میتوانی آدم را نیز راهنمایی کنی و پادلی

تهی از دروغ بوی بفهمانی که آنچه میکنی فرمان یزدان و با اراده اوست. اگر چنین بشود و ما دو نفر بتوانیم خیر وی را بوی اندرز دهیم دست از کینه برداشته از بدی که در دل وی رخنه یافته است خواهد گریخت. او را با اصرار و التماس و ادارکن که باندوز تو گوش دهد مبادا هردو از چشم خداوند بیفتید و بر شما خشم گیرد.

ای زیباترین زنان، اگر این کار بهمت تو انجام پذیر شود من از خداوند سخنان پلیدی را که آدم با من گفت نهان خواهم داشت. او مرا بدروغ متسبب ساخته میگوید من پیام آوری هشتم که کارم بدی و آزار کسان است و جزو فرشتگان خاص یزدان نیستم. اما من از زندگانی فرشتگان و خیمه بلند آسمان آگاهم. روزگاری دراز است که من بجان و دل پیش فرمانروای جهان بندگی کرده و از وفاداری سرباز نزدمام. مرا بدیوان پتیاره مانده کردن خطاست.

جواب هاجر بفرشته^۱

خوار و روانه و نومید از کاشانه خویش و از کینه بانوی خود گریختم. من از ظلم و سختگیریها و بهتان بستوه آمده و فرار کردم. اینک با چهری که از اشک ترشده منتظرم که بدانم مرنوشت و تقدیر من در این دشت خشک و سوزان چیست. من چشم بر آن روز دارم که گر گهای خونخوار یا گرسنگی روح مرا از سینه بیرون انداخته و مرگ اندوه و نامرادیهای کاهنده جان را نابود سازد.

داستان خروج بنی اسرائیل از مصر^۲

این داستان تفصیل منظوم شرحی است که در «سفر خروج تورات» مسطور

۱- متن لاتینی تورات در این موضوع شش کلمه بیش نیست.

A facie sarac dominae meae ego fEgio

که ترجمه آن چنین است «من از برابر ساره که بانوی من است میگریزم» شاعر این جمله مختصر را پایان لطیف خویش پرورانده است.

است و گوینده آن قسمتی را که مربوط به عبور بنی اسرائیل از بحر احمر و تپاه شدن سپاهیان فرعون است برشته نظم در آورده است. در این منظومه مناظر میدان جنگ و صف آرایی سپاه با همان نیروی ادبی و زیبایی داستان جنگ «مالدون» توصیف شده و احساسات گویندگان منظومه های قهرمانی را بخاطر می آورد. سراینده کتاب «پیدایش جهان» مانند آنست که از تخطی از متن تورات پرهیز داشته و تا امکان پذیر بوده است از توجه بروایات مذهبی خودداری نکرده است ولی گوینده این داستان برای انتخاب کلمات و تعبیرات شاعرانه شوقی فراوان دارد و تصور و ذوق ادبی وی بکار افتاده در نتیجه منظومه ای که بیشتر بوی روزگار پهلوانی می دهد و از آثار دوره مسیحیت چندان بهره مند نیست از خویش بیاد گاز گذاشته است. این گریز بزرگ بنی اسرائیل و آنهمه وقایعی که در آن مدت پیش آمده در مقابل ذوق شاعر هزاران تشبیه و تعبیر نهاده و مانند آنست که ویرا در انتخاب دچار نگرانی ساخته باشد زیرا شاعر بهمه چیز و هرمنظره ای توجه کرده و از متن ساده کتاب مقدس خسته شده باخشم و شادمانی بنظم می پردازد و از این نظر گاهی مصارع آن مانند مصارع منظومه معروف اسیان^۱ که ما کفر من^۲ ساخت ناگهان بریده میشود تا شاعر بتواند به تزیین و نگارگری منظره دیگر پردازد.

«ابر» در نظر گوینده گاهی «داسی بزرگ» زمانی «سپری گران» ، جایی «پادبانی گسترده و بی طناب» و جای دیگر «خیمه افراشته» و در هر حال مایه شگفتی و اعجاب است. موسی مانند مران و پهلوانان دوره های پهلوانی است که بفرزندان اسرائیل مانند سپاهیان نگریسته و فرمان می دهد ، اما در همان ضمن شعبده گر و سحر و مستفکر بزرگی نیز هست. اینهمه نقش گوناگون که از خامه گوینده این منظومه پدید آمده داستان را لطف و دلربایی خاصی بخشیده است.

۱- روز سوم فرار

چون دو شب از این واقعه بگذشت پهلوان نامدار (موسی) پیروان پیروزمند خویش را فرمان داد که در نزدیکی شهر اثام^۱ چادر برافرازند و سپاهیان بیشمار سر پاسبانش نهند. پس رو بشمال رفتند زیرا میدانستند که در جنوب آنها کشور آنکسان است که چهره آنها از گرمی خورشید سوخته و کوهسار مانند گونه های آنها از تابش آفتاب سیاه شده است^۲. یزدان پیروان اسرائیل را از تف گرما حفظ فرمود و آسمان سوزان را با مفرشی بزرگ پوشید و هوای گرم را در دام ابر اسیر نمود. ابر که از کران تا کران گسترده بود زمین و آسمان را از یکدیگر جدا کرد و ملت یهود را راهت ما گردید.

شعله سوزان و درخشنده خورشید خاموشی گرفت و مردم از شگفتی بشادمانی درآمدند. سپر ابر بر فراز آسمان به حرکت آمد و خداوند خط صیر خورشید را با یادبانی بزرگ از نظرها پوشیده داشت هر چند که ساکنین زمین طناپهائی که این یادبان بزرگ و پهناور را با استادی باطراف بسته بود نگریستن نمی توانستند.

۲- سخن موسی در برابر بحر احمر

پس آنگاه نقیبان سپاه در پیش انبوه لشکر آمدند. پیشوای دلیر نیزه را بر فراز

۱- Etham

نقل از صفحه قبل

۲- از منظومه معروف به «اسیان» که در قرن هیجدهم برشته نظم درآمنه در باب سروط باین قرن بحث خواهد شد و عقاید مختلفه دانشمندان درباره قدمت و تازگی این منظومه پهلوانی را بتفصیل ذکر خواهیم نمود.

۳- مقصود از کشور سیاه رخان «حبشه» است.

سر تکان داده اسر فرمود سرداران قبایل سپاهیان را آرام کنند تا همه کس سخن سرد دلیر را بشنوند . شاهزاده میخواست با صدای مقدس خویش سپاهیان را مخاطب سازد . رئیس ارجمند لب بسخن گشوده چنین گفت : - اگر فرعون لشکری انبوه از شمشیر زنان بدین سوی بیاورد ترس و هراس بدل راه ندهید زیرا امروز خداوند بدست توانای من از آنها کیفر بدکاری آنها را خواهد گرفت تا دیگر برای آزار فرزندان اسرائیل و شکنجه آنان زنده نمانند . از آنکسان که روز مرگشان امروز مقدر است چرا باید ترسید زیرا زندگانی گذران آنها امروز بی پایان خواهد رسید .

آیا تعالیم خداوندی را فراموش کرده اید ؟ این اندرز نیک مرا بشنوید و خداوند جهان را ستوده و دست التماس بدرگاه وی در هنگامی که سپاه پیش میرود برآورید . این خدای لایزال خدای ابراهیم و خالق آسمان و زمین است که هرگز ترسش نیست و نیروی وی بزرگ است . این خداوند بزرگ بادست توانای خویش این سپاه اسرائیل را نگاهبانی خواهد فرمود .

۳- شکافتن دریا

هول و دهشت بر مردم فرود آمد . طغیان دریا ارواح دردناک آنها را بواهمه انداخت . بن دریا سپاهیان را بمرگ تهدید میکرد . امواج کوه مانند از خون رنگین و دریا گلگون گشته بود . موجها جوشن و سلاح کشتار پوشیده غرش آغاز نهادند و ابری تیره و مرگ آسا برخاست . مصریان باز روی از جنگ برکاشته با ترس و وحشت روی بفرار نهادند . هول و دهشتی ناگهان دلها را فرا گرفت و همه کس آرزوی رسیدن بیخانه خویش داشت . لاف و گزافها از خاطر کسان رفت . نعره مهیب امواج و طغیان سیل بایکدیگر آمیخته تاریکی همه جا را مسخر ساخت و راه گریز را بر همه کس مسدود کرده و قضا مانند مدی استوار جلو آنها را بست . آنجا که روزی راهی نمایان بود جز امواج غضب آلود چیزی دیده نمیشد . سپاهیان از همه سوی محصور شدند .

سوجها کوهی شدند و طوفان بر برآسمان نهاد و فریادی پرمهابت از این لشکر انتقام یزدانی برخاست. شیون و غلغله مردم بالا رفت و هوا تیره و تاریک گشت. دیوارهای آب ازجا کنده شد و نامداران و شهریان با همه شوکت و شکوه خویش هلاک گشتند. سپرهای جنگی که روی آب میدرخشید برتن مردم سنگینی کرده آنها را با عمیق دریا میکشید. پیام آور برهنه تن مرگ، یعنی دریا که همواره باخشم و کینه در تکاپوی است با امواج آب شور خویش آنها را از پای درآورد.

•••

لطف و زیبایی این داستان بپایه داستان خروج بنی اسرائیل نمیرسد و مانند آنست که جمله های مسجع و موزون لاتین بی هیچ اندیشه، بصورت شعر انگلیسی درآمده باشد. از طرف دیگر ابیات از حیث پستی و بلندی یا یکدیگر تفاوت بسیار دارند و این نکته مشکل دیگری را ایجاد میکند و آن تشخیص سراینده این داستان است زیرا دو گونه فکر و ذوق از یک گوینده محتمل نیست.

این داستان حکایت اسیری دانیال بدست نابوکدنزر^۱ است و دامنه آن تا خواب این پادشاه و تعبیر دانیال چنانکه در تورات مسطور است کشیده میشود. این منظومه از تشبیهات و تعبیرات شاعرانه چندان بهره مند نیست، ولی در ذکر تئوری که برای شکنجه اسیران را بدان میانداختند و آمدن فرشته رحمت تشبیهی شاعرانه و لطیف است که نظیر آن در ادبیات قدیم انگلیس نادر است.^۲

منتخبی از داستان دانیال

پس آنگاه جوانان اسرائیل از شکنجه آتش رهائی یافتند و دیگر لهیب آن

۱- Daniel

۲- Nabuchodnezzor

۳- این قطعه نظیر قصه گلستان شدن آتش برای ابراهیم است اما در اینجا ذوق شاعرانه

بان یک زیبایی مخصوصی بخشیده است.

زیانی بآنها نرسانید. شعله آتش از گرمی خویش کاست و مانند حرارت ملایم و معتدل خورشید گشت اما بسمت آنها که دژخیمان بد روزگار بودند زیانه کشید و کسانی را که در سوزاندن جوانان اسرائیل مسرتی داشتند سوخت و زیبایی آنها را نابود کرد. پس آنگاه سلطان مغرور مشاهده کرد که تنور مشتعل محل اعجاز گشته و جوانان بی هیچ گزند در آن تنور نشسته و قرین آسایشند و در آن میان فرشته خداوند را بنگریست که همه را از گزند آتش رهائی بخشیده است.

بدان گونه که روز خوش تابستان که هوا ملایم و فرح بخش است نسیمی خنک بفرمان خداوند برخاسته شبم گلها را آهسته برچیده و ابری رقیق تشکیل میدهد و هوا را لطیف تر و نشاط انگیزتر میسازد، آتش تنور بقدرت خداوندی بچنین نسیم ملایمی مبدل گشت و دستگاران را نجات بخشید! ۱

شاید زیباترین و دل انگیزترین منظومه‌ای که بکادمون نسبت داده‌اند همین منظومه کوتاه باشد که تنها قسمتی از آن بدست ما رسیده است. این منظومه بآثر طبع خنیاگری مانده است که مذهب و ایمان مسیحیت هنوز روح سرکش و جنگ آزمای

۱ - این قطعه با گفتار فردوسی راجع بهنگامی که سیاوش از آتش بیرون می‌آید سزاوار مطابقه است. فردوسی می‌فرماید:

ز آتش بیرون آمد آزاد مرد	لبان پرزخنده برخ همچو ورد
چو او را بدیدند هر خاست غو	که آمد ز آتش بیرون شاه نو
چنان آمد اسب و قبا‌ی سوار	که گشتی سمن داشت اندر کنار
چو بخشایش پاک یزدان بود	دم آتش و باد یکسان بود

ویرا رام نکرده است زیرا هنوز در قسمت جنگ و خون‌ریزی و زور بازو و آنچه سردان روزگار پهلوانی را بکار است عشق و علاقه مخصوصی نشان میدهد. از طرف دیگر دلائلی هست که تاریخ نظم این داستان را در اواسط قرن دهم تعیین میکنند. زیرا محتمل است که این منظومه در مدح ملکه اتل فلدا^۱ ملکه مرسیا که در اوائل قرن دهم در مقابل هجوم قبایل دانمارک ایستادگیها کرد ساخته شده باشد. این منظومه داستان دختری یهودی است که بدست هولفورنس^۲ یکی از سرداران نابوکدنذر پادشاه آشوری میافتد و در دفاع از ناموس خویشتن، سردار را کشته سرش را بشهر خویش میآورد و مردم را بایستادگی در مقابل سپاهیان آشوری تشجیع مینماید و این دلآوری و دلنداری بشکست آشوریان انجام می‌پذیرد. در این منظومه نخستین بار در اشعار قافیه بکار رفته است.

۱- از منظومه دهم

پس آنگاه همه دستیاران باوی بر سر خوان نشسته و پهلوانان چار آینه‌پوش بخوردن دست بردند. جام‌های لبریز از باده بگرد کرسی نشینان بگردش درآمد و میهمانان را شراب ناب سرگرم داشت. جنگ‌آوران سپردار که روزشان رسیده بود باده‌گساری پرداختند اما رئیس مهیب آنها خبر از روز بلا نداشت. دیری نگذشت که هولفورنس را اثر شراب مست کرد و ویرا بطرب درآورد. فریاد کشید، خنده‌ای مستانه زد و نعره برآورد تا فرزندانش آدم از دور و نزدیک صدای ویرا بشنوند.

بارها میهمانان را که بر کرسی نشسته بودند فرمان میداد که با شراب مردانه بجنگند و از پای درنیایند و بدینگونه بیگساری را دامنه داد تا همه بیهوش گشتند و

نامداران را خواب مرگ آسا بگرفت و از آرامتگی و مردمی بی بهره شدند. سردار بدین کیفیت از سپیده دم تا هنگام فرا رسیدن تیره شب میهمانان را باده پیمود.

پس بادل آکنده از زشتی و نابخکاری فرمان داد تا دوشیزه دلربا را که گیسویی تاب داده داشت و انگشتانش با انگشتی و دیگر زیورها مزین بود بخوابگاه وی آورند. ملازمان چنانکه رئیس دلاوران خواست اطاعت کرده هماندم بمیهمان خانه رفتند و جودیت دانا و پاکیزه نهاد را در آنجا یافتند و او را بچادر بلندیکه سردار ناستوده منقور خداوند هر شب در آنجا آرامش میگرفت بردند.

گرداگرد تختخواب سردار پرده زردوزی شده بود که از پشت آن میتوانست کسانی را که بآنجا سیایند به بینند ولی واردین پشت پرده را نمیتوانستند دید. ملازمان دوشیزه را باین چادر آورده و با دلی پر از نگرانی و تشویش برئیس خویشتن خبر رساندند که با کوه عذراء در آنجاست.

۲- منظومه یازدهم

سخن گفتن جودیت با جنگاوران

ای پهلوانان پیروزمند و ای سران گروه مردان، اینک میتوانید با دو چشم خویش سرنابکار سیاه دل ترین جنگ آزمایان ناخدا شناس را بنگرید. این سرهولفونس است که در میان دشمنانش بیش از همه کس ما را دستخوش مرگ و دیگر شکنجه ها داشته و بر آن سر بود که بیش از اینها در آزار ما بکوشد. اما خداوند امانش نهاد که بر آنچه رأی کرده بود توفیق یابد و بمدد یزدان پاک من از اوجان ستانی کردم. اینک از همه شما جنگجویان سپردار میخواهم که خود را برای نبرد آماده سازید. آنگاه که آفریننده جهان از کران مشرق روشنی روز را بما میفرستد سپر بر سر چنگ آورده سینه را با چار آینه ببوشید و با خودهای درخشنده بمیدان جنگ بشتابید و بقلب دشمن بزنید. دلاوران را از پادر افکنده و کسانی را که روز مرگشان فراز آمده است

یا پرند خونین بچاک مرگ بیندازید. امروز فضای آسمان گرد سر دشمنان دور میزند و هنگام آن است که بفرمان خداوند در این میدان نبرد کسب شهرت و نام نیک بنمائید.

پس آنگاه گروه مردان دلاور که در جنگ دلیر و بی‌پاک بودند برای نبرد آماده شدند. نامداران پهلوان از باره بیرون آمدند. درفش پیروزی بالای سرشان بچنپش درآمد و بهنگام سپیده دم از دژ باخودهای درخشان برای رسیدن بدشمن بدشت نبرد شتافتند. سپرها بصدای درآمد، فولاد خروش برداشت و این خروش بگوش گرگ گرسنه وزاغان شکم خوار پسند آمد زیرا هر دو میدانستند که جنگ آوران برآند که برای آنها خوانی بزرگ از گوشت آدمی گسترده سازند. پشت سر آنها عقاب بال سپید میاه سینه استخوانی منقار پیروز درآمده سرود جنگ و نوای خونریزی را خواندن گرفت. مردان جنگی در پناه سپرهای میان تهی پیش آمدند تا طعنه و رجزهای دشمن را جواب داده حساب دیرینه را با آنها پاک کنند.

میان محققین در تاریخ ولادت و مسکن این نویسنده اختلاف فراوان است. روی هم آنقدر ثابت است که وی از اهل و سکس نبوده و شاید از اهالی نارتمبریا (شمال انگلستان) یا مرسیا باشد که در اواخر قرن هشتم میلادی شروع بنظم وانشاد شعر نموده است.

کین ولف عادت داشته است که اسم خویش را بالفبای مخصوص قدیمی تیموتن‌ها بشکل حشو در ابیات آخر داستانهای خویش ثبت کند. این الفباء که به روتیک^۲ معروف است و از لحاظ سهولت خطوط آن حروف برای نقر روی چوب و غیره بکار سیرفته طرز خاصی دارد و آن اینکه هر حرف همانطور که علامت یکصدای

مخصوص بوده است بجای یک کلمه نیز استعمال میشده و بدین ترتیب بشاعر اجازه میداده است که صنعت حشورا در منظومات خویش بکار برد. کین ولف گاهی هر مصراع را با یک حرف و گاهی با چند حرف از اسم خود که روی هم معنی مخصوصی میدهد منظوم میکرده است بطوری که از کلیه آنها نام کامل وی بیرون میآید.

تفاوت بین آثار مستسب به کین ولف و منظومه های کادمون اینست که در آثار کادمون ایمان مسیحیت مانند آنست که شالوده اعتقادات و آداب و رسوم دوره شرك و ایام پهلوانی را نگارگری کرده و عبارت ساده تر اساس عقاید و آداب دوره قدیم را زیر پیرایه مسیحیت مستور داشته است و اصل اعتقاد او مبتنی بر شرك و روح اشعار خصمانه و خشمگین است. در آثار کین ولف عکس این قضیه مشاهده میشود زیرا

۱- چنانکه در پایان داستان موسوم به یولیاننا Juliana این صنعت حشورا بترتیب

Geomor hweorfeth

ذیل پرداخته است :

C . y . ond N . Cyning Lith rethe
Sidora Syllend , thonne synnum fah
E . W . ond U . acle bidath
Hwaet him aafter daedum deman wille
Lifes to leane . L . F . beofath.
Seomath sorgcearig.

که ترجمه آن بانگلیسی امروز چنین است :

Sadly will depart

Mankind (C Y N) . The king will be wroth ,
The bestower of victories , when stained with sins
The sheep (E W U) await in terror
What he for them , according to their deeds , will decree
As life 's recompense. The body (L F) will tremble ,
Will remain sorrowful.

پیرایه‌های دوره کهنه هنوز برجاست ولی روح شعر کاملاً مسیحی و متکی بر انجیل و کتاب احوال مقدسین عیسوی است.

آثاری که به کین ولف نسبت داده میشود عبارت از منظومه معروف بمسیح است^۱ دیگر منظومه‌الین^۲ و منظومه یولیان^۳ و سرانجام حواریون^۴ و خواب صلیب^۵ است که همه با مذاهب و عقاید مسیحیت ارتباط دارد.

این منظومه سه قسمت است. اول داستان ظهور و ولادت مسیح^۶ دوم صعود مسیح^۷ و سوم روز معاد^۸ است.

در تمام این منظومه‌ها ذوق خرده‌بین و روح مغرور و عشق بزیبائی و جمال بکار افتاده و آنچه از هنرمندی و دانائی در آن ایام بوده است در آن بحث شده و فن سخن پردازی، نواختن آلات موسیقی، جنگ، و ستاره شناسی مورد بیان یافته است. اما فرشتگان و کروییان آسمان از بغض و کینه و حس انتقام‌بی بهره نیستند و در شاهده شکنجه بدکاران و شعله‌های سوزان و گزند ماران زهردار که دندان‌شان تلخ و ناگوار است و لهیب دوزخ شادمانی و سرتی دارند. ساده‌تر آنکه ما کنین عالم بالا با آداب و اخلاق مردم آن دوره متصف هستند و نسبت بدین عیسوی متعصب و در مقابل کافران سنگین دل و بی‌رحمند. اما سبک روان و آسان کین ولف نیز در این منظومه به هنرمندی مشغول است. چنانکه قطعه ذیل که زندگانی را بسفیری دراز تشبیه کرده است این معنی را روشن خواهد ساخت. از طرف دیگر در داستان سخن گفتن مریم

۱- Christ

۲- Elene

۳- Juliana

۴- The Fate of the Apostles

۵- the Dream of she Rood

۶- The Advent

۷- The Acension

۸- Doomsday

بایوسف راجع بآهستگی خویش حس ابداع وابتکار شاعر آشکار است زیرا این قسمت را ذوق شاعرانه وی ایجاد کرده و سنت از روایات و کتب مقدسه نبرده است .

۱- زندگانی چیست

چنان پندار که برکشتی کوچکی نشسته بر روی دریا و موجهای سرد آن در حرکتیم ، اسب‌های دریائی ، (کشتی) سینه پهن آب‌را شکافته پیش میروند ، موجهایی که به بدنه آن کشتی میخورند هولناک و عددشان از شماره بیرون است . باد وزان ما را بدینسوی وآنسوی میبرد و دنیا را هرآن دیگرگون میسازد . روی این شاهراه آبی سکونت دشوار و اقامت آمیخته با سختی هاست . باید اسواج کوه مانند را خواه و ناخواه پیمود تا بکران برسیم و اسب‌های دریائی تندرو خویش را بکنار آورده لگام آنرا بزمین کوفته آن رخش‌های جنگی کهن‌سال را آسایش بدهیم .

۲- سخن گفتن مریم با یوسف

مریم - ای یوسف من . ای فرزند یعقوب که نژاد از داود پادشاه نامدار داری ، آیا رواست که عشق نیرومند و پایدار خویش را نابود ساخته و از محبت من پرهیز کنی ؟

یوسف - من در این دم سخت پریشان و به تنگ اندرم ، سخنانی که تو بامن در میان نهاده‌ای برای من اندوه فراوان آورده و زبان طعنه و تحقیر مردم را بروی من گشاده از هر کس نامزا می‌شنوم . مرا که روانی نژند دارم اشکها باید ریخت . ای دوشیزه جوان ، ای مریم‌عذراء ، خداوند اندوه نهانی مرا آسان میتواند نمود و برای من روح ناشاد آسایش خواهد فرستاد .

مریم - از چه ناله میکنی و فریاد اندوهناک میزنی ؟ من هرگز از تو گناهی ندیده

و موجب شکایتی نیافته‌ام ولی تو آنطور سخن می‌گوئی که گفتمی زنده گانی
تو آگنده از هزاران گناه است.

یوسف - من از آنروز که از مادر زاده‌ام کارم تحمل بدبختی و نامرادیها بوده است.
اما چگونه میتوان سخن مردم را انکار کرد یا پاسخی در مقابل دشمنان یافت؟
همه کس از دور و نزدیک میدانند که از معبد خداوند دوشیزه‌ای پاك را
که دامش از هر گونه گناه بری بود بزنی گرفتم و اینک کسی او را دیگرگون
ساخته است. من نه توانائی آنرا دارم که در این مورد سخنی بگویم و نه
میتوانم خاموش نشسته کلمه‌ای بر زبان نیاورم. اگر راستی را بایدم گفت
دختر داود را سنگسار خواهند کرد تا زیر باران سنگ جان دهد ولی پوشیده
داشتن گناه از آن بدتر است و مردی که سوگند دروغ یاد کند تا زنده است
منفور مردم و در برابر کسان شرمسار خواهد بود.

این داستان که در سادگی بیان از حکایت «مسیح» گرو میبرد از هنرمندی
ادبی بی بهره نیست. منظومه حکایت قسطنطنین کبیر است که صلیب عیسی را در خواب
می بیند و جنگ معروف به ملویان بریج^۱ را فتح میکند و بدین عیسوی می‌گراید پس از
آن مادر خودش هلن را به اورشلیم بچستجوی آن صلیب مقدس میفرستد.

در بیان مسافرت و بکشتی نشستن الهین رنگ آمیزی و منظره سازی‌های لطیف
هست و کشتی را با چندین استعاره زیبا توصیف میکند. از آن جمله میتوان «جنگ آوران
آخته بالای دریا» «چوب دریا، نورد»، «رخش دریائی مهار شده» را برگزید، در
این منظومه جنب و جوش و سرعتی است که داستان قهرمانی «پیوونف» را بخاطر می‌آورد
و میتوان گفت که هر چند موضوع داستان جنبه مذهبی داشته و برای منظومه پهلوانی

شایسته و سزاور نیست اما شاعر در هنرمندی کوتاهی نکرده و حق سخن را نیک ادا نموده است. شاید بیان حوادث و اتفاقاتی که برای هر شاعر در کشور بیگانه و ناشناس پیش می‌آید و پسند طبع حادثه جوی قبایل انگلوساکسون بوده ذوق شاعرانه و سبیل سخن پرداز می‌شاعر را تحریک کرده باشد.

بگشتی نشستن الین

فرمان کنستانتین پایان نرسیده بود که زن برای آن سفر دور و دراز که دل بر آن بسته بود آماده گشت و دستور نگاهبان دلیران جنگ آزما را پذیرفت. پس آنگاه ملازمان نزدیک وی خویشان را بچاپکی برای سفر حاضر ساختند و اسبهای دریائی را در کنار ساحل آوردند، رخش‌های دریا را که باطناب لگام شده و در آب شناور بودند پیش کشیدند. همه کس از دور و نزدیک برای دیدن این سپاه دریا و زن فرمانده آن شتافت و بر کنار دریای وانداسها (مدیترانه) آمد تا این مویکب مجلل را بنگرد. سپاهیان گروه‌ها گروه اسبهای دریا گذار را بازره و سپر و نیزه بار کردند و دلاوران و مردان و زنان را سوار نمودند.

از منظوماتی که بکین ولف منسوب است و قطعیت آن درست معلوم نیست این منظومه زیباترین است که شرح پرندۀ بزرگ و حکایاتی که بوی نسبت می‌دهند میباشد. بعضی از قسمت‌های آن یا منظومۀ لاتینی اثر طبع لاکتانتیوس^۱ شبیه است اما شاعر انگلیسی بازادی و بدون هیچگونه قیدی بسخن‌سرائی پرداخته و گاهی بر اصل افزوده و زمانی از آن کاسته و یا آنرا نگارگری کرده است. این پرندۀ موهوم که پسمندر یا سیمرخ ایرانی بی‌شبهت نیست نماینده آفتاب طالع است و شاعر آنرا نماینده دین تازه

۱- Phoenix

۲- Lactantius

فرزند مریم نیز گرفته ولی تمام روایات کهن را در آن بکار برده است. هرودت میگوید این پرنده هر پانصد سال یکبار در عربستان پرواز کرده پدر خویش را بدوش کشیده و بمعبد هلیوپولیس یا شهر آفتاب میبرد. در روایات دیگر مسطور است که در قربانگاه معبد خویشتن را آتش میزند و از خاکستر آن پرنده دیگر میزاید.

هرچه هست این منظومه با سایر منظومه های انگلوساکسون تفاوتی آشکار دارد زیرا چنانکه دیده شد سایر داستان های ادبی و مناظری که در آن ها ذکر شده سرد و عبوس و گرفته است اما این منظومه گرمی و تابش خورشید مصر و رنگ و بوی گل های سوریه و پرافشانی و تغنی طيور مناطق جنوبی را بخاطر می آورد. در این منظومه حزن و غم انگیزی با هنک امیدواری و نشاط تبدیل یافته و مصارع دارای آهنگ منظم و مطرده گشته است.

۱- از منظومه سوم

وقتی باد ساکت شد و هوا معتدل گشت و سنگ پر بهای آسمان در پاکی خویش درخشیدن گرفت ، وقتی ابرها پراکنده گشته و انبوه امواج آرام یافت. وقتی هر گونه طوفان زیر آسمان خفت و مشعل فروزان از سوی جنوب پدید آمده و نور و حرارت به مردم پاشید ، پرنده زیبا ، روی شاخسارها آغاز بنای آشیان می کند. در دل وی شوقی فراوان است که پیری را بجوانی برگرداند و ایام از کف رفته شباب را بچنگ آورد.

پس از دور و نزدیک چیزهای شیرین گرد می آورد ، گیاه های خوش بو و شکوفه های معطر از جنگل برچیده هر بوی خوش و رایحه لطیفی را که خداوند پیروزگر که پدر جهانیان است برای آسایش مردم خلق فرموده در آشیان خویش میبرد. پرنده پس آنگاه خانه خویش را بازیبائی و جلال در میان بیابان بر فراز درخت بلند ساخته

و در آنجا زیر سایه برگ تن وبال خویش را آمایش میدهد و آماده پرواز میشوند.

همینکه گوهر درشت و پربهای آسمان روز تابستان برستیع درختان قابید و در خط سیر آسمانی خویش بر فراز فلک آمده جهان را نگرست ، آشیان پرنده زیر آسمان بی ابر گرم شده ، گیاه های آشیان حرارت یافته و عطر لطیف باطراف می پراکنند و آتش میگیرند و پرنده با آشیان خویش در آن میسوزد . شعله زرد آتش پرنده پیر را طعمه میسازد و روان وی به پرواز درمیآید . همینکه آتش کار خویش را کرد خاکستر بدن دوباره بیکدیگر چسبیده بشکل گوئی میشود و همینکه گرمی از میان رفت این گوی مسیبه شده و در میان آن گرمی بسیار زیبا پدید میآید چنانکه گوئی از میان تخم بیرون شده است . کرم باز برشد و نمو شروع کرده دیری نمیگذرد که بشکل بچه عقابی زیبا درمیآید . پس بالهای رنگارنگ و اندام زیبا یافته مانند روز نخست میشود و با بدنی بری از گناه دوباره بجهان حیات برمیگردد .

فصل سوم

ادبیات مشور انگلوساکسون

چنانکه سابقاً ذکر شد قبایل انگلوساکسون مدتها پس از داشتن ادبیات منظوم به نثر نویسی پرداخته‌اند. علت این تأخر نثر بر نظم نخست از این جهت است که قبایل ادوار ماضیه چیزی را که شایسته خلود و پایداری جاودان نداشت سزاوار ضبط و نگاهداری نمیدانستند و چون تنها داستان‌های پهلوانی کهن و نامداری نیاکان یا پند و اندرزها سرمایه دانش بشمار میرفت مناسبتر آن میدانستند که این میراث گرانبها را بشکل شعر که در حافظه منقوش خواهد ماند ضبط کنند.

علت دوم آنکه از قرن چهارم مسیحی باین طرف زبان لاتینی که زبان مذهب بود در تمام اروپا رواج و رونق داشت و مبلغین و روحانیون نیز طبعاً آنچه از امور مذهبی یا تاریخی را میخواستند برشته تحریر درآوردند بزبان لاتین مینگاشتند بنابراین آثار مشوره بریتانیا که در این قرون بزبان لاتین نگاشته شده و از حیث کمیت چندین برابر آثار منظوم است آب و رنگ ملی ویژه قبایل انگلوساکسون را ندارد.

از نویسندگان بزرگی که در این دوره بزبان لاتین کتاب نگاشته‌اند نخست گیلداس^۱ است که احتمالاً در سنه . . . میلادی در مغرب انگلستان تولد یافته و در سنه ۴۸۰ کتاب معروف خویش^۲ را در شرح فتوحات قبایل انگلوساکسون و تسخیر این جزایر بدست آنها برشته تحریر درآورده است.

دیگر نه نیوس^۳ است که در سنه . . . ۸۰۰ کتاب تاریخ بریتانیا^۴ را تدوین کرده

۱- Gildas

۲- Liber Querulus

۳- Nenius

۴- Historia Britanum

است. معروفترین نویسندگان و مورخین انگلیس بیداست^۱ که در سنه ۶۷۳ «تاریخ مذهبی ملت انگلوسا کسون» را تألیف کرده است. اهمیت این نویسنده و مورخ بزرگ که پدر نویسندگان تاریخ لقب دارد بعدی است که آلفرد پادشاه و سکس کتاب ویرا جزو بزرگترین آثار سوئمند زمان خویش دانسته و ترجمه آن بزبان انگلوسا کسون اقدام کرده است چنانکه شرح آن قریباً بیاید. چون کتاب تاریخ این نویسنده جزو آثار مشهوره انگلوسا کسون مورد بحث خواهد بود بنابراین شرح احوال و اهمیت تاریخی بید نیز بدانجا محول میشود.

دیگر از نویسندگان انگلیس که بزبان لاتین تحریر کرده الکوین^۲ شاگرد بید است که در سنه ۸۰۴ وفات یافته و از دانشمندان بزرگ زمان خویش بشمار میرفته است و بدعوت شارلمانی امپراطور معروف که حاسی و مروج دانش بود بدربار وی رفته و در آنجا کتب متعدده در حکمت و اصول دیانت مسیح نگاشته است.

نثر انگلوسا کسون در حقیقت از قرن نهم میلادی و از زمان آلفرد کبیر پادشاه و سکس آغاز میشود. این پادشاه دانش دوست که مملکت انگلستان را از تاخت و تاز قبایل دانمارک نجات داده و بواسطه دارای لقب کبیر است در سیاست و نگاهداری مملکت و تشویق از علم و دانش خدمات بزرگی بکشور خویش نموده است و میتوان او را همپایه شارلمانی دانست که بکمک دانشمندان دربار خویش هر گاه از جنگ و زد و خورد بامهاجمین فراغتی داشته به ترجمه کتب مهمه آن زمان به زبان انگلوسا کسون پرداخته و خواسته است تعلیم را در میان افراد کشور خویش عمومی نماید.

اسر^۳ روحانی بزرگ دربار و ندیم آلفرد در کتابی که در شرح زندگانی این پادشاه نگاشته علاقه و ولع ویرا به تحقیق و جستجوی دانش شرح میدهد و اشتیاق ویرا بادبیات و ضبط آثار ادبی میستاید و مخصوصاً میگوید که این پادشاه سعی داشت آنچه را که در آثار لاتینی نافع میدید بزبان انگلوسا کسون ترجمه کند.

۱- Bede

۲- Alcuin

۳- Asser

آلفرد عقیده داشت که تمام افراد مملکت باید باندازه‌ای که بتوانند کتب مذهبی را بزبان خود قرائت کنند سواد داشته باشند و بدین جهت مصمم گشت کتبی را که بنظر وی برای کشور در قسمت مذهب و تاریخ و علوم سودمند می‌آمد بزبان ملی ترجمه کند و کتبی را که برگزیده است نمایندهٔ وسعت اطلاع اوست. پادشاه تنها به ترجمه این کتب اکتفا نکرده و هر جا ضرور دیده است اطلاعات دیگری شخصاً بکتب مزبور اضافه کرده و در متن کتب تصرفاتی نموده است و آنچه در زمان وی یا پس از تحریر اصل کتاب کشف شده در این کتب ضبط نموده است.

آلفرد در سنه ۸۴۸ مسیحی تولد یافته و چندین سفر بروم کرده و در سنه ۸۷۱ به تخت سلطنت و سکس نشسته است. در آغاز سلطنت تا مدت هفت سال باقبایل دانمارکی بیچنگ پرداخته و پس از چندین شکست که در نتیجه منفرداً از مملکت قرار کرده است باز در سایه استقامت رأی و ثبات عقیده لشکری فراهم آورده و قبایل مهاجم را شکست بزرگی داده و آنها را در سنه ۸۷۸ مجبور به صلح نموده است.

در سنه ۸۹۲ نیز بار دیگر مملکت دچار تعرض این قبایل مهاجم افتاده و این غائله تا سنه ۸۹۷ ادامه داشته است بنابراین میتوان گفت در مدت سلطنت این پادشاه (۸۷۱ - ۹۰۱ میلادی) سالهای صلح و امنیت یازده سال بیش نبوده و در این مدت پادشاه توانسته است به ترویج ادبیات پردازد.

آلفرد ترجمه کرده است

۱- کتاب شبانان^۱

این کتاب را پاپ گرگوری کبیر (۵۴۰ - ۶۰۴) تألیف کرده و در آن کلیه دستورها و تکالیف روحانیون و کشیش‌ها و مبلغین عیسوی را که بفرمان وی بنقاط مختلفه اعزام میشدند معین نموده است. طرز بیان در این کتاب اینست که یکی از

آیات کتاب مقدس را به‌توان موضوع اختیار کرده و بوسیله تمثیل و شواهد بشرح آن می‌پردازد. موضوعات مندرجه در این کتاب اهمیت ادبی ندارند و ترجمه آلفرد نیز از حیث سبک و اسلوب خالی از سلاست و لطف بیان است زیرا عبارت لاتینی را درست بزبان انگلوساکسون برگردانده و در ترکیب جمل همان قواعد صرف و نحوی لاتین را رعایت کرده است. اما دیباچه این کتاب که بقلم شخص آلفرد نگاشته شده میزان اطلاعات اهالی کشور را شرح میدهد و نقشه‌ای را که برای تعمیم معرفت در کشور اتخاذ کرده مینگارد و از این لحاظ برای تحقیق در تطور ادبی و فکری این سرزمین سندی بزرگ و قاطع بشمار میرود.

۵ ۰ ۰۹۰۹

دیباچه کتاب

آلفر پادشاه با عشق و دوستی مراسم ارادت خویش را به اسقف ورفرت^۱ تقدیم داشته چنین می‌گوید، بارها بفکر افتاده‌ام که در زمان پیشین در همه جای انگلند دانشمندان روحانی و غیر روحانی زندگی میکردند و این کشور خوشبخت و سرفه بود. پادشاهانی که در این سرزمین فرمانروائی داشتند فرمان خداوند و برگزیدگان ویرا اطاعت کرده قدرت و امنیت را در کشور پراکنده نموده کردار نیک را شعار خویش می‌ساختند و دامنه تصرفات خود را در داخل و خارج کشور وسعت می‌بخشیدند و در هنر و خرد و در جنگ و نبرد همواره پیروز بودند. مردم دانشجویی برای کسب هنر از کشورهای بیگانه بدین سرز و بوم می‌شتافتند و امروز اگر کسی طلبکار دانش باشد باید از این کشور بنقاط دیگر سفر کند. امروز دامنه اطلاع در این سرزمین تا آنجا تنگ و هنر آنقدر خوار و نایاب شده است که تا کران روده‌مهر فقط معدودی

یافت میشوند که بتواند کتاب دینی خویش را بزبان انگلیسی درک کنند و یا یک کلمه لاتینی را بزبان مادری خویش ترجمه نمایند.

عده دانشمندان این کشور آنقدر کم است که نام یک نفر از آنها را از آنروز که بر تخت سلطنت نشسته‌ام تا کنون بخاطر ندارم. منت خدا را که باوجود این کسادی بازار دانش در این کشور بااستادان خردمندی یافت میشوند.

چون چنین است از تو که میدانم خود بدین نیتی خواهش میکنم از امور دنیوی کناره گرفته و بخویشتن فرصت دهی که دانشی را که خداوند بتو بخشیده است بدیگران برسانی. میدانی چه کیفی خداوند بما خواهد فرستاد اگر نه خود دوستدار دانش باشیم و نه خردمندی و علم را در دیگران تحمل توانیم کرد. راستی اینست که ما همه از دین مسیح فقط باسم سرخوشیم و عده انگشت شمار باخلاق عیسویت آراسته‌اند.

چون این همه را مورد انریشه قرار دادم بیادم آمد که روزگار پیشین و قبل از آنکه هجوم و غارت و سوختن بکشور ما روی نهاد هر یک از مراکز این کشور با گنجینه کتب مفید آکنده بود و همه جا بندگان پاکدل خداوند بی‌شمار بودند ولی هیچ کس از آنهمه کتب سودی نمیبرد زیرا بزبان آنها نگاشته نشده بود و چیزی از آن نمی‌فهمیدند و مانند این بود که بخود میگفتند: اجداد ما که پیش از ما در این نقاط زندگی میکردند دانش را دوست داشتند و در اثر این عشق این گنجینه‌ها را آکنده ساخته و بما سپردند چنانکه آثار درایت آنها پدید است. اما ما که نمیتوانیم راهی را که آنها رفته‌اند پیروی کنیم هم حیات خود را از کف داده‌ایم و هم این همه ذخایر از چنگ ما بیرون خواهد رفت زیرا همت به پیروی نیاکان در ما نیست.

با این اندیشه فکر دیگری بخاطرم رسید و آن اینکه بشگفتی انتادم که چرا خردمندان و سردان هنر پژوه که در سالهای گذشته در این خاک نشوونما داشتند و بر فهم مندرجات این کتب واقف بودند چیزی را بزبان مادری خویش ترجمه نکردند.

اما فوراً بخود پاسخ دادم که این مردان خیال نمیکردند که روزی کار علم اینقدر تباه گردد و چون شیفته دانش بودند می پنداشتند که هرچه دانش و هنر در زبانهای بیگانه نگاشته شده و آنگونه کتب را نگاهداریم میل و اشتیاق مردم این کشور بفر گرفتن السنه دیگر کشورها روزافزون خواهد گشت.

پس در میر آداب و قوانین جهان اندیشه کردم و دیدم روز نخست قانون زنده گانی بزبان عبری نگاشته شده بود. پس از آن یونانیان همه آن قواعد را بزبان یونانی برگردانند و جز دستورهایی مذهبی سایر کتب سودمند را نیز یونانی ترجمه کردند. روسیها نیز بهمین کیفیت بوسیله مترجمین دانا، روز اقتدار خویش، آنهمه را بزبان لاتینی نگاشتند و سایر ملل مسیحی نیز همین روش را پیروی نمودند.

پس بنظر من بهتر است که اگر شما نیز صلاح را بهمین کیفیت بیندیشید ما نیز عده از کتب سودمند را که فرا گرفتن آن برای مردم ضرور است بزبان خود برگردانیم تا اگر خداوند توفیق دهد و کشور دیگر دچار جنگ و خونریزی نگردد و صلح و آرامش برقرار باشد طوری کنیم که تمام جوانان این کشور که آزادند و بنده کسی نیستند همت بتحصیل دانش گماشته و در مدتی معین بکار دیگری جز آموختن نپردازند تا روزی برسد که همه کس بتواند هرچه بزبان انگلیسی نگاشته میشود بخواند.

پس از آن آنها که میخواهند در زمره روحانیون در آیند و نیازمند تحصیل زیادترند برای فرا گرفتن معلومات آزاد خواهند بود.

با این نظر بود که در میان همه مشاغل گوناگون سلطنت به ترجمه کتاب شبانان شروع کردم و گاهی کلمه لاتین را بکلمه انگلیسی مرادف آن برگردانده و گاهی مفهوم جمله را باین زبان نگاشتم. و هرچه از اسقف خود پلگمندا واسرا و گریمبولد^۱ فرا گرفته بودم بذوق خود بانگلیسی نگاشتم و اینک بهر یک از نواحی

۱- Plegmund

۲- Asser

۳- Grimbold

اسقف نشین کشور خویش نسخه‌ای از این کتاب را بضمیمه یک عدد رحل گرانبها میفرستم و بنام خداوند امر میدهم که هیچ کس این کتاب یا رحل را از کلیسا خارج ننماید. و چون معلوم نیست که زندگانی اسقف‌های دانای کنونی تا کی دراز خواهد بود فرمان من آنست که این کتاب همواره در کلیسا باشد مگر آنکه اسقفی آنرا بعاریه ببرد یا کسی بخواهد از روی آن استنساخ کند.

بید^۲ را که در سنه ۶۷۳ تولد یافته و در ۷۳۵ میلادی مرده است می‌توان بزرگترین دانشمندان عهد قدیم انگلستان و پدر علم تاریخ دانست. زندگانی این مرد با آنکه همواره بانعزال و انفراد میگذشته در حیات علمی و ادبی اروپا تأثیری فوق‌العاده بزرگ نموده است چنانکه از همه نقاط اروپا طلاب علوم برای فرا گرفتن آنچه در آن روزگار از علم و هنر موجود بود پیش وی می‌آمدند و شاگردان مکتب وی در نقاط مختلفه اروپا پراکنده گشته طرز تعلیم و عقاید ویرا منتشر می‌ساختند، چنانکه الکوین^۳ شاگرد وی در دربار شارلمانی بتأسیس مکتب بزرگی پرداخت.

این دانشمند بزرگ کلیه معلوماتی را که در آن عصر موجود بود فرا گرفته زبانهای لاتینی و یونانی و عبری را می‌دانست. بعلاوه در علوم طبیعی بی‌اطلاع نبود چنانکه در کتابی که در کیفیت و سرشت اشیاء^۴ نگاشته مطالب نافع و صحیح فراوان دارد. کتابی نیز در قواعد موسیقی برشته^۵ تحریر در آورده است، اما شاهکار وی همان کتاب تاریخ مذهبی است که سبک جدیدی در نوشتن تاریخ پیش گرفته است و اولین کسی است که تاریخ را از لحاظ علمی مورد مطالعه قرار داده است. بهد معتقد

۱- Historia Ecclssiastica Anglorum

۲- Bede

۳- Alcuin

۴- The Nature of Things

بود که تاریخ، علم بجستجوی حقایق بمنظور تربیت و ارشاد نسل های آینده است و بدین جهت هرگز در پی سبالغه و گزافه نرفته و همواره طلبکار حقایق بود و تا روز مرگ از این جستجو دست برنداشت زیرا چنانکه در کتاب خویش مینویسد «دلش راضی نمیشد که مردم دروغ و گزافه را بعنوان حقیقت بپذیرند».

در تاریخ نویسی چند قاعده کلی را رعایت میکرد و هرگز از پیروی آن خودداری نداشت :

اول آنکه اخبار و اطلاعات تاریخی را که بچنگ میآورد بمعرض استعنا و تحقیق میگذارد و هیچ خبری را بی سداقه نمی پذیرد و حتی در زندگانی و اخلاقی نویسنده اخبار کنجکاوی کرده درجه حقیقت گوئی ویرا معلوم میکند.

دوم آنکه اسناد و مراجع خویش را در پایان کتاب بدست میدهد و درجه اطمینان خویش را نسبت بهریک از آنها اظهار میکند.

سوم آنکه تاریخ انگلستان را از زمان آمدن جولیس سزار به بریتانیا شروع میکند و قبل از آن تاریخ بانهایت اختصار اشاره مینماید.

چهارم آنکه تاریخ بید تنها شرح وقایع نیست بلکه وی نخستین کسی است که در علل و نتایج وقایع اندیشه کرده و فوائد یا مضار هر جنبش تاریخی بزرگ را بسبک امروز خلاصه میکند.

بید کتاب خویش را بزبان لاتین نگاشته است و آلفرد پادشاه و سگس ترجمه آنها بزبان انگلوساکسون فرمان داده و خود نیز چنانکه عادت وی بود در پاره ای از مسائل مطالبی بان افزوده است. آنچه آلفرد باین تاریخ افزوده است اهمیتی مخصوص دارد زیرا بید با همه عدالت و بی طرفی که در مسائل تاریخی داشت در ترجیح کلیسای روم به کلیسای کلت بی اختیار بود و از این روی در منازعات مذهبی و کشاکشی که بین این دو کلیسا پیش آمده است همواره جانب کلیسای روم را گرفته و اگر

در این جدال ظلمی بکلیسای کلت وارد شده آنرا جایز شمرده و عادلانه تشخیص داده است. آنفرد این طرفداری را در الحاقات خویش تعدیل نموده است.

۱- دیباچه کتاب

بید بنده در گاه خداوند و خادم آستانه عیسی بن مریم پس از ثنای فراوان به پیشگاه چپال ولف^۱ پادشاه کتابی را که اخیراً در تاریخ ملت انگلیس و ساکسون‌ها نگاشته تقدیم میکند که پادشاه خود مطالعه نموده و در مطالب آن اندیشه کند و خواندن و آموختن آنرا در نقاط مختلفه امر فرماید.

در این آرزو اعتمادم بعلاقه و سیل شخص شاه است که گفتار بزرگان پیش و کردار مردم روزگار گذشته را محترم داشته و از آثار اجداد درس عبرت میگیرد. مندرجات این کتاب نیز از دوشق بیرون نیست؛ یا مردم نیک و راست کردار را میستاید و در آن صورت کسیکه آن مطالب را بخواند کردار نیک را سرمشق خویش قرار خواهد داد و یا از بدکاران بزشتی نام میبرد و کسیکه این بخش را مطالعه نماید از بدکاری پرهیز کرده و از آن دوری خواهد گزید.

ستایش نیکان و مذمت بدان هر دو پسندیده است زیرا شنونده در هر دو حال فایده از آن خواهد برد و جز این راهی برای تعلیم و ارشاد مردم در دست نیست. این کتاب را برای رفع حوائج روحانی تو و مردم کشور تو نگاشته‌ام زیرا خداوند تو را بشاهی برگزیده است و سزاوار آنست که مردم کشور را تعلیم داده و دانش و هنر بیاموزی.

۲- تبلیغ اهالی نارتمبریا بمسیحیت

پس شاه ادوین^۲ را پیشوای روحانی وی چفی^۳ چنین پاسخ داد: ای شهریار،

۱- Cealwulf

۲- Edwin

۳- Cefi

تو خود کیفیت این تعالیم تازه را که اینک پیش آورده‌اند بمیزان خرد بسنج. من اقرار میکنم که از آنچه خود دیده و آموخته‌ام بر من ثابت شده است که این مذهبی را که ما داریم و من پیشوای آن بوده‌ام نه توانائی و عظمتی دارد و نه سودی بر آن مترتب است زیرا کسی بیش از من با میل و اشتیاق دستورهای آنرا کار بسته است، با وجود آن دیگران که در دربار تو هستند پیش از من از تو مهربانی دیده و از نعم و بخشایش تو بهره‌ور گشته‌اند. اگر خدایان ما هنرمند و توانا بودند باید مرا که خدمتگزار صدیق آنها هستم پیش از این نواخته باشند. بنابراین اگر تو نیز بپذیری بنظر من شایسته آن است که اگر در این دین جدید نیروی بیشتر و فوآندی زیادتر باشد همگی آنرا پذیرفتار باشیم.

این سخن را یکی از پیران دانشمند و مجرب در گاه تأیید کرده لب بسخن بگشود و چنین گفت :

ای پادشاه، زندگانی بشر در این گیتی و آن دنیای دیگر که بر ما نامعلوم است در نظر من بدان میماند که روز زمستان مجلس رامشی ساخته و خود و سران دربارت بدان بنشینید و آتش افروخته مشکوی را گرم کنند و بیرون سرا طوفان و باران همه‌جارا فرا گرفته باشد. در این میان گنجشکی از یک در مشکوی بیرون آمده باشتاب در سرتاسر سرای پروازی کرده از در دیگر بیرون شود.

در آن اندک مدتی که گنجشک ضعیف از حرارت آتش بهره‌مند است زحمت و سهابت طوفان خارج را در وی تأثیری نیست. اما زمان این آسایش بینهایت محدود و مختصر است و گنجشک از میان طوفان آمده و باز بمیان طوفان برمیگردد. حیات انسانی نیز در این جهان دمی کوتاه پیش نیست؛ آنچه پیش از این جهان بوده و آنچه پس از آن خواهد آمد بر ما پوشیده است پس اگر این آئین تازه چیزی قطعی‌تر یا امکان پذیرتر از کیفیت آن سرای بما بیاموزد سزاوار است که از آن پیروی نمائیم.

این کتاب را ارزویوس^۲ یکی از روحانیون اسپانیائی با شماره «اگستین» نگاشته و موجب تألیف آن اینکه پس از هجوم و تاخت و تاز قبایل ژرمن و اتیلا به ممالک مسیحی و سوختن و غارت روم و کشتار عده نیشماری از مسیحیان، مردم اینطور عقیده پیدا کردند که آنهمه بلایا و مصیبات بخاطر آنست که از دین اجداد خویش دست کشیده و آئین مسیحی را پذیرفته اند و خدایان از آنها کیفر میکشند. این عقیده بترویج و انتشار مسیحیت لطمه فراوان میزد و اگوستین به ارزویوس دستور داد که تاریخی از وقایع مهمه دنیای کهن و بلایای عظیم مانند سقوط و انقراض بابل و فتح مصر و آمدن هانیال و اسثال آن بنگارد تا ثابت شود که در هر دوره از ادوار روزگار اینگونه بلایا پیش آمده و ارتباطی با تغییر کیش و آئین نداشته است.

این کتاب هرچند مستند باطلاعات قطعی نیست اما مدتها بعنوان بزرگترین کتاب تاریخ در اروپا پذیرفته شده و مردم بمطالعه آن رغبتی فراوان داشتند. شاید علت این اشتیاق آن بود که سایر کتب مذهبی (مانند کتب شیبانان و غیره) فوق العاده خشک و بدون لطف و گیرندگی بود و کتابی که از دائره سباحث مذهبی خارج شده بگفتن داستان پردازد مقبولیت داشت.

این کتاب را شخص آلفرد ترجمه کرده و اطلاعات زیادی از خود باصل کتاب اضافه نموده است. قسمتی که از لحاظ اهمیت تاریخی فوق العاده معروف است قسمتی است که آلفرد در جغرافیای سوئد و نروژ و آلمان و دانمارک و عادات و رسوم مردم این کشورها نگاشته و آن چنان است که دو نفر از دریا نوردان بزرگ آنزمان، اهت هرا^۳ و ولفستان^۴ از اهالی دانمارک در بحر شمال و بالتیک مدتها بمسافرت پرداخته و پس

۱- Historia Adversus paganos

۲- Orosius

۳- Ohthere

۴- Wulfstan

از آن پدربار آلفرد آمده شرح مسافرت و اکتشافات خویش را برای این پادشاه نقل کرده و شاه پس از تحقیق از صحت و سقم اطلاعات مزبور هر چه را مفید دانسته در کتاب مزبور نقل کرده است.

در سایر قسمت‌های کتاب نیز الحاقات آلفرد فراوان است و بسیاری از این اضافات هوش و ذوق و دانش وی را در فن لشکرکشی و آرایش سپاه و ملوک‌داری میرساند. اما گاهی نیز از حقایق به نقل افسانه‌ها و اخبار موهوم می‌پردازد. چنانکه در قسمت اسکندر، آلفرد پدر ویرا ساحری نکتانوس^۱ نام می‌دهاند و این نکته ایجاد این احتمال را میکند که ممکن است پادشاه با افسانه‌ها و روایات شرقی راجع باین جهانگیر بزرگ محشور بوده و اطلاعات خویش را در ضمن ترجمه کتاب باصل افزوده باشد. ترجمه آلفرد از حیث ترکیب جمل روان و ساده نیست و غالباً همان ترکیبات لاتینی را عیناً نقل کرده است. گاهی نیز دچار اشتباهاتی شده و مطالبی را که درست نفهمیده بدوق خویش تأویل و تفسیر نموده است. چنانکه در قسمت هانیبال و لشکرکشی بروم در عده سرداران رومی اشتباهات فراوان دارد و شرح آن اینکه اساسی رومی معمولاً ترکیبی از سه اسم است که یکی اسم خود شخص و دیگری اسم پدر یا پدر خوانده و سومی اسم خانوادگی است و آلفرد که سه اسم را برای یکنفر زیاد دانسته تصور کرده است که هر یک از سرداران رومی دو نفر یا سه نفر بوده‌اند و بهر یک قسمتی از یک اسم بخشیده

۱- داستان کورش هخامنشی

در مدتی که ساسانیان و رومیان در قسمت مغرب بچنگ اشتغال داشتند سیروس پادشاه ایران که درباره وی پیش از این سخن رانده‌ایم در مشرق در خاک اسکیت‌ها

وهندوستان بلشکرکشی پرداخته و آن نقاط را مسخر نمود تا تمام مشرق بتصرف وی درآمد. پس از آن بسمت بابل لشکر کشید. شهر بابل در آن زمان ثروتمندترین شهرهای جهان بود اما رود گندس^۱ (رود دیاله امروز) عبور لشکر بی شمار ویرا مانع آمد و حرکت سپاه را مدتها بتأخیر انداخت زیرا در آنجا کشتی وزورق نبود و این رود پس از فرات بزرگترین رودهای آب شیرین است.

یکی از ملازمان وی که از نیروی خویشتن مغرور بود لاف زنان آهنگ آن نمود که بعدد مشک پر از باد از آن رود بشنا بگذرد اما جریان سریع رود ویرا پیچانده و غرق کرد. این واقعه بر سیروس گران آمده سوگند خورد که کیفر آن گستاخی را از رود دیاله که در هنگام طغیان سه فرسنگ عرض داشت بستاند و طوری کند که پس از آن زنی هم بتواند بدون آنکه ساق پای وی از آب تر شود از آن رود عبور کند، و این گفتار را با کردار توأم ساخت و رود دیاله را بچهارصد و شصت رود کوچک قسمت کرد و با سپاهیان خویش از آن بگذشت پس رود فرات را نیز که بزرگترین رودهای آب شیرین است و از میان بابل میگذرد بچندین قسمت کرد و از راه رود بشار اندر شده آنرا مسخر ساخت.

۲- سیروس در بخاک اسکیتها

پس از آن سیروس سپاه را بخاک اسکیتها برد. در آنجا پادشاهی جوان با سپاهی گران بمقابله وی آمد مادر وی داماریس^۲ نیز با وی بود. سیروس از سرحد گذشته از رودی که باراکسس^۳ موسوم است گذشت. در آغاز کار شاه جوان میخواست نگذارد سیروس و سپاهیان از آن رود بگذرند ولی چون بران سر بود که پس از آنکه در خاک وی چادر برپا کرده بیاسودند آنها را غافل گیر نماید از این عزم منصرف گشت. اما

۱- Gandes

۲- Damaris

۳- Araxis

سیروس از این خیال آنگاه شده و نیز مستحضر گشت که در میان اسکیت‌ها میگساری و نوشیدن پاده نامعلوم است. از این روی سیروس اردوگاه خویش را رها کرده و با سپاهیان خویش بمحلی دیگر رفت و در اردو، سی و دیگر نوشیدنیهای گوارا بجای گذاشت. شاه جوان که سی پنداشت سیروس از جلو او میگریزد و جسارت غدر و تزویر ندارد باردوگاه سیروس آمد و بشادخواری و میگساری به نشست و جانب اعتدال را از دست داد. دیری نگذشت که پاده اختیار از کف سپاهیان ربوده آنها را ناتوان ساخت. سیروس در این هنگام برگشته شاه و همه سپاهیان را بکشت.

۳- داستان کلثوپاٹر

پس از آن کلثوپاٹر و انتونیوس کشتی‌های بیشمار در بحر احمر آماده کردند ولی چون خبر رسید که او کتاویوس بدانسوی می‌شتابد سپاهیان آنها از فرمان سرباز زده و با و کتاویوس پیوستند و کلثوپاٹر و انتونیوس با عده معدودی بشهر کوچکی گریختند. کلثوپاٹر فرمانداد که در آن شهر برای وی گوری آماده کنند و بدانجا رفت. پس از آنکه در این دخمه مسکن گزید فرمانداد که مار ایپ‌نالیس^۱ پیش وی آوردند و آنرا پیازوی خویش نزدیک ساخت تا او را بگزد زیرا سی پنداشت که زخم دندان آن مار بی دردورنج است و سرشت آن مار اینست که هر که را بگزد فوراً بخواب گرانی فرو رفته و در همان بیهوشی جان میدهد و کلثوپاٹر که نمیخواست ویرا در موکب پیروز سردار رومی در کوچه و بازار روم مانند اسیران بگردانند بدین کیفیت خویش راه تباه ساخت. چون انتونیوس دید که کلثوپاٹر خود را برای مرگ آماده میکند خنجری بسینه خویش فرو برد و فرمانداد که ویرا در گور کلثوپاٹر که هنوز رمقی داشت ببرند. وقتی اکتاویوس بانجا رسید و آن کیفیت را بنگریست فرمانداد که مار دیگری که وپسیلوس^۲ نام دارد و سم مار دیگر را اگر بهنگام بر زخم بپنهند

بیرون میکشد پیداکنند ولی پیش از آنکه این مار را بدست آوردند هر دو جان سپرده بودند.

۴- سفر وولفستان

(وولفستان گفت) خاک است ها (استونی امروز) بسیار بزرگ است و در آن شهرهای زیاد هست و در هر شهری شاهی سلطنت میکند . در این نقاط ماهی و عسل فراوان است . شاهان و دارندگان شیرمادیان میاشامند و بینوایان و پندگان شراب عسل مینوشند . میان این شهرها همواره جنگ و خونریزی در کار است و کسی از ساختن آبجو اطلاع ندارد ولی شراب عسل بوفور یافت میشود . عادت مردم این کشور چنین است که اگر کسی از آنها بمیرد جنازه ویرا تا مدت یکماه یا دو ماه نگاهداشته و دوستان و خویشاوندان گرد وی جمع میشوند . جنازه شاه و مردم ثروتمند به تناسب دارائی آنها زیادتروی زمین ناسوخته میماند و گاهی آنرا شش ماه و گاهی بیشتر در خانه نگاه میدارند . در تمام این مدت مردم بخرج مرده باشامیان و خوردن پرداخته بیازی و شادمانی میپردازند تا روزی که ویرا بسوزانند .

در این روز تمام دارائی ویرا که پس از بخارج میمانی بجای مانده به شش یا پنج قسمت میکنند و قسمت بزرگتر آنرا بفاصله یک مایلی شهر گرد میکنند و قسمتهای دیگر را به نسبت مقدار ثروت بیک فاصله از یکدیگر قرار میدهند بطوریکه آن بخش که از همه کمتر است دورترین همه است پس تمام کسانیکه اسبهای چالاک دارند در پنج یا شش مایلی شهر جمع شده و بطور مسابقه بطرف این تودههای ثروت میتازند کسی که اسبش از همه چابکتر است و زودتر به بخش بزرگ میرسد آنرا تصاحب میکند و بترتیب هر سوار بخش دیگری را بچنگ میآورد تا همه اسوال مرده تقسیم شود . از این روی اسب دونده در این کشور بسیار گران است .

ترجمه کتاب تسلی^۱

بواسیوس یکی از بزرگترین دانشمندان ایتالیاست که در قرن ششم (۴۷۵-۵۲۵) در دربار تئودریک^۲ ویزیگوت میزیسته است. این دانشمند چندین کتاب معروف یونانی را به لاتینی ترجمه کرده و کتابی در باب موسیقی نگاشته است. پس از آنکه مدتها در دربار پادشاه ویزیگوت تقریبی شایان داشت پسرخ چینی حامدان مورد خشم تئودریک واقع شده بزندان افتاد و عاقبت هم در همان زندان بقتل رسید.

در مدتی که بواسیوس در زندان بود اشتغال خاطر را بنوشتن کتابی پرداخت. در این کتاب فلسفه و دانش بصورت دختری زیبا درآمده و ویرا از صدمات وارده تسلیت میبخشد و از ناسازگاریهای بخت و بازی قضا و قدر باوی سخن میگوید و بمدد شواهد و حکایات از اساطیر یونانی و غیره برای وی ثابت میکند که روزگار پایدار نیست و هر رنج و اندوهی گذران و بیدوام است.

دانشمند با آنکه عیسوی است ولی سخنان خویش را با گفتار افلاطون و دیگر فلاسفه سمند ساخته و داستانهای یونانی را برای تمثیل ذکر میکند و شگفتی آنکه عالم مسیحیت کتاب ویرا پذیرفته و در قرون وسطی بخواندن آن رغبت تامی نشان میدهد.

این کتاب آخرین کتاب بزرگی است که آلفرد ترجمه کرده و در پایان آن نیز شرحی در باب خدمات علمی خود بکشور انگلستان مینگارد و در متن کتاب نیز الحاقات وی نماینده عمق اندیشه وحدت ذوق و خردمندی اوست. روی هم میتوان گفت جنبه فلسفی کتاب، پادشاه را متأثر ساخته و ویرا بنگارش سخنان حکیمانه و افکار فلسفی برانگیخته است.

۱- De Consolatione Philosophiae

۲- Boethius

۳- Theodoric

باب

۱- آئین ملک‌داری (از الحاقات آلفرد)

ای خرد، تو آگاهی که جلال و غرور این قدرت موقت هیچگاه مرا نفریفته و مرا زیاد از اندوه شادمان نساخته است و هرگز آرزومند شوکت این جهانی نبوده‌ام، بلکه میل من همواره آن بوده است که برای کاری که انجام آن بمن محول گشته است وسائل و اسباب آماده کنم تا بتوانم با پا کداسنی ولیاقت آنچه از من خواسته‌اند انجام دهم.

۲- زمین و آسمان

ای فرمانروای نامدار جهانیان، به نیروی عظیم خویش زمین را آنچنان محکم ساختی که از جانبی بجانب دیگر مایل نمیشود و هرگز بجزیر آب فرو نمی‌رود با آنکه شالوده این زمین برجائی استوار نیست و بسهولت ممکن است در آسمان پرتاب شود یا با سفل السافلین سقوط کند. مانند بیضه تخم مرغ که زرده آن همواره در میان است اما با آزادی تام در حرکت و جنبش است، زمین و جهان نیز چنان است. خود ثابت و تغییرناپذیر است و آب و آسمان و ستارگان آن تشر بزرگ درخشان که همه‌جا را احاطه کرده است مانند روز نخست همیشه در تغییر و جنبش و حرکتند.

۳- در ختم کتاب (بقلم آلفرد)

در این جنگل بزرگ دانش که برای کشیدن هیمة آمده بودم ابزار و آلات بیشمار لازم داشتم، من این ابزار را فراخور استعداد و نیروی خویش برای بریدن چوب‌های بزرگ و کوچک ساختم تا از این جنگل عظیم بهترین و زیباترین چوبها را بیرون آورم. وقتی از این جنگل بیرون شدم باری گران و بزرگ بردوش نکشیدم زیرا

تخواستیم اگر هم توانائی کشیدن آن در من بود هرچه در جنگل چوب بود بیرون آوردم. در هر درخت اگر شاخه زیبا و سفید یافتیم همان شاخه را بریده و بسته کردم. از این روی اندر ز من بآنکسان که توانائی و وسیله حمل بارهای چوب دارند اینست که بهمین جنگل بروند و ارا به های خویش را از شاخه های زیبای درختان بار کرده بیایند و با آن چوب دیواری دلربا و خانه هائی خوش منظر و شهری بزرگ بسازند و تابستان و زمستان را باشادمانی و امن و آرامش در آن بسر برند، و آنچه را نگشت فراهم کنند.

رهبانان صومعه های انگلستان عادت داشتند که خلاصه وقایع مهمه هر سال را در طوماری می نوشتند و این طومار نخستین تاریخ مرتب و بدون دنیای قدیم بشمار میرود. شاید اولین باری که این وقایعنامه بزبان انگلیسی نگاشته شده در صومعه وین چستر^۱ باشد، جنگ ها و قتل و غارت های قبایل دانمارکی ضبط وقایع را بیشتر معرک شد تا در سنه ۸۹۱ که آلفرد امر داد این طومار را تکمیل کنند و از سال اول میلادی از روی تاریخ «بید» و دیگر مورخین لاتین آغاز نمایند و مطالب مهمه را که طومار نویسان کهن بمناسبت نداشتن جا از قلم انداخته اند بر آن بیفزایند. وقایع از سنه ۸۶۶ تا ۸۹۱ را چنانکه سبک تحریر آن حکایت میکند خود در آن طومار بنگاشت و از سنه ۸۹۴ تا ۹۲۴ دیگر نویسندگان بسبک سابق وقایع مهمه را در طومار ثبت کردند و در آن تاریخ کم کم اختصار را از حد گذرانده جز چند کلمه برای هر سال چیزی نگاشتند. این طومار را در شهر پتربرو^۲ تا سنه ۱۱۵۴ نگاهداشتند و از آن پس متروک گشت.

وقایعنامه فوق از قرون پرجنگ و جدال و قتل و غارت ها اطلاعاتی مفید بدست

۱- The Anglo - Saxon Chronicle

۲- Winchester

۳- Peterborough

تاریخ ادبیات انگلیس

بدهد و چندین دامستان منظوم ملی نیز بمناسبت مقام در آن ثبت گشته

سال ۸۹۳

در این سال یعنی دوازده ماه پس از آنکه دانمارکی‌ها در ناحیه کنت^۱ دژی بزرگ ساختند، قبایلی که در نارتمبریا^۲ و ایست انگلیا مسکن کرده و با آلفرد پیمان صلح بسته و شش نفر از معروفین خویش را گروگان داده بودند فرصت جسته هروقت سپاه دانمارکی‌ها بتاخت و تاز می‌پرداختند آنها نیز بغارت و یغما دست می‌زدند. آلفرد پادشاه سپاهی جمع کرده و برای مقابله با آنها حرکت نمود و میان دو سپاه دانمارکی‌ها اردو زد. انتخاب این مکان بدان جهت بود که اگر یکی از دو سپاه بجنگ مصمم شود آلفرد بمقابله با آن پردازد. دانمارکی‌ها از جنگ همگروه تن زده دسته دسته بحمله و غارت شهرهای کوچک که وسیله دفاع نداشتند رفتند و دسته‌های سپاه آلفرد و دسته‌هایی که در هر شهر تشکیل میشد شب و روز بمقابله و جنگ اشتغال داشتند. آلفرد لشکر خود را بدو بخش نمود یک بخش را در خانه (ومکس) گذاشته و بخش دیگر را برای جنگ با خود برد ولی نگاهبانان شهرها جزو این دو بخش نبودند.

آلفریک^۳ و مکتب بعد از آلفرد

با همه کوشش و پافشاری که آلفرد در اصلاح کلیسا داشت باز در نیمه اول قرن دهم تغییری محسوس در میزان معلومات و اطلاعات روحانیون انگلستان پیش نیامد و کشیشان پی‌سواد و نادان مانده بامور دنیوی می‌پرداختند. در نیمه دوم قرن دهم از آغاز سلطنت ادگار^۴ (۹۰۷) و اصلاحات کلیسا بار دیگر دانش و ادبیات شکفتن آغاز نهاد و کتب متعددی از لاتینی بانگلیسی ترجمه شده کارنوشتن و

۱- Kent

۲- Northumbria

۳- Aelfric

۴- Edgar

استنساخ کتب و تذهیب و زینت صفحات و پشت جلد ها رونق گرفت. در میان دانشمندان روحانی این دوره آلفریک بزرگترین نثر نویسندگان انگلیسی بشمار میرود. این شخص در سنه ۹۵۵ تولد یافته و در مدرسه بزرگ و نیچستر بتعلیم و تحصیل پرداخت، دیری نگذشت که بریاست صومعه چون^۱ از طرف پادشاه اتل ولد^۲ برقرار گشته و بتعلیم نوآموزان مأموریت یافت. در ضمن این مأموریت یک سلسله کتب را از لاتین به انگلیسی ترجمه کرد و پس از آن یک سلسله روایات راجع بزندانگانی مقدسین برشته تحریر در آورده کتابی در صرف و نحو زبان لاتین بزبان انگلوساکسون بنگاشت و در این کتب نخستین بار « دستور مستقیم » را بکار بست و فرهنگی نیز بدین دو زبان بدون نمود و ادعیه ای چند انشاء کرد. این دانشمند کشور خویش و پادشاه آنرا بی نهایت دوست میداشت و چون میدانست که دانش شالوده دیانت و آراستگی انسانی است بتعلیم نوآموزان رغبتی شایان آفرین داشت.

آلفریک از پیروان طریقه بندیکتین^۳ بود و این فرقه از روحانیون، تفکر ورنج جسمانی و آموختن دانش را از پیروان خویش میخواستند و مخصوصاً بهمه کشیشان دستور میدادند که جز وظائف روزانه آنها از سوعظه و نصیحت، تعلیم اطفال قراء نیز هست. این دانشمند برای آنکه کتب نافع و مستند برای روحانیون و معلمین حاضر کند به ترجمه کتب و تهیه صرف و نحو و فرهنگ لغات همت گماشت زیرا بعقیده وی جز کتبی که آلفرد ترجمه کرده بود کتاب سودمند دیگر در دسترس نوآموزان و آموزگاران نبود.

سبک نثر آلفریک با سبک آلفرد اختلافات فراوان دارد و در قواعد صرف و نحو پیشرفت محسوسی را نشان میدهد زیرا چنانکه ذکر شد جمله های آلفرد کبیر گاهی عیناً ترجمه لفظ بلفظ عبارات لاتینی است و آلفریک در ترجمه طرز جمله بندی لاتین را ترک کرده عبارات را بطرزی ساده و خالی از پیچیدگی و ابهام نگاشته است. چنانکه

۱- Cerne

۲- Aethelwold

۳- Benedictine

در مطابقت دیباچه که آلفرد بکتاب شبانان نگاشته و مقدمه‌ای که آلفریک راجع بزندگانی مقدسین تحریر کرده این تفاوت محسوس است زیرا مقدمه آلفریک ساده و آسان است و آسانی فهمیده میشود.

از طرف دیگر آلفریک عقیده داشت که نثر عادی و معمولی گیرندگی و زیبایی شایان ندارد و باید آنرا باسجع و صنایع معنوی از مطابقت، و مراعات نظیر، و تضاد و امثال آن مزین نمود و این عقیده را بمقام آزمایش گذاشت تا آنجا که آثار نثری وی را با جزئی تغییر و تبدیلی میتوان بصورت نظم درآورد. این سبک پس از وی مورد تقلید واقع شده و بتدریج نویسندگان در پرداختن عبارات و تزئین و آرایش جمل سیال‌تر کردند و کار بجائی رسید که در زمان ملکه الیزابت سبکی که از طرز تحریر آلفریک مایه گرفته بود پدید آمد که تنها جنبه زیبایی لفظی را اهمیت و اعتبار میداد چنانکه شرح آن بیاید.

۱- دیباچه کتاب مواعظ و روایات^۱

چنین گوید کشمیش و مواعظ عیسوی آلفریک که هرچند برای قبول مقام روحانی قابلیت و شایستگی بسزا نداشتیم در زمان سلطنت اتل رد از طرف اسقف الفیالک^۲ بریاست صومعه چرن بنا بخواهش اتل مر^۳ مأمور گشتم. نژاد و نیکی این مرد بزرگ بر هیچکس پوشیده نیست. پس بخاطرم گذشت، و امیدوارم که این اندیشه بامر خداوند باشد، که این کتاب را از زبان لاتین بانگلیسی ترجمه کنیم. این اندیشه از آن جهت بود که دیده و شنیده بودم که در کتب انگلیسی غلط‌های فراوان پیدا شده و مردم نادان از سادگی آن اشتباهات را دانش مستند می‌پندارند. از طرف دیگر تأسف داشتیم که

۱- The Homilies

۲- Aelfeage

۳- Aethelmaer

در دست مردم کتابی در آئین و مذهب بزبان انگلیسی نیست و یا برقرائت آن بواسطه جهلی که دارند قادر نیستند و جز آنکسان که زبان لاتین میدانند خوانندهای نیست و جز آن کتب سودمندی که آلفرد ترجمه کرده است کتبی بزبان انگلیسی یافت نمیشود. بدین جهات عزم کردم که بمدد خداوندی این وظیفه را تعهد نمایم. بعلاوه آنکه می بینم مردم امروز بیش از هر زمان دیگر نیازمند قرائت کتب مربوط بدین وایمانند، زیرا امروز روز پایان جهان^۱ و نزول بلایای فراوان از آسمان است تا دنیا دیگرگون و معدوم گردد.

اینک بنام خداوند آرزو مندم که اگر کسی بخواهد این کتاب را استنساخ کند نخست کلیه اغسلات آنرا بامطابقه باصل درست کند که مبادا خطای نویسندگان بی احتیاط بما متوجه گردد. کسیکه دروغ مینگارد گناهی بزرگ مرتکب میشود و تا آن دروغ را اصلاح نکند در گناهکاری خویش باقی است.

نامه های اسکندر

از کتب و داستانهاییکه بزبان انگلوساکسون نگاشته شده دو متن دیگر شایسته مطالعه است یکی مراسلاتی است که با اسکندر نسبت میدهند که بمعلم خویش ارسطو نگاشته و دیگر کتاب امرار شرق است که شگفتی های موجود در آسیا را بدون ساخته است.

قضیه اسکندر و جهانگیری او در همه جهان تأثیری بزرگ بخشیده و هر ملتی بنحوی آنرا باخرافات و افسانه و خرق عادات آمیخته است؛ چنانکه در مشرق اسکندر بچستجوی آب زندگانی می رود و با او پیغمبرانی همراهند و خود نیز گاهی عنوان

۱ - در دنیای مسیحیت عقیده ای رسوخ یافته بود که سنه ۱۰۰۰ میلادی سال خاتمه دنیاست و پس از نزول بلای آسمانی زمین از یکدیگر متلاشی شده و نابود میشود عقایدی نظیر این در کلیه مذاهب دنیا هست و چنانکه تاریخ نشان میدهد هرملتی سالی را سال آخر جهان پنداشته و برای رفع قضای آسمان قربانیها کرده است.

پیغمبری پیدا میکند. لقب ذوالقرنین وی نیز افسانه‌های عجیب ایجاد کرده گاهی او را دارای دو گوش دراز میدانند که در پنهان داشتن آنها میکوشیده و عاقبت ملازمی آنرا فاش کرده و در چاهی آن حکایت را فرو خوانده است و ساقه نی صدای او را ضبط کرده و در مجلسی باز گو کرده است؛ گاهی نیز او را مردی کثیرالعمر میدانند و لقب ذوالقرنین را بدین کیفیت تفسیر میکنند. در اروپا نیز داستان این مرد مقدونی با افسانه‌های پیشمار و حکایات غریب و عجیب توأم است. امروز نزدیک بیقین است که نویسنده که خود را «کالیس تنس» نام داده و در قرن دوم میلادی زندگی میکرده است موجد و پروراننده قسمت بزرگی از افسانه‌ها و روایاتی است که از این مرد مقدونی در اروپا منتشر گشته است.

در نامه‌های اسکندر که ظاهراً بارسطو نوشته شده در ضمن شرح جهانگیری حکایات مبالغه آمیز پیشمار است. مثلاً نقل میکنند که قصر پادشاهی را مسخر ساخته است که دیوارهای آن از طلائی مذاب است و تا کستانی دارد که خوشه‌های انگورش از زمرد است در ضمن شرح عبور از دشتی سوزان حکایت میکنند که شب هنگام غولانیکه هر یک چهار دهن و دوسر داشته و از دهانشان آتش میباریده بسپاهیان وی حمله کرده و بسیاری را بلعیده‌اند.

کتاب «اسرار شرق» نیز بهمین کیفیت است و تفاوتی که با نامه‌های ارسطو دارد اینست که داستان باستانی و مهارت بر گزار نشده و مطالب مندرجه در آن از هم گسیخته است؛ داستان کسانیکه کله و دهانشان در شکم آنهاست و مرغی که برای سوختن خویش هیزم کشی میکند و جادوگرانی که نیمی از بدنشان بصورت آدمی است و تن آدمی را خورده و سر آنها را پیش روی گذارده و بر آن سوگواری میکنند و نظائر آن در این کتاب فراوان است.

از نظر کلی میتوان گفت نثر این دوره ترکیبی از حکایات و قصص ساده و بدون اطناب و داستان‌هایی آشفته و مغشوش است و چنین بنظر میرسد که وسیله نثر برای

ابراز مقاصد بسیاری از نویسندگان چندان آسان نبوده و از رموز فصاحت و سلامتی که ویژه نثر زیباست آگاهی نداشته‌اند.

خلاصه آنکه طبع گرفته و سرشت متفکر و محزون قبایل انگلوساکسون بیشتر بانظم و تغنی مأنوس است و آثار منشور آنها از لطف بیان و گیرندگی و ابتکار چندان بهره‌ور نیست.

باب دوم

ادبیات قرون وسطی

فصل اول

در سنه ۱۰۶۶ میلادی گیوم یا ویلیام که بفتح ملقب است^۱ در جنگ معروف به هیس تینگز^۲ پادشاه ساکسون انگلستان را مغلوب و منهزم ساخته و جزایر بریتانیا را بحیظه تصرف خویش درآورد و دوره استیلا و شکوه دربار ساکسون ها را بپایان رسانید. این فتح که در تحت لوای ویلیام ، دوک ایالت نورماندی واقع در شمال فرانسه صورت گرفت بالشکر کشیهای دیگر اختلافات پیشمار داشت : نخست آنکه فاتحین ، مردم مغلوب و شکست یافته را از کشور خویش ترانده و بقتل عام آنها چنانکه خوی سایر مهاجمین دوره های کهن بود نپرداختند. دوم آنکه کشورگشایان جدید بامردم کشورچندان بیگانه و نا آشنا نبودند زیرا ویلیام خویشتن را وارث بالاستحقاق ادوارد کنفسور^۳ معرفی کرد و از طرف مادر نیز از خویشاوندان نزدیک پادشاه بود. وی تاج انگلستان را از اهالی شهر لندن پذیرفته و تا آنجا که مقام شامخ سلطنت و طبع خصمگین و مغرور وی اجازت میداد ب مردم وعده داد که رضای آنها را در مملکت داری مورد توجه خویش قرار دهد. از آنجا که پیش از این کشور گشائی تمدن و آداب و رسوم نورمان های شمال فرانسه در انگلستان نفوذ یافته و از زمان سلطنت ادوارد روابط بین دو ملت برقرار بود این لشکرکشی نفوذ سابق را تحکیم نمود و ملت غالب و مغلوب را موفق ساخت که بایکدیگر تحت لوای یک

۱- William the Conqueror

۲- Hastings

۳- Edward the Confessor

پادشاه آمیخته و تمدنی که از امتزاج این دو آداب و رسوم بود ایجاد کنند. ولی این امتزاج مدت یکصد و پنجاه سال زمان لازم داشت تا پیروزگر و مغلوب کینه دیرین را فراموش کنند و گردش زمانه لکه های خون را که از دو سوی ریخته شده بود بشوید و عداوتها با زناشویی بین خانواده های دو دسته بصلح و صفا تبدیل گردد.

با وصف این حال مردم این جزائر تحت تسلط و اقتدار فاتحین قرار گرفته و در مقام اجتماعی و سیاسی و شأن و شوکت زبردست و مطیع سران نورماندی شدند. ویلیام شش ایالت قدیم انگلستان را ازین برداشته این جزایر را از نو بقطعات کوچک تقسیم نمود. املاک نجبا و اشراف را ضبط کرد و آنرا در مقابل خدمت یا بعنوان مقرری سالیانه به نجبای نورماندی داد و بدین ترتیب همه کس بنده و بملازم شخص پادشاه گردید و اصل موروثی بودن اموال از بین رفت و کشور با اصول فئودالیزم اداره شد و آن چنان بود هر کس از بنده و آزاد و فقیر و غنی نسبت بیکدیگر دارای وظایفی شدند و این وظایف بر مقدار زمینی که بتصرف هر یک بود و طرز تصرف آن شالوده بندی گشت.

در تحکیم و استقرار این قدرت ویلیام در سنه ۱۰۸۶ مقرر داشت که ممیزی کاملی از کلیه کشور بعمل آمده ثروت طبیعی و میزان محصول و عده جمعیت و وظائف آنها مشخص شود و کتابی که بدین ترتیب مدون شده و بدو مزدی موسوم گردید قبایله ای بود که ویلیام برای تملک کشور برای خویش آماده ساخت.

بسیاری از نجبا و اشراف ساکسون در نتیجه این طرز حکومت داری و اعتبار خویش را از کف داده و جزو طبقه متوسط درآمدند و طبقه اشراف به نجبای نورماندی مخصوص گشت. مناصب و مشاغل بزرگ لشکری و کشوری و مذهبی نیز به بیگانگان تعلق یافت. اما روح ملیت هرگز از میان نرفت زیرا کشور گشایان نورمان اهمیت و عظمت جزایر انگلستان را دریافته و آنرا مرکز ممالک خویش قرار دادند و سایر

کشورها و مناطقی که در اروپا و مخصوصاً فرانسه داشتند در درجه دوم اهمیت قرار گرفت. خانواده آنزو (خانواده ویلیام) نیز بتدریج متصرفات خویش را در فرانسه از دست داده و ژان همه را بقیلیپا گوست وا گذاشت. صدور فرمان کبیر^۱ که حقوق نجبا و دیگر کسان را مشخص کرد طرح سلطنت مشروطه انگلستان را ریخت و مملکتی واحد و مستقل پدید آمد که از همه جهت آب و رنگ و آداب و رسوم و قوانین و نظاماتی مخصوص خویش داشت.

از طرف دیگر کارگران که بشکل بنده اجیر^۲ بزراعت و سایر کارهای صنعتی اشتغال داشتند و غالباً دچار بلایای بی‌شمار بودند و عاقبت طاعون سیاه که در قرن چهاردهم در انگلستان بروز کرد از افراد این طبقات عده کثیری را تلف نمود و چون صاحبان زمین خواستند از باقیمانده دهقانان بیش از حد توانائی و بدون پرداخت مزد متناسب خدمت بخواهند انقلابی بزرگ پدید آمد و بیداری و آزادی دهقانان بایبیداری طبقات فاضله توأم گشته ادبیات نوینی در نتیجه این جنبش شکفتن آغاز نهاد که شرح آن بیاید.

نتیجه این کشورگشائی از لحاظ بشریت آن بود که انگلستان از انعزال و گوشه گیری که وضعیت جغرافیائی آن ایجاد نموده بود بدرآمده با جریان زندگانی اروپا حشر و آمیزش یافت و البته اثر نخستین این آمیزش آن بود که روحیات و آداب ویژه انگلستان را ازین برده آداب و رسوم و طرز فکر اروپائی را در این کشور رواج داد.

پیش از آمدن نورمانها بانگلستان ادبیات این کشور پر از تجلیاتی زیبا و دلپسند بود که روح گرفته و محزون نژاد تیوتن و مسکاند پناوی آنرا گیرندگی و عظمتی مخصوص بخشیده و در جهان اروپا مانند نداشت و ادبیات نورمانها یا فرانسویان بپایه آن

۱- John

۲- Magna Carta

۳- Serf

نمیرسید ولی ورود نورمانها افکار و تخیلات و سبک‌های کلاسیک را در انگلستان رواج داده افکار تیوتن را تحت الشعاع آن قرار داد.

نورمانها در مدت اقامت در فرانسه زبان مادری خویش را فراموش کرده و بزبان فرانسه سخن میگفتند. پس از آنکه انگلستان را مسخر ساختند زبان فرانسه زبان سلطنتی رسمی مملکت گشت و کلمات فرانسه در دیوان قضا و مجلس راجس و میدان جنگ جای کلمات انگلیسی را گرفت و تربیت فرانسوی سر مشق جوانان جاه طلب و نامجوی گشت. ملازمان کلیسا و مردم دانا نیز زبان لاتین را که جنبه بین‌المللی داشت بر زبان انگلیسی ترجیح دادند. نتیجه این شد که تا مدت یکی دو قرن اگر شعری ساخته میشد یا کتابی بدون میگشت بزبان فرانسه یا لاتین بود. خنیاگران دوره گرد یا ترورا و ژونگلورها که از قصری بقصر دیگر میرفتند و برای خداوند قصر پرامشگری میپرداختند بدو داستان‌های پهلوانی را^۲ بزبان فرانسه میسرودند و کم‌کم داستان‌های غنائی را^۳ که سخن از عشق و حادثه‌جویی میکرد بهمان زبان فرانسه میخواندند و دامنه این داستانها را بتدریج تاجاهای خیلی نازک کشانیده در نقش‌ونگار و پیرایه سازی داستانها میکوشیدند. زبان انگلیسی در اثر این بی‌اعتنائی شرف و اعتبار سابق خویش را از کف داده و مخصوص طبقات پست و پیمایه گشت و لهجه‌ها و زبانهای محلی متعددی پدید آمد. این آشوب زبان طبعاً انشاد و خلق آثار ادبی بزرگ را جلوگیر بود و کاری که از پیش میبرد همان مشغول داشتن مردم عامی و تعلیم و ارشاد آنها بود.

اما این خانه‌نشینی زبان انگلیسی خود یک سوهبت نهانی بود زیرا زبان عامیانه از کلیه اشتقاقات و قواعد پیچیده صرف و نحوی انگلوسا کسون رهائی یافته ساده و روشن شد و دشواریهای بیان از میان رفت و چون سرگرم داشتن مردم عامی و یا

۱- Trouveres

۲- Jongleurs

۳- Chanson de Geste

۴- Roman d' aventure

تعلیم و ارشاد آنها با این زبان انجام میگرفت طبعاً حکایات ساده و داستانهایی قابل توجه و پسند مردم بوسیله آن در نقاطی که مردم گرد هم نیامدند گفتگو میشد و میل و آرمانهای عامه افسانه‌ها و اشعاری ساده و روستائی و ملی و ترانه‌های دهقان پسند بوجود آورد. آزمایش متجددی که با این زبان جدید از قرن یازدهم تا اوایل قرن پانزدهم مسیحی شده بود نیز یکی توانائی و نیروی مخصوص به آن بخشید تا آنروز که غرور ملی در نتیجه جنگهای صده ساله بیدار گشت و زبان انگلیسی بار دیگر زبان رسمی گردید و زبان انگلیسی که پیچیدگیها و دشواریهای گذشته را از کف داده و از امتزاج با افکار فرانسوی و اروپائی مایه‌دار گشته و فرهنگ لغاتش افزونی گرفته و چند برابر شده بود یکی از بهترین زبانهای شعر و ادب گشت و در دست جفری چاوسر^۱ (۱۳۴۰-۱۴۰۰) و گاور^۲ و لانگلند^۳ آثار خالده ادبی را بجهان انسانیت هدیه داد.

این نکته نیز نباید فراموش شود که از قرن نهم تا دوازدهم میلادی اعراب مسلمان در تحت پیشوائی خلفای دانشمند و هنردوست خویش در اروپا استقرار یافته و چنانکه شیوه آنان بود به ترویج علوم و تشویق هنر پرداخته و در آن قرون که جهان عیسوی در تاریکی و نادانی روزگار بسر میبرد علم و ادب را باطراف پراکنده ساختند. هرون الرشید که باالکون معروف بود و چانشینان وی در بغداد و دیگر مراکز به تأسیس مدارس و کتابخانه‌ها همت گماشتند و خلفای اموی اسپانیا نیز همین شیوه پسندیده را پیروی کردند و فلسفه ارسطو را که در قرون وسطی در اروپا فراموش شده بود تعلیم دادند. ذوق فطری آنها در مطالعه نجوم و هیئت و طب نیز بیکار نمانده بود. نتیجه این شد که طلاب عیسوی که به دانشگاه عربی تلیدو^۴ (ظلیطله) برای فرا گرفتن فلسفه و علوم میرفتند کتب متعددی را از عربی بلاتین ترجمه کردند و به نشر و شناساندن ذخائر ادبی و علمی عالم اسلامی در اروپا پرداختند.

۱- Geoffrey Chaucer

۲- Gower

۳- Langland

۴- Toledo

دانش‌آموزان انگلیسی نیز از این دانشگاه‌های مسلمان اربغان‌های گرانبها
 بکشور خویش آوردند، چنانکه «مایکل اسکات»^۱ انگلیسی مدتها در دانشگاه تلیدو
 بتحصیل پرداخت و «رابرت روتین»^۲ که به روبرت انگلیسی مشهور است نخستین بار قرآن
 کریم را بزبان لاتین ترجمه کرد و «دانیال اومرلی»^۳ منجم معروف پس از ختام دوره
 طولانی تحصیل خویش در تولیدو کتب متعددی بانگلستان آورد و ترجمه آنها پرداخت.
 و «ادلارد»^۴ از مردم شهر «باث» مدتها در «مالک اسلامی» یونان بسیر و سیاحت پرداخته
 هندسه اقلیدس را به انگلیسی ترجمه نمود و اطلاعات و دانش خویش را در رساله
 فلسفی خود معروف به «دوایودم ادیورسو»^۵ بدون ساخت^۶.

از طرف دیگر جنگهای صلیبی که از ۱۰۹۹ میلادی تا سنه ۱۲۹۱ بر سر
 تصاحب بیت المقدس بین عالم مسیحی و مسلمان بطول انجامید راه دسته‌های
 بزرگ اروپائیان و طالبان دانش و معرفت را بمصر و سوریه و سایر مراکز علمی باز
 کرد و علاقه و میل بفرگرفتن خواص اشیاء از نبات و حیوان و تأسیس باغ وحش در
 نتیجه این آمیزش پدید آمد و عالم مسیحی که از هر سخنی که از حدود قواعد و
 متون مذهبی خارج بود پرهیز میکرد آزادی فکر و عقیده را از مسلمانان تقلید کرده
 بتحصیل فلسفه و دیگر علوم و فنون پرداخت و جنگی که برای نابود ساختن مسلمانان
 بوسیله شمشیر پیش آمده بود به پیروزی خامه‌نگارگر و توانائی دانشمندان اسلامی
 خاتمه یافت.

رویهم نویسندگان و گویندگان انگلیسی شکل و موضوع و طرز بیان افکار

۱- Michael Scot

۲- Robert Rotines

۳- Daniel of Morley

۴- Adelard

۵- Bath

۶- De Eodem et Diverso

۷- معنی این عنوان لاتینی «از این و از آن است» و شاید اگر آنرا از «هر خرمینی

خوشه‌ای» ترجمه کنیم بر از موضوع کتاب دور نرفته باشیم.

جدید ادبی و داستانهای پر حادثه را از غالبین نورماندی گرفته و در آن بتمرین و آزمایش پرداختند. خون دولت یکدیگر آمیخت و از امتزاج آن سبک فکری جدید پدید آمد و زبان انگلیسی از افکار و پنداره‌های تازه ثروتمند گشت و سرایندگان در کاربردن بحور و قوافی و سایر رموز شعری ورزیده گشته راه را برای شاعر بزرگ انگلیسی «چامر» رویدند تا او ادبیات انگلیسی را با قدرت و استادی خویش به تعخت بزرگواری بنشانند.

فصل دوم

ادبیات منظوم

پس از تسخیر انگلستان یکی دو قرن زبان فرانسه از هرجهت در انگلستان رونق داشت و مؤلفین و شعرای نورماندی و انگلیسی با این زبان سخن سرایی میکردند. این سخن سرایان بچندین بخش قسمت میشدند: دسته اول آنکسان بودند که فقط نغمات یا قطعاتی را که میشد با آهنگ موسیقی خواند و هر یک داستان کوچکی را بیان میکرد میسراییدند و این نوع تغنی را سرود^۱ یا داستان غنائی و عشق بازی^۲ مینامیدند. از آن جمله هیو آورتلند^۳ مؤلف داستان «ایپومده»^۴ و مؤلفین «اماداس و ایدوینه»^۵ و آنها را که داستانهای انگلیسی مانند داستان هولاک^۶ و هورن^۷ را بزبان فرانسه منظوم ساختند، میتوان شمار نمود بعلاوه زنی مسماة به ماری دو فرانس^۸ در دربار انگلیس بساختن منظومه غنائی معروف به «تریستان»^۹ پرداخت.

دسته دیگر در قسمت تاریخ، داستانهای منظوم بزبان فرانسه میپرداختند چنانکه جفری گیمار^{۱۰} تاریخ برتون هارا^{۱۱} از ماخذ انگلیسی تألیف جفری آومانموث^{۱۲} گرفته و بزبان فرانسه نگاشت. جفری واث^{۱۳} تاریخ دیگری بنام بروث^{۱۴} منظوم

۱- Lay

۲- Romance

۳- Hugh of Rutland

۴- Ypomedon

۵- Amadas et Ydoine

۶- Havelok

۷- King Horn

۸- Marie de France

۹- Tristan

۱۰- Geoffrey Gaimar

۱۱- Estorie de Bretons

۱۲- Geoffrey of Manmouth

۱۳- Geoffrey Wath

۱۴- Brut

ساخت و به نوا^۱ وقایعنامه سلطنت دوک‌های نورماندی^۲ را بنگاشت.

درباریان وندما ورامشگران قصر پادشاهی نیز افسانه‌ها و حکایات^۳ و سرودهای سیاسی و هجو و مطایبه نیز می‌ساختند. مهمترین اثر منظومی که پس از داستانهای عشق‌بازی ساخته شد منظومه معروف بکاخ عشق بود^۴ که اسقف گراس تست^۵ بنظم درآورده و در آنجا عشق را مانند مریم عذراء به تخت سلطنت نشاند و خداوند را در مرتفعترین غرفه‌های آن مسکن داد و در هر گوشه این قصر برجی ساخته و در هر برج یکی از چهار صفت پسندیده عیسویت را بنشانید.

این طرز شعر که بصفات و رذائل شخصیت داده و آنها را موجوداتی صاحب روح و وجدان و جنبش مینمود در منظومه‌های معروف بداستان سرخ گل^۶ بدرجه کمال معروفیت رسید.

روزی که زبان انگلیسی مجدداً رونق و شکوه پیشین خویش را بچنگ آورد اینگونه داستانها باین زبان نیز منظوم گشت و رمانس یا داستان‌های منظوم بیک نوع داستان قهرمانی تازه^۷ بدل گشت که اعمال یک نفر از پهلوانان مشهور و مخصوصاً یکی از ملازمان دربار شارلمانی و جنگ‌های ویرا برشته نظم درسیاورد. داستان‌های حوادث^۸ نیز در قرون وسطی بیشمار بود و این داستانها از داستان‌های قهرمانی آزادتر بود بدین معنی که موضوعات مختلفه و مطالب گوناگون باشعری که مقید به پیروی از اصول عروض نبود بنظم درمی‌آمد. بطور کلی شعر جدید در طرز بیان و محور شعری و موضوع اشعار با ادبیات دوره سابق اختلافات فراوان داشت و مخصوصاً رمانس‌های قرون وسطی با منظومه‌های پهلوانی از حیث طرز بیان و سبک ادا و برآورد

۱ - Benoit

۲ - Chroniques des ducs de Normandie

۳ - Dits

۴ - Château d'Amour

۵ - Archbishop Grossetest

۶ - Roman de la Rose

۷ - Chanson de geste

۸ - Romans d'aventure

مطالب فرقی آشکار دارند که رؤس این اختلافات بقرار ذیل است :

اولا - داستان قهرمانی همواره یکی از وقایع تاریخی کشور و پهلوانان آن کشور را بخواننده می‌شناساند و ویرا برسوم و سنن و مردانگی نیاکان وی آشنا میکند ولی رمانس هر مرد زبردست و زورآوری را از هر نژاد و کشوری که باشد برگزیده و شرح اعمال ویرا بنظم درمی‌آورد .

ثانیاً - داستان قهرمانی معمولاً بنا را بر بیان حقایق می‌نهد و هر چند پهلوان داستان را زور و نیروی فوق امکان بشری میدهد باز سخن را آنطور برآورد میکند که خواننده می‌پندارد سراینده خود ناظر و شاهد آن وقایع بوده است، اما رمانس اهمیتی بامکان پذیر بودن وقایع نداده نظر بر ابهت و عظمت حکایت دارد .

ثالثاً - پهلوان داستان قهرمانی در جنگ همه نیرو و توانائی خویش را در مقابلۀ بادشمن بکار میبرد و در این پیکار پیروزمندی وی مسلم نیست و امکان مغلوبیت و شکست را در پیش دارد ولی تا مراحل آخر هر جنگ ولو آنکه بمرگ وی خاتمه یابد جانب مردانگی و آزادمنشی را از کف نمیدهد؛ اما در رمانس پهلوان داستان هرگز همه همت خویش را بکار جنگ صرف نکرده و کار نبرد را سرسری میگیرد .

۱ - مطالعه داستان پهلوانی «بولف» این نکات را آشکار می‌سازد چنانکه بولف در هنگام نبرد با عفریت شمشیر را بیک سوی افکنده با وی دست و پنجه نرم میکند تا بکمک وسیله دیگری جز نیروی خویش بر حریف غالب نیامده باشد. در هنگامیکه بدست اژدها در پایان داستان کشته میشود مردانگی وی تزلزل ناپذیر است زیرا با آنکه شکست خویش را مسلم دارد باز مانند مردان استادگی کرده گاسی واپس نمی‌نهد .

نظیر این آداب را در شاهنامه فردوسی مطالعه میتوان نمود چنانکه آنگاه که رستم بغار دیوسپید می‌رود و ویرا خفته می‌یابد شرمش هست که بردشمن خفته شمشیر بکشد و نخست ویرا بانعره خویش از خواب گران بیدار می‌سازد .

- فردوسی سپهرماید :

یکشتن نکرد ایچ رستم شتاب

- بغار اندرون دید رفته بخواب

چو بیدار شد اندر آمد بچنگ

- بغرید غریبونی چون پلنگ

رابعاً - در داستان های قهرمانی زندگانی همواره پر از مصائب و سختیهاست و پهلوان داستان همه مشتقات را از تهیه قوت و نگاهداری اسب و امثال آن در پیش دارد و ولی در رمانس زندگانی همواره آسان و از زحمت و رنج برکنار است و ملازمان و کنیزان در تهیه وسائل آسایش پهلوان همواره نزدیک دستند.

خامساً - در داستان های قهرمانی ، پهلوان همواره بمظفریت و پیروزی نائل نمیشود ، و بسا پهلوانان داستانهایی که در برابر دشمنان قوی چنگال یا در اثر بازی قضا و قدر جان میدهند . اما در رمانس پهلوان دائماً پیروز است و در هر کار که پیش آید فتح و کامیابی نصیب اوست . سپاهی گران را یک تنه درهم شکسته و همه را

۱- فردوسی در هفت خوان رستم فرماید :

کمند کیانی بینداخت شیر	بمخ اندر آورد گوری دلیر
ز پیکان تیر آتشی برفروخت	بر او خار و خاشاک و هیزم بسوخت
از آن پس که بیتوش و بیجانش کرد	بر آن آتش نیز بریانش کرد
بخورد و بینداخت دور استخوان	همین بود دیک و همین بودخوان

همچنین در داستان نبرد رستم و اسفندیار همه طعنه و ناسزای شاهزاده ایرانی اینست

که رستم جانی مردانگی را رها کرده و از جادوان کمک گرفته است :

خروشید چون روی رستم بدید	که نام تو باد از جهان ناپدید
بر انسان که از من بختی تودوش	نبودت دل و مغز و نه رای و هوش
کنون رفتی و جادوی ساختی	بدیتسان سوی رزم من تاختی
تو از جادوی زال گشتی درست	و گرنه کنارت همی دخمه جست

و در هنگام جان سپردن زمه خویش را پیش پشوتن بدینگونه بری میکند که :

بمردی مرا پور دستان نکشت	نگه کن بر این گز که دارم بمشت
--------------------------	-------------------------------

و فرامرز فرزند رستم بی سگالش در برابر سپاه گران بهمن بخاک نمیافتد و بدن وی از

زخم شمشیر چاکچاک است :

همه تنش پر زخم شمشیر بود	که فرزند شیران بدو شیر بود
--------------------------	----------------------------

معدوم میکنند و در پایان هر داستان معمولاً دختر پادشاه را بعقد ازدواج خویش درآورده و از آن پس بشادکامی روزگار میگذرانند.

گذشته از این ربانوس، داستان دیگر اقوام از باختری و خاوری را پذیرفته سحر و جادو و عوامل غیرطبیعی را برای سرگرم داشتن خوانندگان و یا شنوندگان بداستان میآمیزد و گاهی احساسات و انقلابات روحانی اشخاص را نیز شرح میدهد. منتهی هنوز گویندگان در این قسمت چیره دست نیستند و آنچه در باب عشق و دیگر عواطف گفته میشود کیفیت موعظه و خطبه دارد و از لطف و دلربائی چندان بهره‌مند نیست.

در قسمت عروض اشعار جدید قافیه پیدا میکند یعنی طرز تکرار حروف در مصراع (الیتریشن)^۱ و سجع ترك شده و بجای آن در پایان مصراع قافیه پدید میآید. (این صنعت نخست در جنوب فرانسه و ناحیه پروانس مورد آزمایش واقع شده و بتدریج در تمام کشور فرانسه و از آنجا بالمان و انگلستان سرایت نمود). شك نیست که در دوره انگلوساکسون گاهی قافیه در اشعار هست و در اواخر این دوره تعداد مصراع مقفی رو باز یاد است و این نکته خود برهان این مدعاست که ادبیات انگلستان بدون تأثیر شعرای پروانس رو با استعمال قافیه میرفته است. اما قوافی اشعار عهد کن همیشه خشن و طبیعی است بدین معنی که کلماتی قافیه شده است که بدون اندیشه و فکر بدهن میآید در صورتیکه در ادبیات قرون وسطی برای پیدا کردن قوافی تعمق و مذاقه زیاد بکار رفته است.

نخستین بحری که پس از آمدن نورمانها در انگلستان پیدا میشود ایاسبیک^۲ نام دارد و آن چنانست که هر مصراع بچهار یا پنج مقطع^۳ قسمت شده و در هر مقطع دو سیلاب هست که متناوباً یکی با فشار آواز و دیگری بدون فشار آواز است^۴. این

۱ - Alliteration

۲ - Iambic

۳ - Foot

۴ - سیلاب‌هایی که در شعر شماره میشود با سیلابهای عادی (هجاء) که کلمات را بان

(بقیه پاورقی در صفحه بعد)

بحر مخصوصاً باصراع چهارمقطعی بمناسبت سادگی و روانی که دارد همواره مورد توجه و پسند شعرای انگلستان بوده است چنانکه تنی سون و پرونیتهک از شعرای قرن نوزدهم آنرا در بسیاری از منظومات خویش بکار برده‌اند^۱.

بطور کلی اشعار این قرون مخصوصاً آن قسمتی که پارمانس سروکار دارد از سه سرچشمه بزرگ آب میخورد: - نخست موضوعات مربوط بگذشته بریتانیاست و آن شرح عملیات آرتور پادشاه انگلستان و بزرگان دربار اوست که خنیاگران آن قرون^۲ میخواندند. اما این افسانه‌ها بزبان فرانسه بود و وقتی هم زبان انگلیسی مجدداً رونق یافت افسانه‌های آرتور برای سرگرمی درباریان ونجبا و مطابق سلیقه و آداب و رسوم آنها منظوم شده بود و مطبوع عامه و مردم روستائی وامثال آنها نبود.

دوم موضوعاتی است که از ماخذ فرانسوی گرفته شده و آن شرح دلاوری و اعمال شارلمانی و درباریان اوست و چنانکه مفصلاً خواهیم دید روی هم شانسون

(بقیه پاورقی از صفحه قبل)

تسمت می‌کنیم تفاوت دارد زیرا در شعرگاهی دو سیلاب را که پایان یکی بحرف عله و ابتدای دیگری نیز بحرف عله باشد رو به هم تلفظ کرده یک سیلاب می‌شمارند و آنرا ادامه سیدهند یا آنکه دو سیلاب متصل را پایکدیگر تلفظ کرده و یک سیلاب می‌شمارند مثلاً:

Wi ng,d with | red ligh t | ning and | irappe | t uous rage |

۱- منظومه معروف بهاد بود In Memoriam اثر تنی سون از شعرای قرن نوزدهم همین بحر است.

Fair ship | that from | the Ita | lian shore |

Sailed | the pla | cid o | cean - plains |

۲- Minstrels

دوژست^۱ و شانسون دورولاند^۲ نام یافت و رولاند نام پهلوان دربار شارلمانی است که بچنگ اعراب اسپانیا رفته و در معرکه کشته شده است.

موم موضوعاتی بود که از روم اخذ شده و از حکایات مربوط با سکندر مقدونی و محاصره ترای و داستانهای روم قدیم انتخاب شده بود.

اما این داستان پردازان در هر سه موضوع اعتنائی بتشخیص بین حقیقت و افسانه نمیکردند و غالباً در منظومات خویش راست و دروغ را بیکدیگر میامیختند زیرا همه این داستانها در نظر آنها بزمان گذشته مربوط بود و ایام ماضی برای آنها تاریخ وقوع و قدمت و تأخیر نداشت چنانکه پس از جنگهای صلیبی که داستانهای شرقی نیز وارد ادبیات گشت قصص مربوط به ییزانس و یونان بیکدیگر مخلوط شد و این داستانهای آمیخته و شوش هر گونه مأخذی را جواب میگفت.

در ضمن این هنرمندیهای ادبی روستائیان و مردم عامی نیز از اشتغال خاطر ناگزیر بودند و برای خود داستانهایی که اصلشان انگلیسی و مطابق ذوق خودشان بود داشتند و احیاناً تصنیفها و «ترانه هائی» هم میخواندند و این ادبیات محلی نیز در مقام خویش اهمیتی بسیار داشت چنانکه شرح مفصل آن بیاید.

۱- داستانهای آرتور

نخستین کتابی که درباره داستان آرتور بدون شده تاریخ پادشاهان بریتانیا^۳ تألیف جفری آومانوئث^۴ بود که احتمالاً در حدود سنه ۱۱۰۰ تولد یافته و اصلاً از اهالی ویلز^۵ بوده است. وی کتاب خویش را بزبان لاتین نگاشته و نسب پادشاهان انگلیس را از برتوس^۶ تریائی آغاز کرده است که پس از غارت ترای مدتها سرگردان بود تا بجزائر بریتانیا آمده سلسله ای تأسیس کرد. این مؤلف، سلسله های پادشاهان

۱- Ghanson de Geste

۲- Chanson de Roland

۳- Historia Regnum Britania

۴- Geoffrey of Manmouth

۵- Wales

۶- Brutus

بریتانیا را از زمان لشکرکشی روم و هجوم قبایل ساکسون شمرده تا دوره سلطنت را به آرتور میرساند و قسمت بزرگ کتاب خویش را باین پادشاه اختصاص میدهد.

مطابق قول وی پس از آنکه او ترا پادشاه بریتانیا بدست مهاجمین ساکسونی مسموم میشود فرزند وی آرتور در سن پانزده سالگی بسلطنت رسیده و پس از یک سلسله جنگهای خونین، قبایل ساکسون و پیکت و اسکات را مغلوب و مطیع میسازد و ایرلند و نروژ و دانمارک را خراج گزار خویش مینماید. پس به تسخیر ناحیه گل شتافته و آن کشور را میان سرداران خویش بخش نموده و بعزم تسخیر ایتالیا حرکت میکند. در این هنگام او را خبر میدهند که برادرزاده وی مدرد نام در غیاب وی بازوجه او گونی و ره^۱ رابطه پیدا کرده و تخت و تاج را غصب نموده است. پس بانقمام این رفتار بانگلستان برگشته در جنگی بزرگ که بسیاری از دلاوران دوسوی کشته میشوند مدرد را بقتل میرساند ولی خود در جنگ زخمدار شده و از اثر آن جان می سپارد.

جفری داستان خویش را بقول بیدو گلیداس (در حدود ۷۴۷) و نینوس مستند ساخته است اما ماخذ گلیداس و نینوس مشکوک بنظر میرسد و بید نیز چنانکه خود مینویسد مختصری را که در باب این پادشاه نگاشته از دو مورخ فوق نقل نموده است.

بهر صورت داستان آرتور و حکایت سیز مدور که دلاوران وی گرد آن مینشستند سند تاریخی قطعی ندارد ولی موضوع دلپسندی بدست داستانسرایان اروپائی داده و هر یک بسهم خویش حکایتی اسرار انگیز بآن افزوده اند، چنانکه یکی از شعرای نورمان موموم به واس^۲ در سنه ۱۱۵۵ بزبان فرانسه و بشکل مثنوی داستان مزبور را برشته نظم درآورد و نخستین بار آرتور را یکی از شوالیه های نامدار جلوه داد که بدستاری دلاوران خویش برخلاف بیگانه مذهبیان به نبرد روزگار میگذرانده است.

۱- Uthere

۲- Guivere

۳- Modred

۴- Wace

در قرن سیزدهم شاعری انگلیسی موسوم به لایامون^۱ در کتاب منظوم خویش موسوم به بروت^۲ داستان آرتور را رونقی جدید داد.

ابیات این داستان در حدود سی هزار است که بخشی باقافیه و بخش دیگر بسبک نظم دوره انگلوساکسون است و هرچند بسبک بیان و اسلوب سخن سرایی آن از آثار دوره فترت ادبی انگلستان آسوده نیست و در ادای مطالب گاهی آن تعقیدی را که ملازم تازه کاران است دارد باز اشعار خوب و افکار ادبی زیبا در آن فراوان میتوان یافت. این شاعر نیز آغاز داستان را از بروت (بروتس) که نخستین خدیو کشور گشای انگلستان است گرفته و با پیرایه‌ها و نقش و نگارهای بسیار حکایتی را که واس آزادانه از تاریخ جفری گرفته بود بسط میدهد و هنگامی که بداستان آرتور میرسد بوی شخصیت سرموزی میدهد، تا آنجا که روز ولادت ویرا با وقایع شگفت توأم ساخته حوادثی عجیب و آسپخته با سحر و افسون برای وی پیش می‌آورد. در بعضی مناظر روح غم‌انگیز و خالجان و تشویش که از بنیة سخن سرایی وی حکایت میکنند محسوس است و شرح بسیاری از مناظر زیبای طبیعی را که در نقاشی آن سادگی و عدم تصنع و تکلف بکار رفته در این داستان میتوان خواند. مثلاً شکار روباه را با دلپذیری بسیار بنظم در آورده و در جنگهای آرتور با قبایل انگلوساکسون چیزی از قدرت بیان شعرای دوره پیشین را بچنگ آورده است.

داستان آرتور بزودی در اروپا شیوع یافته و بعد از قرون وسطی پهلوان بین‌المللی گشت. بدین معنی که هر ملت و نژاد این پهلوان افسانه‌ای را پذیرفت و همانطور که اروپا داستان شارلمانی را قبول کرده و افسانه‌ها و جادوگریها و حکایات شرقی بدان می‌آمیخت آرتور نیز در همه کشورهای از کشورهای اروپا از اسپانیا تا ایتالیا محبوبیت یافت و حکایات بسیار بوی منسوب گشت.

دیری نگذشت که داستان آرتور وحدت نخستین را گم کرده بیک سلسله

داستانهای کوتاه‌تر که بدایره حوادث^۱ معروف است تبدیل گشت. این منظومات حکایاتی بود که از روایات و ترانه‌های سلت و دیگر قبایل گرفته شده بعضی حوادث مختلفه زندگانی آرتور و بسیاری از داستان دلاوران و عشق‌بازیهای آنان و پریانی را که ملازم و دربار وی بودند قصه می‌کرد. افسانه‌های یونانی و اساطیر و ارباب انواع و دنیای دیگر و آنچه در میان قبایل از قصص و اساطیر و سرگذشت و قصه پریان و جادویان بود در این دایره رخنه یافت و همه جا داستانها به کشور پریان کشیده میشد. منشاء این حکایات منظوماتی بود که دو نفر از شعرای نورماندی موسوم به برول^۲ و توماس^۳ تحت عنوان «تریستان» ساختند و شاعری موسوم به شرتین دوترای^۴ از اهالی پروانس فرانسه حکایاتی منظوم باین داستان بیفزود.

یکی از این حکایات داستان معروف به سرلون فال^۵ است که عاشق پری زاده میشود و با وی پیمان میکند که هر کامیابی و جلالتی که ویرا نصیب گردد او را غره نماید و روزی این پیمان را میشکند و در نتیجه بمخاطرات و مصائب بسیار دچار گشته نزدیک می‌شود که بدست زن پادشاهی کشته آید که محبوبه پریزاد ویرا از خطر نجات میدهد.

داستان دیگر که در دربار آرتور پیش آمده داستان عشق معروف به تریسترام و ایزولت^۶ است و آن چنین است که تریسترام برای خواستگاری ایزولت از طرف شاه بریتانی مأموریت یافته و صراحی از آب عشق بوی داده میشود که بدختر شاه ایرلند بنوشاند و ویرا دل بسته شاه بریتانی نماید ولی تریسترام خود نیز از آن آب جرعه‌ای نوشیده شیفته دختر میشود و بولیننمت خویش خیانت میکند.

داستان دیگر حکایت ژرانت و انیداست^۷ است که در قصه سرانی و بیان عشق

۱- Cycle of Romance

۲- Bèroul

۳- Thomas

۴- Cherétian de Troyes

۵- Sir Launfal

۶- Tristram and Isult

۷- Geraint and Enid

و رسوم سهجوری و مشتاقی مطابق رسوم دربار عشق^۱ (که شرح آن خواهد آمد) و بزم آرائی و توصیف مجالس راسش و اسثال آن استادی دارد.

پس از لایومن مدت یک قرن داستان آرتور بدهان خنیاگران طواف افتاد و هریک چنانکه عادت راسگران است چیزی بدان افزود.

از یک طرف داستان آرتور با حکایات مذهبی آمیخته شده حکایت جستجوی جامی که حضرت عیسی آخرین بار پیش از مصلوب شدن در آن بساده نوشیده بود در این داستان وارد گشت. پهلوانان دربار آرتور یعنی آنهاییکه در زندگانی خویش به بدکاری و فسق و معاصی سروکار نداشتند به جستجوی آن جام میرفتند و برای هریک حوادثی شگفتی انگیز پیش میآید و عاقبت همه نوید بازمی گشتند.

از طرف دیگر داستانهای جداگانه برای هریک از دلاوران نقل می شد. در اوایل قرن چهاردهم مسیحی این منظومات مدون گشت و سرگذشت سرافرو^۲ سردگاره^۳ و ایاماره^۴ و لوفرن^۵ پدید آمد، چندی بعد داستان گوین^۶ یک جنبش و فعالیت جدیدی را در انشاد اشعار ایجاد نمود و دیری نگذشت که شاعری نامعلوم که احساسات ملی و وطنی وی طغیانی داشت داستان مرگ آرتور را^۷ پرشته نظم درآورد.

این داستان اصل حکایت آرتور را از کتاب جفری مانموث گرفته و آزادانه بدان الحاقاتی کرده و وقایع مهمه زمان خویش مانند جنگ کرسی^۸ و غیره را که در قرن چهاردهم در زمان ادوارد سوم با فرانسویان پیش آمده به تقریبی در آن وارد کرده و فتوحات انگلستان را با قوت بیانی دلپذیر سروده و برای آنکه با اصل داستان ارتباط داشته باشد آن پیروزیها را با آرتور منسوب نموده است.

۱- The Court of love

۲- Sir Orfeo

۳- Sir Degare

۴- Eamaré

۵- Le Fairne

۶- Gowain

۷- Morte d' Arthur

۸- Crecy

در این منظومه چربدستی و مهارت گوینده در توصیف مناظر طبیعی آشکار و روح رزمجوئی و پهلوانی که در منظومات دوره انگلوساکسون وجود داشت بار دیگر در این گوینده بجوش و جنبش درآمده است.

منتخبی

جنگ گوین با اعراب

پس آنگاه در چشمهای خشمگین سرگرین تیرگی اندوه پدید آمد و تیمار سپاهستانی که سالاری آنها بوی سپرده شده بود دلش را بدرد آورد.

میدانست که سپاهیان همه زخم‌دار و کوفته و خسته‌اند، و این همه معن و بار نگاهداری مردم که بدوش وی افتاده بود هوش و مغز وی را از خرد تهی کرد.

آهی کشید و بادیدگانی که مانند چشمه اشک میبارید چنین گفت:

عربهای صحراگرد، گرداگرد ما را از همه سوی گرفته‌اند. من برای خویش و آنچه بمن مقدر است ناله نمیکنم ولی اندوهم از آن است که ما را بدینگونه غافل گیر ساخته باشند. امروز مردانه و استوار باشید تا این همه رؤسای قبایل عرب اسیر و بسته شما باشند از خداوند مهربان بخواهید که ترس را در برابر شمشیرهای آخته از شما دور بفرماید. امروز این جنگ را چنانکه شیوه رادسردان بزرگ کهن است، دلاورانیکه امروز در فردوس باشادمانی انباز و بافرشتگان همسرند پایان خواهیم برد. تاکنون بنا به خردی فرصت را از کف دادیم و امروز هنگام آنست که همه در نگاهداری دین مسیح پافشاری کرده این اعراب بیابانی را از پیش برداریم.

بشما مردانه پیمان میکنم که اگر چنین کنید امشب در آسمان بانجات دهنده خویش همکاسه گشته و در بزم ملکوتی که بزرگترین خسروان جهان بر آن میهماننداری میکنند و پیمبران و حواریون و مقدسین بدان مجلس شادمانی نشسته‌اند پذیرفته خواهیم بود و آنکه همه ما را آفرید بحضور خویش بارمان خواهد داد.

پیش برود و خصم زبون را از هم بدرید. آنکه خیال تسلیم دارد و هنوزش
در تن رمقی و در چنگش نیروئی است هرگز از برکت مسیح برخوردار مباد و شیطان
روان تیره وی را با تیش دوزخ پرتاب کناد.

پس آنگاه سرگوین دست بشمشیر برد و بمیدان نبرد شتافت. پرنده گرانبهای
وی با حلقه های زره بیازی درآمده آنها را از هم میدرید و سپرها را میشکافت. روی
بدشمن نهاده چار آینه را دوپاره ساخته خود فولاد را منشق میساخت، گفتی خردش
از مغز دور شده و عنان اختیارش گسیخته است تا آنگاه که بادلی پرشور و هیجان در
آن گیرودار بخاک هلاک در غلطید.

داستان گاوین و دلاور سبزپوش که نیمی باسبک قدیم ونیمی با قافیه منظوم
گشته از تمام داستانهای راجع بآرتور و درباریان وی از حیث استادی بیان و
چیره دستی در داستان سرائی مزیت دارد و در نمایش مجلس بزم آرتور و توصیف
ملازمان وی قدرت و مهارتی مخصوص را نشان میدهد. درباری را که شاعر وصف
کرده است بادر بار پادشاهان «انژوی» انگلستان بی شباهت نیست و این خود با لطف
منظومه میافزاید زیرا شاعر که آینه افکار و آداب و رسوم عصر خویش است در این
تصویرات مناظر زمان خویش را در خاطر داشته و آنها را برشته نظم کشیده و
پرده ای از دورنمای وقایع و طرز زندگی مجلس شاهان دوره خویش برای آیندگان
ساخته است.

* * *

شهرت و معروفیت آرتور برای دیگر خنیاگران دوره گرد مدت ها وسیله ارتزاق
بود و هر کس بقدر استعداد چیزی بسلسله روایات راجع باین پادشاه میافزود و حادثه

یا سرگذشتی را برشته نظم درسیاورد. چنانکه خنیاگری لولیک^۱ نام در اوایل قرن پانزدهم داستان مرلین^۲ را با اشعاری که از حیث استحکام در درجه دوم اهمیت است منظوم ساخت و پنجاه هزار مصراع بشکل مثنوی از خویش بیادگار گذاشت. داستان دیگری در باب مرگ آرتور نخستین بار در این دوره بشکل ترکیب بند منظوم گشت که هرچند از حیث سبک و اسلوب پیاپی کارهای پیشین نمیرسید اما از حیث روانی و سادگی چنانکه ذیلا دیده میشود بی اهمیت نبود.

پیش از مرگ، آرتور شمشیر خویش را بدریا میاندازد

پادشاه همانجا که ایستاده بود روی برگردانیده به سربدور^۳ چنین گفت:
شمشیر^۴ مرا که تیغهای مانند وی هنوز پرداخته نشده است بگیر و در دریای شور
بینداز تا شکفتی‌ها بینی. بشتاب و این فرمان را بجای آر و آنچه خواهی دید پیش
من بازگویی.

۲- داستانهایی که از فرانسه گرفته شده

در فرانسه از اواسط قرن هشتم مسیحی عادت بر این بود که داستانهای دلاوران و پهلوانان دربار شارلمانی را که بجهتک اعراب اسپانیا رفته بودند بشکل منظومات پهلوانی ساخته و در مواقع مهمه برای سرگرمی یاران و تذکار مفاخر نیاگان یا آهنگ موسیقی بخوانند. معروفترین این داستانها منظوماتی است که در باره رولاند سردار معروف شارلمانی ساخته شده و به شانسون دورولاند^۵ معروف

۱- Loveliek

۲- Merlin

۳- Sir Bedwere

۴- این شمشیر مانند سایر شمشیرهای معروف روزگار قدیم اسمی مخصوص داشته و

آنها اکس کالابر Excalaber،

۵- Chanson de Roland

است. رولاند چنانکه در تواریخ مضبوط است در یکی از گردنه های تنگ جبال پیرنه بهنگامی که با سپاهیان خویش حرکت میکرد است بدست مردم کاسکون کشته شده است.

اما موضوع از نظر تازگی که داشته و مخصوصاً از آن جهت که اساس این لشگرکشی برای جنگ با اعراب اسپانیا بوده است پسند خاطر خنیاگران دوره گرد^۱ واقع شده و باشاخ و برگ بسیار بشکل داستان بزرگ پهلوانی درآمده و این دلاور فرانک بعنوان پهلوان ملی مورد ستایش گشته است. بتدریج داستانی دیگر بدان آمیخته شده و کشته شدن رولاند را بخیانیت یکی از دشمنان وی مربوط ساخته و حکایتی درست کرده اند که بدلاوری و پهلوانی رولاند نقصانی وارد نیورد و این مفخر ملی با جلال و عظمت بماند و در ضمن، حکایت نیز باور کردنی و امکان پذیر باشد.

گذشته از داستان رولاند یک سلسله داستانهای حماسی دیگر بنام شانسون دوژست^۲ در فرانسه رواج یافت و نظم این حکایات که جنبه ملی نداشت و همیشه بکلیساها و قبور مقدسین دین مرتبط میگشت بدین کیفیت بود که ستولیان مقابر و رهبانان کلیساها برای آنکه مفاخر مدفونین در آن اماکن را زنده نگاهدارند حکایتی در سرگذشت آنها بنظم میساختند و بدهان زائران و مردم معتقد میافتاد، از این روی میتوان گفت که این داستانها جنبه مذهبی داشت منتهی پیشوایان دینی را بارشادت و دلاوری و شجاعتی که پسند طبقات سافله اجتماع باشد جلوه میداد و با آنها گذشته از جنبه تقوی و درستکاری جنبه پهلوانی و دلاوری نیز میبخشید.

پیش از آنکه این داستانها از لطف نخستین اقتاده با حکایات عامیانه و قصص گوناگون بیامیزد جنبه قهرمانی آنها غلبه داشت بدین معنی که عشق و دلباختگی را در آن داستانها راهی نبود، و از دختران زیبا و معشوقگان سخنی تعیرفت و اساساً برای سرگرم ساختن مردان منظوم میگشت. اما دیری نگذشت که عشق و شیفتگی در این منظومات راه یافت و داستانهای پدید آمد که بتوصیف جمال زنان و دلربائی دوشیزگان

میپرداخت و بیشتر برای سرگرم داشتن بانوان که نیروی خواندن داشتند نگاشته می‌آمد.^۱ وقتی داستانهای فرانسوی با انگلستان راه یافت موضوعات دیگر مانند عشق و حوادث عجیب که خواستگاران درپیش دارند و کارهای شگفتی انگیزی که برای بدست آوردن دل‌بند خویش باید انجام دهند با آنها آمیخته بود و گویندگان انگلیسی از این منابع سرموز آنچه خواستند بی‌هیچگونه تأمل اخذ کردند.

روی هم آنچه از این ادبیات در قرون وسطی با انگلستان رخنه یافته بر چهار بخش میشود: بخش اول داستان شاه^۲ است و آن راجع بشاه و درباریان و قصص مربوط به رولاند است که در قرن دوازدهم منظوم گشته. دوم داستان گیوم درانز^۳ است که بشکل رمانس یا داستان حوادث در قرن دوازدهم و سیزدهم ساخته شده و در آن میان زیباترین داستان قصه معروف به الیسکانس^۴ است که بشکست گیوم مرتبط است.

سوم مجموعه قصصی است که در قرن سیزدهم ساخته شده و منازعات و کشمکش‌های نجبای اروپا را با شارلمانی شرح میدهد. بخش چهارم داستانهای معروف به ژست دولورن^۵ است که کارهای راول نام پهلوان زمان گذشته را برشته نظم درآورده است.

از این داستانهای فرانسوی قطعات مختصری ب زبان انگلیسی و اسکاتلندی منظوم گشته و معروفترین آنها داستان سرفرامبراس^۶ و سلطان بابل است^۷ که جنگه شارلمانی را با اعراب شرح میدهد.

از داستانهای حوادث یارمان، حکایات بی‌شمار در این قرون با ادبیات انگلیسی

۱- پروفیسور ویلموت Wilmette این معنی را خلاصه کرده و چنین می‌نگارد:

«On chantait la geste ; on lisait le Roman»

Geste de Guillaume d'Orange - ۳

Geste du roi - ۲

Geste de Lorrain - ۵

Aliscans - ۴

The Sowdon pf Babylone - ۷

Sir Ferumbras - ۶

رخنه یافته ولی درنظم آنها رعایت سلاست وجزالت واستحکام نشده وبترجمه آسان وبدون لطف اکتفا رفته است. دراین میان داستان پارتنای^۱ نسبتاً لطیفتر واستادانه تر بنظم انگلیسی ترجمه شده ودرشرح زنی که بصورت ماری بالدارمسوخ شده وگرداگرد قصر شوی درپرواز است چیره دستی مخصوصی است.

شاید معروفترین ودلکشترین داستانی که اصلش فرانسوی است وذرادیات انگلیسی باسهارت واستادی بنظم درآمده ومیان مردم محبوبیت یافته داستان معروف به امیس واسیلون^۲ باشد. موضوع این داستان دوستی ورفاقتی است که بین دو نفر از درباریان شارلمانی بوجود آمده وهریک جان خویشتر را برای خاطر رفیق خویش فدا میکند. درنسخه انگلیسی این دوستی وصمیمیت دردرجه دوم اهمیت قرارگرفته وحکایت عشقبازی امیس بابلیزانت^۳ دختر پادشاه نورماندی اساس داستان شده است. دراین منظومه نخستین بار قافیه بکاررفته وخصوصیات رفتار این عاشق وبعشوق باآن استادی وصورنگری که درادیات قرون بعدنظایر آن دیده میشود توصیف شده ودر بیان و شرح مناظر خامه توانای گوینده بنگارگری پرداخته است.

منتخبی از داستان امیس بلیزانت

۱- منظره بوستان

زیباروی شیرین گفتار برخاست وبیستان خرامید وکنیزان ماهروی باوی خندان وشادی کنان بتفرج پرداختند. روزی تابستانی بود وهوا ملایمت واعتدالی داشت، آفتاب درمیان اسواج زرافشان نور میدرخشید وآسمان را بدریائی نورانی مبدل ساخته بود. طیور از خرد وهزرگ نغمه سرائی میکردند وبلبل ازغرازشاخسار باآن شادمانی وشیرینی که ویژه اوست آهنگ طرب انگیز مینواخت. اما دل دوشیزه دلربا ازآتش عشق بریان وشکنجه مشتاقی ومهجوری دردمندش ساخته بود وروح وی بطرب و شادکامی نمیگشود.

۲- نیاز معشوقه در پیشگاه عاشق

(عاشق حق نعمت شاه را بیاد آورده از پذیرفتن خواهش معشوقه سرباز زده است) دوشیزه بذله گوی که در زیبایی شهره بود چنین پاسخش داد: ای دلاور عزیز میدانم که تو از رهبانان نیستی و ترک دنیا نکرده‌ای ولی آیا واعظ شهر، یا کشیش محله و پیششماز سردسی که اینگونه باسن سخن بوعظ و نصیحت سیگوئی؟ چرا خود را در جرگه دلاوران و درزی مردم جنگجوی و قهرمان در آورده‌ای؟ با این عقاید بهتر بود که در سبک برادران روحانی درآمده باشی. آنکه تو را بدینگونه معلمی کرده شایسته آنست که پیش شیطان در دوزخ بمکتب برود و اسرار علوم بیاموزد. اگر این آموزگار برادر من هم باشد برای وی جز این کیفر چیزی خواهان نشاید بود.

۳- داستانهای مأخوذ از روم و یونان و ملل مشرق

داستانها و قصصی که از قرن یازدهم تا چهاردهم مسیحی از روم و کشورهای آسیائی گرفته شده از آثار هومر و شعرای کلاسیک با مورخین یونانی و غیره مأخوذ نیست بلکه نویسندگان نامعتبری که در قرون مختلفه بعد از میلاد از وقایع زبان سلف داستانها و قصص گرد کرده بودند مورد مراجعه واقع شده‌اند. در قسمت روم و یونان مراجع تقلید دو نفر نویسنده‌اند: یکی دیکتیس کرتنزیس^۱ که در قرن دوم میلادی میزیسته و خود را شاهد جنگهای ترای معرفی کرده و کتاب معروف با آثار جنگهای ترای^۲ را نگاشته و دیگری دارس فریژیوس^۳ که داستان خروج تریائی‌ها را برشته تحریر در آورده است. اقوال این دو نفر نویسنده در دست نویسنده فرانسوی

Ephemeris Relli Trojant - ۲

Dictys Cretensis - ۱

Exidio Trojae - ۴

Dires phrygius - ۳

موسوم به بنواد و سنت مور^۱ افتاد و وی کتابی معروف بقصه ترای^۲ نگاشته و آنرا بملکه النور^۳ همسر هنری دوم پادشاه انگلستان تقدیم نمود. شاعری موسوم به گیدودل کولون^۴ داستان خراب شدن شهر ترای را بزبان لاتین برشته نظم درآورد، نویسندگان و شعرای انگلیس نیز بنوبه خویش باستناد این آثار داستانهای دیگری در شرح جنگهای ترای و واقعات پس از تسخیر و سوختن شهر پرداختند چنانکه شاعر معروف انگلستان موسوم به گاورد^۵ (۱۴۰۸ - ۱۳۳۰) در کتاب موسوم به اقرار عشاق^۶ این اقوال را منظوم ساخته است. انگلیسها داستانهای راجع بشهر ترایرا از جهتی دیگر دلیپذیر یافتند و شرح آن اینکه در روایات کهنه نخستین کسی که جزایر انگلستان را یافت و سکون ساخت پروتوس^۷ از اهالی ترای بود که پس از سوختن شهر و آوارگی، در انگلستان رحل اقامت افکند و شعرای انگلیس در نظم این داستانهها مفاخر نیاکان خویش را در نظر داشتند و سخن سرایی در باب جنگهای ترایرا خدمتی بآب و خاک اجداد خویش می پنداشتند.

از طرف دیگر جنگهای صلیبی و آشنائی باقصص شرقی و آنچه در مورد اسکندر در آن نقاط مشهور بود راه یک سلسله حکایات و روایات دیگر را باز کرد و کتاب یونانی تألیف «کالیسی تنس»^۸ نامی که در قرن چهارم میلادی نگاشته و بزبان لاتین ترجمه شد زمینه و موضوع بدست داد. در قرن سیزدهم اوستاس^۹ از اهالی کنت کتاب معروف به داستان شوالیه^{۱۰}ها را بنگاشت و سخن گستر دیگری اسکندرنامه ای منظوم ساخت^{۱۱} که از بهترین آثار منظومه آن قرن بشمار میرود.

Roman de Troie - ۲	Benoit de Saint More - ۱
Guido delle Colonne - ۴	Elenor - ۳
Confessio Amantis - ۶	Gower - ۵
Pseudo Callisthenes - ۸	Brutus - ۷
Roman de Toute Chevalerie - ۱۰	Eustace - ۹
	King Alisander - ۱۱

داستان یا قصه ریشارد شیردل نیز از جنبه لفظی و معنوی با داستانهای فوق شباهت بسیار دارد. در این قصه گوینده بمیل خویش تنها بذکر آن قسمتی از حقایق که برای داستان وی تناسبی داشته است پرداخته و آنچه در نظر خویش زیبا و دلپذیر پافته بدان افزوده است. مثلا مادر ریشارد پادشاه انگلستانرا که بچنگک صلاح الدین ایوبی به بیت المقدس رفت پریزاده‌ای ساخته و در باب جنگها و حبس وی افسانه‌های بسیار پرداخته است.

در باب لقب این پادشاه چنین مینگارد که چون در حبس خواستند ویرا به هراس اندازند شیری گرسنه را بزندان وی یله کردند و ریشارد از سهم شیر نهرا سیده چنگال انداخت و دل شیر را از دهان وی بیرون کشیده و خام بلعید و از آن به بعد بلقب « شیردل » ملقب گشت. از شاهکارهایی که برای وی شمرده است یکی اینست که روزی عربی را که در سرکه انداخته و از وی ترشی ساخته بودند از سر تا پا تناول نمود!

از سمت ییزانتن نیز افسانه‌ها و روایات بی‌شمار بتدریج با اروپا وارد شد و این افسانه‌ها که آب و رنگ و طرز بیان داستانهای شرقی داشت در اروپا و انگلستان رونقی بسزا یافت. معروفترین این داستانها قصه فلورس و بلانش فلوراست^۱ که داستان عاشق و معشوقی است که از جور روزگار از یکدیگر جدا شده و بانواع بلایا و حوادث دچار گشته‌اند و در پایان این داستان باز بوصول یکدیگر نائل می‌آیند. یکی دیگر از این داستانها قصه هفت عاقل روم است که از نگارگری شرقی سزین است. در این داستانها حکایت زنان بی‌گناه و اطفالی که از پدر و مادر جدا مانده و سرگردان شده‌اند، زجر و تعدی نامادریها، طلسم‌ها و نیرنگ‌جادویان، سحر و اژدها فراوان است و نتایجی که از این حکایات گرفته میشود یا مربوط با احساسات بشریست که میل دارد عاشق و معشوق را کامیاب بیند و با امور مذهبی رابطه دارد و بمجازات گناهکاران و مظفریت مؤمنان خاتمه می‌پذیرد.

از سمت مشرق یک سلسله افسانه‌های حکمتی و اخلاقی دیگر نیز بشکل افسانه به اروپا و انگلستان وارد شده و داستانهای روم^۱ و رفتار روحانیون^۲ مخصوصاً آبخوردن آن سرچشمه است.

حکایت معروف به بانوی سیریز^۳ که در اواسط قرن سیزدهم پرشته نظم درآمده بدلائل بسیار از افسانه هندی اقتباس شده زیرا قصه مسخ شدن زنی بصورت سنگ که در آن خوانده میشود بافکار و معتقدات هندوان نزدیک است. یک سلسله قصص حیوانات که تحریر آنها به ایساپ یونانی^۴ و فادروس^۵ نسبت میدهند نیز در این دوره شایع گشت ولی اصل این افسانه‌ها در قرن چهارم میلادی در هندوستان نگاشته شده و مؤلف آن یکی از برهمنان موسوم بجاتا کاس^۶ بوده است. یک سلسله قصص دیگری از حیوانات که در زبان هندی پانچاتانترا^۷ نام دارد و عبری و ایرانی آنرا کلیله و دمنه یا داستان بید پای می نامند از شرق نزدیک بیونان و از آنجا بفرانسه و انگلستان رخنه یافت و افسانه‌هایی نظیر اینها نیز که از نواحی جنوبی ژرمانی مأخوذ بود و بداستان ریئارد روباه^۸ موسوم است در اواخر قرن پانزدهم بوسیله کاکستون^۹ ترجمه شده و مدارائی ادبیات انگلیسی بیفزود.

در انگلستان نیز بعضی داستانهای قدیم انگلیسی موضوع اینگونه داستانهای حوادث شده و مدتها نزد کسانی که بزبان فرانسه آشنائی داشتند دلبذیر جلوه میکرد، چنانکه نخستین بار نیز داستانها را بزبان فرانسه منظوم ساخته پس از آن بشعر انگلیسی ترجمه کردند.

داستان هارن^{۱۰} قصه ایست که اصل آن از دانمارک مأخوذ است و یکی از

Disciplina Clericalis - ۲

Gesta Romanorum - ۱

Aesop - ۴

Dame Siriz - ۳

Jatakas - ۶

Phaedrus - ۵

Reynard the Fox - ۸

Panchatantra - ۷

Horn - ۱۰

Caxton - ۹

داستانهاست که با مستی و عدم مهارتی که به کار تازه کاران شبیه است به انگلیسی در میان سنه ۱۱۰۰ و ۱۲۵۰ بنظم درآمده است.

داستانی دیگر که روح پهلوانی در آن در جنبش است باز مأخوذ از داستانهای دانمارکی است و آن قصه هولاک^۱ پسر پادشاه دانمارک است که بغدر وزیر پدر خویش پس از مرگ وی دچار آلام و مصائبی بیشمار می شود و ناشناخت بانگلستان آمده بماهیگیری و کار مطبخ و امثال آن میپردازد و دختر پادشاه انگلیس را نیز که دچار تعدی غاصب تخت و تاج شده برای توهین دختر بوی بزنی میدهند ولی در بازوی پسر پادشاه دانمارک ستاره ای میدرخشد که نسب ویرا معلوم میسازد و در پایان ، هر دو تن دشمنان را نابود ساخته تخت سلطنت هر دو کشور را تصاحب میکنند .

این داستان از لحاظ سادگی که دارد فوق العاده قابل ملاحظه است و چنان مینماید که داستان سرا طبایع شنوندگان عامی خویش را دریافته و بذوق و سلیقه آنها سخن پردازی کرده است ، زیرا در هر صفحه از کتاب یکی از کارگران را بانهایت زبردستی و استادی توصیف کرده از جزئیات کار و طرز فکر روستائیان ، هیزم کشان ، آشپزان ، ماهیگیران و تیراندازان و امثال آنها خودداری نداشته است .

داستانهای محلی

در قرن سیزدهم و چهاردهم چنانکه سابقاً ذکر شد میان طبقات مختلفه مردم امتیاز و فرق فراوان بود و مردمی که خواندن میدانستند و بیاداب نجبا و درباریان میزیستند با کسانی که عامی محض بودند و آداب و اخلاق خشن روستائی داشتند بدو گروه متمایز تقسیم میشدند . باوصف این حال سلیقه و آمال ادبی آنها یکسان بود ، چنانکه مردم تربیت یافته و طبقات متوسط و کشت و رزان بیک داستان گوش میدادند و در مراعات مناسک مذهبی با یکدیگر آمیزش داشتند و در یک محفل

واز سخن یک داستان سرا لذت میبردند و وسائل این اختلاط و آمیزش گوناگون بود. نخست بازارهای عمومی^۱ که هفته‌ای یکبار در قراء و سالی یکبار^۲ در شهرها و نقاط معتبر تشکیل می‌یافت همه کس از سوداگر و خریدار و غنی و فقیر و محتشم و مردم بی‌دستگاه را جلب میکرد و طبعاً در ضمن داد و ستد در نقاطی گردآمده و از وسائل اشتغال خاطری که فراهم میشد لذت میبردند و این خود بتوحید سلیقه آنها کمک میکرد.

دوم روحانیون و وعاظ در کلیسا و بالای منابر خود برای جمعیتی که از هر طبقه و زنی در آن دیده میشد زبان پند و اندرز میگشادند و از مطالعه خطبی که از آن روزگار بجا مانده واضح میشود که اطلاع عمومی در قسمت داستانهای مربوط به مسیح و حواریون و حکایات مسطور در تورات با اساطیر و افسانه‌های یونانی و رومی زیاد بود و همه کس سخنان علمای روحانی و اشارات آنها را استنباط مینمود.

۱- داستان اخلاقی^۳

این منظومه که در قرن سیزدهم ساخته شده نخستین اثر منظوم مذهبی است که پس از آمدن نورمانها بانگلستان در این کشور برشته نظم درآمده است. موضوع داستان تازگی نداشته و از نعمت ابداع بهره‌مند نیست زیرا بهمان روش پیشینیان در اوضاع عالم و تغییرات و انقلابات روزگار اندیشه میکند و در طبایع افراد بسیر و تحقیق می‌پردازد.

ولی از دو جنبه با دیگر داستانهای مذهبی تفاوتی دارد: اول از آن جهت که گوینده بخرافات و موهومات جاریه زمان خویش پشت‌پازده آنچه میگوید صریح و ساده و مربوط به حقایق است و از این نظر جنبه انسانیت وی بزرگ است و با همه کس

۱- Market

۲- Fair

۳- Poema Morale

وهرسنخ فکر و آرمان و عقیدتی همدرد و هم زبان است. دوم از آن جهت که گوینده نخستین بار طرز مثنوی را در منظومه خویش رعایت کرده و اشعار خویش را مقفی ساخته است. در ضمن پعیب اساسی و عمومی مثنوی که یک نواختی آنست متوجه گشته و برای رفع خستگی و ملال خوانندگان استادانه گاهی بحر را عوض کرده و بحر دیگری را اختیار کرده است تا از آن نقص جلوگیری کرده باشد.

۲- کتاب ارم^۱

این منظومه طولانی را که متجاوز از ده هزار بیت است کشیش ارم^۲ برشته نظم در آورده و منظورش آن بوده است که انجیل را بنظم تفسیر کرده باشد. طرز تفسیر وی اینست که آیات کتاب مقدس را گرفته بوسیله تشبیهات و کنایات^۳ و امثال، حقایق مندرجه در متن را تشریح کرده باشد. اما امروز این داستان اهمیتی دیگر یافته و فایده‌ای که هرگز بذهن گوینده نیامده از آن بدست می‌آید زیرا این کتاب نخستین اثری است که اسلاء کلمات را بطرزی نوین که بازبان امروزی انس دارد ثبت کرده و ما را بتلفظ قدیم کلمات انگلیسی راهبراست. از طرف دیگر تحقیقات خشک و قدیمی وی در مباحث مذهبی که غرض اصلی نظم داستان بوده است از خاطرها محو شده و مورد توجه واقع نگشته است.

۳- کتاب حیوانات^۴

مردم عامی از دیرباز بتاریخ طبیعی و مخصوصاً قسمت حیوانات علاقه داشته‌اند و حیوانات گوناگون سرشت‌ها و طبایعی که بامتیاس آدمی اندازه پذیر باشد میداده و گاهی سخنان عاقلانه و نصایح و مواعظ دلپذیر را از زبان حیوانات بیان میکرده‌اند. شاید یکی از علل این میل ترسی بوده است که گویندگان از زورآوران و درباریان دوره خویش داشته و میخواستند حقایق جاریه را در پرده حکایات متعلق

۱- The Ormulum

۲- Orm

۳- Allegory

۴- The Bestiary

بطیور و حیوانات بیان کرده باشند که هم منظور خویش را انجام داده گفتنی‌ها بگویند و هم سوچبات رنجش ارباب سناصب مهم را فراهم نکرده خویشتن را دچار زحمات ساخته باشند.

این داستان را گوینده‌ای که خود را فیزیولوگوس^۱ نام می‌دهد بنظم درآورده است. گوینده از قریحه انتقادی و قوه مشاهده و آزمایش بهره‌مند نیست و در قسمت زندگانی بسیاری از حیوانات گرافه‌های عجیب دارد. چنانکه در بیان شیر می‌گوید: «شیران را عادت بر این است که با چشم باز بخواب می‌روند و در اتلال و اماکن مرتفعه زندگانی میکنند و وقتی از تلی پائین می‌آیند در هر قدم جای پای خویش را بادم خود جاروب میکنند».

در قسمت آهو می‌گوید: «بعضی آهوان یافت میشوند که از دهانشان آتش جهتن میکنند. و خوراکی اینها گوشت مار است و طرز شکارشان اینست که هر جا سوراخ ماری می‌بینند بانفس خویش در آن سوراخ آتش میدهند و چون مار بی‌طاقت شده بیرون آید آنرا می‌بلعند».

در میان این همه گزافه شاعر در قسمت روباه قدرت مشاهده و دقت نظر خویش را نشان میدهد و این نکته ثابت میکند که گوینده داستانهای دیگر را از روایات و افسانه‌های متداوله اخذ کرده و چون روباه در انگلستان فراوان است و شخصاً بارها بدان برخورده است در توصیف این حیوان و سرشت و طبیعت وی حقیقت بینی کرده است.

بالجمله هر یک از حیوانات نماینده روحی خبیث و موددند و دودام و عفريت‌ها هر گاه بقصد آزار بشر بتکاپو در می‌آیند و در پوست یکی از حیوانات می‌روند. گوینده این داستان عجیب از قدرت شاعری و استادی مایه‌دار نیست و داستان طولانی و یکنواخت وی از جهات بسیار خسته‌کننده و موجب ملال خاطر است.

۴- مناظر جهنم و بلبل^۱

در میان این همه داستان‌های حوادث که از هر گوشه دنیا اقتباس شده و گزافه‌هایی که گویندگان در آثار خویش وارد می‌کردند این داستان دلکشی و زیبا مانند دری نایاب جلوه می‌کند زیرا از حیث طرز بیان و موضوع و درجه دقت نظر آنرا نمیتوان با هیچیک از منظومه‌های این سه قرن مانند نمود.

بحری را که شاعر برگزیده است مشنوی هشت هجائی^۲ است که از فرانسه اخذ شده ولی آنرا چنان با استادی و مهارت بکار انداخته است که حتی خداوندان ادب مانند چوسر و میلتون^۳ که بعدها این بحر را با آثار خویش مشهور ساختند نتوانستند چیزی بر زیبایی آن بیفزایند. این گوینده تمام فنون استادی را بکار برده و مشنوی خویش را از حالت یکنواختی نجات میبخشد و نتیجه این است که خواندن این منظومات زیبا و دلپذیر است بخوانندگان میدهد.

از حیث موضوع گوینده از دو ارث و عادت روزگار پیشین استفاده کرده و هر دو را در این منظومه با لطف بیان بکار برده است :

اول مسئله مناظره است و شرح آن اینکه از دیرباز عادت بر این جاری بود که ملازمان پادشاهان و پهلوانان وقتی برای نوشیدن شراب عسل^۴ دوره‌گرد می‌آمدند و سرها از اثر باده گرم میشد هر یک فصلی در مفاخر رئیس خویش بیان میکرد و ویرا می‌ستود و یاد دیگر ملازمان به مناظره می‌پرداخت. گاهی این مناظره از وقایع عادی تجاوز کرده و در تجلیات طبیعت و عواطف و سلکات انسانی مانند شب و روز و پیری و جوانی و عقل و دلوری سخن میرفت^۵ و بسا که بین طرفداران دو عقیده

۱- The Owl and the Nightingale ۲- Octosyllabic

۳- Milton ۴- Mead

۵- داستان اهریمن و یزدان ایرانی و مناظره نیکی و بدی چنانکه در کتب مذهبی قدیم

مسطور است آب خورده همین سرچشمه است و بعد از اسلام نیز در اوایل رواج زبان پارسی شعرا مناظره را در کار داشتند و مناظرات حکیم اسدی بین روز و شب و غیر آن این معنی را روشن ساخته است.

جنگ و نزاع در میگرفت و بر سر مزیت شب بر روز خون جاری میگشت.

دوم داستانهای مربوط به حیوانات است که از دیرباز میان افراد بشر در جریان بوده و شاید تاریخ قدمت آن تا آن روزگار که بین بشر و حیوانات دیگر امتیازی بسیار نبود کشیده شود چنانکه در روایات کهنه می بینیم بشر و حیوانات میتوانند قالب خویش را رها کرده بجلد یکدیگر درآیند و گاهی طیور و حیوانات بزبان آدمیان سخن میگویند و مانند آنها عشق و مروت و آزادمنشی دارند^۲ مثلاً آن گرگی که رومولوس و رموس بنا کنندگان روم را شیر داد بدین صفت پیراسته بود و بسیاری از دلاوران انگلوساکسون و جزایر اسکاندیناوی خود را از اعقاب و سلاله حیوانات درنده پنداشته و یا اساسی خویشتن را «گرگ تیز چنگ» و امثال آن می نهادند.

کم کم این داستانهای مربوط به حیوانات شرح و بسط یافته و از قرن دوازدهم باین سوی مانند داستانهای حوادث رواج و رونقی بکمال یافت.

بالجمله در داستان مناظره جغد و بلبل این دو میراث گذشته مورد آزمایش گوینده درآمده است: بلبل چنانکه در همه جای دنیا مرسوم بوده است مظهر جوانی و نشاط زندگی و جغد نماینده وقار و دانش و عمق اندیشه است^۲ هر یک از این دو در مناظره اخلاق و آداب و روحیات خود را بوسیله سخنانی که میگویند توصیف مینمایند و شاعر در همه حال بیطرف مانده چیزی باقوال آنها نمی افزاید مگر آنگاه که برسم

۱- داستان زال و سیمرغ از اینگونه است و آن «مرغ فرمائروا» که فردوسی بدان استادی توصیف کرده بازرگوانی و انسانیت و خردمندی آراسته است چنانکه از زبان وی میفرماید:

چنین گفت سیمرغ با پورسام که ای دیده رنج نشیم و کتام
ترا پرورنده یکی دایه ام همت دایه هم نیک سرمایه ام

۲- در شرق و مخصوصاً ایران جغد بیشتر نماینده شوخی و نحوست و زشتی و فقر و مسکنت است و معمولاً ویرا یا خرابی و انطماس و سیاه روزی هم سفر دانسته اند.

طیبت یا بعنوان خرده‌بینی کلمه‌ای میگوید تا دامتانرا بدان وسیله از پراکندگی و ازهم گسیختگی برهاند. از طرف دیگر داستان به نتیجه قطعی نمیرسد و منظومه پیروزی یک پهلوان پایان پیدا نمیکند زیرا قاضی بیطرف مانده داوری را بخوانندگان وا گذاشته است.

آغاز منظومه بعبادت‌دیرین چنین است که شاعر خسته زیر درختی دراز کشیده و بمکالمات سرغان که برفراز شاخسار انجمن دارند گوش میدهد.

نیخست بلبل لب بسخن گشاده جغد را بزشتی دشنام میدهد و آشیانه و غذا و خوانندگی ویرا نکوهش مینماید. جغد که هنوز سر از خواب بر نداشته و سخنان بلبل را نیک در نیافته است پشندی کلمه‌ای میگوید. باز بلبل سخن را دنباله داده لانه جغد و غذای ویرا که از گوشت موش است بزشتی یاد کرده و میگوید جغد از آن جهت پلید است که از بیضه افعی زاده شده است.

جغد که در این هنگام کاملاً بیدار است خردمندانه بهرناسزا جواب گفته پاسخ میآورد که لانه او در زیبایی بی‌مانند است زیرا هر چند آشیان بلبل در فصل بهار میان شاخسار سبز و دلکش است اما در روزگار زمستان از آنهمه لطف و سبزی و خضارت اثری بجای نمانده همه جا عریان و سرود جانگزا است در صورتیکه آشیانه جغد در میان سرو یا ششمار است که همواره سبز و خرم است و هرگز سرمای زمستان را در وی گزندی نیست.

و اما در آنچه نسبت به غذای وی گفته شده است حقیقتی یافت نمیشود زیرا هرگز معلوم نیست که موش از کرم و عنکبوت که غذای بلبل است نادلپذیرتر و نفرت انگیزتر باشد و انگهی اگر جغد بخوردن موشان همت گماشته در این کار فایده و سود کشاورزان را در نظر داشته است زیرا همه میدانند که موش ویران کن زراعت و تباه کننده خرمن‌هاست.

در قسمت خنیاگری پاسخش این است که هر چند آواز بلبل زیباست اما سخت

دراز و خسته کننده است و مردم را بفسق و فجور بسیار میفریبد و آنها را گمراه میکند. بلبل پامخ میآورد که آواز وی سرود بهشت است و مؤمنین را بفردوس برین راهبر است. جغد در جواب لبخندی زده میگوید «اگر چنین بودی لازم میآمد که در نواحی اسکاندیناوی و نقاط سردیکه خانه ناخداپرستان است آشیان می نهادی و مردم گمراه را بدین بهی و خداپرستی میخواندی نه آنکه در میان کسانی زندگانی کنی که خود با اصول ایمان و خداشناسی آشنا هستند و سخن گفتن از فردوس و نعم بهشتی برای آنها تحصیل حاصل است».

بالجمله پس از آنکه بلبل نکوهش بسیار از شکل و قیافه و عادات جغد میکند و برای هر یک جوابی متین و منطقی میشنود دیگر پرندگان بیدار میشوند و رشته سخن گسیخته شده هر دو حریف قبول میکنند که داوری را پیش استادی ببرند که از همه حقایق آگاه است و در اینجا مناظره پایان میرسد.

این داستان شیرین و دل انگیز نخستین منظومه است که از بیان عقاید مذهبی و زندگانی پرهیزکاران تن زده و شادمانی حیات را در فرصت شمردن از نعم الهی تشخیص میدهد. گوینده بر آن عقیده است که خنیاگری و دیگر مسرات از هدایای خداوندی است و عاقل کسی است که در عین حال که بمکاره و گزند زمانه آشناست و بازی روزگار و فریب ویرا میداند از شادمانی های حیات و تمتع از جوانی و بهار عمر بهره وافق بردارد. و این تعالیم و توجه را بسادگی زندگانی در بهشت های خیالی نویسندگان معروف قرون بعد مانند توماس مور^۱ (نویسندگان اوتوپیا^۲) و ویلیام موریس^۳ (نویسنده داستان منظوم «خبر از بی نشان»^۴) نیز مورد بیان یافته است و قدرت طبع و بلندی فکر این نویسندگان و روزگار کهن را آشکار میکنند که فکرش یکی دو قرن از افکار و معتقدات دوره خویش تندتر و روشن است.

A- 1 - Thomas More

۲- Utopia

۲- Willism Morris

۴- News from Nowhere

منتخبی از مناظره جغد و؛

۱- ورود بلبل به بوستان

هنگام بهار که شکوفه یرشاخسار پدید می‌آید و پیرایه دلربا براندام درختان و مرغزار میپوشاند، چنانکه میدانی زنبق خوشبوی مرا تبریک و رود گفته با آن زیبائی پری‌آسای خویش دعوتم میکند که پیش وی پرواز کرده روزی چند باوی بگذرانم. سرخ گل با آن چهر آتشین سر از بوته‌های پر از خار بیرون کرده از من درخواست میکند که پیاس عشق نغمه‌ای در گوش وی فرو خوانم.

۲- رفتن بلبل از بوستان

روزیکه خزان بر بوستان فرود آید مرا خردمندانه سر بیرون شتافتن از باغ است. روزیکه آدمی بفکر تهیه برگ‌وساز زمستان افتاده و برگ سبز بزرگی میگرداند من بخانه خویش برگشته باغ را بدرود میگویم و تطاول زمستان را بچیزی نشمرده و بدان اعتنائی ندارم.

دوره خنیاگری و هم آهنگی نظم با آواز پس از دوره داستانهای حوادث در انگلستان پیش آمده و هرچند از دیرباز بشر را خوی و جبلت اینست که گاهگاه برای خویش زمزمه‌ای داشته باشد اما تا روزیکه این زمزمه‌ها قالب شعر یافته و بشکل ادبیات منظوم بجلوه درآید شاید بسالها گذشت زمان نیاز باشد. بهر صورت در آغاز کار منظومات غنائی دین و دنیا باهم آمیخته‌اند و هر دو از حیث سبک و طرز بیان و موضوع تقریباً مانند یکدیگرند تا بدانجا که لالائی‌ها با منظوماتی که برای میلاد مسیح ساخته شده شباهت بسیار دارد و همانطوریکه خوانندگان دوره گرد که شب عید میلاد بخانه‌های مردم رفته و برای سرگرم داشتن آنها با منظومه‌های مذهبی و

آنچه شادمانی زندگانی را یکبارآید تغنی میکردند همینطور در کلیه هوائیات و احساسات بشری از عشق و پای پستی و مهجوری و مشتاقی، مذهب همه از یک سرچشمه سهراب میشوند و عشق حقیقی و مجازی بیک شکل تعبیر و توصیف میشود و بین منظومه های غنائی مذهبی و منظومات معمولی امتیازی از این حیث نیست. بطور کلی در منظومات غنائی قواعد و اصول ذیل مشاهده میشود :

نخست آنکه بیشتر این منظومه ها بدو زبان ساخته شده است ، بدین معنی که قسمتی از آن بزبان انگلیسی است و برگردان یا « ترجیع » آن بزبان فرانسه یا لاتین ساخته شده و یا آنکه اشعار فرانسوی بتدریج در منظومه ها کمتر میشود اما لاتین بقوت و اعتبار خویش باقی است .

دوم آنکه عشاق که بعشق مجازی پای بندند احساسات خویش را باسادگی بیان میکنند و اندک تغییری در لطف و صفای هوا برای تحریک و التهاب آنها بسنده است . « نسیمی خنک که از جانب شمال بوزش درآید » برای آنها پیام شادمانی می آورد و بار اندوه آنها را سبک میکند ، روزی که جهان جامه اردی بهشتی بپوشد و روز سفید و نورانی خرداد پدید آید روز عشقبازی و دل بستگیهاست ، ویژه که در این دو ماه هر جانوری از حیوان و پرنده در پی جفت رفته ، آشیان میسازد و در آنجا برای خود همسری میگزیند . عشق همواره بیدادگر است و معشوقه جز در میان برگهای گل که نکبت آن عالمی را مست میکند جایگاه ندارد .

۱- چنانکه در منظومه ذیل مشاهده میشود در هر بند یک مصراع بزبان فرانسه و

ترجیع آن بلاتین است : -

Ma tres duce tres amé

Night and day for love of thee

Suspiro

Rovez permant et leal

Leve me so that I it fele

Requito

سوم آنکه همان زبان ساده و گیرنده‌ای که در بیان عشق مجازی بکار می‌رود برای بیان عشق حقیقی و تعلقات مذهبی نیز در کار است و گاهی این منظومات نیز در زیبایی و دلکشی از دیگر آثار گرو میبرد. در این منظومات سخن از بحث عقاید و تعالیم مذهبی نیست و شاعر مانند کودکی که برای بیان احساسات خویش یک زبان و یک دسته کلمات مهرانگیز پیش ندارد و همه چیز را با همان می‌ستاید، در مدح حضرت مسیح و مریم نیز همان تعبیرات منظومه‌های عشقی را بکار می‌برد. در یکی از این منظومه‌ها مریم از سردی شکایت کرده و بعیسی از آلام و مشقاتی که بر وی برای نجات امت مقدر است سخن می‌گوید و روی هم جنبه جسمانی و مادی عیسی پسر مریم در نظر گوینده اهمیتی بسزا دارد.

چهارم آنکه خنیاگران سخن پرداز این دوره نه تنها از اسرار سلامت و لطف بیان و عدم استعمال کلمات ثقیل و خشن به مناسبت احاطه بر قواعد بدیع فرانسه و لاتین آگاه بودند بلکه چون اشعار خویش را به خاطر تغنی می‌سروده‌اند طبعاً از هر کلمه‌ای که تلفظ آن دشوار و سنگین باشد پرهیز می‌کردند.

پنجم آنکه بسیاری از این منظومات از عدم تجربه و اطلاع گوینده حکایت می‌کنند و بافکار رهبانانی شبیه است که از فضایل بی‌گناهی را برگزیده‌اند اما این انتخاب پس از آشنائی با رذایل نبوده و اساساً ندانسته‌اند گناه چیست تا چنانکه باید از وی پرهیز کرده باشند. گوینده‌ای که دنیا و نقش و نگار وی پشت پا می‌زند چندان دقیق و سنجیده نیست و افکارش تجزیه پذیرفته کلی و مبهم است، چنانکه دنیا در نظر وی همیوه‌ای شبیه است که روزی شیرین و لذیذ و روز دیگر گندیده و بدبوی است.

گوینده دیگر اساساً سرگ را دوست ندارد و مردان را برخلاف میل وارده خویش می‌پذیرد ولی هنگام رفتن گران جانی نکرده و همه کس را از جوان و پیر با نهایت بشاشت خاطر بدرود می‌گوید.

روح دقیق و اندیشه‌های بلند و پرمعنی مذهب و عرفان در این اشعار نیست :

تنها گوینده‌ای که اثری عرفانی از خویش بیادگار نهاده است ریچارد رال^۱ که در ۱۳۴۹ میلادی در آثار منظوم خویش وصول به سعادت جاودانی و هم نشینی با عیسی بن مریم را بوسیله عشق تشخیص داده^۱ -

ات هنائی

۱- درد انتظار

مرا درد انتظار رهبر زندگانی است . زندگی روی این پهن دشت جهان دیوانه‌ام ساخته و دوشیزه‌ای هرگونه شادمانی و مسرت را بر من حرام کرده است . باغم دست و گریبانم و نهانی ناله‌ها دارم . هنوز یکدم ویرا ندیده‌ام که به عشق من جز بدیده استهزاء بنگرد .

ای بانوی من ، از چه مرا اینهمه رنجور خواسته و مرا بنومیدی و حسرت میکشانی ؟ ای که درد را بر من روا داشته‌ای ، خود نیز داروی آنرا برسان . زیرا جان من در انتظار تو بلب رسیده است .

ای بانو . مرا از قید این پهن دشت بزرگ آزاد ساز . من در این گیتی باید بختی و نومیدی دست و گریبانم و آسایش من بدست تست . پیش از آنکه بکشتن من تیغ برکشی پیامی از مهربانی بمن بفرست . من سرگردان و پای از سر نشناخته در میان مردم گردش میکنم . هر کس مرا می بیند از کار من شگفتش آمده و بر من حسد میورزد . اما هر کس عاشق گشت بر او عجبی نیست . شگفتی این است که مرا آن توانائی نیست که خویشتن را از چنگ وی برهانم .

۲- سرزمین کوکاینه

(قرن سیزدهم)^۱

در میان بحر مواج و در مغرب اسپانیا سرزمینی است که آن را کوکاینه مینامند .

۱- Richard Rolle

۲- The Land of Cockayne

در زیر قبه مینای آسمان کشوری بدین زیبایی و خوبی یافت نمیشود و با آنکه فردوس برین بلفظ منظر معروف است و خانه شادمانی نام دارد باز کوکاینه از آن گرو خواهد برد. زیرا مگر بهشت جز چمن خرم و گل‌های زیبا و شاخسارهای میزچه دارد؟ آنجا البته ریشه شیرین درخت هست و بجای گوشت میوه یافت میشود. در آنجا نه مشکوئی است و نه برکنار جویبار کرمی برای آسایش نهاده‌اند. هر که در آنجا تشنه شود جز با آب روان سیراب نمیتواند شد و آنگهی کسی جز «الی» و «دانیاک» بدانجا نخواهد رفت و از آدمیان کسی را پیدا نمیتوان نمود.

اما در کوکاینه هم آشامیدنی‌های گوارا و هم اطعمه مشهی میتوان بدست آورد و بی‌منت نگاهبان یا ترس روحانی هر چه بخواهی باده گساری میکنی. گوشت‌های لذیذ با ادویه‌ای که ذائقه را بنشاط می‌آورد آمیخته و شراب آبیجا صاف است. کسی از مویز و انگور ترش شده باده نگرفته و جز از تانک پارور و انگورهای شیرین و تازه چیزی در خم نکرده است. بهرچه و هر جا پنگری شادمانی و خوشی می‌بینی و مناظر زیبا و دلکش از همه سوی دیدگان تو را خیره خواهد نمود. آنجا همیشه روز است و هرگز شب نمیشود. نزاع و خصمه در کار نیست، مرگ را بدانجا گذر نبوده و جز زندگانی چیزی یافت نمیشود. بار و رویاه و گرگ نیست، زنان و مردان بخشم نمی‌آیند. اسب جنگی، گاو، بزه، گراز، ویز و خداوندان اغنام و احشام در آنجا معدوم است. کسی بتربیت مویشی اقدام نمی‌کند. مگس، کیک و شپش نیست تا در البسه یا در خوابگاه، در شهر و بیرون شهر بدن انسان را معذب بدارند. آنجا برق و رعد، طوفان، تگرگ، باد و باران و کرم‌های چرکین یافت نمیشود. زن و مرد هرگز کور نمیشوند. همه جا پراز خنده و شادمانی و دلپذیری است. رودخانه‌های بزرگ روغن و شیر و عسل و شراب از میان آن میگذرد و کسی با آب سروکاری ندارد مگر آنکه بخواهد خویشتن را در آن شستشو دهد.

۳- سرود مذهبی

تابستان فراز آمد و زمستان رخت بر بست. مرغان یکایک با سرودهای خویش

در این جشن زمانه شادمانی می کنند اما اندوهی سنگین مرا فرا گرفته و از این همه شادی گیتی چیزی دل گرفته مرا نمیگشاید ، زیرا بخاطر طفلی شیرین و خوش زبان برنج اندرم .

این کودک شیرین از خانواده نجیب است ودلی بزرگ و دانا دارد . سالها در کنارجوی و مرغزار ب جستجوی من پرداخت تا آنکه مرا یافت که بخاطر سببی که از درختی چیده شده^۱ بود بزنجیر گناه مقیدم آن زنجیر را بشکست و برای این اقدام تن خویش را مجروح ساخت . کودک بدان دلاوری و هیمنه بخاطر من فروتنی و تذلل کرد . برای خاطر من او را بجهودان فروختند . یهود وی را نشناخته گفتند باید او را پدرختی بالای تل میخکوب کنیم اما پیش از آن ویرا پادشنام و ناسزا و تحقیر معذب بداریم .

اسم این کودک عیسی است که شاه جهان است . این شهریار را بچشم حقارت نگرستند و ویرا بادستهای خویش سیلی زده او را پدرختی بستند و چندین زخم بر بدن وی زدند و جامی از شربت تلخ بلبان وی نزدیک بردند .

ترانه‌ها^۲

در انگلستان در نیمه^۱ اخیر قرن چهاردهم تا اواخر قرن پانزدهم ترانه‌های بیشماری منظوم گشته و در مجلس دهقانان و مردم کارگر برای سرگرمی خاطر با صدای بلند خوانده میشده و گاهی همه مجلسیان در خواندن آن با یکدیگر هم‌آواز گشته و گاهی کسی پاره‌ای آنرا خوانده و برگردان آنرا دیگران با‌آواز بلند باهم میخوانده‌اند .

۱- اشاره بگناه آدم است . در روایات مسیح آدم و حوا از بهشت بجرم خوردن سیب رانده شدند . گناهی که شاعر بخویش نسبت میدهد گناهی است که آدم کرده و اعقاب وی بجرم آن مأخوذند .

این ترانه‌ها معمولاً کوتاه‌است و حالت و کیفیت قصه‌ای دارد که باواز درآید. قصه‌ها در این ترانه‌ها بازبانی فوق‌العاده ساده که مردم عامی از آن لذت برند بیان شده و برخلاف سایر داستانها رؤس مسائل را ذکر کرده از حشو و زوائد و نقش و نگار و پیرایه‌هایی که داستانسرایان دیگر بکار می‌برده‌اند تبری کرده است. موضوع این داستانها گاهی مربوط باشکالات زندگی و زمانی راجع بخیانیت یا وفاداری یا عشق است و پهلوان هر داستان بی‌مضایقه از میان شاهان و ملکه‌ها و پهلوانان و دهقانان و گاهی یاغیان و اشخاص سرکش انتخاب میشود. لطف این ترانه‌ها در این است که موضوع هرچه باشد و خطای اساسی پهلوانان تا هر کجا سنگین باشد باز مردم بمناسبت خصیلتی پسندیده که در وی بوده و در ترانه مورد بیان یافته نسبت بوی همدردی و شفقتی دارند چنانکه ترانه‌های راجع به رایین هودا که باده‌سته راهزنان خویش در جنگلهای شمال انگلستان علم طغیان بر اقرارشته و بغارت و تاراج قصور ثروتمندان می‌پرداخت مقبولیتی عظیم داشت و علت آنکه این سرکش دلیر در عین دزدی بدستگیری ضعیف و افتادگان می‌پرداخت و آنها را از نتیجه دلاوریهای خویش نواله بخشیده جانب بیچارگان و مظلومان را گرفته همواره بازورسندان و ثروتمندان بچنگ می‌پرداخت.

ناظم این ترانه‌ها هرگز معلوم نشده و احتمال قوی در آن است که مردم بمیل خود بویک قطعه اصلی قطعات دیگر افزوده باشند، گاهی نیز یک ترانه بدو یا سه شکل مختلف روایت میشود. بالجمله ترانه‌ها اوضاع سیاسی، وقایع مذهبی و امور خانوادگی تا اتفاقات محلی را برشته نظم درمی‌آورد و گاهی در وقایع غیر عادی و اوهام و خرافات سخن میراند و در بیان اتفاقات بچیزهایی که مردم عامی بدان شایق بوده‌اند توجه دارد. مثلاً در توصیف اغذیه لذیذ یا لباس زردوزی شده و امثال آن مبالغه میشود زیرا مردم اینگونه تکلفات را دوست داشتند.

ترانه پیرزن

(اواخر قرن پانزدهم)

جده من زنی سبک سر و شادخوار بود ، اما رفیقی موافق و هم صحبتی انیس بود . در یکی از نقاط دور دست فرانسه در دشت فالکاند زندگی میکرد . مردم او را کیتاک مهربان مینامیدند و همه کس ویرا میشناخت .

در میان مردم اینطور شایع بود که این پیرزن از تشنگی مرد و عاقبت بخیر گشت . زیرا پس از مرگ از سرای دیگر نترسید و مانند شیر زنان از شاهراه آسمان بجهان دیگر رفت . اما همینکه بدانجا نزدیک رسید سودای تماشا و گردش ویرا از شاهراه منحرف ساخت ، تا لب چاهی رسید .

در کنار این چاه وزغی را دید که بر حلزونی سوار است ، پیرزن به وزغ سفر بخیر گفته بیک بند انگشت فاصله یا نزدیکتر روی دم حلزون سوار گشت .

پیرزن امیدوار بود که با این اسب با آمایشگاه ابدی خویش برسد . اما شب در رسید و نزدیک شرابخانه ای در کنار راه بهشت ناگزیر رحل اقامت افکندند . پیرزن که در این دنیا از تشنگی مرده بود در آن جهان نیز عطش بسیار داشت در این شرابخانه ابداً گوشت صرف نکرد ولی یکی دو جام آبجو نوشید و تا باسداد همانجا بخت .

سحر گاهان از خواب برخاسته و بجانب بهشت حرکت کرد تا بدر فردوس رسید و پطر مقدس را دید که آنجا بنگاہبانی نشسته است . چشم پیر را پائیده دزدانه از گوشه در باندرون بهشت نگاهی کرد و خداوند را که همه چیز را مینگریست دید . پطر را دل برحم آمده پیرزن را به بهشت راه داد و از این نازل دلی و آن عجوز بختنده درآمد . هفت سال پیرزن در بهشت بسر برده و بانهایت شادمانی سرغ و خروس حضرت مریم را دانه میداد همه روزه با پطر مقدس بر سر جزئی سخنی مکالمه و مشاجره داشت . روزی در بهشت را گشاده مدتی بخط راه بهشت نگریست مگر آن شرابخانه را

پیدا کند. تا در ساعتی نحس بی اختیار از دروازه فردوس بیرون آمد تا جامی از باده روشن بنوشد، اما آسمان از این حرکت برآشفته.

پیرزن کار خویش را دید باز پدرب بهشت آمده جرس آنرا بناله درآورد. اما پطر مقدس با عمودی در دست منتظر وی بود و آن عمود را بر سر وی کوفت تا کاسه سرش ورم کرد. پیرزن باز بشرابخانه برگشت تا درد خود را با باده تسکین دهد و تا امروز مقیم همان شرابخانه است.

آنجا کارش تخمیر و ساختن آبجو و پختن نان است.

دوستان من، از شما تمنا دارم وقتی در راه آسمان از آن شرابخانه میگذرید و با جده من جامی میزنید. جامی هم بیاد من بنوشید.

فصل سوم

رهنشور قرون وسطی

چنانکه در باب سابق در آغاز ادبیات دوره آنگلو ساکسون اشارت رفت دوره نثر همواره بر زمان ظهور و تجلی نظم مؤخر است . در قرون وسطی که زبان انگلیسی ویژه طبقات پست و بیسواد گشت طبعاً نثر نویسی بانگلیسی موجبی پیدا نمیکرد زیرا نثری که جنبه تعلیم و ارشاد یا ذکر حوادث مهمه نماید بکار مردم عادی نمیآمد و خوانندگان آن بسیار اندک بودند . وانگهی زبان لاتین و فرانسه کارهای کشوری و حقوقی و مذهبی را کفایت میکرد .

تدریجاً تمدن انگلیسی با تمدن نورمان آمیخته و از این امتزاج زبان انگلیسی باز موفقیت و اهمیت مخصوصی یافت و آثار منظوم بیشمار پدید آمد و نثر بکار تعلیم و بیان وقایع شروع کرد . اما دریک دوره ای که اقلاً میتوان مدت آنرا دوست سال گرفت از روز کشورگشائی نورمانها تا آغاز پیدایش نثر انگلیسی این امتزاج بحد کمال نرسیده بود و طبعاً آثار منشوره در آن بندرت یافت میشد .

نثر تجارتي و حقوقی پیش از دیگر انواع نثر بانگلیسی نگاشته آمد . زیرا در طول مدت کشورگشائی طبعاً میان مردم عادی نیز معاملات و داد و ستد در کار بود و مراسلاتی بین آنها بوسیله مترسلین مزدور مبادله میشد . تا آنکه در سنه ۱۳۵ نخستین بار اصناف لندن عریضه دادخواهی خویش را بشاه به انگلیسی نگاشتند .

نثر تاریخی از سنه ۱۱۵۷ که آخرین یادداشت وقایع سالنامه در وقایع نامه پتربروا ثبت شده متروک گشت تا در اواخر قرن چهاردهم مجدداً بکار افتاد . در سنه ۱۳۵ نویسنده هیگدن نام کتابی موسوم پولی کرونیکون نگاشته و در آن بوضع

اسف انگیز زبان انگلیسی و عدم رواج آن اشاره میکند. ولی در سنه ۱۳۷۰ که نویسنده‌ای ترویزانام^۱ نام آن کتاب را بانگلیسی ترجمه کرده در موجب ترجمه کتاب مینویسد که چون مردم جزایر بریتانیا بزبانی جز انگلیسی آشنائی و سروکار نداشتند ناگزیر کتاب هیگدن را بانگلیسی برگردانده است تا عامه را بکار آمده باشد. نثر تعلیمی و ارشادی نیز مدتها پس از آثار منشوره آلفرد و آلفریک بکار افتاد و نویسندگان باستتساخ آثار این دو نویسنده قدیم بسنده کردند. تا در سنه ۱۳۰۰ کتاب «دستور زندگانی زنان تارک دنیا» نگاشته آمد.

این اثر بدیع که در نهایت لطف و سلامت است در دوره‌ای نوشته شده است که میل بترک دنیا و انعزال در اروپا رواج یافته بود و زن و مرد بیکی از دسته‌های روحانی پیوسته گوشه گیری و تجرد اختیار میکردند. در قرن سیزدهم دسته کوچکی از زنان که صاحب دستگاہ و ثروت بودند بعزم تجرد و انعزال صومعه بنا کرده و در آنجا سکونت گزیدند و این کتاب کارنامه و دستور زندگانی آنان بود.

نویسنده این کتاب با آثار مسطوره مذهبی دوره خویش که بفرانسه یا لاتین نگاشته شده آشناست و هرچند تربیت یافته دوره‌ای است که افکار مذهبی یا خرافات و موهومات بسیار رایج است و طبعاً از آن افکار و معتقدات متأثر است باز استقلال فکری و عقیدتی خویش را از دست نمیدهد و در دیباچه کتاب خویش مینگارد که «منظور از این کتاب آئین نگاهداری دل است» و از این روی جز فصلی را بقسمت ریاضت بدنی و شکنجه جسمی که فوق العاده تعمیم داشته اختصاص نداده است.

در بیان نکات مربوط بایمان بکنایه و تمثیل و تشبیه سپردازد و در قسمت هفت گناه کبیر مخصوصاً استادی و مهارتی بخرج داده و هریک از این معاصی را از حسد و بغل و شکم پرستی و غیره مجسم کرد. و توصیف مفصل میکند. در قسمت زندگانی اعتیاد منطقی و حقیقت طلب است چنانکه آویختن پرده سیاه را در دریچه‌های

صومعه سفارش کرده و توصیه میکند که زنان تارک دنیا نباید حیوانات در صومعه نگاهدارند ولی نگاهداری گربه را جایز می‌شمارد زیرا آنها برای دفع موشان مفید تشخیص میدهد.

طرز بیان نویسنده ساده و انشاء وی بلیغ و فرهنگ او برای مباحث مربوط بایمان و مذهب در عین سادگی بسنده و زیبا و در قسمت تفکر و مناجات و توصیف مناظر زبردست و تواناست.

نثر انگلیسی در قرن چهاردهم در قسمت مذهب بمرحله کمال وارد میشود و در اواخر این قرن و آغاز قرن پانزدهم تجلی میکند چنانکه نثر ویکلیف^۱ مصلح بزرگ مذهبی و کتاب معروف بمرگ ارتز^۲ تألیف مالوری^۳ در این دوره نگاشته آمده و رونق شایان پیدا کرده است چنانکه شرح آن بیاید.

۱- Wicliff

۲- Morte d; Arthur

۳- Malory

باب سوم

پایان قرون وسطی

فصل اول

دوره‌ای که زبان انگلیسی تلفظ و طرز تحریر متداول قرون وسطی را بسببک تحریری که تا امروز معمول است تبدیل و زمینه را برای تجدد ادبی و صنعتی حاضر نمود نمیتوان بطور قطع تعیین کرد و تاریخ آغاز و انجام آنرا معلوم ساخت. زیرا بعضی از موجبات آن تغییر بزرگ در قرون دوازدهم و سیزدهم پیش آمده و برخی دیگر در قرن چهاردهم و پایان قرن پانزدهم مورد توجه گشته و بنابراین این دوره آزمایش ادبی یا دوره سابق و لاحق آمیخته و غیر قابل انفکاک است.

با وصف این در این دوره وقایع و تبدلات بزرگ و مؤثری پیش آمده است که هر یک در تطور ادبی انگلستان از عوامل مهمه و نافذه بشمار است. در این روزگار در حیات سیاسی و مذهبی و ادبی این کشور انقلاب عظیمی در جریان بود تا آداب و رسم و معتقدات قرون وسطی را از میان ببرد و انسانیت را بجهان جدید راهبری کند. در ادوار گذشته ادبیات در نظم و نثر بوسلیه بیان و نطق میان طالبان پراکنده میگشت اما در این دوره جدید آثار ادبی در کتب بدون گشته بدست خوانندگان نزدیک و دور میرسید. تکمیل چاپ نیز باین تغییر بزرگ کمک نمود زیرا استنساخ کتب فوق العاده پر زحمت بود و مخارج آن نیز عده خریداران کتب خطی را محدود میساخت ولی چاپ نسخ ارزان و فراوان کتب را در دسترس همه کس میگذاشت. از طرف دیگر مؤلف و سراینده آثار منشور و منظوم معلوم و محقق گشت و برخلاف ادوار گذشته اشعار صاحب پیدا کرد. در سابق داستان منظوم یا حکایت شیرین بعنوان خود و از لحاظ زیبایی که داشت معروف بود و همانطور که مثلا کلیساهای بزرگ

واپسینه زیبا از لحاظ زیبایی که داشتند معروف بودند و هیچکس کاری بتحقیق اسم معمار و مهندس آن اپنیه نداشت در شعر و ادبیات هم اصل ، همان منظومه یا قصه و ترانه بود و ناظم آن بنظر درنمیآمد. اما در این روزگار مسئله تالیف اهمیت یافته فکر ابداع و ابتکار و اختراع و مشخصیت ادبی رونق گرفت و شعرا و نویسندگان بقدر مقام و استعداد خویش معروفیت و اشتهار یافتند.

اوضاع تاریخی و سیاسی این دوره نیز از تغییر و تحول آسوده نماند ، چنانکه در نیمه دوم قرن چهاردهم نژاد غالب و مغلوب در انگلستان کاملاً بایکدیگر آمیخته و از حیث زبان و اخلاق و آداب وحدت یافتند و زبان انگلیسی رسماً زبان عمومی این کشور گردید و زبان فرانسه از ابهت و عظمت افتاده در دربار و سایر محافل متروک گردید و نتیجه آن شد که داستانها و افسانه‌هایی که سابقاً بفرانسه نگاشته میشد بانگلیسی ترجمه یا اقتباس گردید.

آداب و رسوم شوالری و جنگاوری و خودسری از بین رفت و حکومت مشروطه پدید آمد و پارلمان انگلستان آزادیها و حقوقی بدست آورده اخذ مالیات بتصویب وی منوط گشت و عقیده و نظر نمایندگان ملت در سایر مسائل مورد اهمیت قرار گرفت. و برای ذی نفوذ که در قطع و فصل امور کشور از هیچکس حساب نبرده و احياناً شاه را نیز آلت اغراض و مطامع خود قرار میدادند از بین رفتند. در روزگاری که چو سریا پدر ادبیات انگلیس دوره بلوغ و شباب خویش را میگذرانید سپاهیان انگلیس در خاک فرانسه بفتوحات عظیمه نائل آمده جنگ کرسی^۱ (۱۳۴۶) و پواتیه^۲ (۱۳۵۶) را فتح کردند و این پیروزیها غرور ملی را در انگلستان بهیجان آورده داستانهای ملی را در انگلستان بهیجان آورد و داستانهای ملی بی‌شمار بافتخار مظفریت‌های جنگ سروده گشت. دیری نگذشت که در انگلستان طاعون عظیمی که بمرگ سیاه معروف است^۳ بروز کرد و سه نوبت یکی در سال ۱۳۴۸ - ۱۳۴۹ و دیگری در سال ۱۳۶۱ - ۱۳۶۲ و دیگری در سنه ۱۳۶۵ - ۱۳۶۳ بر مردم این کشور تلفات بسیار وارد کرد

۱ - Crecy

۲ - Poitier

۳ - The Black Death

چنانکه نصف جمعیت انگلستان ازین رفت. این تقلیل جمعیت صاحبان املاک و آب و زمین را بتعدی واجحاف نسبت برعایا که حالت غلامی^۱ داشتند وادار نمود و کار نصف دیگر جمعیت را که بوسیله طاعون ازین رفته بودند از بازماندگان خواستند و این تعدی یا انقلاب و طغیان منجر گشته و در پایان به پیروزی رعایا خاتمه یافت و اصل بندگی و غلامی ازین رفته خدمت مزدوری جانشین آن گردید.

از طرف دیگر در مقابل مخارج کمرشکنی که انگلستان در جنگهای صد ساله با فرانسه تحمل کرده بود و ناگزیر بوسیله مالیاتهای سنگین سرانه با افراد کشور سرشکن میشد دهقانان تحت پیشوائی جان بال^۲ علم طغیان برافراشتند. در نتیجه اصول بردگی ازین رفته اوضاع زندگانی کشاورزان و دهقانان قرین آسایش گشت و دعاوی گزاف و تقاضاهای بیشمار نجبا و اشراف متروک شد.

این اوضاع و تغییرات طبعاً در ادبیات زمان تأثیری بنهایت مهم داشت و هر چند «چوسر» که منصبی دیوانی داشت در کارهای خویش از ذکر این انقلابات و آشوبها تن زده و خاموشی گزیده است اما دیگر شعرای معاصر وی مانند لانگلاند^۳ و گاور^۴ در آثار خالده خویش جنایات و مظالم و معاصی دوره خود را بیان کردند. در این هنگام از گوشه دیگر انگلستان فریاد اعتراض دیگری برخاست و روحانی دانشمند بزرگ جان ویکلیف^۵ هرج و مرج کلیسا و جنایات طبقه روحانی را آشکار ساخته با اصلاح مذهب پرداخت و خطب و مواعظ بسیار بانگلیسی در این قسمت پنگاشت و برخلاف پاپ و جوهری که از انگلستان بروم فرستاده میشد قیام کرد. پاپ ویرا بکنفر و زندقه متهم ساخته و فرمانهایی در تکفیر وی انتشار یافت (۱۳۷۸) ولی دانشگاه اکسفورد تکفیر پاپ را محترم نشمرده و از اطاعت آن سر باز زد. دیری نگذشت که رئیس روحانی کنتربوری^۶ و اسقف لندن^۷ ویرا از موعظه و بیان عقاید مذهبی منع کردند اما

۱- Serf

۲- John Ball

۳- Langland

۴- Gower

۵- John Wycliff

۶- Archbishop of Canterbury

۷- Bishop of London

ویکلیف باین احکام اعتنائی نکرده و بانتشار عقاید خویش پرداخت و پس از آنکه ویرا از اکسفر د اخراج نمودند باز از تبلیغات خویش و تکفیر پاپ دست نکشید و شاگردان وی عقاید او را در اطراف پراکنده ساختند.

این مخالفتها و اعتراضات زمینه را برای اصلاح مذهب که یک قرن بعد در انگلستان پیش آمد آماده ساخت و فکر آزادی از تقیدات مذهبی در ذهن عامه جایگیر گشته و خواص و مردم منورالفکر را به تعقیب افکار ویکلیف برانگیخت.

نتیجه این همه انقلابات سیاسی و مذهبی در قسمت ادبیات این بود که زبان انگلیسی از تحت نفوذ بیگانه رهائی یافته مقام و موقعیتی مخصوص پیدا کرد.

فصل دوم

چوسر را پرامتی میتوان مؤسس کاخ رفیع ادبیات و شیخ قبیله سخنسرایان انگلستان شناخت و او را سرحلقه گویندگانی دانست که با آثار طبع خویش ادبیات این کشور را در تمامی قرون عظمت و اعتباری خالد و عالمگیر بخشیده‌اند. دین بزرگی که ادبیات و ادبای انگلستان باین گوینده دارند هرگز بر هیچکس پوشیده نمانده و همه شعرای انگلیس در دوره خویش سطری در مجامد این گوینده استاد در دفتر خویش بیادگار نهاده و ذمه خویش را بخاطر آورده‌اند؛ بزرگواری و استادی این گوینده در همه ادوار ادبی انگلستان مسلم بوده و از معاصرین تا شعرائیکه در اواخر قرن نوزدهم میلادی سخنسرائی کرده‌اند هر یک ویرا باستادی ستوده‌اند. چنانکه تامس هاکیو^۱ از معاصرین وی در قطعه معروف خویش در رثای استاد چنین میگوید:

درد و دریغا که آفتاب ادب و سر حلقه نام‌آوران سخنسرای زبان
انگلیسی غروب کرد. و آنکه مرا درگاه و بیگاه اندرز داده
و معلمی میفرمود در گذشت.

ای استاد عزیز، ای پدر ارجمند، ای گل شکفته بوستان فصاحت.
ای آئینه صیقلی که همه نکات و معانی مشکله را روشن میساختی.
ای شیخ قبیله عالمان دین و هنر، هزاران افسوس که ذوق
و قریحه توانای خویش را در بستر مرگ از خویشتن دور ساختی.

۱- چوسر در ادبیات انگلیسی همان مقاسی را دارد که هوسر در یونان و ویرژیل در رم
ورود کی در ایران داراست. چنانکه در مقام و استادی رود کی شاعران ایران را مدایح بیشمار
است از آنجمله حکیم عنصری میگوید: غزل رود کی وارنیکو بود غزلهای سن رود کی وارنیکو است.

و چنگال گرگ بی رحم اجل تو را ناگهانی در ربود .
یکصد و بیست سال پس از مرگ وی که اسپنسر^۱ همت با تمام داستان
نا تمام وی موسوم بقصه دلاور^۲ می‌گمارد بعنوان مثل می‌گوید :

«مانند آن شاعر مشهور که این داستان را با هیمنه و ابهتی که ویژه
داستانهای قهرمانی است پرداخت ، مانند چوسر آن سرچشمه
زاینده ادب انگلیسی که دست روزگار هرگز گرد آلودش نساخته
سزاوار است که این داستان پرداخته آید» .

میلتون نیز در هنگام نظم منظومه معروف بغم انگیز^۳ از این استاد بعظمت یاد
می‌کند و «دریدن» در قرن هفدهم درباره این گوینده بزرگ چنین می‌نگارد : -

« نخست چون وی پدر ادبیات انگلیس است ویرا با هومر یونانی و ویرژیل
رومی همدوش می‌شمارم ، زیرا در حکایات کانتربوری^۴ آداب رسوم و مشربهای
گوناگون مردم زمان خویش را از هر طبقه و پیشه که بوده‌اند با استادی در مقابل ما
مجسم ساخته ، و هیچ سرشت و فرقه‌ای را از نظر دور نکرده است . کتاب وی مورد
صحیح مثل معروف است که می‌گوید «این جا از هر نعمت خداوندی فراوان است» .
ما اجداد و نیاکان خویش را از زن و مرد پیش روی خویش ببینیم . اصول اخلاق
و اثر آنها در نوع انسانی از انگلیسی و غیر آن هنوز موجود است و رهبانان و
کشیش‌ها و زنان تارکه دنیای چوسر هنوز زنده‌اند زیرا در عالم طبیعت هیچ چیز
فناپذیر نیست و هر چه تغییر و تحول که در ظاهر پیش آید اصل تغییر نخواهد نمود
و این ستایش بزرگ تنها بر ازنده چوسر و شکسپیر است و غیر از این دو هرگز کسی
باین درجه از پیروزمندی و خلود ادبی نرسیده است» .

چوسر در شیرینی بیان و روانی سبک ممتاز است و کمتر کلمات زیاد و حشو
ناپسند در اشعار وی یافت میشود . اگر وی را با اسپنسر مطابقه کنیم می‌بینیم در عمق

۱- Spenser

۲- The Knight's Tale

۳- Il Penseroso

۴- Canterbury Tales

اندیشه و حکمت پیاپی وی نمیرسد و در خرده گیری و عیب جوئی آن درجه از سختی و قساوت که در اسپنسر هست در وی نیست و هجوهای وی هر چند نیش میزنند اما کشنده و تپاه کننده نیستند. چوسر مانند اسپنسر بارویاهای دور و دراز و تخیلات فلسفی و عرفانی پیچیده آشنائی نداشته، خوابهای وی تنها برای آنست که شالده حکایات خویش را بر روی آنها بنا کند. در مقایسه با میلتن نیز میتوان گفت هر چند سبک وی عالی است اما بعظمت و دهاء میلتن نمیرسد. چوسر از دوزخ و درجه زشتی و شقاوت جهانیان اطلاعی ندارد و بهشت وی برخلاف بهشت میلتن بهشتی زمینی است که بحساب و اندازه گیریهای بشری درمیآید و فردوس آسمانی و غیر قابل قیاس نیست.

چوسر داستان سراسر و اولهین امتدادی است که زندگانی و تطورات حیات بشر را در آئینه آثار خویش بجلوه درآورده و نخستین کسی است که با دیده شوخی و سطایبه بر افعال و نیات انسانی نگریسته است. او و شکسپیر اخلاق و روحیات انسانی را بایی طرفی و عدالت نهض توصیف میکنند و در این بی طرفی اعتماد ما را بخویشتن جلب مینمایند. این دو تن از سایر گویندگان با ما رفیقتر و سانسوس تر و آشنا ترند زیرا سخنانشان هرگز جنبه تلقین و القای عقاید شخصی ندارد و ما را مانند دیگران تحت نفوذ معتقدات و افکار خویش قرار نمیدهند.

زندگانی چوسر با حوادث بسیار مشحون بود و خود این تنوع ویرا برای سخن پردازی آماده ساخت و او را پر مشاهده و اندیشه در طبایع گوناگون مجال داد. وی بهره ربرت چوسر^۱ است که بشغل دیوانی و وصول مالیات گمرکی اشتغال داشته است. اسم جفری نخستین بار در سنه ۱۳۵۷ جزو ملازمان زوجه دوک اوکلارنس^۲ ذکر شده است در سنه ۱۳۵۹ در جنگ بین فرانسه و انگلیس بدست فرانسویان اسیر گشت و سال بعد ادوارد سوم بوسیله پرداخت فدییه ویرا از اسیری آزاد ساخته و جزو خدام خاص خویش منسلک نمود و مقرری درباره او تعیین کرد. کم کم در

شغل خویش ترقی کرده و در سنه ۱۳۶۹ جزو رؤسای دربار شمرده گشت. پس از آن مدت ده سال از طرف شاه بسفارت‌های متعددی اعزام شده سفری بهجنوا و میلان کرد و چندین بار بفرانسه و فلاندر مأموریت یافت.

در سنه ۱۳۷۴ بسمت بازرسی گمرک بامقرری گزافتری تعیین گشت و مقام ووظیفه وی روز بروز ترقی میکرد تا در سال ۱۳۸۰ بسمت قاضی صلح^۱ منصوب گشت. پس از آن چندی دوچار نامساعدی اقبال شده مقام خود را از دست داد تا دوباره در سنه ۱۳۹۴ مورد لطف ریچارد دوم پادشاه انگلستان واقع شده و باز مقرری درباره وی عطا شده مورد مرحمت قرار گرفت. عاقبت در ماه اکتبر سنه ۱۴۰۰ در گذشته جسدهش را در کلیسای وست‌مینستر در قسمتی که امروز بگوشه شعرا^۲ معروف است بخاک سپردند.

کارهای ادبی چوسر بسیار است. در مدتی که جزو خدام مخصوص درباری بود داستان معروف پگل سرخ را^۳ از فرانسه بشعر انگلیسی ترجمه کرد و هر چند نمیتوان ترجمه کلیه این داستان را بوی نسبت داد بحد اقل ۱۷۰۰ بیت آنرا میتوان اثر طبع وی دانست.

شکوائیه‌ای در مرگ رحم و مروت^۴ و شکوائیه دیگری خطاب بمعشوقه خویش که بروال و بحر منظومه الهی دانت ایتالیائی ساخته و داستان سنت سیسیلیا^۵ و حکایت کنستانس^۶ و قصه گریسیلیده^۷ که بعدها در جزو داستانهای کنتربوری بدون گشت در دوره بعد از خدمت دربار برشته نظم درآمد.

در سالهای بین ۱۳۸۱ و ۱۳۸۵ داستان ملکه انلیدیا و ارسیتا^۸ و انجمن مرغان^۹ و داستان تریلوس و کریسیدا^{۱۰} را که از کتاب بوکاچیوی ایتالیائی^{۱۱} موسوم به

۱- Justice of Peace

۲- Poet's Corner

۳- Roman de la Rose

۴- A Complaint of the Death of Pity

۵- Saint Cecilia

۶- Tale of Constance

۷- Tale of Grisilde

۸- Queen Anelida and False Arcita

۹- Parliament of Fowls

۱۰- Troilus and Criseyda

۱۱- Boccaccio

فیلموسترانو اقتباس کرده بود منظوم ساخت. منظومات دیگر وی یکی قصر شهرت^۱ و دیگری داستان زنان خوب است. غیر از اینها داستان‌های معروف به کنتربوری را بدون ساخته و در نشر نیز کتاب تسلی فلسفه بواسیوس را بانگلیسی ترجمه کرده و کتابی در اسطرلاب تألیف نموده است.

چوسر چنانکه گفته شد اساساً داستانسر است وحشر و آمیزش وی با دربار سلطنتی ونجیای درباری، مسافرت‌های متعددی که برای جنگ یا سیامت بنقاط مختلفه اروپا کرده و آشنائی وی با زبان فرانسه و رسوم فرانسوی او را برای انجام این منظور سهیا ساخته است. اما مدت پانزده سال تمام از شناساندن آشنایان خویش تن زده به سرآیدن شکوائیه و رؤیاهای و منظومات غنائی پرداخت.

مصاحبه‌ای که در سنه ۱۳۷۳ با پترارک ایتالیائی داشت ویرا تحت نفوذ ذوق و سبک فکر و طرز بیان این نویسنده بزرگ ایتالیا قرار داد و دامنه نظرش را وسیعتر کرد و رسوم داستانسرائی و سخنوری را بیشتر دریاقت. دیری نگذشت که از افکار و حکایات و رسوم اروپائی خسته شده بنظم داستانهای مربوط بزندگان مردم جزایر انگلستان پرداخت. اطلاعات و تحصیلات وی در زبان لاتین نیز بوی توانائی و نیروی دیگری بخشیده و آمیزش این تأثیرات او را شاعری بزرگ ساخت. توصیفات و رنگ آمیزیهای وی حاکی از ذوق لطیف شاعرانه اوست که همه چیز را شوخی و طبعیت پنداشته بهیچ چیز بچشم تعمق و خرده بینی که در خور علماست نمینگرد. در آثار این نویسنده زنده دلی در طغیان است و حتی در آنجا که سخن از اندوه در میان است این شادی و طبعیت جبلی ویرا ترك نمیگوید.

اما این داستانسرای اوستاد چندان در قالب ریزی داستانها توانائی نداشت و هر موضوعی را که بچنگش میآمد بعنوان شالده و اساس داستان میپذیرفت، نهایت هوش نابغه آسای وی در پروراندن موضوع و توصیف و تبیین آن هنرمندیها میکرد

این توانائی اساساً در زمان چوسر در کسی نبود و نویسندگان حکایات و افسانه‌های کهن را پذیرفته همان را تکرار میکردند و خود داستانی بدیع و بکر بدان نمیافزودند و چوسر از این قاعده کلی برکنار نبود چنانکه اولاً مراجع داستانهای منظوم وی در دست است و ثانیاً منظوماتی که حکایات آنرا خود فکر کرده هرگز به آنها نرسیده و ناتمام مانده است.

اما این نکته از بزرگی و عظمت استاد نمیگاهد و چنانکه لول میگوید « اگر شاهکار اساتید بیجهان انسانیت چیزی بیاموزد قطعاً این نکته را تعلیم خواهد داد که اختراع و ابتکار پیش همه آنها ارزان بوده است. اینها بیافتن موضوع اهمیت نمیداده و سعی میکردند از آنچه یافته‌اند چیزی فنانا پذیر و جاودانی بسازند. از همین نظر میتوان گفت چوسر و شکسپیر چیزی ابداع نکردند ولی از هر چه بدست آوردند فایده بر گرفته تا آنجا که در این چیزها سود و اهمیت ادبی بود بیرون آورده و بیجهان انسانیت دادند. پس موضوعات و حکایات آنها تازه و جدید نیست و این شخص آنهاست که تازه و نو و دارای هویت و امتیاز مخصوص و بدیع است.»

چوسر چنانکه شیوه استادان بزرگ است در آغاز شاعری چندین سال رنج شاگردی و خدمتگزاری استادان قدیم کشید تا با سرار هنر آشنا گشته خود سر حلقه استادان گشت. در بادی کار نه فقط بواسطه نداشتن قوه ابداع و ابتکار در زحمت بود بلکه در استعمال لغات و تعبیرات دچار اشکال میگشت و چنانکه خود میگوید انگلیسی وی برای بیان مقاصد پسندیده نبود. نخست بترجمه آثار دیگران پرداخت و برای آنکه سررشته حکایات اصلی را گم نکرده و از اصل حکایت دور نشود زحمتهای بسیار میکشید. لطف کار در آن بود که این نویسنده دو موهبت خدا داد داشت: یکی آنکه در کلام وی آهنگ سوزون و دلکش موسیقی مانند بود و دوم آنکه توانائی آنرا داشت که هر چه را ببیند توصیف نماید و باین دو قوه طبیعی شروع بکار کرده آنچه را از موضوعات پیشین میگرفت با اندیشه و تعمق در فلسفه قضایا و شوخی و طبعیت یا همدردی و شفقت سپروراند و نقشه‌ای را که از دیگران بوام گرفته بود آنطور

بکار میانداخت که معلوم بود آن را جز بخاطر داشتن یک رشته باریک انتخاب نکرده و خود حکایت را بعین خویش پرداخته است. نتیجه این بود که حکایت چوسر که بزبان گویای وی سروده شده اصل را مغلوب و در پرده گمنامی مستور ساخته است. در قسمت ترجمه چنانکه در داستان گل سرخ کرده است چوسر اصل مقصود را گرفته و منظره‌ای را که در اصل ذکر شده بنظر درآورده آنگاه کتاب را فرو می‌بندد و خود بتحریر و انشاد میپردازد. چنانکه در داستان زندگانی سنت سیسیلیا که از لاتین ترجمه کرده است قائمه داستان با اصل منطبق است اما بالاخره از متن لاتینی خسته شده و حکایت را با عجله تمام کرده و آنرا از کسالت و خستگی بیرون آورده جان و زندگانی می‌بخشد.

چوسر از هزاران فرصت ادبی که در داستان برای طبع آزمایی گویندگان پیش می‌آید مانند طلوع فجر و منظره بوستان و مجلس بزم و امثال آن تن زده و توجهش بلطف و شیرینی داستانست و همت کرده است تا قطعات معترضه زیبایی اصل قصه را ازین نبرد. اما این عقیده و توجه باختصار و حسن جریان داستان وی را از توجه بزینت و نقش و نگار باز نداشته و برای آنکه داستانهای خود را هم قابل توجه عشاق و هم پسند طبایع متفکر نموده باشد به بیانات فلسفی و حکمت که از لاتین یا فرانسه اقتباس کرده و مخصوصاً از پواسیوس اخذ شده گریز میزند و در این گریز لطفی هست و آن اینکه هر چند ندرتاً چوسر عنان اختیار را از کف داده و سر رشته حکایت را گم میکند و در بحث فلسفی غرق میگردد معذک این گونه گردش‌های دور و دراز و فوق‌العاده در کارهای وی نایاب است و در همین سباحت نیز خالی از لطف و تأثیر نیست.

در قصه عشق و عاشقی یا آنچه فرانسویان آنرا رمانس میگویند چوسر دو شاهکار بزرگ دارد: نخست داستان تریلوس و کریسیدا است که از داستان پوکاچیوی ایتالیائی معروف به فیلوستراتو^۲ اقتباس شده و دیگر داستان پالامون و ارسیته^۳ است

۱- Troilus and Criseyde

۲- Filostrato

۳- Palamon and Arcite

که باز از داستان تزییده اثر بوکاسیو مأخوذ است.

در داستان اول چوسر دو برابر اصل داستان از خود بحکایت افزوده و داستان را بشکلی نظیر مسمط یا ترکیب بند درآورده است. این طول خارج از اندازه طبعاً داستان را خسته کننده ساخته است اما علت آنست که شاعر موضوعی مطابق میل خویش یافته و قوای ادبی خویش را در آن تماماً بکار برده است.

استاد در این داستان نقشه اصلی را بمیل خویش با اطلاعات و تحقیقات فلسفی که از دانت و پترارک و بواسیوس بدست آورده است زینت بخشیده بگریسدا یا عروس داستان یک روح غم انگیز و متأثری داده و پاندارس عم پهلوان داستان را گشاده دلی و شوخ طبعی و عقل زندگانی بخشیده و پرا شیرین کننده داستان نموده است. در این مورد چوسر از خیال پرستی در گذشته بحقیقت بینی پرداخته است؛ در داستان پالامون و آرسیته چوسر نه فقط باختصار و ایجاز کوشیده. بلکه داستان را یک نوع جنبش و هیجانی که مخصوص «درام» است بخشیده و در منازعه و کشاکشی که بین دو پسر عم بر سر عشق آرسیته ایجاد کرده داستان را بکلی دگرگون ساخته است. این قصه دلپذیر پر از چکاچاک شمشیر، مسرات شکار و سواری، شرح مناظر

۱- Teseide

۲- استانزا Stanza در عروض انگلیس بچند مصرع اشعار اطلاق میشود که در یک منظومه بزرگ از حیث بحر و عده مصارع بایکدیگر مساوی باشند و در انتهای آن فاصله و قطعی باشد و باز قسمتی دیگر بهمان کیفیت پس از آن شروع شود. این شکل ترکیب بند مانند سخن است از سه مصرع تا نه مصرع باشد ولی در یک منظومه عده مصارع هر بند تغییر نمیکند (و از این روی نظیر مسمط خواهد بود) داستان تریلوس و گریسدا اثر طبع چوسر مسمط یا ترکیب بندی است که هر بند آن دارای هفت مصرع است بشکل ذیل:

O lady myn, that called art cleo,
Thou be my speed fro this forth, and my muse,
To ryme wel this book, til I have do :
Me needeth here noon other art to use.
For - why to every lovere I me excuse,
That of no sentement I this endyte,
But out of Latin in my tongue it write.

و توصیف تصاویری است که گوئی زیر خاسته توانا و نگارگر شاعر جان پیدا میکنند. در این داستان هر کس در کار و هیجان است، ملکه‌ها بزاری و تضرع، بانوان برحم و شفقت و خدایان بنقشه‌ریزی و قضا و قدر بتکاپو مشغول است.

در حکایت کنتربوری که از طبع بلند و فکر وسیع این گوینده استاد پدید آمده است شگفتی‌های ادبی بی‌شمار است. نقشه این حکایات از کتاب دکامرون^۱ تألیف بوکاجیو اقتباس شده اما بین این دو اثر تفاوت بزرگ پدیدار است :-

کسانی که بوکاجیو جمع کرده سردمی ثروتمندند که از طاعون گریخته و باغی پناه آورده در آنجا گرد هم نشسته خاموش و بی‌جنبش و حرکتند اما داستان چوسر سراسر جنبش و تکاپو است. می‌نفرز اثر از همه طبقه و حرفه بعزم زیارت کلیسای کنتربوری گرد می‌آیند و براه‌نمایی پیش‌آهنگی سواره بطرف مقصد حرکت میکنند و در عرض راه برای آنکه وقت را بخوشی گذرانده باشند بگفتن داستان میپردازند.

در هیچ یک از ادبیات زمانه در داستانی باین اختصار این همه تصاویر زیبا و مطابق با حقیقت وجود ندارد. در مقدمه این داستان هر یک از مسافرین بخواننده معرفی میشوند و ما بر رفتار و اخلاق و حرفه و لباس و صنخ افکار آنها آشنا میشویم، پس آنگاه هر یک مطابق ذوق خویش بگفتن داستانی میپردازد. چوسر با همه طبقات آشنائی داشت و دیده بصیر وی همه چیز را میدید. این تیزبینی او را در این هنگام خدمت میکند و خود نیز که با آنها همسفر است در فکر عیب جوئی و بدبینی از همسفران خویش نیفتاده با همه از مردم نجیب و ماجراجو و قلاش سخن میگوید و همه را با شفقت و بهربانی مینوازد زیرا در نظر وی در این جهان زاهد و فاجر و پرهیزکار و غیر متقی و بنده و سالار مایه رونق دستگاه زندگانیند و همه را در این گیتی مقام و منزلت مخصوصی است و شادی عمومی بی‌وجود همه طبایع گوناگون اسکان‌پذیر نخواهد بود.

رویه‌مرفته جهان در نظر چوسر جهان شادمانی و مسرت است و اگر رنجی یا

ناملاپی در آن پیش آید آن رنج آدمی را دائماً شکنجه نمیکند و آن ناملاپی آنقدر نیست که ما را بطغیان برخلاف نظام گیتی برانگیزد. بخت و اقبال در جهان چوسر بر همه چیز و هر کس مسلط است اما بازی تقدیر هر چه باشد انسان را از شادمانی بهره و نصیبی است. از این لحاظ چوسر بساختن منظومه‌های غم‌انگیز (تراژدی) چهره دست نیست و از غم و سولگ‌نهایی و روحانی و عذاب و شکنجه وجدان بی‌خبر است. او بظاهر مینگرد و آلام جسمانی بشر را می‌بیند و در گوش گرفتاران سخنی از شفقت و تسلیت میگوید.

آن اشک که از چشم بشر در غم‌خواری از بینوایان و رنجوران میچکد همواره در چشم چوسر میگردد و آماده جریان است.

از طرف دیگر لبان چوسر باخته که از مطایبه و شوخی بوجود آمده متبسم است ولی این نخنده رندی است که در گوشه‌ای نشسته باشخص و اعمال آنها نگریسته و بطرب میآید. چوسر مانند نویسندگان درام هرگز روح خویش را در جلد اشخاص داستان وارد نکرده و از زبان آنها عقاید و نیات خویش را بیان ننموده است. او مانند خبرآوری است که شخصاً مسئولیت زشتی و حسن اعمال و اشخاص را بدوش نگرفته و تنها برداختن قصه سروکار دارد.

چوسر نخستین شاعر انگلیسی است که این روح نشاط و شادمانی در وی بالتهاب و جوش و خروش است زیرا پیش نظر وی این جهان با همه تنوعات آن در همه حال قابل تماشاست و چنانکه نویسنده فرانسوی گفت در خواندن چوسر این نشاط و طربناکی در خواننده نیز جنبش کرده بشنیدن شعر وی بحالت و طرب میآید و «از اینکه حق زندگانی در این جهان یافته پرازشکر گزاری آفریننده خواهد بود».^۱ گلی که چوسر مینگرد هر چند حشرات طفیلی که گرداگرد وی در پروازند در نظرش مخفی نمانده باز گل است و رنگ و بو و طراوتی دارد که مایه انبساط خاطر آدمی است.

۱- «Se rejouir d' être au monde»

هنرمندی این استاد تنها درس گرم داشتن ما یادآستانهای دلپذیر خویش نیست بلکه استادیش در آن است که در آثار طبع وی وسائلی که کدورت بین آشنایان را از میان برداشته دوستی و صفا پدید آورد مطالعه میتوانیم نمود.

۱- از مقدمه داستان تریلوس و کریسدا

(کتاب دوم)

تا مگر از میان امواج تیره کشتی بدر بریم. ای یاد آسمان را از گرفتگی مصفا ساز زیرا در این دریا کشتی آنقدر متلاطم است که مرا قدرت ناخدائی نمانده است. من از این دریا یا بحر متلاطم نومیدی تریلوس را در نظر دارم و بر آنم که این منظومه را با امید آغاز نمایم.

ای بانوی من. ای ربه النوع ادبیات که نامت کلیو است! تو در بیرون رفتن از این طوفان مرا راهبر باش و بمن توانائی بخش تا این داستان را با قوافی دلکش پردازم زیرا برای این کار که در پیش گرفته‌ام هنری دیگر لازم ندارم. من از همه عشاق و دلبستگان روزگار پوزش میطلبم که طغیان احساسات مرا بنظم این داستان انگیزته نکرده و تنها کار من ترجمه قصه از لاتین بوده است.

از این روی از من نه شکرگزاری باید کرد و نه سلامت و توییحی بر من روا باید داشت و اگر کلمات و تعبیرات من ناقص و زباندار نیست بر من عیبی نباشد که هرچه گوینده نخستین گفته است من نیز چنان گفته‌ام.

نیز اگر از عشق و دلبستگی با گرمی و التهاب سخن سرائی نکرده باشم شگفتی نباشد زیرا این را از زمان پیشین گفته‌اند که کوران تشخیص رنگهای گوناگون ندانند.

۲- سخن گفتن پانداروس با کرسیده

دریغا که ولی نعمت ارجمند من با آنهمه نجابت و آرامتگی که دارد و چیزی جز آسایش و سعادت تو نمیخواهد برای تو جان شیرین از کف دهد ، زیرا با آنهمه توانائی و زورمندی که دارد بی محابا بمیدان جنگ میشتابد تا اگر بخت بد همراهی کند یخاک هلاک افتد .

دریغا که خداوند این زیبائی ووجاهت را بچون توتوشیزه ای بخشید ! اگر چنین باشد و تو آنقدر جفا پیشه و سنگین دل باشی که برانندوه نهانی و مرگی که او را تهدید میکند چاره نیندیشی وجوانی و درستی و آزادگی ویرا بچیزی نشمری و مانند تیره روزان بدبخت بر بلای دیگران بدیده استهزا بنگری بهتر آنکه این زیبائی از تو زایل شود ، و اگر ستم را یا توانائی که در تست مرهم نهی برتودلر بانی و جمال ناگوار باد . روز حاجت اندیشه و رعایت جانب افتادگان باید در دلت بجنبش آید و بدستگیری درماندگان بکوشی .

گوهری زیبا و پربها که مشکلی نگشاید و فایده ای نبخشد با سنگش تفاوتی نیست ، گیاهی که دردی را تسکین ندهد و جراحی را مرهم نباشد ناروئیده بهتر و مردی که همه کس را زیر پای خویش معدوم کند مرده نیکوتر ، و زیبائی و جمالی که رحم و شفقت باوی دستیار نباشد خشکیده و کربه باد .

و تو که سرچشمه زیبائی و خرمن حسن و جمالی اگر در دلت رحم و مروت نباشد اگر زندگانیت بمرگ مبدل گردد برستی که مایه خوشبختی نوع انسانی است .

۳- نصیحت پانداروس به ترایلوس

در نوشتن نامه عاشقانه

در باب نوشتن نامه تو خود از خرد بهره مندی و میدانم که نامه را مانند منشیان پر از سجع و قافیه و حشو و زوائد نخواهی نگاشت . از دلیل و برهان و احتجاجات پیچیده

و میهم پیرهیز و از آنچه مترسلین از استعارات و تعبیرات بکار میبرند دوری گزین. نامه را با دو سه قطره اشک تر کن و اگر کلمه فریبنده نگاشتی بتکرار آن مبادرت منما که اثرش از بین خواهد رفت.

زیرا اگر بهترین چنگ‌های جهان را به بزرگترین خنیاگران بدهند و وی با هر پنج پنجه خویش تارهای آنرا مالش داده نعمات روح افزا از دل چنگ بیرون آورد باز اگر پنجه‌های وی تیز نباشد و از گاسی بگام دیگر نچبند مردم را بکسالت و ملال خواهد آورد و آهنک‌های وی گران و سنگین و تحمل ناپذیر خواهد گشت.

سخن را از هر دردی عنوان نکرده و همه چیز را بایکدیگر نیامیز، عبارات و اصطلاحات فنی و علمی را در نامه خویش بکار ببر، هر چه مینویسی از عشق و مهجوری و مشتاقی بنویس و از زی دل‌باختگان بیرون سرو، زیرا نقاشی که صورت ماهی را میکشد اگر پای ماهی را مانند خر و سرش را بشکل میمون بسازد جز برای ریشخند بکار دیگری نخواهد خورد.

۴- توصیف نجیب‌زاده جوان

(از مقدمه داستانهای کنتربوری)

باشوالیه کهن سال فرزندی جوان همسفر بود. جوانی بود عشق جوی و کام‌خواه، زلفش آنقدر چین و شکن داشت که پنداشتی با آهن تفته آنرا مجعد ساخته‌اند سالش از بیست نگذشته بود، قدی بلند و راست داشت آثار زورمندی در عضلات وی نمایان بود سالی چند در فلاندر و آرتوا و پیکار دی بچنگ پرداخته و این تجارب بروقارش افزوده و او را پسند طبع دوشیزگان رعنا ساخته بود. لباسش بانقش و نگار زر دوزی شده و بمرغزاری میماند که گلهای تازه و رنگارنگ از سفید و سرخ در هر گوشه و کنارش روئیده باشد. همواره زمزمه دلپذیر داشت و بماه اردیبهشت مانند بود که تازگی و صفا دارد. جامه وی کوتاه و آستین‌ها دراز و گشاد بود. در سواری و خنیاگری و رقص و سخن گمتری و خورش نویسی زبردست و در صاحب‌دلی و عشقی ورزی توانا بود.

چنانکه شب در هوای دلبندهان بیش از بلبلای که قراز شاخسار نواگری دارد نخفتنی و تا سپیده بیاد زیبا رخان چشم برهم نهادهی . نسبت بگردان متواضع و فروتن و خدمتگزار بود و پدر را بر سرخوان برعایت ادب ملازمت میکرد .

۵- توصیف رئیسه روحانی صومعه

(از مقدمه داستانهای کنتربوری)

زنی تار که دنیا که منصب رئیسه صومعه داشت نیز جزو مسافریین بود که تبسمش شیرین و از سادگی و شرم وی حکایت میکرد . نامش مادام گلانتن بود و این اسم با کار وی که تلاوت ادعیه در تمازخانه با آهنگ گیرنده بود مناسبتی داشت . هرگز سخن جز بتانی و آهستگی نگفتی و زیر لب زمزمه دعا داشتی . زبان فرانسه را خوب میدانست اما این هنر را مدرسه استراتفوردر انگلستان فرا گرفته و بیاریس نرفته بود تا با آهنگ ساکنین آن شهر آشنا باشد . در هنگام غذا خوردن نهایت با احتیاط و مؤدب بود چنانکه چیزی از دهان وی نیفتادی و انگشتانش با چربی آلوده نشدی . لقمه را آنچنان کوچک بر میداشت که قطره یا ذره‌ای از آن بر پیراهن وی نمیچکید و با همکاسه‌ها با ادب و رفق و مدارا رفتار مینمود . پس از نوشیدن آب یا دیگر شربت‌ها لبان را پاک میکرد و ته جرعه در جام خویش نمیگذاشت و برای تناول غذا با حسن سلیقه مختصری از خوان پیش خویش مینهاد . رفتارش موقر و دلنشین و سخنش گیرنده و شادی‌انگیز بود و هیچگاه جانب ادب را فرو نمیگذاشت . روی هم همه اطوارش با مقام روحانی که داشت متناسب بود .

این زن بسیار مهربان و نازک‌دل و نیکوکار بود . اگر سوشی را در تله گرفتار میدید اشکش از دیدگان فرو میچکید . چند سگ کوچک داشت که بدست خویش گوشت و شیر یا خرده نان بدهانشان میگذاشت و اگر یکی از آنها رنجور میگشت یا کسی با تازیانه آنها را آزار میداد دل نازکش میشکست زیرا دلی نرم و رقیق و وجدانی تابناک داشت .

بلندسر بلندش با نهایت نظافت بزیر گلوگره خورده ، بینی کشیده و متناسب
چشمائی آبی و مانند آئینه درخشان ، لبی گلگون و نرم و دهانی تنگ داشت ، اما
پیشانی وی وسیع و گشاده بود ، جبهه بلندش با نهایت سلیقه دوخته شده و براندام
متناسب و بلند وی موزون بود .

سبجهای از سرجان دور بازویش پیچیده و برشته و منجوق سبز مزین گشته و
بر آن گلی از طلا آویخته و روی آن جمله ای بزبان لاتین حک شده بود .

فصل سوم

پیرز پلومن

در قرن چهاردهم یعنی در همان هنگام که خامهٔ چویر بنکارگری مناظر و توصیف مردم زمانه مشغول بود در انگلستان داستان مذهبی بزرگی بنام «سیر پیرز پلومن»^۱ پرداخته آمد که از لحاظ عظمت و ابهت موضوع، قدرت و گیرندگی سبک و صمیمیت و ایمان گوینده به اعتقادات خویش جز کتاب داستان خنده‌آمیز آسمانی تألیف دانته ایتالیائی مانندی ندارد، ناظم این داستان زیبا چنانکه از افکار منظوم وی ظاهر است مردی متقی و مؤمن و از پیروان ثابت اعتقاد فرقهٔ کاتولیک است، اما در عین حال نیز هم حقیقت‌جوی و هم خیال پرست است و نظرش باصلاح مذهب مسیح و از میان بردن خرافات و کوتاه کردن نفوذ ناسالم کشیش‌ها و علمای روحانی است. این مزایا داستان او را اهمیت و اعتباری بزرگ بخشیده و مورد توجه دانشمندان و متفکرین دورهٔ خویش ساخته است چنانکه در قرن چهاردهم که چاپ هنوز رواج نیافته و زحمت استنساخ فراوان بود از داستان وی نسخه‌های بسیار برداشته شده است. ناظم این داستان اشعار خویش را بسبک شعرای انگلوساکسون منظوم ساخته یعنی بجای قافیه بقشار آواز و تکرار یکی از حروف در مصارع (التیریشن) بسنده کرده است و چون از دورهٔ او سبکی که بنام کلاسیک معروف است و در فصول بعد در آن بتفصیل سخن رانده خواهد شد رواج یافته بود و طرز کهنه تدریجاً از میان میرفت. این اثر نفیس قرن‌ها در پردهٔ خفا مستور و گمنام مانده بود تا در قرن بیستم که

کنجکاوی ادبی رونق گرفت بار دیگر توجه مشتاقان آثار زیبای ادبی را جلب نمود. نویسنده و ناظم داستان درست مشخص نشده است و جز آنچه گوینده در ضمن ابیات راجع بشخص خویش نگاشته اطلاع درستی از او در دست نیست. آنچه محقق است اینست که نام وی ویلیام بوده و قدی بلند داشته است که دوستان وی آنرا وسیله شوخی قرار داده و او را بلقب لانگلاندا معروف ساخته اند. این گوینده شهر لندن را خوب میشناخته و احتمال نزدیک یقین اینست که از اهالی کلیسا و کارش خواندن ادعیه و سرودهای مذهبی بوده است.

ناظم داستان از چندین جهت با چوسر اختلاف مشرب و سبک و طرز بیان دارد: چوسر واعظ و متفکر روحانی نبود و خامه وی بکلک موئین نقاشی می ماند که جهان را چنانکه بدیده نقاش می آید ترسیم میکند و این جهان جهان عادی و معمولی است و روی هم رفته نظم و ترتیب در آن حکمفرما بوده و هیچ کاری بی حساب نیست. اما جهان «پیرزپلومن» پر از شقاوت و فساد است؛ رحم و عدالت در آن نایاب و جهانیان وظایف انسانیت را فراموش کرده سنگین دل و ناسپاس و تهی از سروت و کرمند. در این میان تنها شاه بداد گری پرداخته و احیاناً یکی دو تن از بزرگان بزبور امانت و سردانگی آراسته اند. کشاورز که کشور از دست رنج وی نواله میخورد نیز هر چند بکمال انسانیت نرسیده اما راستکار و متدین است و اوست که سرمشق ایمان و صفای قلب و رحم و سروت است. غیر از این سه گروه دیگران از قضات و اشراف و سوداگران و مردمیکه بکار دین و دلالت روحانی مردم میپردازند همه احکام خداوندی را بطاق نسیان نهاده اند. در این میان گروه بیشماری طفیلی و تن پرور که خود خدستی نمیکنند و چشم بدست دیگران دوخته ریزه خور خوان مردمند کشور را از هر سوی فرا گرفته اند. منظومه پر از سیرها و مکاشفات است که گاهی روشن و زباندار و استادانه و گاهی آشفته و مبهم و پیچیده است. در صحنه ای که شاعر جلو خویش مشاهده میکند

اشخاص بیشمار از هرزی و پیشه در جنبش و حرکتند و این اشخاص گاهی انسان‌های حقیقی و گاهی مظاهر جسمانی خصال و سرشته‌های گوناگونند.

بانوئی بر پشت محتسبی سوار است و بسوی کلبسای وست مینستر می‌رود و این بانو مظهر پاداش کردار نیک است. فسق و مجامله و هفت گناه کبیر یعنی شرور و خشم و تنبلی و شکم‌خوارگی و حسد و حرص و دروغ بقالب انسان درآمده و بین کارگران که پیاده‌خواری نشسته‌اند حرکت میکنند. جبر و تفویض و دجال و پیری و ناتوانی نیز بصورت انسان درآمده‌اند. اما این همه تصویرهای خیالی باخامه حقیقت جو ترسیم شده و مانند آنست که نقاشی چهره دست آنها را بر صفحه‌ای مصور ساخته و در آنها جان دمیده باشد.

از این داستان منظوم سه متن مختلف در دست است که آغاز آن‌ها یکسان است ولی بتدریج پایکدیگر فرق پیدا میکنند. آغاز داستان رؤیائی است که شاعر می‌بیند و سیر هائی است که در آن رؤیا برای وی پیش می‌آید، پس از آن سه تن دیگر که آنها را نکوکارا^۱ و نکوکارتر^۲ و نکوکارترین^۳ نام نهاده هر یک باقتضای ایمان و آراستگی که دارند مکاشفه و سیری دارند.

بسیاری از خصال و عواطف که در این داستان بصورت اشخاص درآمده و سخنانی دارند مظهر شک و تردید و استدلالات شاعرند که می‌خواهد بداند نتیجه ایمان چیست و مزای نیکوکاران و بد کرداران چگونه است و کدام عمل انسانی میتواند وی را بسعادت جاودان راهبری کند. در این منظومه گاهی سباحث پیچیده و مطول مذهبی که در قرون وسطی مردم را مشغول میداشت با افکار ساده و لطیف شاعرانه آمیخته است چنانکه در مسئله عاقبت کار مشرکین نیکوکار دچار حیرانی و تردید است زیرا بنظر وی عقاب آنها با عدل باسط خداوندی درست نمی‌آید و بالاخره مسئله را بدینگونه حل میکند که اینگونه ارواح ناسید و مایوس نخواهند ماند و انتظار بخشایش دارند.

از لحاظ زیبایی و لطف و ابهت ادبی نمیتوان این منظومه را نظیر کارهای تقریباً چوسر دانست و حقیقت اینست که استدلالات و مباحث مطول مذهبی منظومه را سنگین ساخته و مجال هنرنمایی شاعر را در نگارگری محدود کرده است. با وصف این آنجا که رؤیای «نکو کارترین» با وضع قرن چهاردهم متوجه میشود منظومه دلفریبی و گیرندگی مخصوص پیدا میکند. زیرا از یکطرف دجال پدید آمده و پیش پیش سوکب وی مرگ و هزال و طاعون که برپای و مردم مجرم ابقا نمیکند در حرکتند. دیری نمیگذرد که «وجدان» که سالها بود بخواب فرو رفته دیده میگشاید و بجستجوی نیکی در جهان میرود تا بجهانیان بفهماند که این کار تنها وسیله سعادت روحانی آدمی است و آنجا که هیچ بحث و تحقیقی گره از معمای لاینحل عالم حیات و سرای جاودان نمیگشاید تنها همین نیکوکاری سرچشمه فضایل انسان و موجب آسایش او خواهد بود.

۱- از مقدمه منظومه

در فصل تابستان، آنگاه که نور گرم و زنانه کننده خورشید با طرف می تافت، چنانکه شغل من اقتضا میکرد خویشتن را بالبسه شبانان آراسته و با آنکه در زندگانی بعبادت رهبانان ترك همه چیز گفته ام باز مانند آنان که بکار دنیا میپردازند سر بسیر این جهان و تماشای آفاق و انفس نهاده و در پی دیدن شگفتی های عالم خلقت بودم، با مدادی از روزهای اردیبهشت برداشته تل سالورن سیری برای من پیش آمده که میتوان آنرا از شگفتی های بزرگ شمرد.

در آن روز تن من از کثرت کار خسته و کوفته بود و بر کنار جویباری سر بر زمین نهاده بودم مگر دمی از خستگی بیاسایم، و بدانگونه که در آب جوی خیره گشته گذر آنرا مینگریستم دیدگان سرا خوابی شیرین و دلکش فرو بست. خواب

دیدم که در بیابانی وسیع هستم که هرگز در آن پای ننهادهام ، در طرف مشرق آن قصری بلند که بانهایت زیبایی و جلال ساخته شده نمایان بود . اینسوی آن قصر خندقی ژرف و در آن خندق سیاه چالی مهیب و تنگ و تاریک دیده میشد که هر بیننده را بوحشت میانداخت .

در آن دشت وسیع مردم گوناگون از هر پیشه و حرفه ، گدا و ثروتمند و کارگر و تن پرور دیده میشدند که بعبادت مردم این زمانه بکار یا سیر و تماشا میپرداختند . برخی از آنها بشخم و شیار زمین و افشاندن بذر و بستن مرز مشغول بودند و عرق از پیشانی آنها فرو میچکید و دسی آمایش نداشتند . اینها به تهیه نواله و مائندهائی که شکم خوارگان را بکارآید میپرداختند .

دسته دیگر وقت را به پوشیدن ثياب فاخر صرف کرده در میان دیگران بگشت و گذار و نشان دادن خویش مشغول بودند ، جمعی دیگر بخواندن اوراد و ادعیه و دادن کفاره گناهان پرداخته بامید وصول بسعادت اخروی روز میگذرانند . راهبات و خواهران صومعه های گوناگون که چشم از همه کس و همه چیز پوشیده و بدانچه حواس ظاهری بدان رغبت دارد از اغذیه مشهی والبسه زیبا و غیر آن روی بر تافته بودند در آن میان دیده میشدند .

گروهی دیگر سوداگری را پیشه ساخته و دسته ای از بدله گوئی و مسخرگی و خنداندن دیگران نان میخوردند . البته که در این پیشه گناهی نیست اما مردم آراسته را بدان رغبت و توجهی نشاید بود . ویژه که در میان آنها حقه بازان و تقالان که فرزندان یهودا بشمارند بدروغ گوئی و پست کردن خویش میپرداختند . «پول» حواری این طایفه را بزشتی نام برده و سخنان بسیار در مذمت آنان دارد که مجال ذکر آن نیست . آنقدر باید گفت که هر که سخن بگزافه و دروغ میگوید بنده شیطان و اسیر ابلیس است .

۲- توصیف حسد

از هفت گناه کبیر

حسد بادلی سنگین لب باقرار بگشاد و پس از آنکه مراسم دینی را که در موقع اعتراف معاصی فرض است بجا آورد شروع بسختن کرد. چهره وی بزردی سنگ بود و لباسی خشن که شرحش دشوار است برتن داشت و خنجری بر کمر آویخته بود، روی طیلسان بلند نیم تنه آستین کوتاه پوشیده و بگیاهی می ماند که مدتها در زیر تابش آفتاب خشکیده و شادابی و طراوت را از کف داده باشد. تنش از شدت خشم آماس کرده و اتصال لب خویش را میگزید و سشت گره کرده را بزمین و آسمان حواله می نمود و در گفتار و کردار، خویشتن را رنجور میساخت.

زبان وی با هر کلمه ای که ادا میکرد بمشابه زبان افعی بود که زهر خویش را به دوست و دشمن میریزد. مذمت دیگران، اغوای کسان، عیب جوئی و افترا و شهادت دروغ را همواره شعار خویش ساخته بود پس آنگاه چنین گفت: خداوند میداند که برای من مسرت انگیزتر است که آشنای من گیلبرت را بدبختی روی نماید تا آنکه خود در این هفته از طرف مردم نماینده و پیشوا شوم.

همسایه ای دارم که همواره بر او حسد میورزم و از وی پیش بزرگان و زورمندان بدگوئیهها کرده ام مگر آنچه از مال اندوخته از وی بگیرند. برای آنکه دوستان ویرا دشمن کنم زبان من بیعتان و افترا همواره دراز بوده است. اقبال بلند و آراستگی وی بر من گران میآید. هر جا بتوانم بین کسان مجادله و مشاجره میاندازم تا شاید در آن عضوی ناقص شده و زندگانی کسی بیاد رود، اما اگر کسان را در بازار بنگرم فوراً بچرب زبانی پرداخته خویشتن را دوست آنان وانمود میسازم و این در هنگامی است که آنها را از خویشتن زورمندتر مشاهده کنم.

اگر روزی قدرت و دهاء مرا نصیب میگشت خداوند میداند که اراده من چه میخواست و چه میکرد.

گاهی که بکلیسا میروم در کنار محراب زانو زده بدستور کشیش برخلق زمانه دعا میکنم زیر لب تفرینی دارم و در مقابل فرزند مریم زانو زده مسئلت میکنم که خداوند همه را بعذاب و سوء قضا گرفتار سازد که بر کوزه شکسته من ابقا نکرده آنها ریز ریز ساخته اند.

فصل چهارم

شعرائی معاصر چومسر

۱- جان گاور^۱

در میان شعرائی که دوره چومسر را درك نموده‌اند جان گاور از همه مهمتر است. این شاعر بیشتر ایام خویش را در لندن گذرانیده در خدمت ریچارد دوم پادشاه انگلستان معروف بوده و فرمان وی داستان منظوم خویش موسوم به «اقرار عاشق» را برشته نظم درآورده است. او در سال ۱۰۴۱ از حلیه بصر عاری گشته و تا پایان عمر در صومعه بسر برده و سال ۱۰۴۸ بدرود حیات گفته و در یکی از محلات لندن در کلیسای سنت سویور^۲ مدفون است. روی سنگ قبر وی به ادت قرون وسطی مجسمه سنگی او را که سرش روی سه جلد کتاب ادبی اثر طبع وی تکیه داده است مشاهده میتوان نمود و چون مقبره خویش را خود شخصاً طراحی نموده معلوم است که در زمان حیات خویش با آثار ادبی خود زیاد اهمیت و آنها را آثار خالصه میپنداشته است.

این شاعر هر یک از داستانهای منظوم سه گانه خویش را بزبانی جدا گانه پرداخته است. چنانکه نخستین داستان منظوم وی موسوم باثینه آدمی^۳ بزبان فرانسه است. داستان دیگر وی معروف به فریاد اعتراض^۴ بزبان لاتین است و داستان موسوم به اقرار عاشق^۵ بانگلیسی نگاشته شده است، گذشته از آن پنجاه منظومه عاشقانه^۶

۱- John Gower

۲- St. Savionr

۳- Speculum Meditantis

۴- Vox Calamantis

۵- Confessio Amantis

۶- Cinquante Balades

نیز بزبان فرانسه بنظم درآورده و منظومه انگلیسی موسوم به ثنای صلح^۱ از وی بیادگار مانده است.

گاور چنانکه دیوانهای منظوم وی حکایت میکند از علما و دانشمندان زمان خویش بوده و در زبانهای بیگانه تبحری بسیار داشته است. از طرف دیگر مانند دیگر دانایان قرون وسطی شعر را وسیله تشریح عقاید علمی و فلسفی خویش قرار داده است چنانکه کلیه اشعار و حتی منظومات عاشقانه وی بمنظور تعلیم و ارشاد ساخته شده است و جنبه ادبی خالص آن چندان مهم نیست. از این رهگذر این شاعر درست نقطه مقابل چوسر است، زیرا چوسر هیچ منظور تعلیمی نداشت و هرچه می ساخت تنها بخاطر سرگرمی و اشتغال خاطر خویشتن و خوانندگان بود.

گاور مشربی اشرافی داشت و با کشاورزان و سردسیر که در پی اصلاح اوضاع اجتماع بودند مخالفت شدید میکرد، چنانکه در داستان اقرار عاشق بروحانیون اصلاح طلب انتقادات بسیار نموده و درباره آنان هجوهای زننده دارد. گذشته از آن بزبان انگلیسی چندان علاقه و میلی نداشت زیرا زبان فرانسه را که پدران و نیاکان وی از نرماندی بانگلستان آورده بودند شریفتر و نجیبانه تر پنداشته و برای تشریح و تبیین مطالب علمی و فلسفی نیز زبان لاتین را ترجیح میداد. داستان اقرار عاشق را هم که بانگلیسی نگاشت با اشاره پادشاه انگلستان بود و گرنه خود بدان رغبتی نداشت و شگفتی این است که وسایلی را که خود برای اشتهار خویش برگزیده بود شاعر را بجائی نرساند اما کاری را که بایی میلی و عدم اعتنا و برای ترضیه خاطر دیگران تعهد کرد ویرا بمعروفیت ادبی رساند.

داستان منظوم «آئینه آدمیت» فوق العاده طولانی و پیچیده است. شاعر بوسیله شخصیت دادن بخصال و عواطف انسانی دورنمای معایب و مفاسد دوره خویش را برای خواننده مجسم میکند و بتشریح طینت و سرشت آدمی پرداخته و طرز تصفیه باطن

را از گناه در ایمان و خلوص نیت نسبت به حضرت مریم و مسیح میدانند و از این جهت منظومه مزبور فوق‌العاده جالب دقت است زیرا اوضاع اخلاقی و اجتماعی قرن چهاردهم انگلستان مخصوصاً مفاسد آن دوره را از تقلب و تزویر و مجامله و تنبلی که باروحی پرشور و حرارت توصیف نموده است در آن مطالعه میتوان نمود.

«فریاد اعتراض» منظومه ایست که در آن با اوضاع سیاسی قرن چهاردهم اشاره رفته و همه جا گوینده با ایمان و صمیمیت عقاید خویش را برشته نظم در آورده است. جنبه تعلیمی داستان «اقرار شاعر» که مهمترین و دلپذیرترین این آثار منظوم سه گانه است از سایر منظومات کمتر است، و علت آنهم اینست که هر چند گوینده چیزی از سختی و دقت نظری را که ویژه آموزگاران است گم نکرده ولی از آنجا که موضوع داستان عشق و دل‌بستگی است و عشق و شیفتگی با پند و اندرز و سخنان حکیمانه و فلسفی سازگار نمیآید اندیشه‌های دانشمندانه در آن کم است و انگهی گوینده خویشتن را مانند داستان سرائی جلوه میدهد که تنها کارش بیان وقایع است و مسئول نیک و بد اعمال و حکمت آن نیست.

بالجمله اساس این داستان مانند داستان «پیرزپلومن» که شرح آن گفته آمد بر شخصیت دادن به عواطف و احساسات انسانی است. اما آنچه بر روی این شالوده خیالی ساخته شده با خامه حقیقت‌بین توصیف و تبیین گشته است. مریض عشق در این داستان بفرمان ونوس ربه النوع جمال پیش پزشک عقل میرود و بشرح حال خویش میپردازد و از دردها و ناتوانی‌های که با مرض عشق همراه است سخن میگوید و این دردها عبارت از مفاسدی است که عشاق را در زندگانی رهازنند، پس آنگاه هفت گناه کبیر را یکان یکان برشمرده و چون می‌خواهد از کلیات تن زده پیش پزشک سخن به حقیقت گفته باشد برای هر یک از این رذائل و معاصی حکایتی نقل میکند، این داستانها معمولاً با استادی و لطف تعبیر بیان شده چندان حشو و معترضه ندارد، نتیجه این است که عقاید مذهبی و دستوره‌های اخلاقی در این داستانها با افسانه سازی مخلوط گشته است.

اشعار گاور روان و ساده است و خواندن آنها هرچند روح را بجوش و التهاب نمیاورد اما آنقدر آسان و روشن است که آدمی را خسته نمیکند و علت آنکه داستانهای گاور سالها پستند خاطر مردم بود همین نکته است. گاور البته در تنوع و لطف و آهنگ و غنای فکر و قوه خلق و ابداع و شیرینی گفتار بیایه چوسر نمیرسد اما در همان وقار و ابهت علمی و فلسفی که دارد منظورش اینست که کتاب خود را طوری بنگارد که «خردمندان را موجب مزید دانش بوده و کسانی را که شیفته حکایاتند وسیله سرگرمی باشد». و این دو منظور را در این داستان باستانی از پیش برده است.

«اقرار عاشق» دوازده هزار بیت است و در آن اعتقادات و رسوم و خرافات ملل گوناگون را از کلدانیان تا اقوام مسیحی اروپائی میتوان مطالعه نمود و حکایات بیشمار از عشاق جهان از زن و مرد در آن یافت. بعضی از این افسانه‌ها غیر طبیعی جلوه میکنند مانند حکایت مرغی که مردی را کشت و پس از مدتی صورت خویش را در آب جوی دیده خویشتن را شبیه آدمیان یافت و از خجالت و شرمساری خود را هلاک نمود.

گاهی نیز در بیان داستانهای غم‌انگیز آن سرعت و مهارتی را که در خلاصه کردن گزارش سوک و ماتم از داستانسرایان بزرگ انتظار میرود فاقد است یعنی در مرگ یاران یا قتل عشاق سخن باتانی و تأمل گفته از سر تربت عزیزان باسانی برنمی‌پنجد و دامنه سوگواری را دراز میکند. روی هم رفته میتوان ویرا پیش آهنگ شعرای دوره تجدد ادبی انگلستان شناخت و از این حیث مقتدای سخن پردازان قرون بعد دانست.

۲- جان لید گیت^۱

۱۳۷۰ - ۱۴۴۷

شعرای بزرگ معمولاً نظر بعظمت و اهمیتی که دارند در عالم ادبیات مکتبی

مخصوص باز میکنند و این مکتب سالیان دراز پس از مرگ آنها مفتوح مانده شاگردان بسیار میپروراند و آنها را به اسرافین و دقایق کار و طرز زیان استاد آشناسی کند. شاگردان این مکتب ها تحت تأثیر روح بزرگ استاد واقع شده از وی در همه چیز تقلید میکنند و در نتیجه قوه ابداع و ابتکار آنها پرورش نیافته آثارشان با آثار استاد برابر نمیشود و این نقوذ باقی میماند تا امتدادی دیگر بیاید و مکتبی نو باز کند یا اوضاع اجتماعی و روحانی کشورها تغییری یافته سنخ فکر و معتقدات اشخاص را دیگرگون نماید. مکتب چوسر نیز سالها در انگلستان رونق بسیار داشت و بسیاری از گویندگان همت بتقلید وی گماشتند. جان لید گیت نخستین شاگردی است که باستادی چوسر اعتراف کرده خویشتن را پیرو و مقلد آن استاد بزرگ می شمارد، این شاعر در فرا گرفتن قواعد ادبیات و اسرار شعر و شاعری سالهای بسیار و نجفراوان برد و سخن بسیار پرداخت چنانکه احصای کلیه آثار منظوم وی دشوار است. طبع روان و قدرت علمی وی هر موضوعی را که بچنگش میآمد بنظم در میآورد و هرگز واقعه ای یا موضوعی را غیر مناسب نمی یافت و بسوداگر دست فروشی مانده بود که بهر کوی و برزنی میگذاشت. و در انبان وی برای هر مشتری کالائی آماده بود. از کارهای مهم او میتوان داستان شهر تب^۱، داستان شهر ترای^۲، معبد شیشه^۳ زندگانی حضرت سریم^۴، داستان غلام و پرتده^۵ را شماره نمود.

۱- ادبیات فارسی نیز از این قاعده کلی خارج نیست مثلاً پس از آنکه شاهنامه استاد ابوالقاسم فردوسی پرداخته آمد گویندگان نه تنها بحر تقارب و سبک پهلوانی استاد بزرگ را تقلید کردند بلکه از دائره حوادثی که او در باب آنها سخن رانده بود فراتر نرفته هر چه ساختند بر همان روال بود تا آنجا که نظامی قمی داستان اسکندر را باین بحر بنظم درآورد. خود نظامی نیز مدتها رئیس مکتب دیگری شد و شاگردان وی بتقلید او همان داستانهای لیلی و مجنون و خسرو و شیرین را با همان سبک مجدداً منظوم ساختند و وحشی کرمانی و مکتبی و وصال شیرازی هر یک بنوبه خویش بتقلید استاد طبع آزمائی نمودند و بار دیگر داستان کهنه را نو کردند و سخن را از سر گرفتند.

۲- The Storie of Thebes

۳- The Troye Book

۴- The Temple of Glass

۵- The Lioe of our Lady

۶- The Churl and the Bird

چنانکه گفتیم لید گیت دیده بچوسر دوخته بود و از وی در همه چیز همت میخواست و این بستگی و انقیاد دست و پهای ویرا بسته و در هنرنمایی ناتوان ساخته است، زیرا هرگز بدرک لطف و آهنگ و موسیقی کلام چوسر توفیق نیافته و هر چند گاهی رائجه سخن چوسر در ادبیات وی استشمام میشود اما این تکهت زوال پذیر و گذرنده است، گاهی نیز خامه این گوینده در توصیف مناظر طبیعی هنرمندی میکند اما این هنرمندی یکنواخت نیست و کلک ووی خستگی پذیرفته نظم ویرا پست و بلند میسازد. از طرف دیگر در این گوینده قدرت دیدن عیب خویش نیست و از مراعات تناسب بی خبر است و از این جهت داستانهای طولانی او خسته کننده است و قوه او در تلفیق عبارات و پشت هم انداختن مضامین روح را کسل و فرسوده میسازد. عیب اساسی این شاعر یکی آنست که نظم اشعار را سخت آسان گرفته و دیگر آنکه هرگز انتقاد استاد ندیده و طلای گفتارش محک افاضل نخورده و خالص و تمام عیار نگشته است. چون در قرنی که او بسخن سرائی خامه برداشته بود رقیب و معارضی نبود مردم در مدح وی بیش از آنچه درخور او بود مبالغه کردند و این نکته ویرا از عیوب خویش بی خبر ساخته بود.

داستانهای وی غالباً بمنظور تفصیل و تکمیل داستانهای چوسر ساخته شده است. چنانکه داستان شهر تب «داستان دلاور» چوسر را مأخذ قرار داده و آنرا مطول کرده است. اما در این طول خارج از اندازه لطف و گیرندگی نیست و داستان را از جنبش و تأثیر انداخته است. داستان شهر ترای نیز برای تشریح و تکمیل داستان «تریلوس و کریسیده» اثر طبع چوسر منظوم گشته و کاپیه افسانه ترای را چنانکه گیدودل کلن^۱ ایتالیائی سابقاً بدون ساخته بود پرشته نظم کشیده است. در این داستان نیز طول زیاد از حد آن، لطف و دلربائی حکایت را از بین برده است. باوصف این داستان مزبور در قرون وسطی پسند طباع اشرف و صاحبان قصور بود و علت آن اینکه در آن روزگار که مردم بچنگ و خونریزی پرداخته از ظرافت ادبی و افکار

دلکش فلسفی و علمی لذتی نمیبردند داستانهای مشروح که به بیان جزئیات مجالس جشن و رامش می پرداخت برای گذراندن اوقات و رفع تنهایی مغتنم بود.

بالجمله این شاعر هرچه ساخته است بفرمان و دستور دیگران بوده و بنده ذوق خویش نیست. لید گیت ملک الشعرائی است که شعرای بزرگ در خدمت خویش ندارد و در درباری سخن پردازی میکند که لطف ذوق و قوه سنجش شعر در آن کم است.

۳- تامس ها کلیو^۱

۱۳۷۰ - ۱۴۵۰

یکی دیگر از شاگردان مکتب چوسر تامس ها کلیو است که سالها یا وجود نقص خلقت و نقاهت جسمانی بشغل دیوانی اشتغال داشته و اوقات فراغت را بکسب علم و هنر و مطالعه کتب و انشاد اشعار می پرداخت. آثار ادبی این گوینده بسیار است اما تمام آنها بطبع نرسیده است. منظومه مفصل موسوم به «آئین مملکت مداری شاهزادگان»^۲ از معروفترین آثار اوست که ترجمه کتاب لاتینی^۳ تالیف ایگیدئوس ابطالیائی^۴ است و بمنظور تعلیم پسران هنری چهارم پادشاه انگلستان برشته نظم درآمده است. این منظومه بیش از اندازه مفصل است و با آنکه روان و سلیس ساخته شده اما هرگز به بلندی و لطف اشعار چوسر نمیرسد. آغاز داستان مناظره ایست که بین شاعر و پیری سیه روزگار که در نتیجه ارتکاب معاصی و ردایل بفلاکت افتاده پیش میآید و پس از آن از هردوی سخن رانده بارشاد و تعلیم سپردارد و پند و اندرزهای خویش را با حکایات و افسانهها که از هر گوشه و کنار گرد آورده میآمیزد.

از آثار دیگر وی یکی منظومه معروف «به شکوائیه»^۵ و دیگری نامه های کوپید^۶ (خداوند عشق) و داستان زوجه گرزلاس امپراطور^۷ است که مدتها نظم آن بچوسر منسوب بود.

۱- Thomas Hoccleve

۲- The Gouvernail of Princes

۳- Do Regimine Principum

۴- Aegidius

۵- The Complaint

۶- Cupid's Letters

۷- The Emperor Gereslaus' Wife

ها کلیو با وجود نقص خلقت ورنج بدنی که داشت صریح اللهجه ساده و بی پروا بود و در عقیده خویش راسخ و در اطاعت از پادشاه انگلستان متعصب و صمیمی بود. وی هرگز دعوی ابداع ابتکار و ذوق ادبی نداشت و راستی آنکه آنچه ساخته بزور علم و دانش و کوشش فراوان بوده است و این مزایا او را در جهان ادبیات که توجهش بشوایت است و بسیارگان و اقمار که از سرچشمه دیگر کسب نور و فروغ بینمایند گوشه نظری ندارد معروف و مشهور نساخته او را تحت الشعاع آفتاب فروزنده آفتاب قرن چهاردهم یعنی چوسر قرار داده است.

فصل پنجم

نثر انگلیسی در پایان قرون وسطی

در قرن پانزدهم هنوز چاپ یا دستگاهی که حروف آنرا بتوان از یکدیگر جدا نمود و در مسطور بکاربرد اختراع نشده بود و صفحات را روی چوب نقر میکردند. این ترتیب کار چاپ را دشوار میساخت و نتیجه آن این بود که کتب بسیار بطبع نمیرسید و داستانسرایان که حکایات و افسانه‌ها را بشکل نثر برای مستمعین خویش قصه میکردند رونقی داشتند، اما چون مستمعین آنها از طبقات سافله بودند ذوق و سلیقه آنها نثر ادبی و بدیع را نمی‌پسندید. از طرف دیگر نثر فصیح و علمی بزبان لاتین نگاشته میشد زیرا این زبان بین المللی احتیاجات دینی و فلسفی و ادبی کشورهای اروپا را برسانده بود و مؤلفین که در کشور خویش خوانندگان بیشمار نمی‌یافتند طبعاً میخواستند کتب آنها در حوزه‌های علمی کشورهای مختلف راه پیدا کند و وسیله شهرت و آبروی ادبی آنها باشد.

در اواخر قرن پانزدهم چنانکه بتفصیل بیان خواهد شد ویلیام کاستون^۱ انگلیسی چاپ بطرز جدید را از اروپا بانگلستان ارمغان آورد و خود بطبع کتب مهم و نافع قدیم که نسخ آن نایاب شده بود پرداخت. نتیجه این کار آن بود که خوانندگان و دوستان ادب دو بهره شدند: یک دسته کسانی بودند که خواندن و نوشتن نمیدانستند، این کسان بشنیدن افسانه‌های نقالان رفع حاجت کرده و با تصنیفها و ترانه‌های عامیانه سرگرم میشدند. دسته دیگر کسانی بودند که میتوانند کتب چاپ شده را بخانه برده و در هنگام فراغت بمیل خویش بمطالعه پردازند و دیگر باستماع کلیه داستانهایی که باذوقشان موافق نبود الزامی نداشتند.

خلاصه در اواخر قرن پانزدهم کتب بسیار بزیان انگلیسی تألیف گشت و هرچه عده خوانندگان زبان انگلیسی روزافزون گردید عده کتب ساده و سلیس فراوان شده و کار تألیف و تدوین کتب رونق شایان یافت.

قرن نویسمان قبل از ناستون

۱- سرجان ماندویل^۱

یکی از نویسندگان فرانسوی موسوم به ژان دو ترموز^۲ که در شهر لیژ زندگانی میکرد در کتاب خویش موسوم به آینه تاریخ^۳ مینگارد که داستانی را که امروز بنام سفرنامه سرجان ماندویل معروف است در سنه ۱۴۷۲ از دهان شخصی که در دقایق آخر حیات خویش بوده شنیده است. این شخص خویشتن را بنام ژان الپارب^۴ معرفی کرده ولی گفته است که نام حقیقی وی سرجان ماندویل است. این سفرنامه مجموعه‌ای از کلیه اطلاعات و تصورات و افسانه‌هایی است که در اروپا در باب مشرق شیوع داشته و منظور مؤلف در تدوین آن راهنمایی زوار مسیحی به بیت المقدس است. این کتاب در قرون ماضیه باغلب زبانهای اروپائی ترجمه شده و با انگلیسی نیز سه بار ترجمه گشته است. دو فقره از این ترجمه‌های سه گانه با انشائی روان و سلیس نگاشته شده و در شرح و توصیف افسانه‌ها و داستانهای مبالغه آمیز از ساده نویسی خودداری نکرده است چنانکه در قصه شاهزاده خانمی که به نفرین خدایان بصورت سازی درآمده چنین مینگارد :-

میگویند در جزیره لانگو دخترهپو کراس هنوز بصورت اژدهای بزرگی که یکصد قامت درازی آنست زندگی میکند. این سخن در افواه شایع است اما من این اژدها را بچشم ندیده‌ام. کسانی که در آن جزیره ساکنند ویرا مهین بانوی کشور مینامند. وی در غاری که در میان قصر کهنه ایست

۱- Sir John Mandeville

۲- Jean d' Outremuse

۳- Myreur des Histoires

۴- Jean à la Barbe

زندگی میکند و سالی دو یا سه نوبت خویشتن را به مردم نشان میدهد. او را هرگز سر آزار کسان نیست مگر آنگاه که مردم قصد آزار وی کنند. این اژدها نخست دوشیزه‌ای بسیار زیبا بوده است که ربه‌النوعی موسوم به کلیو ویرا مسخ کرده و این صورت درآورده است. میگویند این اژدها به همین صورت خواهد ماند تا روزی پهلووانی پیدا شود که جرئتش زیاد باشد و از خطر نهراسیده پیش برود و کام ویرا ببوسد. در آن هنگام جلد اژدها از تن وی افتاده دوشیزه رعنا از میان آن بیرون خواهد آمد.

۲- نثر عالمانه

چنانکه گفتیم علما و دانشمندان زمان برای بیان حقایق علمی و فلسفی بزبان لاتین توسل می‌جستند ولی گاهگاه رسالات و مقاله‌هایی نیز بعنوان تفنن بزبان انگلیسی مینگاشتند و معاریف این نویسندگان از قرار ذیلند:

۱- رجینالد پیکاک^۱ (۱۳۹۵ - ۱۴۶۰) که اسقف شهر چستر بوده و یکی از مخالفین جدی فرقه مذهبی موسوم به لولارد^۲ که بانتقاد کشیشان میپرداختند میباشد. وی رساله بنام «دفاع در مقابل انتقاداتی که بکشیشان میشود»^۳ در رد عقاید و یکلیف و دفاع کلیسا بزبان انگلیسی نگاشته است. متأسفانه استدلالات اجتهادی و ذوق عالی وی پسند روحانیونی که بدفاع آنها پرداخته بود نیامده و ویرا مجبور کردند که از آنچه نگاشته استغفار نماید. پیکاک این نویسنده در عین روانی قوی و منسجم است.

۲- سرجان فرتسکیو^۴. این نویسنده در دوره سلطنت هنری ششم قاضی القضاات انگلستان بوده و گذشته از کتب مفصلی که بزبان لاتین نگاشته رساله معروفی تحت عنوان، «سلطنت یا فرق بین سلطنت نامحدود و محدود»^۵ تألیف کرده است. مقاله‌ای

۱- Reginald Peacock

۲- Lollards

۳- Repressor of over Much Weetin of the Clergy

۴- Ssr John Fortescue

۵- Monarchia

نیز بشکل سؤال و جواب در مناظره بین عقل و ایمان از وی بیادگار مانده است.

۳- جان دو ترویزا^۱ (۱۳۲۲ - ۱۴۰۲). این نویسنده از اهالی کرنوال و از دانش‌آموزان دانشگاه آکسفورد است که پس از ختام تحصیلات به پیشوائی دینی شهر بکرلی منصوب گشته است. این شخص کتاب تاریخی و ناموزج مذهبی معروف تألیف رالف هیگدن^۲ را که به پولی کرونی کون موسوم است با انگلیسی ترجمه کرده است. کتاب مزبور پس از وقایعنامه‌های انگلوساکسن نخستین اثر تاریخی است که در انگلستان پرشته تحریر درآمده است. این کتاب را کاستون در سنه ۱۳۸۷ بچاپ رسانید و مدت‌ها از کتب مهمه درسی بشمار میرفت.

نامه‌های پاستون^۳

این نامه‌های شخصی و خصوصی که راجع باوضاع داخلی یک خانواده و حساب قرض و طلب آنهاست برای روشن کردن تاریخ ادبی و اجتماعی قرون وسطی از اسناد فوق‌العاده مهم بشمار میرود. خانواده‌ای که مراسلات بین آنها رد و بدل شده در باب قطعه زمینی که داشته‌اند دعوی قانونی پیدا کرده‌اند و ناگزیر بحکام و قضات وقت عرایض دادخواهی نگاشته و گزارش امور را بیکدیگر اطلاع میداده‌اند و در ضمن اخبار یومیه اطلاعات بسیار نافع از احوال آشنایان و خویشاوندان برای هم می‌نگاشته‌اند بطوریکه مطالعه این نامه‌ها رسوم و آداب و اخلاق و طرز زندگی و وسائل سرگرمی و اشتغال خاطر یک خانواده متوسط الحال انگلیسی را در قرون وسطی آشکار میسازد. سبک تحریر این نامه‌ها برخلاف عادت صاف ساده و زیاندار

یکی از نامه‌های پاستون

(مراسله ایست که خدمتگزاری بمخدوم خویش نگاشته است)

اگر خاطر عالی بشنیدن واقعه ناگهانی که اخیراً در شهر کاونتری اتفاق افتاده

۱- John de Trevisa

۲- Rawlf Higden

۳- Paston Letters

مایل باشد بعرض عالی میرساند که عصر روز عید پاک گذشته بین ساعت هشت و نه بعد از ظهر سرامفری استاقورد ، ولینعمت من را که از خانه لیدی شر وزیري بمنزل خویش مراجعت میکرد ملازمت کرد و پس از آنکه از یکدیگر جدا شدند و سرامفری بطرف خانه خود میرفت در بین راه با پسر رابرت هاوکورت که از خانه مادر خود برمیگشت مصادف شد ، پسر وی ریچارد نیز از عقب وی میآمد و بمجرد اینکه چشم آنها بیکدیگر افتاد نزاع بین آنها در گرفت و سر رابرت باشمشیر ضربتی بکله سرامفری نواخت و پسرش نیز با کارد برهنه بطرف وی حمله کرد . پس از آنکه سرامفری بزمین افتاد ملازمان سر رابرت تاخته و چند ضربه کارد به پشت وی زدند ولی ضارب درست معلوم نشده است . در این هنگام پدر سرامفری بصدای نزاع و آشوب براسب پریده و بتاخذت خود را بمعرکه میرساند و ملازمان وی پیاده بآنسوی میروند . همین که پدر سرامفری از اسب پیاده میشود او را نیز با ضربه ناسعلومی بقتل میرسانند و پسر وی نیز درهمین موقع جان میدهد و تمام این وقایع بفاصله یک چشم بهم زدن اتفاق میافتد .

۴- تامس مالوری

این نویسنده مشهورترین نثر نویسان دوره خویش است که بزرگترین اثر ادبی را از خویشتن بیادگار نهاده است . مالوری داستان آرتور و مرگ ویرا از آثار منظوم و منشور قرون ماضیه بیرون آورده و بسلاست و فصاحتی نادرالمثل مجدداً بشکل داستان نگاشته است . طرز تحریری که مالوری برای داستان مرگ آرتور برگزیده ساده و روان و در عین حال فاضلانه است . هر کلامه ای که از خامه وی بر صفحه چکیده مانند آنست که مدتی بمیزان خرد سنجش یافته است . در جمله های وی آهنگ و موسیقی مخصوص است و مانند آنست که زبان نظم را با جزئی تغییری برای نگاشتن نثر انتخاب کرده باشد . سبک مالوری نرم و ملایم و با هر سخن جمله مانوس است چنانکه در آنجا که بشرح داستانی میپردازد یا آنجا که باندیشه و تحقیق فلسفی

مشغول میشود و سخن از جهان کبیر و ازلیت میگوید. خامه وی توانا و چالاک است. داستان مرگ آرتور پراز داستانهای مختصر و کوتاهی است که هر یک بنفسه کامل و زیبا و مؤثر است و در عین حال در جای خویش بتمامیت و کمال داستان اساسی میافزاید و بایلهادهمر یا شاهنامه منثوری مانده است که داستانهای کوتاه و حوادثی که برای دلاوران گوناگون در آن بیان شده بخاطر زیبایی و دل انگیزی نقشه اصلی پرداخته آمده است.

آرتور چنانکه در فصول سابق اشارت رفت از پادشاهان افسانه‌ای انگلستان است که در دربار خویش پهلوانان نامدار و دلیر را جمع کرده و همه را دور میزی گرد باخویش مینشانیده است. هر یک از این پهلوانان بفرمان آرتور برای انجام امور بسیار خطیر مأمور میشوند. یکی از این کارهای بسیار دشوار یافتن صراحی یا جامی است که حضرت مسیح آخرین بار در آن باده نوشیده است. بالجمله داستان بخیانت گونیوره زوجه آرتور که بایکی از درباریان وی راه داشته و مرگ آرتور و دلاوران وی پایان میدهد.

در داستان مرگ آرتور مانند داستانهای پهلوانی منظوم (اپیک) بازی قضا و قدر، دلاوری و بردباری مردان در برابر تقدیر، آزادی و آزادمندی، کنگاشها و سخنان حکیمانه و گاهی شوخی و مطایبه را مطالعه میتوان نمود. در این کتاب بزرگ چنانکه در آثار سایر نویسندگان شهیر جهان مشهود است کلیه میراث دانش و آزمایش قرون گردآمده و میتوان آنرا گنجینه علمی و ادبی دوره نویسنده آن شمرد.

۱- مرگ آرتور

(فصل پنجم از کتاب بیست و یکم)

آرتور گفت - دیگر یارای ایستادن در من نمانده و سرم چرخ میزند. ای

سرلانسلو ؛ دریغا که امروز جای تو در این گوشه خالی است !

بدا آن روزگار که برای پیکار با تو شمشیر کشیدم و اینک باید چنانکه سرگوین در عالم رؤیا مرا باخبر نمود مرگ را استقبال نمایم . پس آنگاه سرلوگان زیر بازوی شاه و سر بیدور دو پای وی را گرفته از زمین بلندش کردند و شاه در این جنبش از هوش رفت و سر لوگان که بدنش از ضرب شمشیر چاک چاک بود ناگهان گوشت از بدنش فرو ریخته و شریان قلبش پاره گشت . همینکه شاه بهوش آمد و چشمش بجثه بی جان و دهان کف کرده سر لوگان افتاد فریادی زد و چنین گفت : دردا که دیدار چنین منظره ای باید مرا نصیب شود و این دلاور بزرگ را که برای خاطر من جان داد بچنین حالتی بنگرم که بدانگاه که همت خویشتن را پرستاری من گماشته بود خود به پزشک و پرستار نیازمند بود و سخنی بشکایت بر زبان نیاورد . خداوند روح ویرا غریق انوار رحمت خویش کند .

پس آنگاه سر بیدور بر مرگ برادر آب در دیده بگردانید . شاه گفت : گریه و زاری را رها کن که مرا بکار نیاید زیرا اگر خود زنده مانم مرگ این دلاور همواره مایه اندوه من خواهد بود . اما زمان من فرا رسیده است ، پس بیا و شمشیر مرا بگیر و بکنار این رودخانه ببر و همینکه بدانجا رسیدی بنام خویشتن ترا فرمان میدهم که آن پرند بران را در رودخانه انداخته پیش من برگردی و آنچه دیده ای برای من بازگوئی . سر بیدور سر تعظیم خم کرده جواب داد : ای ولینعمت ارجمند من چنانکه خواسته ای فرمان پذیرم و هم اکنون پیش تو باز خواهم گشت . پس سر بیدور از پهلوی شاه دور گشت و چون در راه آن پرند زیبا را که دسته و غلافش مرصع بود بنگریست در دل گفت دور انداختن این شمشیر گرانبها زبانی عظیم است بهتر آنست که آنرا زیر درختی پنهان کنم . پس پیش شاه برگشته و خبر آورد که شمشیر را در آب انداخته است . شاه گفت پس از آن چه دیدی ؟ گفت چیزی جز امواج خروشان و بادوزان نیافتم . شاه گفت دروغ میگوئی برو و چنانکه فرمان یافته ای انجام ده زیرا

تو پرورده نعمت منی و جز اطاعت چاره‌ای نداری ، برو و بدون آنکه از بهای شمشیر اندیشه کنی آنرا بآب انداز.

باز سریدور کنار رود آمده شمشیر را از زیر درخت بیرون آورده و بدست گرفت . شرمش آمد که چنان پرنده‌ی را اینطور نابود کند پس بار دیگر آنرا نهان کرده پیش شاه برگشت و گفت چنانکه فرمان دادی شمشیر را در آب انداختم . شاه گفت آنچه پس از آن دیدی باز گوی . گفت آب موج میزد و امواج خروشی داشتند . شاه گفت ای خائن نابکار اینکه دو نوبت است که بمن خیانت میکنی . من هرگز اندیشه نمی‌کردم که زر و جواهریکه بر قبضه شمشیر است تو را بفریبد و بخاطر مال دنیا از فرمان من سرباز زنی . چالاک باش و فرمان مرا انجام ده زیرا کنده‌ی تو زندگانی مرا در خطر انداخته است . می‌بینم که دست و پای من سرد گشته است . اگر این بار نافرمانی کنی بادست خویش هلاکت خواهم کرد تا دیگر برای شمشیری از امر و لینعمت خود سر نیچی .

سریدور بار سوم برگشت و شمشیر را بیرون آورده بند آنرا بدور غلاف پیچید و آنرا دور سر چرخ داده و در دل رود انداخت . ناگهان بازوئی از آب بیرون آمده آنرا بگرفت و سه بار آنرا با هتزاز در آورده و در میان رود ناپدید گشت . سریدور پیش شاه آمده آنچه دیده بود حکایت کرد . شاه گفت عجله کن وزیر بازوی مرا بگیر زیرا بیش از آنچه مقرر بوده در اینجا درنگ کرده‌ام . سریدور ارتورا بدوش کشیده بکنار رود برد . همینکه بدانجا رسیدند دیدند قایقی که در آن چند تن از زنان زیبا نشسته‌اند بکناره نزدیک گشته است . یکی از زنها ملکه‌ای بود که باشلقی سیاه پسر انداخته بود . همه بمجرد دیدار آرتور فریاد و فغان بر کشیدند . آرتور گفت مرا در قایق بگذار و سریدور چنان کرد . مهین بانوان بازاری و فغان بسیار آرتور را خوابانیده و سرش را بدامن ملکه نهادند . ملکه گفت : برادرا چرا اینقدر مرا چشم‌پراه گذاشتی و دیر آمدی ؟ دردا که این زخمی که بسرداری سرما در آن رخنه یافته است .

این بگفتند و پارو زنان از کناره دور شدند. سریدور که چنان دید آب در دیده بگردانید و فریاد زد که ای ولینعت من، اینک که از پیش من دور میشوی و مرا در میان دشمنان بکوه و تنها میگذاری مرا چه باید کرد؟ شاه گفت تو باید تسلی بخش دل غمناک خویش باشی و آنچه شایسته و مزاوار است همان کنی زیرا دیگر در من توانی نمانده است تا کسان بدان توسل جویند و اینک من بدشت اوبلون میروم تا بر این زخمها مرهم نهم. پس اگر دیگر خبری از من بتو نرسید برای روح من دعائی بخوان و آمرزشی بطلب. چون آرتور این سخنان بگفت زنان بگریستند و فریادهای دردناک برکشیدند که چگر شنوندگان میسوخت.

همیشه قایق از نظر سریدور ناپدید گشت ساعتی چند بگریست و ناله کرد پس سر بچنگلی نهاد همه شب راه پیمود تا با مدادان بنمازخانه وصوله رسید.

۲- زاری لانسلو

برمرگ آرتور و ملکه گونیوره

(فصل یازدهم از کتاب بیست و یکم)

سر لانسلو گفت. امید من آنست که خداوند بمن خشمگین نباشد که از راز درون من آگاه است. زیرا اندوه من از اینکه روزی با گناه سرگرم بوده‌ام نبوده و نیست بلکه غم من دائم و پایدار است و هرگز از دل بیرون نخواهد شد. هرگاه زیبائی و نجات و آراستگی را که در این بانو و شوی گراسیش بود بیاد میآورم، و همینکه می بینم جسد بیجان آن دو نازنین پهلوی یکدیگر آرام گرفته دل من میشکافد و در سینه تنگی میکند و می خواهد از این تن پلا کشیده بیرون جهد. همینطور هرگاه بخاطرم میگذرد که این دو تن بسبب تقصیرات و خودپسندی و غرور من جان شیرین را از کف دادند و این دو گوهر گرانبها که در جهان مسیحیت مثل و مانندی نداشتند از میان رفتند بدانید که مهربانی و نیکی آنها و ناجوانمردی و زشتی اعمال من در دل باری گران میشود که مرا یارای تحمل آن نیست.

۳- در بیان عشق

(فصل بیست و پنجم از کتاب هیجدهم)

مدتی بگذشت تا ماه مه (اردیبهشت) که در آن هر دل سودازده‌ای باز شکفتن آغاز نهاده بارور میشود در رسید زیرا دل انسان مانند درخت و گیاه است که در هوای اردیبهشتی سرسبزی میگیرد و چشمه روح عشاق بجوش و خروش آمده بتکاپو سپردازد، ماه اردیبهشت بجهات بسیار عشاق را جرئت و جسارت میبخشد زیرا جوان شدن درختان آدمی را از زن و مرد جوان ساخته خاطرات گذشته و نیکی‌های ایام ماضی را که در پرده فراموشی مستور مانده تازه میکند.

عشق ناپایدار انسان مانند روز زمستان است که سردی آن سبزی و طراوت را ناپدید میکند. بی‌ثباتی و ناپایداری شیوه بسیاری از مردان و زنان است و اندک باد سردی عشق و شیفتگی آنها را پراکنده ساخته و آنچه را که در نظرشان روزی بسیار عزیز و گرانبها بود نابود مینماید. البته که این شیوه خردمندان و خداوندان دل‌های قوی نیست و ویژه کسانی است که روحشان ضعیف و ناسپاس است.

پس بدانگونه که ماه اردیبهشت بوستانها را با گل و ریاحین نکهت و طراوت میبخشد، آدمی راست که در این ماه نخست دل بسپاس و ستایش خداوند بسته و از آن پس همت بشادمان ساختن آن کسان که با آنها پیمان عشق و وفاداری بسته است بگمارد. زیرا هنوز هیچ مرد یا زنی یافت نشده است که یکی را از میان آدمیان برتگزیده و بوی بیش از دیگران شیفته نباشد. روزی که سر در آغوش یکدیگر می‌نهد با کدل و استوار باشید و نخست خداوند را از نظر دور نسازید و دمی نگذارید غبار سلال و کدورت شمارا فراگیرد و اگر سخنی بتلخی گفته‌اید بگذارید این سخن اول از دلب زنی بیرون آید و مرد مهر سردی آغاز نکند. من اینگونه عشق را عشق پاک می‌نامم.

دریغا که در این روزگار مردم سبکسر و کامجویند و هنوز هفت شبانه روز

بر عشق آنها نگذشته است که میخواستند کام دل خویش را از معشوقه برآورند و این عشق زوال پذیر و ناخردسندانه است زیرا آنچه زود گرمی و افروختگی و التهاب گیرد زود سرد میشود چنانکه عشاق این دوره چنینند. ساعتی آتشین و گدازنده و ساعتی بعد سرد و بی جان و فروغند. در آن روزگار که زن سرد هفت سال یکدیگر را دوست داشتند و سخن از شهوت بین آنها نپذیرفت عشق ها پاک و آسمانی و آمیخته با وفا و علاقه بود. در عهد آرتور عشق ها بدینگونه بود و فصول و سنین نمی شناخت اما در دوره ما عشق ب فصول سال مانند است که روزی درخشان و باطراوت و جوان و روزی تاریک و بی نکبت و افسرده است.

پس ای کسانی که عاشقید، هرگاه ماه اردیبهشت در رسد از ملکه گوینوره و عشق پایدار وی یاد آورید و بدانید که تازنده بود در عشق استوار و در مهر و وفا پایدار بود و از همین روی سرانجامی نیک یافت.

۵- ویلیام کاکستون^۱ ۱۴۹۲ - ۱۲۲۲

فن چاپ بوسیله حروف مقطع قابل انتقال و تبدیل مدتها در اروپا شایع بود ولی در انگلستان تا قبل از کاکستون کسی از طرز عمل آن آگاهی نداشت. ویلیام کاکستون انگلیسی بنام است مسافرت های پیاپی که بنقاط مختلفه اروپا کرد از سهولت کار چاپ بطرز جدید آگاه گشت و در هنگامی که در کولونی متوقف بود کتاب معروف ب خلاصه وقایع جنگ های تری^۲ را که از فرانسه ترجمه کرده بود در چاپخانه آنجا بطبع رسانید. پس از آن بانگلستان آمده چاپخانه معروف وست مینستر را دایر نمود و در آن کتاب گفتار فلاسفه را^۳ در سنه ۱۴۹۷ بطبع رسانید.

کاکستون اولین ناشری است که در خدمتی که با ادبیات انگلیس کرد با مؤلفین و شعرا و نویسندگان هم سنک است. زیرا این مرد بزرگ نه فقط با زحمات بسیار اولین چاپخانه را در انگلستان دایر ساخت بلکه کتب مهمه قدیمه را که بزبان یونانی

۱- William Caxton

۲- Recuyell of The Historyes of Troy

۳- The Dictes and Sayings of Philosophers

یا لاتین نگاشته شده و کسی بمطالعه آنها صرف وقت نمی نمود بزبان انگلیسی ترجمه و طبع کرده در دسترس عموم گذاشت . حکایات کانتربوری اثر طبع چوسر و تاریخ انگلستان از چاپخانه وی بیرون آمد و بادور اندیشی قابل ستایشی که مورد عیب جوئی کسان واقع گشت این کتب انگلیسی را بر دواوین شعرای لاتین مانند ویرژیل ترجیح داد .

این سرد بزرگ میل خواندن و مطالعه را در مردم کشور خویش بوجود آورد و زمینه را برای بهره مندی از آثار گویندگان بزرگ حاضر نمود . کتبی که از چاپخانه وی بیرون آمده متنوع و راجع بموضوعات مختلفه است . کتب اخلاقی و علمی ، شعر و تاریخ و افسانه ، و ترجمه کارهای بزرگان (مانند دو کتاب معروف سیر وی یونانی موسوم به پیری و دوستی) و امثال ویند و اندرز و شرح اوضاع سیاسی زمان از این چاپخانه بیرون آمده و روی هم نودونه کتاب تحت نظر و انتخاب وی بطبع رسیده است .

فصل ششم

درام در پایان قرون وسطی

چنانکه ارسطو میگوید نمایش اعمال و گفتار اشخاص بوسیله تقلید عادت کلیه اقوام و قبایل است و همانطور که آدمی خویشتر را بسیرت و زوی بزرگان درآورده از پیروی اعمال آنها مباحثات میکند در مشاهده حرکات و کردار آنان نیز که دیگری تقلید کند شادمان گشته احياناً درسی آموخته و پند می فرا میگیرد. پیشوایان روحانی بشر از دیر باز باین نکته پی برده و تقلید و نمایش رفتار و گفتار بزرگان دین و خدایان و ارباب انواع را وسیله تحکیم مبانی ایمان پیروان قرار دادند چنانکه در یونان و روم و مصر و دیگر کشورهای قدیم در اعیاد مذهبی و جشن های عمومی و قربانی هایی که در مواقع مهم بعمل میآمد این مراسم معمول بود و کاهنان، داستان الهه یا رب النوعی را به تماشاگران مؤمن بصورت نمایش درسی آوردند.

در انگلستان نیز درام با آداب و مناسک مذهبی ارتباط داشت و روز نخست برای اینکه اصول و مبانی ایمان بزبان ساده و قابل فهم مردم عادی درآمده باشد قاجعه مصلوب شدن حضرت عیسی و صعود به آسمان بمقام نمایش درسیآید.

در بادی امر روز عید پاک کیشها در نمازخانه کلیسا این داستان را بمنظور تعلیم و ارشاد نمایش میدادند. تدریجاً داستانهای دیگر از انجیل و تورات بدان افزوده گشت و نمایشها از داخله کلیسا بفضای آزاد محوطه کلیسا منتقل گشت و نمایش دهندگان روی پلکان و سکوی نمازخانه بتقلید اعمال مقدسین پرداختند.

دیری نگذشت که دستگاه نمایشها وسیعتر گشته و حوادثی که میخواستند بمقام نمایش درآورند بمکانی وسیعتر تیاژمند گشت. توجهی که از طرف مردم باین تظاهرات مذهبی می شد و هجوم عمومی این احتیاج را تقویت کرد و کوچه و بازارهای

عمومی^۱ و چمن‌های دهکده‌ها باین کار اختصاص یافت. رغبت و اقبال عامه تدریجاً کار را از دست کشیشان گرفت بدین معنی که مردم معمولی نیز تقلید قسمتی از این نمایش‌ها را تعهد کردند.

از طرف دیگر در قرون وسطی اصناف در انگلستان فوق‌العاده با اهمیت و اعتبار بودند و هر صنف برای خود تشکیلاتی داشت. این اصناف که برای سرشکن کردن مالیات بین افراد و توزیع عوائد و تعیین حقوق استاد و شاگرد تشکیل میگشت طبعاً سواجه یاد و نوع مخالفت میشدند؛ نخست از طرف مأمورین دولتی و دیوانی که منفعت خویش را در مراجعه مستقیم با صاحبان حرف و صنایع دانسته راضی نبودند که در وصول مالیات و اخذ جریمه با مؤسسات عمومی طرف حساب باشند. برای رفع این اشکال اصناف بوسیله تقدیم پیشکش‌های زیاد بشاه و درباریان ذی نفوذ فرمان سلطنتی بدست آورده اجازه یافتند که مستقیماً با خزانه مرکزی وارد معامله باشند. مخالفت دوم از طرف کشیش‌ها و علمای روحانی بود که هیچگونه اجتماعی را جز در کلیسا و در تحت راهنمایی روحانی اجازت نداده و متخلفین را به تکفیر تهدید مینمودند. برای رفع این منظور و از نظر صمیمیت مذهبی که در قرون وسطی بین طبقات کارگر و هنرپیشه وجود داشت هریک از این اصناف خود را تحت حمایت یکی از مقدسین در آورده و در عید تولد یا قتل او یک سلسله مراسم مذهبی و تظاهرات بهجامی آوردند و یکی از این مراسم نمایش و تقلید حوادث دینی و مذهبی تورات و انجیل بود.

نمایش معجزات^۲ که منحصرأ مربوط با سوره مذهبی است از قرن دوازدهم در انگلستان سابقه داشته است، چنانکه مثلاً تعزیه سنت کاترین^۳ در سنه ۱۱۱۹ در دستپل^۴ بمقام نمایش درآمدی است. پس از آن کشیشی از اهالی نورماندی موسوم به هیلاریوس^۵ چند تعزیه دیگر تهیه نمود که معروفترین آنها تعزیه سنت نیکلاس^۶ و زنده شدن لازاروس یهودی است.

۱- Fairs

۲- Miracle Plays

۳- St. Catherine

۴- Dunstable

۵- Hilarius

۶- St. Nicholas

تعزیه‌های اصناف^۱ که در حقیقت نمایش وقایع تاریخی انجیل و تورات است و افراد صنف در آن شرکت داشته‌اند همه در ایام عید پاک صورت نمایش می‌گرفت. طرز عمل چنین بود که شهرداری یا هیئت ریش سفیدان قراء قبل از عده تعزیه‌هایی که باید در آن روز نمایش داده شود تعیین کرده و هر یک را باقتضای حرفه و پیشه اصناف یکی از آنها اختصاص میدادند. مثلاً صنف کشتی ساز تعزیه طوفان نوح را تعهد میکرد و صنف آشپز مأمور تهیه آتش جهنم میشدند. گاهگاه نیز بین اصناف در مسئله تقدیم و تأخیر یا اهمیت تعزیه‌ها نزاع و خصمه پیش می‌آمد.

اصناف از نظر رقابت و همچشمی با یکدیگر سعی میکردند که هر یک تعزیه خود را بهتر و باشکوه‌تر از سایرین انجام دهند و از همین روی در انتخاب مقلدین دقت مخصوصی بعمل می‌آمد. مثلاً در تعزیه آدم و حوا توجه مخصوصی بعمل می‌آمد که آدم سردی سوز و آراسته باشد و هر گاه کلمه در باب بهشت بزبان می‌آورد با انگشت به آسمان اشاره نماید.

هر یک از این تعزیه‌ها روی سکوی چوبی دو طبقه‌ای که روی عراده قرار داده شده بود نمایش داده می‌شد و طول مدت نمایش هر یک از آنها نیم ساعت بیشتر نبود. همین که تعزیه در یک نقطه تمام میشد عراده حرکت میکرد و به مرکز دیگر میرفت و باز همان نمایش تکرار می‌شد و سر جای اول آن تعزیه دیگر شروع میگشت و بدین ترتیب تمام مردم شهر می‌توانستند بدون آنکه در نقطه مخصوصی ازدحام کنند تمام این تعزیه‌ها را که یک یک از جلوی آنها در مراکز مختلفه شهر میگذشت تماشا کنند.

این سکوهای دو طبقه^۲ برای نمایش جهنم و بهشت ساخته میشد بدین کیفیت که طبقه فوقانی که با پارچه‌های رنگارنگ مزین گشته بمنزله آسمان بود و طبقه پائین

۱ - Mystery Plays این تعزیه‌ها چیزی نظیر «کتل» هائی بود که تا بیست سال

پیش در ایران در ایام سوگواری نمایش داده می‌شد.

جهنم را مجسم مینمود و گاهگاه مقلدین آنرا برای رفع خستگی و تبدیل لباس بکار میبردند. تهیه لباس مقلدین غالباً خرج گزاف داشت و شمشیر و زره کمیاب بود. مقدسین همیشه لباس سفید پوشیده و صورت و دست‌های خویش را مطالامی کردند که نمایش عارض نورانی باشد. گاهگاه نیز برای نمایش مناظر توجیهی بعمل می‌آمد. تعزیه‌ها از لحاظ ادبی چندان زیبایی نداشت و ایباتی که خواننده میسند فاقد سلامت و لطف بیان و قواعد عروض بود اما مکالماتی که بشکل نثر ادا میشد احیاناً لطیف و هوشمندانه و پراز شوخی و کنایه بود. البته از نظر آنکه جزئی تغییری در نمایش وقایع بمنزله کفر تلقی می‌شد برای تعزیه گردانها و نویسندگان نسخه‌ها مجال هنرتمائی نبود بنابراین هر کجا یکی از مقدسین و حواریون سخن میگفت کلمات ساده و با ادب و وقار ادا میشد و برای اینکه وسیله سرگرمی و انبساط خاطر تماشا کنندگان نیز فراهم شده باشد و شوخی و طیبت نیز در این تعزیه‌ها راهی پیدا کند اشخاصیکه در تعزیه در درجه دوم اهمیت بودند یا اشقیاء این وظیفه را تعهد میکردند. مثلاً در تعزیه طوفان نوح زوجه نوح موضوع شوخی بود و اصرار نوح در بردن وی بکشتی و ترس و نازوی در رفتن در آن وسیله خنده بود. هرود سلطان یهود و شیطان و خدمتکار قاییل نیز موضوع طیبت واقع میشدند.

عده تعزیه‌هایی که در شهرهای مختلف نمایش داده میشد مختلف بود. تعزیه‌های شهر یورک چهل و هشت فقره و تعزیه‌های معروف به تونلی که در شهر ویکفیلد نمایش میدادند سی فقره بود. در تعزیه‌های ویکفیلد نسخه‌ای که مقلدین از روی آن قسمت خود را میخواندند آزادانه‌تر نگاشته شده و جنبه مذهبی آنها چندان زیاد نیست و بیشتر بمنظور سرگرمی و تفریح خاطر تماشاگران نگاشته شده و منظور تعلیم و ارشاد ندارد. تعزیه‌هاییکه در شهر چستر نمایش میدادند بیست و چهار فقره بیش نیست و بعضی از آنها فوق‌العاده مذهبی و برخی دیگر ساده و مربوط بامور اخلاقی و اعتیادی است.

یکی از مشخصات اساسی این تعزیه‌ها اینست که نویسندگان و ناظم آن‌ها معلوم

نیست و چنان می‌نماید که در ظرف دو بیست سال اشتهار و مقبولیت آنها اشخاص مختلفه بمیل خویش و از نظر مطابقت آنها با مقتضیای زمانه در آنها دستی برده و تغییراتی داده و در هر دوره مردم از هر طبقه و زنی بدانها توجه و اقبال داشته‌اند چنانکه ریچارد دوم در تمام تعزیه‌هایی که در سنه ۱۳۹۷ در یورک نمایش داده میشد حضور داشته و هنری پنجم در سنه ۱۴۱۶ تعزیه‌های شهر کاونتری را مورد توجه و حمایت خویش قرار داده بود.

دیری نگذشت که از میان تعزیه‌های اصناف و تعزیه‌های معجزات یک نوع نمایش دیگری پدید آمد که میتوان آنرا تعزیه اخلاقی نام داد^۱. این تعزیه‌ها نیز اساساً جنبه ارشادی داشت و جنگ بین بدی و نیکی و پیروزی نیکی را مجسم مینمود. تفاوت آشکاری که با سایر نمایشها داشت این بود که به خصال و عواطف و سجایا و معنویات شخصیت^۲ داده و آنها را بصورت انسان در آورده با یکدیگر مورد معارضه قرار میداد. برای اینکه این موضوعات بصورت حکایت یافته و قابل نمایش بشود لازم بود که نقشه معینی داشته و آغاز و انجام روشنی پیدا کند و وقایعی که در آن نمایش داده میشود با موضوع مربوط باشد و این امر لازم در تحریر و تنظیم نمایشها پیشرفت مهمی پدید آورد و درام نویسی بتدریج فنی مخصوص گشته از دیگر فنون ادبی امتیاز یافت. معروفترین این نمایشها یکی قصر ثبات^۳ است که تا درجه‌ای پیچیده و مبهم است دیگری نمایش اراده، ذوق و فهم^۴ است. نمایش چهار عنصر^۵ و مناظره ذوق و علم^۶ نیز مدتها مورد توجه و اقبال مردم بود. داستان یا نمایش معروف به مردم^۷ از همه بیشتر رونق و اهمیت داشت و در این داستان تجربه و اطلاع نویسنده نسبت به طبایع و اخلاق طبقات مختلفه آشکار است و این اطلاعات را با بیانی خیلی

۱- Morality Plays

۲- Allegory

۳- The Castle of Perseverance

۴- Mind, Wit Understanding

۵- The Four Elements

۶- Wit and Science

۷- Everyman

ساده و روان و ادبی پرداخته و زبان ادب را در دهان نمایش دهند گان گذاشته است . در زمان هنری هشتم یعنی در اواسط قرن شانزدهم برای اینکه نمایشهای مجلل طولانی خستگی نیاورد بعضی نمایشهای کوچک^۱ در فواصل آن داده میشد . این نمایشها ابدآ جنبه تعلیم نداشت و بمنظور شوخی و طیبت تهیه میشد چنانکه درامهای نگارش جان هی وود^۲ سر تا سر پر از شوخی ها و کنایات و اشخاص مضحک است . نظر تعلیم و ارشاد و جنبه فلسفی و علمی نمایشها چنانکه شرح آن گفته خواهد شد تا عصر شکسپیر و مدتی بعد از وی نیز باقی بود چنانکه در درامهای بن جانسون که از معاصرین شکسپیر است این منظور مراعات شده است .

باب چهارم

دوره تجدد ادبی و صنعتی

فصل اول

اوضاع اجتماعی و ادبی انگلستان

از سال ۱۴۰۰ میلادی یعنی روز بزرگ چومر تا سال ۱۵۷۹ که نخستین اثر ادیوندا سپنسر موسوم بسالنامه شبان^۱ از چاپ بیرون آمد و عالم ادب باستانی وی اعتراف نمود در انگلستان شاعر یا نویسنده بزرگ با بعرصه وجود ننهاده است. علت اینکه مادر طبع و ذوق در این مدت که نزدیک بدو قرن میشود در انگلستان سترون مانده بسیار است: نخست آنکه اوضاع اجتماعی و مذهبی این دوره که میتوان آنرا دوره فترت شناخت ترقی و پیشرفت علم و ادب را مانع بود زیرا در این دوره هیچ چیز ثبات و دوام نداشت و معتقدات و آداب و رسوم و طرز زندگی عمومی هر آن تغییر میکرد و شکلی دیگر میگرفت. صلح و آرامش در نتیجه جنگ‌های داخلی که بیجنگ‌های گل‌سرخ^۲ معروف است کشور انگلستان را بدو سپاه بزرگ قسمت کرده و مردم را به جان یکدیگر انداخته بود. دربار پادشاهی که مرکز تجلی افکار و آثار ادبی است نه تنها حمایت و پشتیبانی خویش را از خداوندان ذوق لطیف برگرفته بود بلکه مقرر معینی نداشت و باشکست و پیروزی مدعیان متعدد سلطنت تغییر مکان میداد.

علت دوم آنکه در تمام اروپا تشکیلات اجتماعی و سیاسی قرون متزلزل گشته بود. کلیسا و مذهب کاتولیک که جهان عیسویت را تحت یک مرکز روحانی درآورده و سالها بر مغرب اروپا حکمفرمائی داشت از داخل و خارج دچار اختلاف کلمه گشته و معارض و مصلح پیشمار پیدا کرده بود و این معارضین و اصلاح طلبان

۱ - The Shepherd's Calendar

۲ - The Wars of the Roses

بالاخره نفوذ و عظمت کلیسای روم و پاپ را از بین برده و اساس ایمانی جدیدی در هر گوشه برقرار نمودند.

این انقلابات طبعاً فکر و ذوق مردم را تغییر داده و آنها را بازمایش های نوین برانگیخت و همینکه طوفان ها آرام گرفت و صلح و آرامش برقرار گردید نهضت و جنبش بزرگی که بدوره تجدد ادبی و صنعتی یا دوره تجدد حیات^۱ معروف است در سراسر اروپا پدید آمد. در انگلستان دولت مقتدر خانواده تیودر^۲ روی کار آمده نزع و آشوب داخلی را خاتمه داد و در جنگهای خارجی نیز پیروزی یافته دست بیگانگان را از کشور قطع کرده و آنرا استقلال و عظمتی مخصوص بخشید و روح ملیت را در این کشور بیدار ساخت. کشتی های جنگی فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا که خیال تصرف و تسخیر اروپا را داشت در سواحل انگلستان در سنه ۱۵۸۸ متلاشی گشته و قدرت انگلستان در دریا های بیکران و کشورهای دوردست تحکیم یافت و دانشمندان و طلاب دانش را در مسافرت بنقاط مختلفه برای کسب بدایع هنر و صنعت آزاد و بدون مانع نمود و بار دیگر روابط انگلستان را با ایتالیا که مهد این تجدد علمی و صنعتی بود مستقر کرد.

عنوان رنسانس یا تجدد حیات بطور کلی بتغییراتی داده میشود که در زندگی علمی و ادبی و ذوقی اروپا از اوائل قرن پانزدهم پیش آمده و طرز فکر و اعتقاد مردم را دگرگون ساخته است. در قرون وسطی کمال بشریت در وصول بسعادت جاودان بود و زندگی مستعار در این جهان در نظر متفکرین جز میان سنزلی بیش نبود و از این جهت کسی دل بر آن نبسته و صرف عمر را در کشف عجائب و بدایع جهان گذران شایسته آدم کامل نمیدانست. فتوی و حکم پاپ در کلیه امور عقلی و اخلاقی قاطع بود و هر کس بمخالفت آن سخنی میگفت بکفر و زندان متهم میگشت و زنده در آتش بسوخت. این اوضاع در ایتالیا زودتر از سایر نقاط تغییر کرد و دلیل آن این بود که

شهرهای مستقل ایتالیا مانند فلورانس و میلان و ونیز که در قرون وسطی تجارت دنیا را در دست گرفته و ثروت بسیار اندوخته بودند برای نمایش شوکت و جلال خویش بهم چشمی و رقابت یکدیگر بتشویق صنعت و هنر و حمایت دانشمندان و خداوندان هنر پرداختند.

کمی پس از سرگ پترارک، دانشمندی بنام کریسولوروس^۱ برای تعلیم و تدریس یونانی از قسطنطنیه بفلورانس آمد و عالمی ایتالیائی از آن شهر دوست و سی و هشت جلد کتاب که یونانی تألیف گشته بود به ونیز آورد و پاپ نیکلای پنجم که از ۱۴۴۷ تا سنه ۱۴۵۵ ریاست روحانی عالم مسیحیت را داشت شروع بجمع آوری نسخ خطی و کتب نایاب کرده و شالوده کتابخانه واتیکان را ریخت.

در سنه ۱۴۵۳ قسطنطنیه بدست سلطان محمد فاتح مسخر گشت و این واقعه در حیات ادبی و سیاسی و اجتماعی اروپا تغییرات بسیار بخشید. بهتر از همه بسیاری از دانشمندان از قسطنطنیه هجرت کرده و در شهرهای ایتالیا رخت اقامت افکندند و بتدریس طلاب پرداختند و دانشجویان کشورهای اروپا از فرانسه و آلمان و انگلستان برای آموختن نوادر علم و هنر باین شهرها هجوم آورده شروع بمطالعه متن یونانی دیوانهای شعرا و تحقیقات فلاسفه یونانی نمودند.

از آنجا که مردم هر دوره معمولاً بدیده عیب جوئی و استهزا بعقاید و رسوم دوره ماقبل خویش مینگرند این دانشجویان نیز چشم از رفتار و آداب و معتقدات پدران خویش بر بسته و توجه خویش را بدوره قدیم یعنی دوره تمدن یونان معطوف ساخته و شعرای کلاسیک برای هدایت و ارشاد خویش توجه کردند. نتیجه این شد که مردم این شهرها بجای اینکه خود را شیفته شعرای کلاسیک پشناسند خویش را نبیره پلافصل یونانیان و رومیان قدیم انگاشتند، بدین معنی که خود را در همه چیز بادوره قدیم یکسان پنداشته و بهمین سبب این دوره را دوره تجدید حیات نامیدند. این عواطف در طرز فکر آنها تأثیر نمود و افکاری مخلوط که نیمی مربوط بدوره

بت پرستی بود و نیمی دیگر بایمان مسیحیت تکیه داشت پدید آمد. این مردم تدریجاً بشخصیت خویش پی برده و انسان را قابل وصول به ذروه فضل و دانش یافته گفتند آدمی نه تنها از این جهت که یکی از مدارج عالیہ تطویر عقل و روح است و از جمادی مرده و از نما بحیوان و از آنجا بانسان سرزده و مستعد رسیدن برتبه فرشتگان و کروییان عالم بالاست محترم است بلکه تنها از آن نظر که انسان و صاحب ذوق و عقل سلیم است نیز حائز کمال اهمیت است. پس انسان باید خرد و هوش خویش را بکار انداخته خویشتن را بشناسد و در همه چیز تجربه و آزمایش کند و اسرار هر شگفتی را دریابد. چنانکه پترارک معروف از کوه ونتو در فرانسه بالا رفت تا کوه نوردی را نیز بر معلومات و اطلاعات خویش بیفزاید.

دانشمندان این دوره خود را «انسان دوستان» خواندند و سعی کردند تا در همه چیز و هر هنری دانا شوند و اسرار گیتی و بدایع دانش را فرا گیرند نه از لحاظ آنکه این نوادر آنها را بخداشناسی راهبر گشته و فرسنگی چند بسر منزل سعادت جاویدان نزدیک میسازد بلکه از این نظر که انسانی کامل عیار میشوند و حق خویش را ادا میکنند.

درجه پیروزی این دانشمندان در انجام این مقصود زیاد بود چنانکه لئون باتیستا البرتی^۳ ایتالیائی در نقاشی و مجسمه سازی و موسیقی و معماری استاد بود و رسالاتی بزبان لاتین و یونانی در دفاع از مذهب نگاشته و کتبی در باب نور و جراثقال و تدبیر منزل تألیف کرد. گذشته از این همه دانش توانائی آنها داشت که بدون اینکه پاهای خود را از یکدیگر باز کند باندازه بالای یک آدم متوسط القامه جستن کند و در تیراندازی از بهترین استادان فن گرو برده و سرکش ترین اسبان را با اشاره دست رام نماید.

این بزرگان شیفته حسن و جمال بودند و لطف و زیبائی را در همه چیز جز در

تقدس مینگریستند اما در عین حال بی رحمی و عدم تقید بقواعد و رسوم عفت نیز در آنها دیده میشد. ناگفته نماند که این اشخاص برای خویش فرهنگ ادب و رسم تواضع مخصوصی داشتند و در محاضرات و مقاولات خویش لطف کلام و شیرینی سخن را منظور میکردند و از شکم خوارگی و بادیه گساری با فراط پرهیز داشتند اما نه از آن نظر که این عیوب برخلاف شرایع آسمانی و دستورهای مذهبی بود بلکه از آن جهت که در فرهنگ آنها اعتیادات مذمومه با انسانیت سازگار نمیآمد.

در میان آنها خودنمایی و مقام فروشی وجود نداشت و همانطور که در قرون وسطی هر کس استعدادی داشت میتوانست وارد خدمت کلیسا شده و به مقامات عالیه روحانی برسد در این دوره نیز هنرمندان و جوانان با استعداد از هر طبقه و خانواده‌ای که بودند مورد احترام و لطف بزرگان واقع شده و همه کس صحبت و مجالست با آنها را غنیمت میشعرد.

نکته مهم دیگر که دوره تجدد علمی و ادبی اروپا را از سایر ادوار سابق امتیاز داده است مسئله اکتشافات جغرافیائی است. از زمان آغاز جنگهای صلیبی توجه دنیای مغرب بطرز تمدن و تجمل مشرق جلب شد و سیاحان برای دیدن آفاق و انفس رنج مسافرت بر خویشتن هموار کردند.

در سنه ۱۲۴۵ پاپ انیوسان چهارم یکی از کشیشان فرانسیکان موسوم به کارینی^۱ را بقره توروم فرستاد تا شاید طوایف مغول را با ملل مسیحی همدست نموده و برخلاف کشورهای اسلامی برانگیزد. در سنه ۱۲۵۳ لوی نهم پادشاه فرانسه (سنت لوی) نیز کشیش دیگری بنام روبروک^۲ را برای همین منظور اعزام داشت. این اشخاص پس از مراجعت اطلاعات و سیر و سیاحت خویش را مدون ساختند و توجه اروپائیان را بسوی شرق جلب نمودند.

در سنه ۱۲۵۰ دو نفر تاجر ونیزی موسوم به نیکولو^۳ و ماتئوپولو^۴ بشبه جزیره

کریمه و از آنجا بمغولستان و چین رفتند و خان مغول از آنها پذیرائی نمود. در سنه ۱۲۷۱ این دو نفر باتفاق مارکوپولو فرزند نیکولو از آسیا عبور کرده و بدریار قبلائی قآن آمده و مورد شفقت وی واقع شدند و مارکوپولو در خدمت این سلطان وارد شده بحکمرانی یکی از ایالات منصوب گشت و در قلمرو خویش بسفر و سیر و سیاحت پرداخت. در سوغ بازگشت بونیز مارکوپولو مسافرت نامه خویش را بزبان فرانسه بدون ساخت و این کتاب به بسیاری از زبانهای اروپائی ترجمه شده حس کنجکاوی مردم اروپا را نسبت باقلیم آسیا برانگیخت.

انقلابات متواتری که در آسیا پیش آمد مسافرت از طریق خشکی را هم از لحاظ مخاطرات و هم از نظر خراجهای گزافی که در هر نقطه بمسافرین تحمیل میشد دشوار ساخته بود و تجار شروع ببحر پیمائی نمودند تا مگر از راه دریا بشرق دور رسیده و امتعه شرقی و مخصوصاً ادویه باروپا برسانند. از آغاز قرن چهاردهم بحر پیمایان ونیزی و جنوایی و پرتغالی بتدریج سواحل افریقا را کشف کردند و در سنه ۱۴۹۸ واسکودا گاما از دماغه امید نیک گذشته و به بندر کالیکوت وارد شد و تجارت بین آسیا و اروپا برقرار گشت.

مقارن همین دوره کریستفر کلمبوس که از یکنفر بحر پیمای اسپانیولی موسوم به مارتین الونزوپین زون^۱ اطلاعاتی در باب سرزمین آنطرف اقیانوس اطلس بچنگ آورده بود چنانکه در تواریخ مفصلاً مسطور است بکشف قاره آمریکا موفق گشت و در سنه ۱۴۹۸ کابوت^۲ انگلیسی بفرمان هنری هفتم پادشاه انگلستان سواحل امریکای شمالی را گذاره نمود. در سنه ۱۵۱۹ ماژلان از شهر سویس بعزم مسافرت دور دنیا حرکت کرد و یکی از کشتیهای او پس از دو سال بحر پیمائی و تحمل مصائب بسیار و چنگ باقبایل مختلفه که خودش نیز در یکی از آن منازعات بقتل رسید در رود گوادی الکبیر لشکر انداخت و نخستین بار بشر بگردش دور دنیا موفق گشت.

۱ - Martin Alonzo Pinzon

۲ - Cabot

نتیجه این اکتشافات در آثار ادبی و فلسفی و علمی اروپا بسیار است و مهمتر از همه آنکه زاویه نظر نویسندگان را وسیعتر کرده آنها را به تحقیق و استقصا در اسرار علوم تشجیع نمود.

* * *

در انگلستان این دوره تجدد علمی و ادبی یک قرن بعد از ایتالیا پیش آمده و این تأخیر نتایج بسیار مفید داشت زیرا افکار پخته‌تر و مجرب‌تر گشته بود و سرمشق‌هایی که بدست ادبا و هنرمندان انگلیسی میرسید آزموده گشته و از بسیاری نواقص بری بود. چنانکه غزل و اشعار شبانی^۱ پس از آنکه مدت‌ها در دست پترارک ایتالیائی و شاگردان وی کار کرده و قابل انعطاف گشته بود سرمشق شعرای بزرگ انگلستان واقع گشت.

از طرف دیگر آشنائی با شعرا و علمای دوره یونان و روم قدیم و دانش جدید یعنی دانشی که «انسان‌دوستان» اساتید آن بودند طرز تعلیم و تربیت اروپا را دیگرگون ساخت یعنی اصول تربیت کلیسا را از میان برده طرز جدید برقرار نمود. در زمان هنری هشتم پادشاه انگلستان این دانش نوین و طرز جدید فکر و تربیت در انگلستان رونق و اعتلای شایان یافت زیرا ارازموس دانشمند معروف هلندی که طرفدار جدی و هنرمند این دانش جدید بود با انگلستان آمده و با دانشمندان بزرگ مانند تاسس مور^۲ و کولت^۳ و فیشر^۴ محشور گشت و در نتیجه آمیزش با این بزرگان سبک نثر انگلیسی تغییری عظیم یافت، یعنی سبک کهنه رومی و یونانی پذیرفته شد و سجع و مراعات النظر و سایر صنایع لفظی و معنوی در نثر راه یافت و هر چند رنگ و نگار ظاهری آن تا حدی عمق معنی را تحت الشعاع خویش قرار داده بود باز به نثر ترتیب و تنظیم داد و حرکت ستانی آنرا تحت قواعد و اصول درآورد تا روزی که در دست نویسندگانمانند بیکن و هوکر و دیگران هنگام جولان آن برسد از حیث مبادی و اساس صحیح و منطقی و ادبی باشد.

۱- Pastoral

۲- Sir Thomsa More

۳- Colet

۴- Fisher

بهر صورت این دانش جدید در طبایع مختلف تأثیرات گوناگون نمود و دسته‌ای را متفکر و هوشیار و صاحب ذوق لطیف ساخته و دسته دیگر را سخت پای بست پیچیدگی الفاظ و باریکی مضمون و ابهام تعبیرات نمود و ذوق سلیم و قوه تشخیص زیبایی‌آنانرا بی‌رقی ساخت. خوشبختانه دوره تجدد ادبی انگلستان پیش‌آهنگ دوره بزرگ دیگری بود که بنام دوره الیزابت معروف است و در این دوره غرور ملی و علاقه بمیهن و ادبیات آن در هیجان بود و نتیجه آن این بود که هر چند بسیاری از دانشمندان میخواستند و در همه چیز یعنی در سبک و مطالب و مضامین و طرز ادای آن از استادان یونانی و رومی تقلید کنند دسته دیگر طرفدار فکر و طرز بیان انگلیسی شده ثابت کردند که هر فرد عادی حق دارد افکار و عقاید خویش را بزبان خود و بهر طرز که میل اوست برشته تحریر درآورد.

پس دوره تجدد ادبی انگلستان ترکیبی از این سبک‌های متضاد است. از یکطرف اشخاصی یافت میشوند که تمام توجهشان بکلمات است و جواز استعمال هر کلمه را همان قول استادان قدیم می‌پندارند و بهر کلمه که استاد استعمال نکرده حق حیات نمیدهند و برعکس تمام کلمات غیر مانوس و ناآشنا را باستناد استعمال اساتید دوره کهن در تحریرات خویش وارد میکنند. دسته دیگر بکلمات مصطلح توجه کرده میزان خوبی و بدی هر سخن را همان فهم مردم میدانند.

اما دسته اول با همه عیب و نقصی که دارند خدمتی بسیار گرانبها نیز بادیات انگلیسی کرده‌اند زیرا در میان آنها کسانی مانند هوکرومیلتون پیدا شدند که گذشته از مقام علمی و وسعت دائره اطلاعات، ذوق ادبی بزرگ نیز داشتند و ماسعه آنها میزان واقعی آهنگ و روانی و لطف هر کلمه بود. این اشخاص اگر کلمه‌ای از یونانی یا لاتین گرفته و بکار می‌بردند برای بیان افکار مضامین یا مقاصدی جدید بود که زبان انگلیسی در مقابل آن تعبیری نداشت این گویندگان از اشتقاقات غیر مانوس و ترکیبات بیگانه پرهیز داشتند و بدین وسیله بثروت زبان انگلیسی افزوده آن زبان را برای ادای کلیه

مفاهیم توانا ساختند و تا اواسط قرن هفدهم این افزایش واقتباس ادامه داشت. فن شعر نیز در نتیجه این تجدد ادبی سبک‌های متضاد یافت: دسته‌ای در اواخر قرن شانزدهم خواستند بتقلید و تبعیت از شعرای قدیم یونانی شعر بسازند و همان بحور و ترکیبات را اختیار کنند و چون درجه توفیق آنها در این رشته زیاد نبود بقافیه و اشعار مقفی حمله کرده و قافیه را کار نادانان و وحشیان شناخته گفتند کار قافیه پوشیده داشتن عیوب الفاظ و ترکیبات مصارع است و اگر شعر زیبا و کلمات پخته و عالمانه باشد بقافیه نیازی نیست، چنانکه میلتون در دیباچه بهشت گمشده^۱ خویش بهمین نکته اشاره کرد. دسته دیگر که در میان آنها دانیال شاعر از همه معروفتر است بدفاع از قافیه برخاستند و معایب این تقلید و تبعیت از قدما را بیان نمودند. چنانکه دانیال گفت:

«بمنظر من نباید بدون اندیشه و تأمل خویشتن را بنده و اسیر قدمای بسازیم و تا دلیلی قوی در پیش نباشد از آنها تبعیت کنیم. قصر دانش و فهم ما نباید در میدانهای عمومی یونان و روم شالده بندی شود زیرا ما نیز مانند آنان فرزند طبیعت هستیم و قوه تشخیص و قضاوت ما از آنها کمتر نیست و در ما نیز همان سزایا و معایب جمع است. پس هر کتاب کهنه بدلیل قدمت خود عظمت ندارد و تنها کتب بزرگ زمانه است که در هر دوره نگاشته شده باشد بآدمی برکت آسمانی میدهد و او را باسرار گیتی آشنا میسازد».

نفوذ شعرا و نویسندگان دوره یونان و روم قدیم دامنه تصورات و پندار شاعرانه را نیز وسیع کرده و راه افسانه و امطیر قدیمی (میتولوژی) را در ادبیات جدید باز نمود. البته در قرون وسطی اشعار اوید^۲ و دیگر شعرای لاتین سرمشقی گویندگان بود و قسمتی از افسانه‌های یونانی در ادبیات وارد شده بود اما در این دوره جدید شعرا و ارباب ذوق سخن را مستقیماً از دهان هومر و دیگر داستانسرایان یونان گرفتند و مانند

کودکان که شیفته حکایات و قصه‌ها هستند عاشق افسانه‌های یونانی گشتند بطوریکه در تمام مظاهر ادبی سخن از خدنگ فیوس خداوند آفتاب و خشم نپتون رب‌النوع دریا در میان آمد. تأثیر این افسانه‌ها در نقاشی‌های این دوره بیشتر محسوس و آشکار است چنانکه روایات کتب مقدس و زندگانی حواریون که در دست‌صورتگرایی مانند گیوتو^۱ و فرا انگلیگوی^۲ ایتالیائی جان گرفته بود بذوق نقاشان قرن شانزدهم مانند لئوناردو^۳ و تیتیان^۴ در نیامده و آنها را پترسیم خداوندان و نیمه خدایان یونانی برانگیخت و تصویر ونوس در حال خواب یا مجلس پاده‌گساری با کوس خداوند عیش و رامش از نوع کلک سوئین آنها پدیدار گشت.

افکار و مضامین یونانی و رومی که اینطور مورد تقلید و اقتباس واقع شده بود طبعاً نویسندگان را به تحقیق در سیر زیبایی و کمال داستان‌های کهنه و ادب ساخت و نتیجه این تحقیقات این بود که داستانهای پهلوانی را بزرگترین و عالیترین درجه هنرمندی بشر شناختند و چنانکه «دریدن» از زبان این نویسندگان در قرن هفدهم ذکر میکنند گفتند «منظومه‌های پهلوانی بان شرط که راستی پهلوانی باشد بزرگترین هنری است که ذوق انسان قابل انجام دادن آنست». از این جهت در قرن شانزدهم اشعار و داستانهای طولانی که در رنگارنگی و تنوع وقایع در سبک و طرز تنظیم حکایات با داستانهای ایلید و انیید^۵ تألیف ویرژیل مانند بود پدید آمد.

بعضی از این آثار تا درجه‌ای از سبک و موضوع شعرای کلاسیک خارج شده مخلوطی از داستانهای حوادث قرون وسطی و سبک پهلوانی قدیم است و این تبری از تقلید قطعی از آن نظر است که بعضی از گویندگان بزرگ گفتند داستان پهلوانی لازم نیست همیشه مربوط بوقایع و حوادث روزگار کهن باشد زیرا در هر دوره اتفاقاتی عظیم پیش می‌آید که در زندگانی و روحیات مردم آن زمان از غنی و فقیر تأثیری بزرگ دارد و حق اینست که این وقایع بسبک پهلوانی برشته نظم درآید زیرا تمام

۱- Giotto

۲- Fra Anglico

۳- Leonardo

۴- Titian

۵- Aenid

آزمایش‌ها و افکار آن دوره را میتوان در این منظومات بیان نمود.

از مقتدایان این روش نوین یکی اریوستوی^۱ ایتالیائی است که در اوایل قرن شانزدهم داستان معروف به ارلاند و فیوریوزو^۲ را راجع به حوادث و وقایع ایتالیا برشته نظم در آورده و دیگر تاسوی^۳ ایتالیائی است که داستان تسخیر بیت المقدس^۴ و جنگهای صلیبی را بشکل داستان پهلوانی منظوم ساخته است. ادmond اسپنسر^۵ انگلیسی نیز که بزرگترین شعرای این دوره تجدد ادبی و علمی است از آثار این دو نویسنده ایتالیائی متأثر شده و داستان معروف خویش موسوم بملکه فرشتگان^۶ را که راجع بدربار ملکه الیزابت است برشته نظم کشیده چنانکه شرح آن بتفصیل بیاید در این دوره تجدد ادبی و علمی تنها آثار ادبی و علمی یونان و روم قدیم مورد توجه دانشندان نبود بلکه در کلیه علوم و اطلاعات تغییری بزرگ پیش آمد که در حیات ملل اروپائی تأثیری عظیم کرد.

در قرون وسطی علوم طبیعی و مادی رونق و شکوهی نداشت و متفکرین می پنداشتند که کیهان اعظم دستگاهی است که عرض و طول و حجم آن را میتوان اندازه گرفت و بشر مرکز این دستگاه است و همه چیز بخاطر وی ساخته و پرداخته آمده است. بتصور آنها زمین مرکز این کیهان اعظم و بیت المقدس مرکز زمین بود. میگفتند کنجکاوی در اسرار مخلوقات از حیوان و نبات و جماد سزاوار آدمی که روحی ملکوتی دارد و در این جایگاه فرودین یعنی زمین نباید قصد اقامت داشته باشد. نیست زیرا این کنجکاویها انسان را پای بست مادیات میکند و روح ویرا از پرواز ملکوتی جلوگیر است و از همین نظر بود که دانشندانی را که در خواص ادویه و عناصر طبیعی تحقیق مینمودند کیمیا گر گفتند و آنها را در اروپا بجرم اینکه در مقابل دستگاه بیچونی به

۱- Ariosto

۲- Orlando Eurioso

۳- Tasso

۴- Gerusalemme Liberata

۵- Edmund Spenser

۶- The Faerie Queene

ب و تجزیه و تولید و خلق اشیاء و مواد جدید میپردازند گاهگاه در آتش میسوختند^۱ علمی که بشر را بکار میآمد و شایسته تحصیل و تعلم بود در نظر مردم قرون وسطی همان علوم دینی بود و جز آن برای رفع نیازمندی های عادی بشری و کمال تربیت هفت فن آزاد یعنی صرف و نحو، منطق، علم کلام، حساب و هندسه، موسیقی و هیئت تحصیل میشد، بعقیده آنها علم به خواص اشیاء مادی و غیرمادی را باید در صفحات کتاب مقدس که محتوی همه علوم و فنون است یافت و با دررسالات ارسطو مطالعه نمود اما این قواعد را اکتشافات جغرافیائی و هیئت متزلزل ساخت. سفرهای واسکوداکاما و ماژلان و کلمبوس و کشفیات کپرنیکوس لهستانی در کرویت زمین و گالیله ایتالیائی در افلاک و اجرام سماوی و قوانین نیوتن در جاذبه زمین طرز فکر بشر را بهم زده او را بزرگی و لایتناهی بودن فضا متعرف ساخت و تصور اینکه کیهان اعظم فضای محدودی است که از همه طرف آنرا دیوارهای بلورین احاطه کرده است برهم خورد و فکر و تصور دیگری جانشین آن گشت و آن اینکه عالم لایتناهی است و در آن آفتابها و سیارات و ثوابت بی شمار در حرکت هستند و هر کواکب جهانی است و زمینی و آسمانی جدا گانه دارد و زمین ما مانند دانه خشخاشی است که در خرمنی عظیم افتاده باشد.

این وسعت نظر در شعرا و نویسندگان دوره تجدد علمی و ادبی نیز تأثیر کرده آنها را بمطابعه و سیر در طبیعت انسانی و جهان دل و جان برانگیخت. این گویندگان افکار خویش را بزبان پهلوانان داستانهای خود نهاده گفتند « این آدمی که از خاک آفریده شده شریف و بزرگوار است و قدرت عقل او حدود نشناخته و مانند قدرت کبریایی پر همه چیزی تواناست ».

۱- در میان ملل اسلامی و مخصوصاً ایران طب و شناختن خواص ادویه از علوم مهم محسوب میشد زیرا زردشت و حضرت محمد هر دو علم طب را علمی شریف شناخته و احترام اطبا را امر دادند. با وجود این کیمیاگران یعنی کسانی که در تجزیه و ترکیب عناصر شیمیائی تحقیق میکردند مورد انتقاد و مذمت علمای روحانی و عرفا واقع میشدند و شعرا نیز در باره آنها سخن بسردی میگفتند چنانکه سعدی گفت:

اپله اندر خرابه یافته گنج کیمیاگر ز غصه سرده و رنج

مارلو^۱ از بزرگترین درام‌نویسان قبل از شکسپیر میل و ولع بشر را به تحصیل دانش در درام «فوست» مجسم نمود که به‌خاطر بدست آوردن اسرار آفرینش و علم کلی از هیچ خطری نهراسیده دین و ایمان خویش را برای کسب هنر پشیطان فروخت و آنرا در آستانه حقایق قربانی کرد. «چپ‌سن»^۲ درام‌نویس دیگر دعوی انسان را به تحصیل آزادی فکر و اختیار نامحدود در فهم اسرار خلقت از زبان یکی از اشخاص حکایت خویش بدینگونه بیان کرد:

«برای انسانی که سر حیات و مرگ را می‌شناسند خطری نیست. و بالاتر از میزان خرد و قوه تشخیص وی قانونی نیست و تعظیم و بندگی وی در مقابل قانونی جز قانون عقل خویش انصاف و عدالت نخواهد بود».

دراثر همین افکار بود که فرانسیس بیکن^۳ فیلسوف شهیر انگلیس سبنای منطق را عوض کرد و در علوم و فنون وسعت و تنوعی قائل گشت و در کتاب پیشرفت علوم شگفتی را بذر دانش خواند و دوره خویش را از لحاظ تنوع علوم و عظمت دائره دانش انسانی برخلاف نخستین پیروان کلاسیک بزرگتر از دوره تمدن یونان و روم شناخت.

* * *

نهضت دیگری نیز در این دوره تجدد علمی و ادبی در اروپا پیش آمد که در روح مردم تأثیری بسیار مهم بخشیده و شالوده اعتقادات آنها را برهم زد و حیات روحانی اروپائیان را تغییر داده و آن نهضت مذهبی و اصلاح کلیساست که در بسیاری از نقاط اروپا مانند سوئیس و آلمان و انگلستان پیش آمد و پیشوائی و ریاست روحانی پاپ را برعالم مسیحیت متزلزل نمود.

از چندین قرن قبل سطالع مادی پاپ‌ها و کشیشان و مداخلات آنها در امور سیاسی کشورهای اروپا و فسق و معاصی آنان زمزمه‌های مخالف را بلند کرده طبقات مختلفه

۱- Christopher Marlowe

۲- Chapman

۳- Francis Bacon

را برضد آنها برانگیخته بود. پاپ‌ها دعوی میکردند که در عالم یک مذهب که رستگاری جاویدان دارد بیش نیست و آن مذهب مسیح است و چون پطر مقدس از طرف مسیح رئیس روحانی است تعیین شده و پاپها یکی پس از دیگری بمسند وی نشسته‌اند بنابراین رئیس حقیقی عالم مسیحیت هستند و احکامشان بر فرامین سلاطین و قانون و رسوم ملی برتری دارد و همه کس باید مطیع آنان باشد ورنه سزاوار تکفیر است و در جهان باقی نیز صالح و رستگار شناخته نخواهد شد.

دخالت پاپها در سیاست طبعاً آنها را وارد کشمکش‌های میامی کشورهای مختلف مخصوصاً فرانسه و اسپانی و امپراطوری اطریش نمود بدین معنی که پاپها بحمايت و جانب‌داری رقبای سیاسی اروپا پرداختند و این مداخله طبعاً رقبای سیاسی را برانگیخت که هر یک برای پیشرفت مقاصد خویش در مسند ریاست روحانی دست نشانده داشته باشند و چون در روم وجود دو پاپ ممکن نبود شاهان فرانسه بوسیله اعمال قوه جبریه دربار روحانی پاپ را در خاک فرانسه در شهر «اودینین» تشکیل دادند و پاپ‌هایی که در این شهر ریاست روحانی داشتند طبعاً مطابق میل و صلاح شهروندان فرانسه فتوی صادر میکردند. این تغییر مرکز مخالفین را مجبور نمود که در روم نیز مسند روحانی را نگهدارند و سلسله پاپهای روم را قطع نکنند. از طرف دیگر دسته از کاردینالها و روحانیون که معتقد بودند انتخاب پاپها تنها باید از طرف مجلس عمومی کاردینالها باشد هیچ یک از این دو مرکز را بر ریاست روحانی نپذیرفته برای خود پاپ‌دگري انتخاب نمودند نتیجه این شد که مابین سالهای ۱۳۷۸ و ۱۴۱۷ سه سلسله از پاپها در سه نقطه مختلف اروپا ریاست داشتند. یک سلسله در اوینین و خاک فرانسه مقر ریاست داشت، سلسله دیگر در روم استقرار یافته و سلسله دیگر که پاپهای انتخابی مجمع کاردینالها معروفند در شهر پیزا متوقف گشتند.

این تقسیم قدرت و معارضه که بین خود پاپها پیش آمده بود شهروندان نقاط دوردست مانند انگلستان را نیز وادار نمود که اگر پاپها بانیات سیاسی و شخصی آنها

موافقت نکنند کشور خویش را از تحت اطاعت آنها خارج نمایند و دز مذهب و ایمان محکوم باطاعت از پاپ نباشند چنانکه هنری هشتم پادشاه انگلستان ظاهراً بمناسبت مخالفتی که پاپ در صدور اجازه طلاق باوی کرده بود و درحقیقت بمنظور سیاسی، کلیسای انگلیس را از تبعیت روم خارج نمود. اما مذهب کاتولیک که در قرون متمادی در اروپا رخنه کرده و جزو ضروریات زندگی مردم شده بود تنها بعلل سیاسی اصلاح نمیشد و تزلزل اقتدار روحانی پاپ جهات اقتصادی مهم نیز داشت زیرا پاپها از دیرباز حقوق مختلفی بعنوانین گوناگون از کشورهای اروپا دریافت میداشتند و از جمله حق پطرا^۱، حق واگذاری زمین، حق استماع و قضاوت در امور روحانی، حق صدور قبالة ازدواج و طلاق و چندین گونه خراج دیگر بنام مخارج جنگ با کفار و ساختن و تیکان و امثال آن از مردم دریافت میشد و این تحمیلات بر مردم گران میآمد و زبان آنها را با اعتراض میگشود زیرا میدیدند پاپ و مأمورین وی بیشتر بکار دنیا مداخله کرده و از امور اخروی شانه تھی میکنند. کم کم پاپها برای جمع آوری عوائد خویش دفتر و دیوان مفصلی تشکیل دادند و بتجارت و بانکداری و پیش خرید و امثال آن دست زدند. از طرف دیگر در مقابل فتوی بعدم اجرای قوانین اجتماعی و کشوری حقوق بسیار گزاف دریافت کرده و بخرید و فروش مقامات روحانی و واگذاری آنها باشخاص متمول عالم نیز میپرداختند. این مأمورین نیز بنوبه خویش همیگونه تحمیلات را بر مردم نموده کهسه تھی شده خویش را بعنوانین مختلفه پر میکردند و این اعمال در طباع عامه ایجاد دل سردی و عدم اعتماد نسبت بروحانیون می نمود.

مسئله اقرار بمعاصی^۲ نیز که اسرار مردم را در پیش کشیشان آشکار میکرد و آنها را اسیر روحانیون غیر متقی قرار میداد نیز از دیرباز موجب شکایت بود و مردم میدیدند مناسک دینی که منظور اساسی آن آسایش وجدان و صفای باطن است دستخوش آمال و مطامع مادی و دنیوی گشته و کسی را بسعادت و صلاح راهبر نیست.

۱- Peters' Penny

۲- Confession

بالجمله یکی از نتایج نهضت جدید علمی و ادبی اروپا این بود که توجه دانشمندان و متفکرین را بامور دینی و اصلاح آن جلب نمود و مهمترین آرزوی آنها این شد که انجیل را از بدایت قاننها بزبانی که درخور فهم عوام باشد در دسترس مردم بگذارند. انجام این آرزو البته باموانع بسیار مواجه بود زیرا کلیسای کاتولیک هرگز قرائت تمام انجیل را بمردم توصیه نکرده و فقط قسمتهائی از آنرا جزو فرایض شمرده و ادعیه‌ای هم بآن اضافه نموده بود.

همینکه دانشمندان بقرائت متن یونانی کتاب مقدس که از هرگونه تاویل و تفسیری آسوده بود توفیق یافتند خواستند آنرا متن اسامی و سند و دستور اصلی روحانیات قرار دهند. چنانکه ارازموس که تا آخر عمر خود کاتولیک ماند چنین نگاشت :

«میل دارم حتی عاجزترین زنان بخواندن انجیل
توانا باشد و بتمام زبانهای دنیا ترجمه شود که نه
تنها ایرلندیها و اسکاتلندیها بقرائت آن راه داشته
باشند بلکه اعراب و ترکها نیز بتوانند آنرا قرائت کنند».

ارازموس بشخصه متن انجیل را از یونانی به لاتین ترجمه نمود و دیگران تمام یا قسمتی از آنرا بزبان کشور خویش ترجمه کردند. دیری نگذشت که در ممالک پرتستان مزامیر داود و سایر قسمتهای انجیل ورد زبانها گشت و آرزوی ارازموس عملی گردید. در انگلستان پس از آنکه چندین نفر از علما و دانشمندان هر یک بذوق خود تمام یا قسمتی از آنرا ترجمه نمودند دولت دخالت کرده و «نسخه مجاز» انجیل را برای رفع حاجت مردم فرمان انتشار داد و این نسخه در سنه ۱۶۱۱ منتشر گشت. این قدم اصلاحی طبعاً در انگلستان که سالیان دراز بمذهب کاتولیکی خو کرده و باعلاقه‌ای که مردم این ملت بحفظ آداب و رسوم و سوابق دارند جزو اصل زندگانی آنها شده بود ایجاد انقلاب بزرگی کرد و مردم این کشور بیش از یکی دو قرن بدو دسته بزرگ قسمت شده بازار و قتل یکدیگر پرداختند و این اختلاف بسوختن

طرفداران دو جنبه مخالف و قبایح دیگر منجر گشت. و با آنکه در زمان ملکه الیزابت مذهب رسمی انگلستان مشخص گشت باز اثر این منازعه در تحریرات و اشعار گویندگان انگلیسی تا اوایل قرن نوزدهم مشهود بود چنانکه در نطقهای ادسوندبرک^۱ و آثار ادبی و التراسکات بقایای این اختلافات را مطالعه میتوان نمود.

از طرف دیگر مذهب جدید پروتستان بار وجدان را سنگین ساخته بود زیرا پروتستانها میگفتند انسان در زندگانی با اعمال و نیات خویش مرهون است و روز بازپرس نیز مطابق اعمال خود محاکمه خواهد شد. این عقیده طبعاً با معتقدات کاتولیکها که اطاعت محض نسبت بانجیل را برای رفع یا بخشایش گناه کافی میدانستند و دادن کفاره و زیارت را از کارهای نیک و وسیله عفو معاصی میشناختند معارضه داشت. مجلس بزرگ اکسبورگ که در سنه ۱۵۳۱ برای تعیین اصول ایمان پروتستان تشکیل گشت راه وصول به سعادت ابدی را چنین مشخص نمود:

«کمال مسیحیت ترس از خداوند است. در ایمان یابن است که به خاطر مسیح خداوند نسبت به عباد خویش رحیم است. در التماس پدر گاه خداوندی است که ما را غریق انوار رحمت خویش ساخته و بما در مشکلات زندگانی کمک بفرماید. در بجا آوردن کارهای نیک است، کمال حقیقی در گدائی و در پوشیدن باشلق سیاه یا خاکستری نیست».

باین کیفیت دیگر وصول به سعادت روحانی بدست کشیشها نبود و بار مسئولیت مستقیماً بدوش هر فردی از افراد میافتاد از این جهت در قرون شانزدهم و هفدهم خولیای مذهب واضطراب روحانی در دانشمندان و نویسندگان زیاد بود و بسیاری از متفکرین تلاوت انجیل را تنها وسیله هدایت و راهنمایی دانسته ایمان داشتند که مشکلات زندگانی تنها بمدد آن مرتفع خواهد شد. این جوش و التهاب روحانی

عاقبت منجر بایجاد مذهب پوریتان و اعتقاد بسادگی و عدم تکلف در زندگی و پرهیز از تظاهرات فریبنده و صرفه جوئی در احتیاجات مادی گردید و جمال پرستی و تجمل و آرایش فکری و مادی آغاز دوره تجدد ادبی و علمی را از میان برد و ادبیات انگلستان را تطور دیگری داد چنانکه شرح آن بیاید.

* * *

نقوذ دوره تجدد ادبی و علمی و تتبعات «انسان دوستان» در درام نویسی نیز بسیار است زیرا درام های کهنه لاتینی مورد توجه گشته دانشگاه های انگلستان بنمایش بسیاری از درام های کهنه لاتینی و یونانی پرداختند و این نمایشها ذوق دانشمندان دانشگاهها را که پیش آهنگان موبک شکسپیر هستند بهیچان آورد و درامهای بسیار از خامه آنها پدید آمد که در موقع خود بتفصیل ذکر خواهد شد.

فصل سوم

نثر در دوره تجدد علمی و ادبی

۱- آغاز نثر

چنانکه ذکر شد در قرون وسطی و دوره چوسر بیشتر توجه خداوندان ذوق بنظم بود و این اقبال و تمایل دو جهت داشت. نخست آنکه اساساً طبع بدوی بشر بزبان نظم بیشتر راغب است و این عادت در قرون وسطی هنوز رواجی داشت. دوم آنکه دانشمندان و متفکرین هرچه را سزاوار یادداشت و ثبت میدانستند بزبان لاتین یا فرانسه مینگاشتند و کتب معدودی که در قرن چهاردهم بزبان انگلیسی نوشته شده بود یا ترجمه آثار لاتینی و فرانسوی بود و یا آنکه منظور تعلیم و ارشاد داشت. در اینگونه آثار توجه بلطف انشاء و روانی و سلاست سبک چندان لزومی پیدا نمیکرد و مترجمین سعی میکردند کتب خود را بزبان عامه و تهی از هرگونه نگارگری و آرایش ادبی بنویسند.

این عادت در آغاز قرن پانزدهم نیز چندان تغییر نکرد زیرا نویسندگان این دوره مانند پیکالک و فرتسکیو بیشتر آثار خویش را بزبان لاتین نگاشته و در آن کتبی که بزبان انگلیسی تألیف و ترجمه کردند نه فقط منظور تعلیم و ارشاد را از کف ندادند بلکه با همه جدیتی که در ساده نویسی داشتند باز جمله های آنان شکل و قالب جمل لاتین داشت و بدان میماند که مضمون جمله را بلاتین فکر کرده و در ذهن آنرا کلمه بکلمه بانگلیسی ترجمه کرده باشد.

اما در اواخر قرن پانزدهم این کیفیت تغییر کرد و سه نفر از نویسندگان

انگلیسی یعنی کاکستون و مالوری (که در باب آنها بتفصیل بحث شد) و برنرز^۱ سبک زیبا و مصنوع و مخصوصی در نثر ایجاد نمودند که در دست دیگر نویسندگان دوره تجدد ادبی تکمیل گشته و سبک معروف به «یوفوایزم» یا سبک مهالغه و مصنوع را پدید آورد.

لورد برنرز

۱۴۶۷ - ۱۵۳۳

جان بورچیر لورد برنرز مانند مترجمین قرن پانزدهم نبود و از این شغل امرار معاش نمیکرد. وی یکی از سیاستمداران و سرداران زمان خویش بود در عهد هنری هفتم پادشاه انگلستان خدمات مهم انجام داده و در مذاکرات سیاسی که بین هنری هشتم و شارل پنجم پادشاه اسپانیا و امپراتور اطریش اتفاق افتاد شرکت جسته است و بهاداش آن خدمات بگوتوالی بندر کاله که در خاک فرانسه بود و در آن زمان متعلق بانگلستان و از مراکز مهمه نظامی بشمار میرفت منصوب گشته و تا پایان عمر این خدمت را تعهد میکرده است.

این دانشمند کتاب معروف بوقایعنامه جنگ های صد ساله را که فراوسار^۲ فرانسوی تألیف نموده بود بانگلیسی ترجمه کرده و چند کتاب دیگر را نیز از زبان فرانسه بانگلیسی برگردانده است که از معروفترین آنها داستان « هوون اوبردو^۳ » و پندنامه مارکوس اورلیوس^۴ (مارک اورل) امپراتور روم است.

این نویسنده مانند مالوری همت با استعمال فرهنگی از لغات زیبا و مانوس انگلیسی گماشته و سبکی که در لطف آهنگ و روانی بتواند داستانهای پهلوانی مشهور را عهده نماید پدید آورده است. درجه توفیق وی در این خدمت از مالوری بیشتر است چنانکه در دیباچه کتاب وقایعنامه سرمشقی از حسن انتخاب کلمات و تزئین

۱- John Burchier Lord Berners

۲- Froissart

۳- Huon of Bordeaux

۴- Marcus Aurelius

جمل بهنایح بدیعی بدست داده است. از همین روی میتوان ویرا نه فقط از استادان ساده‌نویس محسوب داشت بلکه پیشرو سبک مصنوع ادبی که اینهمه مورد توجه بسیاری از نویسندگان دوره تجدد علمی و ادبی واقع گشت دانست.

۱- از دیباچه کتاب وقایعنامه جنگهای صد ساله

پس چون در اهمیت تاریخ و تنوع وظایف آن اندیشه کردم و دریافتم که نوشتن تاریخ، انسان قانی را سودمند است و انجام این خدمت برای نگارنده نیز پسندیده و موجب سرافرازیست، دل بر این کار مهم بستم و چون این اندیشه برای من پیش آمد بسیاری از کتب تاریخ را مورد مطالعه و تعمق قرار دادم و در میان این کتب چهار جلد تاریخ تألیف سرجان فرواسار از اهالی ایالت هینولت که بزبان فرانسه نگاشته شده بیش از همه توجه مرا جلب نمود و آنرا بدقت مطالعه کردم زیرا آنرا سودمند و گرانبها یافته ترجمه آنرا بزبان انگلیسی بسیار مفید شناختم زیرا شرح داستانهای مهم و مشهور مردم کشور ما در آن مندرج است و اوضاع انگلستان و فرانسه و اسپانی و پرتغال و برتانی و فلاندر را شرح میدهد و برای سباهات مردم این جزائر سندی پربهاست.

۲- جنگ اوتربرن^۱

عصر همانروز اسقف شهر درهام با عده‌ای از مردان جنگی بدانجا رسید زیرا دید اسکاتها در نزدیکی شهر نیوکاسل اردو زده و پسران لورد پرسی و جنگاوران و قهرمانان دیگر در صدد جنگ با آنانند. از همین روی اسقف درهام عده از مردم شهر را جمع کرده و بیاری انگلیسان به نیوکاسل شتافته بود. اما سرپرسی منتظر رسیدن وی ننشست، زیرا ششصد نفر سواره نیزه‌دار از دلاوران و مردم محترم و هشت هزار پیاده با خود داشت و این عده را برای جنگ با اسکاتها کافی می‌پنداشت زیرا آنها

سیصد سوار و سه هزار پیاده پیش نبودند. پس همینکه غذا خورده شد شبانه از همانطرفی که اسکاتها حرکت کرده بودند پیش رفته و پس از طی هفت فرسنگ مسافت به اوتربرون رسیدند. اما این مسافت بسیار آهسته طی شده بود زیرا پیادهای سپاه بایستی با سواران همراه باشند.

همینکه اسکاتها غذا خورده سلاح کارزار از تن بدر آورده خواستند پس از کوفتگی سفر و حملات متواتره که بدتر کرده بودند سر باسایش نهاده خستگی از تن دور کنند و باسداد نگاه باز بحمله پردازند ناگهان انگلیسها باردوی آنها ریخته و بقرارگاه سردار که در آن جز ملازمان و خدمه خانه کسی نبود وارد شدند.

در آن دل شب انگلیسیان برای اینکه یکدیگر را بشناسند فریاد میزدند «پرسی، پرسی» وهمه میدانید که در چنین گیروداری همه و آشوب بزرگ ایجاد میشود. و این فریاد و آشوب برای اسکاتها موهبتی غیر منتظر بود زیرا از حمله دشمن آگاه شده ملازمان خویش را امر دادند که انگلیسیان را مشغول دارند و در ضمن خود پوشیدن لباس جنگ مشغول گشته و هر کس زیر پرچم خویش قرار گرفت. شب از نیمه گذشته بود اما چون ماه میدرخشید همه جا مانند روز روشن بود و چون ماه گسست بود هوا اعتدالی داشت.

بدین ترتیب اسکاتها گرد یکدیگر آمده و بدون هیچ صدائی بطرف تلی که مساعد بموقعیت جنگی آنها بود حرکت کردند زیرا روز پیش آنجا را بازدید کرده و بخود گفته بودند «اگر انگلیسیان ناگهانی بر ما شیبخون زنند نقشه ما باید قبلاً معلوم باشد زیرا اگر نقشه قبلاً معین نباشد کار جنگ تباه خواهد شد پس در صورت شیبخون در این نقطه باید گرد شویم و بیچنگ پردازیم» همینکه انگلیسیان نزدیک اردوگاه رسیدند ملازمان را بزودی مغلوب نمودند ولی هر قدمی که پیش میآمدند باز عده دیگری با آنها روبرو شده و آنها را مشغول میداشت و ناگهان اسکاتها از بالای تل بر سپاه انگلیس یورش آورده و بر آنها تاختند. در این حمله نابهنگام انگلیسیان دست و پاهای خویش را گم کردند.

۶- نثر

ارازموس

۱۵۳۶-۱۴۵۶

پیشوای سبک نثر کلاسیک یعنی نثری که دوره قدیم یونان و نویسندگان آنرا سرمشق قرار دهد یکنفر هلندی موسوم به دزیدریوس ارازموس است^۱ که بسال ۱۴۹۹ با انگلستان آمده است. این دانشمند با چهار تن از بزرگان و متفکرین انگلستان یعنی یامور^۲ و کولت^۳ و کروگین^۴ ولی نیکر^۵ که همه در زبان یونانی تبحری بسزا داشتند آشنا گشته و به محضر دانشمندان راه یافت. ذوق و قواد و دانش وی بزودی او را معروف ساخته و عزت و رونق داد. پس بتشویق و اصرار دانشمندان انگلیسی به تحقیق و استقصا در حکمت الهی پرداخته از طرفداران جدی و علمداران نیرومند مذهب مسیح گشت. وی در سال ۱۵۱۶ نسخه یونانی انجیل و ترجمه لاتینی آنرا بطبع رسانیده و انتشار داد. ارازموس با ابتکار فکر، دقت نظر و لطف سخن و دلپذیری گفتار شهره است و این مزایا در کتاب اندیشه‌ها^۶ و مدح سبکسری^۷ و نامه‌های وی آشکار است.

جان کولت

دسته علما و متفکرین و حکمای انگلیس که با ارازموس محشور بودند بعضی کردن سبک تعلیم و تربیت انگلیس عقیده داشتند و هر یک نظرات و اندیشه‌های خویش را بدون ساختن در دسترس طالبان می‌گذاشتند. اما این دانشمندان خود نیز سرگرم مطالعه و استقصا بوده و یکسب نوادر علم و ادب می‌پرداختند از این روی بتقلید

۱- Desiderius Erasmus

۲- Thomas More

۳- John Colet

۴- Grocyn

۵- Linacre

۶- Colloquies

۷- Encomium Moriae or The Praise of Folly

و تبعیت آنان فن افسانه شناسی (میتولوژی) و زبان یونانی در میان طلاب دانشی رواج یافت.

جان کولت رئیس روحانی کلیسای سنت پول از معاریف این حکماست. وی مؤسس مدرسه سنت پول است که تا امروز باقی است و از آن مدرسه در تمامی قرون دانشمندان و علمای بزرگ برخاسته‌اند. دامنه اطلاعات و معلومات این دانشمندان بسیار وسیع و گذشته از حکمت الهی در فلسفه یونانی زبردست بود و خطب و سواعظ وی درباره انجیل معروف است. او اولین کسی است که برای مدرسه خویش برنامه تنظیم کرده و شاگردان را باطاعت از قوانین و دستورهای مدرسی وادار نمود. قوت بیان وی بقدری بود که در محفل خطابه وی که در اکسفرده انعقاد می‌یافت جمع کثیری از دانشمندان و جویندگان حقایق گرد می‌آمدند. از این دانشمندان جز همان برنامه‌ها و دستورهای مفصلی که برای مدرسه خویش مقرر ساخته اثری بیادگار نمانده است.

سرتامس مور

۱۴۸۷ - ۱۵۳۵

سرتامس مور در لطف سخن و دلپذیری کردار با اراز موس همسنگ است. این مرد بزرگ از خویشتن دو اثر بزرگ بیادگار نهاده است: نخست کیفیت زندگی و مرگ اوست زیرا در طول حیات یانهایت وفاداری و صمیمیت بعنوان صدرعظم دربار هنری هشتم پادشاه انگلستان خدمت کرد و عهدنامه تجارتنی که فوق‌العاده برای انگلستان نافع بود با هولاند منعقد نمود (هولاند در آنروز گاراز بلژیک مجزا نشده و این دو ناحیه روی هم نزرلاند نام داشت). اما چون پوی امر شد که سوگندی را که در اطاعت از پاپ و کلیسای کاتولیک یاد کرده بشکنند و جواز طلاق هنری را

با کاترین آراگن امضا نماید از اطاعت سر باز زد و بحکم آن پادشاه بقتل رسید و عالم دانش و معرفت را متاثر ساخت.

دوم کتاب معروف باوتوپیا اوست^۱ در این کتاب که اساساً بزبان لاتین نگاشته شده و معنی آن «هیچ کجاست» تامس مور سعی کرده است تا در سرزمین خیالی تشکیلات و نظاماتی بمنظور بهبود حال مردم ورفاه و سربلندی کشور وضع نماید. این کتاب در تاریخ علوم اجتماعی پس از کتاب معروف جمهوری افلاطون از امهات رسائل بشمار میآید چنانکه بتمام زبانهای دنیا ترجمه شده و هنوز مورد مطالعه طالبان دانش است.

تامس مور غیر از کتاب اوتوپیا اشعار روان و قطعات فصیح بزبان انگلیسی نگاشته و تاریخ سلطنت ریچارد سوم را تألیف و کتاب تاریخ حیات پیکودومیراندولا^۲ را بزبان انگلیسی ترجمه کرده است.

۱- تعلیمات نظامی در اوتوپیا

مردم این ناحیه جنگ را دشمن داشته و آنرا کاری وحشیانه میدانند و لکه ننگی بدامان بشریت می‌شناستند. این مردم برخلاف نظر سایر کشورها تصور میکنند که در گیتی چیزی ننگ‌آمیزتر از نامی که با جنگ و خونریزی بدست آمده باشد نیست. با وصف این همه روز بتمرین های نظامی پرداخته خویشان را باطاعت محض عادت میدهند و در این کار زنان با مردان شرکت میکنند، تا اگر هنگام لزوم فرا رسد بیفایده و ناتوان نباشند.

این مردم بدون تعقل و اندیشه بجنگ نمیپردازند مگر آنگاه که برای دفاع کشور از متجاوزین ناگزیر شوند یا بکشوری دوست و آشنا دست مساعدت دراز کنند.

در اینصورت نه تنها یاران خویش را در دفاع پشتیبانی مینمایند بلکه بحمله و تعرض نیز اقدام میکنند. اما این در صورتی است که قبلاً تمام جوانب و اطراف کار را بازرسی نموده و موجب جنگ را قطعاً معلوم نموده باشند و بدانند که راه هر گونه چاره دیگری مسدود است و جز جنگ مفری نیست. یکی از عللی که آنها را برای مبادرت بجنگ عادلانه تشخیص میدهند علت اقتصادی است مثلاً هر گاه تجار آنها در کشور بیگانه تعدی شوند جنگ را ضروری میدانند.

۲- در رد اظهارات تین دیل در انتشار آزاد انجیل

با آنکه این گفته را تصدیق میکنم که کتاب خداوند بمنزله داروی شفا بخش بیماران و ناتوانان و مائده حیات بخش تندرستان است اما چون مائده ها گوناگون است همه آنها با هر مزاجی سازگار نمیآید، چه بسا که چیزی برای تنی موجب افزونی نیروست و برای دیگری مایه زیان و آزار تن است. وانگهی در آدمیان این خوی هست که بیشتر بغذائی که با مزاجشان سازگار نیست رغبت دارند و اگر چنین نبود بنظر من اینکه خداوند در هر کلیسا خدمت یکنفر از روحانیون بزرگ را برای نگاهداری نظم و ترتیب امر فرموده امری عبث و یاوه بود. زیرا وظیفه او وظیفه پزشکی داناست که رنج ها و آلام کسان را تشخیص داده و بفراخور طبع و مطابق مزاج آنان دارویی که نام سازگاری را برطرف نموده تن و روان را سلامت راهبر باشد تجویز نماید.

سرتامس الیوت^۱

سرتامس الیوت یکی از دانشمندان ذوفنون زمان خویش بوده و علم طب و زبان یونانی را نیک میدانسته و در دربار پادشاهان خانواده تیمودر سفارت بنقاط مختلفه اروپا مأموریت یافته است. شهرت ادبی وی از آنروزی است که کتاب معروف بحکومت^۲ را تألیف نموده است. در این کتاب مؤلف خواسته است علوم و فنون و

۱- Sir Thomas Elyot

۲- The Boke of the Gouvernour

هنرمندی‌هایی که یکنفر جوان نجیب‌زاده را بکار می‌آید تعیین نموده و برای تربیت فرزندان نجیا دستور مفصل علمی داده باشد. در این کتاب وسعت نظر و اطلاع مؤلف آشکار است و گریز وی از رسوم و دستورهای تربیتی قرون وسطی و توجه بطرز تربیت جدید که انسان دوستان طرفدار آن بودند آشکارا.

این کتاب تنها رسالهٔ تعلیم و تربیتی نیست بلکه در آن بتقریب و تناسب مباحث مختلفه سیاسی و اجتماعی مورد بحث واقع شده است. چنانکه در فصلی که راجع بحکومت نگاشته و حکومت سلطنتی و اشرافی و ملی را بایکدیگر مقایسه نموده و عقیدهٔ خویش را بادلائل بسیار در رجحان حکومت سلطنتی شرح داده است این نکته خوب آشکار است. کتاب حکومت این دانشمند با کتاب سیروپیدیا^۱ تألیف گزنفن یونانی در تنوع مطالب بی‌شبهات نیست و میرساند که متفکرین این دوره نظری گشاده داشته و در تعلیم و تربیت اطاعت کورکورانه نسبت به دستور قدما را روا نمیدانسته‌اند. حکایات و امثال زیاد که در این کتاب درج شده وسعت دامنهٔ اطلاعات و معلومات مؤلف را ثابت میکند و در سنجش هائیکه در موارد مختلفه نسبت به عقاید قدما و دانشمندان زمان خویش نموده حقیقت‌جویی وی را آشکار ساخته او را مرد عمل و زندگانی نشان می‌دهد.

به حکومت

۱- سواری

با اعتقاد من شریفترین ورزش بدنی که شایسته مردان وزیندهٔ نجیب‌زادگان است سواری براسب‌های سرکش و توسن است. هر که با قدرت و مهارت اسبی کوه پیکر را رام کند در نظر مردم بزرگ جلوه کرده و رعبی در دلها میافکند زیرا برای چیره‌گشتن بر خنک وحشی نه تنها ویرا برتر از مردم عادی خواهند شناخت بلکه

ویرا برای غلبه بر دشمنان و شکستن آنان ورستن از خطرهای عظیم که حاجت باندیشه و تدبیر است توانا خواهند دانست. از طرف دیگر اسب سرکش و پرزور در هنگام جنگ گاهی بیش از سلاح جنگ سوار بدشمن زیان میرساند زیرا ضربه‌ای که از روی اسب پر قوت نواخته شود سنگین تر و مؤثرتر است.

۲- وظیفه پدر و مادر در تربیت فرزند

علت دیگری که پسران اشراف ندرتاً دارای معلومات لازم می‌شوند خست والدین است زیرا مسافرت آنها را بکشورهای دیگر دستوری نمیدهند یا از آنجهت که سفر را خطرناک یافته می‌پندارند که نگاهداری فرزند در خانه و تحت توجه پدر از هر خطری دور است یا از آنجهت که از مخارج مسافرت اندیشه کرده و تصور میکنند بودن آنها در خانه یا نزد دوستان و ملازمین بار مخارج را سبک خواهد نمود و در این میان توجهی با آموزگار و درجه معلومات و اطلاعات وی ندارند.

این اشخاص هرگاه آموزگاری را اجیر میکنند که در خانه فرزندان آنها را تعلیم دهد نخستین نکته‌ای را که پیش می‌آورند دست مزد اوست و می‌خواهند بدانند تا کجا میتوان ویرا با خرج مختصری استخدام نمود و هرگز از معلومات او و منزلت وی در پیش دانشمندان دیگر تحقیق نکرده همانگونه که ملازمی را بخدمت می‌گیرند ویرا نیز جزو خدای خویش منساک می‌نمایند و آنها را پایکامیگر می‌سنجند. مردم بزرگوار و شریف اگر طباخی را استخدام کنند نخست می‌پرسند چند گونه مائده و اطعمه را میتواند طبخ کند و سلیقه وی در ریختن ادویه و دادن چاشنی که طعام را گوارا کند چگونه است. اگر یازداری را اجیر کنند او را در پراندن و غذا دادن باز و تعلیم آن آزمایش میکنند و اگر آشپز و یازداری کار کشته یافتند از پرداخت مستمری هنگفت و انعام بسیار مضایقه ندارند، اما درباره آموزگار که تربیت فرزند خویش را بوی می‌سپارند تا ویرا غذای روحی داده مالکات فاضله را در وی نمود دهد و زندگانش سرمشق درستی و آراستگی و شایسته نگاهداری نام نیک خانواده باشد توجهی ندارند.

اگر احياناً آموزگاری یافت شود که بدست مزد مختصر سر فرود نیاورد یا روی از وی برکاشته و یا میگویند چرا باید بیک نفر آموزگار دست مزدی داد که با آن میشود دو نفر خدمتکار خوب اجیر نمود؟ جواب آنها اینست که اگر فرزندی خوب تربیت شود پدر از وجود وی بیش از آنچه یکصد آشپز و بازدار انجام دهند بهره مادی و معنوی خواهد برد.

علت دیگر نقص تربیت فرزندان اشراف غفلت والدین است. بسیاری از بزرگان برای اینکه فرزندان شان دانشوند آنها را یا آموزگاران هوشیار سپرده اند و این آموزگاران با آنها صرف و نحو آموخته و زبان لاتینی یاد داده اند. اطفالیکه بسن چهارده و نزدیک بلوغ رسیده اند (و در این سن اگر دامنه تحصیل ادامه یابد نه فقط در جوانی قوه فهم و تشخیص بیشتر است بلکه هنگام آنست که علوم دقیقه و دشوار مانند کلام و منطق و هیئت و فلسفه را بیاموزد) از دانش فرزند خویش مسرور گشته و خواندن چند شعر لاتینی بدون فهم معنی و تشخیص صنایع بدیعی آن را کافی دانسته آنها را تنبل و بیکار میگذارند و یا بخدمت وارد میکنند چنانکه گویا بکلی آنها را از علوم و فنون و آنچه در آغاز صباوت با آن محشور بوده منعزل میخواهند. از این روی بسیاری از جوانان را می بینیم که در کودکی آثار هوشمندی در آنها آشکار بوده بزبان لاتین با فصاحت کامل سخن میگفتند اما همینکه بسن مردی رسیده اند نه تنها فصاحت و سلاست بیان را از کف داده توانائی ادای یک جمله لاتین بدون غلط ندارند بلکه بعلم و هنر نیز بوجهم حقارت نگریسته و بدشنام و نامزای نسبت بدانش سرگرمند.

۲- نثر تعلیم و تربیتی

غرض از نثری که ویژه تعلیم و تربیت است یک سلسله رسائل و کتب مهمه است که بعضی از دانشمندان در این دوره بمنظور مخصوص تربیت نگاشته اند و چون نویسندگان این کتب جنبه عمومی تربیت و تعلیم را که با ادبیات رابطه و آزمایش بسیار دارد رها کرده بکتب خویش جنبه خصوصی داده اند طبعاً بحث در این کتب

و نویسندگان آنها در تاریخ ادبیات خارج از موضوع جلوه میکنند اما در میان این نویسندگان دسته‌ای هم هستند که کتب آنها هم کیفیت اختصاصی دارد و هم از جنبه عمومی تعلیم و ارشاد بی بهره نیست. از آنجمله میتوان تامس وینسون^۱ را شمار نمود که کتاب فن بدیع^۲ را در این دوره تألیف نموده است و این کتاب هرچند جزو متون درسی بشمار میرود اما چنانکه گفته‌اند همه شعرای بزرگ انگلیس آنرا مطالعه نموده و از قواعد و دستوره‌های آن فایده برگرفته‌اند و از این روی میتوان آنرا جزو کتب مهم و نافع ادبی شمار نمود.

راجر آشام^۳

۱۵۱۵ - ۱۵۶۸

این دانشمند از اهالی ناحیه یورکشیر انگلستان است و در میان نویسندگانی که در فن تعلیم و تربیت از جنبه عملی آن زحمت کشیده‌اند شهرتی بسزا دارد. آشام آموزگار است و تحریرات وی بمنظور ارشاد و هدایت نگاشته شده و افکارش متکی بر حقایق علمی است و با ذوق و احساسات که راهبر ادبا و شاعران است چندان مانوس نیست. از همین روی کتب ویرا باید با تعمق و اندیشه مطالعه نمود. مسلک دینی آشام مسلک پوریتن است که بسادگی و عدم تکلف در بجا آوردن سناسک مذهبی مبالغه میکردند ولی در پیروی از همان سنن ساده نیز فوق العاده متعصب و دقیق بودند. آشام مثلاً رساله مفصل و منطقی در انتقاد از کتاب مرگ آرتور تألیف مالوری^۴ نگاشته و ثابت کرده است که خواندن آن کتاب از لحاظ آنکه حقایق مربوط بکیش و آئین را بافسانه و اساطیر آمیخته زیان‌آور است.

این نویسنده سالها در دانشگاه کمبریج انگلستان شغل خطیبی داشت. پس از آن در دربار ملکه ماری در جرگه منشیان لاتین وارد شده و چندین سال نیز تعلیم و تربیت ملکه الیزابت بعهدہ وی محل بود.

۱- Thomas Wilson

۲- The Arte of Rhetorique

۳- Roger Ascham

آشام دو کتاب مهم تألیف نموده است: اول کتاب معروف به *Toxophilus*^۱ است که در سنه ۱۵۴۰ در فن تیراندازی تألیف کرده و بشکل سؤال و جواب مسئله لزوم یا عدم لزوم تربیت بدنی را درباره جوانان و شاگردان مورد بحث قرار داده است. در این کتاب شواهد و حکایات بی‌شمار از تاریخ قدیم و کشورهای مشهور جهان مندرج و اطلاع عمیق نویسنده را مندی قاطع است. دوم کتاب معروف با *Schoolmaster* است که وظایف معلم را با دلائل بسیار پرشته تحریر درآورده است.

هر دو کتاب با آنکه علمی و بدیعانه است معذک با نثری فصیح و ساده نگاشته شده است زیرا آشام معتقد بود که آنچه ویژه انگلستان نگاشته میشود « باید بزبان انگلیسی و برای انگلیسیان نگاشته آید» عبارت اخری منظورش این بود که زبان انگلیسی نباید با اصطلاحات و جمله‌های لاتینی آمیخته باشد تا مردم عامی نیز بتوانند از مطالعه آن بهره بگیرند. در انجام این منظور آشام سعی کرده است تا در دو کتاب خویش جز کلمات ساده انگلیسی خالص کلمه‌ای بکار نیاورد و این کار با آنهمه دانشی که وی در زبانهای یونانی و لاتینی داشت فوق‌العاده دشوار بود چنانکه با همه هنرمندی که در بکار بردن لغات خالص انگلیسی دارد باز طرز جمله‌بندی وی از اسلوب جمله‌های لاتین آسوده نیست.

دیباچه کتاب تیراندازی

اگر کسی در پیروی این سبک بملامت من لب بگشاید یا در موضوعی که برای بحث برگزیده‌ام (تیراندازی) خرده‌گیری نماید جواب من اینست که زبانی را که بهترین و نجیب‌ترین افراد انگلیسی سخن گفتن با آنرا شایسته و زیبنده خویش میشناسند برای من که فردی حقیر بیش نیستم نگارش با آن زبان عیبی نباشد و هر چند

اگر این کتاب را بزبان دیگری نگاشته بودم هم منافع مادی آن بیشتر و هم برای شهرت و بلندی نام من بهتر بود باز وکر میکنم اگررنج من مورد مطالعه نجیب زادگان و مردم آزاده انگلستان که بخاطر آنها این موضوع را برگزیده‌ام واقع شود زحمات زحمات من بهدر نرفته و وقت و همت را بیهوده ضایع نکرده باشم. اما اینکه این کتاب بزبان لاتین و یونانی نگاشته نشده علت آنست که در این دور زبان کتب نفیس و عالمانه بسیار پرشته تحریر درآمده و کسی بهتر از آن نمیتواند نگاشت. برعکس در زبان انگلیسی هر کتابی که نگاشته شده عامیانه و پست و در موضوعات بی اهمیت است چنانکه کسی بدتر از آن نتواند نوشت زیرا هر که علمش کمتر است قلمش برای نوشتن حاضرتر است و چون در زبان لاتین امیدى در توفیق نداشتند جسارتشان در تحریر زبان انگلیسی بیشتر گشته است. در صورتیکه چنین نیست و نه هر کس سخن گفتن میتواند در نگاشتن نیز استاد و چیره دست تواند بود.

۳- نثر مذهبی

کشاکش اصلاح مذهبی مسیح در انگلستان دو کتاب بزرگ مذهبی پدید آورد که از لحاظ ادبی بسیار گرانبها است و ساده نویسی و سلاست بیان را مرشدی بزرگی است. و آن دو یکی ترجمه انگلیسی انجیل و دوم کتاب دعای عموی است. این دو کتاب کار یک شخص نیست و چندین تن از دانشمندان در چند دوره مختلف در تألیف و تدوین آن رنج برده‌اند. بخشی از انجیل را چنانکه گفتیم « ویکلیف » مصلح مذهبی معروف بزبان انگلیسی برگردانده بود و بخشی دیگر را نیز در دوره حیاتش شاگردان و پیروان دانشمند وی ترجمه کردند. نویسندگان دوره بعد یعنی دوره تجدد علمی و ادبی از این ترجمه ساده و آسان مرشدی گرفته و بسیاری از قطعات را عیناً در ترجمه خویش نقل کردند. گذشته از آن نظر باینکه کار ترجمه کتاب مقدس بمنظور منافع مادی تعهد نشده بود و مترجمین اجر اخروی و هدایت مردم را در نظر داشتند از نقل و اخذ ترجمه همکاران در کتاب تدوینی خویش فروگذار نمودند.

پس نسخهٔ مجاز کتاب مقدس^۱ که عاقبت در سنه ۱۶۱۱ بپایان رسید نتیجهٔ زحمات چند قرن و خلاصهٔ هنرمندی دانشمندان متعدد است.

ویلیام تین دیل^۲

۱۴۵۴ - ۱۵۳۶

این دانشمند در دانشگاه آکسفرد تحصیلات خویش را بپایان رسانیده و با شور و هیجانی مخصوص بترجمه کتاب مقدس همت گماشت و چون در آن زمان در انگلستان هنوز مذهب کاتولیک رونق و نفوذ بسیار داشت بشهر هامبورگ رفت تا در آنجا بطبع کتاب پرداخته و نسج چاپ شده آنرا بلطائف الحیل بانگلستان برساند.

اما دوچار سراقبت مأمورین دولتی آنشهر گردید و بانجام منظور خویش توفیقی نیافت و ناگزیر بشهر کلنی رفت. در آنجا نیز کتاب وی توقیف شده و خودش نیز از آنجا طرد گشت. بالاخره در شهر ورمز نسخه ترجمهٔ خویش را بطبع رسانید و چندین نسخه آنرا بانگلستان فرستاد. اما این کتاب پسند بخاطر کار دینال ولزی^۳ صدر اعظم هنری هشتم و سایر کشیشان نیامده و نسخ آنرا جمع آوری کرده و در میدان عمومی پاش سپردند.

دیری نگذشت که مسئله طلاق هنری هشتم و مخالفت وی با کلیسای کاتولیک پیش آمد و چون بطرفداری تجزیه مذهب از حکومت برخاسته و رسالاتی در آن باب انتشار داد مورد لطف هنری هشتم واقع گشت. اما این آسایش موقت بود زیرا بمناسبت اینکه در قضیه طلاق نظر مخالف پیدا کرد بکفر و زندقه متهم گشته و در سال ۱۵۳۶ بقتل رسید. سبک این نویسنده نهایت روان و سلیس و با آهنگ است و در ترجمه انجیل سر مشق مهمی در ساده نویسی داده است. در سایر رسالات خویش

۱- The Authorised Version

۲- William Tyndale

۳- Cardinal Wolsey

سبکی مهم و نافذ دارد اما هیچیک در لطف و روانی بیایه ترجمه‌ای که از انجیل کرده نمیروند.

در لزوم ترجمه انجیل بزبان انگلیسی

مواعظی که در باب حواریون میخوانی و آنچه آنها بعنوان پند و اندرز بزبان آورده‌اند شک نیست که بزبان مادری آنها بوده است. و اگر چنین باشد پس چرا نباید این سواعظ بزبان مادری ما نیز نگاشته آید؟ و اگر یکی از ما سوعظه‌ای بلیغ ایراد کنیم چرا نباید آنرا برشته تحریر درآوریم؟ سنت هیروم انجیل را بزبان مادری خویش برگردانید چرا ما نیز چنان نکنیم؟ میگویند «انجیل را نمیتوان بانگلیسی ترجمه کرد زیرا این زبانی خشن و نازیباست» اما زیبایی زبان ما هرگز بهایه دروغگوئی آنها نمیرسد زیرا زبان یونانی (که انجیل اصلاً بدان نگاشته شده) بازبان انگلیسی موافق تر و سازگارتر از زبان لاتین است و مفاهیم و تعبیرات زبان عبری نیز هزاران بار آسانتر از لاتین بقالب جمل انگلیسی درمیآید. طرز ادای مطالب در هر دو زبان یکی است چنانکه در هزاران جا میتوانی جمل عبری را کلمه بکلمه بزبان انگلیسی برگردانی در صورتیکه در زبان لاتین رنج بسیار لازم است تا جمله‌ها با همان شیرینی و لطف و مفهوم اصلی انشاء شود و چنانکه نسخه عبری آن قابل فهم است شایسته درک باشد.

تامس کرانمر^۱

۱۴۸۹ - ۱۵۵۶

تهیه و تدوین کتاب دعای رسمی که در تمام نقاط انگلستان جایگیر ادعیه لاتینی بشود کاری دشوار بود زیرا لازم بود که با مآخذ و آداب و سنن مذهبی تطبیق

شود. تامس کرنر اسقف کانتربروری در تدوین و تحریر این کتاب دعا از پیشوایان معتبر بشمار است و قسمتی از آن بدون شک بخامه وی نگاشته آمده است. کتاب مزبور از لحاظ ادبی از آن روی شایسته اهمیت است که در انتخاب کلمات و تعبیرات بسیاری از دانشمندان در آن امعان نظر نموده‌اند و در مرحله نهائی، ذوق و قدرت ادبی کرنر آنرا اصلاح کرده و بشکل دلپذیر و ساده کنونی درآورده است.

تامس کرنر در مسئله طلاق باهنری هشتم موافقت داشت و از این روی در عهد وی مورد لطف و مرحمت بود و مناصب مهمه بوی تفویض میشد اما پس از مرگ هنری و دوره سلطنت ماری دختر وی که بار دیگر مذهب کاتولیک رونق گرفت و پروتستانها ذلیل و منکوب گشتند با تنش تعصب آنها سوخته و بقتل رسید. این دانشمند در هر دو زبان لاتینی و انگلیسی توانا و استاد بود و ادعیه و مناجاتهایی که از خامه وی پدید آمده مؤثر و دلنشین و باسلاست است و از همین نظر میتوان در صفحات کتاب مقدس و نسخه مجاز انجیل آنچه را که اثر خامه اوست از سایر آثار تشخیص داد.

۴- نثر ادبی و ظریف

چنانکه گفته شد « برنرز » در ایجاد سبک جدید نثر که در دلکشی بانظم برابری نموده و بتوان تمام صنایع لفظی و معنوی را در آن بکار برد پیشقدم بود. پس از وی دیگران نیز هریک بنوبه خویش در این سبک نثر با ایجاد و انشاء پرداختند تا دوره الیزابت سبکی مشخص و ممتاز که پر از صنایع و آرایش است پدید آمد.

این نثر مصنوع که موجد آن نویسندگان متعدد بودند بنام یوفیوایزم^۱ معروف است و این نام از عنوان کتاب جان لیلی^۲ نویسنده مشهور انگلیسی که یکی از پیشوایان مهم این سبک است اقتباس شده است. در این سبک صنایع لفظی و معنوی ادبی مانند مراعات النظیر و حشو و تجنیس و تضاد و استعاره فراوان است.

پیش از جان لیلی سایر نویسندگان در آرایش جمل آزمایشها کرده‌اند چنانکه

گوسون^۱ در کتاب خویش موسوم به مدرسه قبایح^۲ همین سبک را پیروی کرده است و جارج پتی^۳ نیز در آثار منشور خویش به همین شیوه تحریر مینموده است. بهر صورت از روز انتشار کتاب جان لیلی موسوم به یوفیوز^۴ این سبک مقبولیت یافته و رواج و شهرت پیدا کرد و هر کس بهمان شیوه سخن پردازی نمود.

امروز نثر مصنوع خسته کننده و نازیبا جلوه میکند زیرا نثر انگلیسی بسادگی و عدم آرایش و تزئین برگشته و شیوه ثقیل دوره تجدد ادبی متروک گردیده است. اما شک نیست که نثر زیبای کنونی پیدایش خویش را باین شیوه ساختگی قدیم مرهون است زیرا از یکطرف معایب آن در نتیجه رواج و مقبولیت آن آفتابی شده و بتدریج مرتفع گشته است و از طرف دیگر ثابت کرده است که زبان نثر چندان در لطف و دلکشی از زبان نظم کمتر نیست و افکار ادبی و شاعرانه و رقیق را نیز میتوان با نثر بیان نمود و جز در قسمت علوم و معاملات و سوداگری در مرحله عشق و شیفتگی و بیان احساسات نیز اعتبار و آبروی نثر روزافزون است.

جان لیلی

۱۵۴۵ - ۱۶۰۶

جان لیلی از مشاهیر نویسندگان قرن شانزدهم است که در فنون مختلفه ادبی از نظم و نثر و نمایش (درام) چیره دست و توانا بوده است ولی بیشتر شهرت و عظمت وی در نثر است و سبک مصنوع و ادبی را استادی مقتدر است. دو کتاب معروف وی موسوم به «یوفیوز یا تشریح ذوق» و «یوفیوز و انگلستان» سر مشق نویسندگان انگلیسی واقع شده و بسیاری از خداوندان ادب بتقلید آن پرداخته اند. این دو کتاب را بسیاری از محققین کنجکا و نخستین داستان منشور انگلیسی میدانند و فن رمان نویسی را که امروز اینهمه کامل شده از این دو کتاب آغات میکنند.

۱- Gosson

۲- Scholle of Abuse

۳- George Pettie

۴- Euphuos

اما درحقیقت این دو کتاب مخلوطی از افسانه و تحقیق علمی و فلسفی است و داستان مخصوصی را با مقدمه و پایان چنانکه در افسانه‌ها معمول است بیان نمیکنند. لحن کتاب جدی و ارشادی است و نویسنده در مسائل مربوط بزندگانی روزانه و خصال و عواطف مردم و تشریح احساسات با نظر فلسفی تعمق و اندیشه میکند و درباره رسوم درباری و آنچه نجیب‌زادگان را بکار آید بحث مینماید، نهایت آنکه این مباحث گوناگون را لباس حکایت بخشیده و در ضمن بیان داستان عاشقی بتشریح عقاید و نظرات خویش میپردازد. از این روی اشخاص داستان و نقاطی که واقعه در آنجا اتفاق افتاده حقیقی نیستند بدین معنی که نویسنده توجهی بنمایش واقعی و دقیق اشخاص و روحیات آنها نداشته و آنها را در هر شهری که پیش نظرش آید جا میدهد ولی هیچ یک از این شهرها وصف معین و مشخصی ندارند و بسه تعزیه‌های ایرانی شبیه است که همه را روی یک سکو و با همان لباس و اشخاص نمایش میدادند و سکو را گاهی مصر و زمانی ایران و بغداد و کوفه میگفتند. اشخاص حکایت نیز هویت مخصوص و ممتاز ندارند و احياناً خصال و عواطف یا کلیات مانند «سبک سری جوانی» «و تجربه پیری» «بیوفائی زن» و مانند آنها بمنزله اشخاص در این داستان جلوه‌گری میکنند.

سبک لیلی

در این سبک آرایش لفظی و قالب‌ریزی مصنوعی جمل و سجع و حشو و تضاد و مراعات‌النظیر مورد توجه است. گذشته از آن تشبیهات و کنایات و مبالغه در آن فراوان و هر یک از عناصر و موالید دارای صفات مشخصه هستند و قصص یا افسانه‌های قدیم و اساطیر در آن بتکمیل معنی یا زیبایی مضمون مشغولند. بطور کلی چنانکه یکی از دانشمندان بزرگ انگلیسی در باب این سبک مینویسد: «نویسنده اگر ببیند میتواند مطلبی را با دو کلمه بیان نمود هرگز به بیان آن بایک کلمه سر فرود نمی‌آورد» بنابراین میتوان این سبک را نظم منثوری دانست که لطف آن در ابهام و پیچیدگی مضامین آنست.

۱- در تربیت جوانان

هرچه سال کمتر و استخوان بندی بدن نرمتر باشد بنیة فرا گرفتن علم و اخلاق بیشتر است زیرا هر چیز که سخت و مستحکم شده باشد شکستن آن دشوار است . بدانگونه که فولاد در موم زودتر نقش میگیرد دانش نیز در دل‌های نرم خردسالان آسانتر آرامش می‌پذیرد . فیلسوف بزرگ افلاطون دایگان و مربیان اطفال را زنهار داد که هرگز ذهن کودکان را با افسانه‌ها و حکایات نادلپذیر تیره نسازند مبادا در جهان حیات قدم ازجاده اعتدال بیرون نهاده دامن عواطف خویش را بلکه ردائل آلوده سازند . از همین روی فوسی لیدس شاعر فرمود « در هنگام کودکی جز تقوی و ادب چیزی شایسته آموختن نیست » .

کودک را باید بزبان کشور تعلیم داد تا کلمات را با سلامت ادا کند و زبان‌ش در کام لغزش نیابد . بدانگونه که کشتی را از نزدیکی بصره‌های ساحل باید دور ساخت طفل را نیز از مجاورت با گرانان یاوه گوی برکنار باید داشت تا سخنان آنها را نشنود و باخلاق و عادات آنها نگرود .

این مثل از دیر باز ورد زبانهاست که هر که بالنگان نشیند در قدم برداشتن متانی خواهد شد و هر که با ظاهر سازان مشیاد مجالست نماید از مسند حقیقت دور افتد . همینکه کودک مرحله‌ای چند از مراحل عمر را پیمود و مانند درختی بارور گشت او را باید بظل تربیت آموزگاران دانا سپرد ، اما در انتخاب آنها دقتی بسیار ضرور است تا کسی انتخاب شود که دانا باشد و زنده گانیش آلوده با فسق و فجور نبوده سبکسر و ناستوده نباشد .

مربی خوب و هوشیار باید مانند « فنیکس » یونانی باشد که طبق روایت هوسر « پلوس » تربیت اخیلس را بوی سپرد و فرمانداد که نه تنها اخیلس را اسرار علم و هنر

بیاموزد بلکه خود در آداب انسانیت برای وی سرمشقی زنده و زباندار باشد . اما مهمترین چیزی که از مربی باید خواست و ویرا در داشتن آن آزمایش نمود اینست که دانش از آرایش شوائب پری باشد و نامش را جز بنمکی نبرده باشند و ادب و حسن رفتارش زبانزد خاص و عام باشد . بدانگونه که باغبان نهال جوان را می پیراید مربی خوب نیز با مقراض هوش و دانش باید نهال قامت جوان را پیراید تا اثمار دانش به سرعت بر آن نهال بروید و گلهای علم و معرفتش مشام جان را مسرور نماید .

۲- توصیف دوشیزه جوان

با آنکه دن پدر و که از اعظم امرای شهر بود و زنان بسیار زیبا در خانه خویش داشت اما دختر وی که وارث دستگاهش بود در وجاحت و لطف جمال همه را مغلوب میساخت و عارض وی که سرخی شرم از آن میتافت گونه دیگران را پریده رنگه جلوه میداد و عذاری که در سپیدی از برگه یاسمن و در سرخی از گلبرگ گرو میبرد چهره دیگر دلربایان را بیفروغ میساخت . بدانگونه که یاقوت خوب آبدار رنگه یا قوتهای دیگر را بی اهمیت میسازد یا آفتاب قروزان جلوه ماه را نابود میکند دوشیزه جوان که جمالش از خوشبختی او بیشتر و وفایش از دارائی و جلالش کمتر بود هر کجا چهره گشودی همه را تحت الشعاع خویش ساختی و بر گونه دلبندهان رنگه باقی نهادی .

فیلاتوس در دل این دوشیزه از طریق عشق راه یافته بود و نزدیک بود که مطابق قانون شرع نیز آن گوهر یکدانه را تصاحب کند اما یوفیوز با هزاران وسیله پای در میان نهاده و نگذاشته بود که بین این دو دلبنده سنت نکاح جاری گردد .

۳- قمار عشق

(از غزلهای لیلی)

کویید (خداوند عشق) و دلبنده نازنین من بر سر بوسه بازی ورق نشستند .

کوپید تیروکمان و ترکش خود را باخت و آنگاه بر سر فاخته های ماسدر بازی کرده آنها را نیز از کف داد. پس مرجان لب، گلبرگ عارض، فروغ پیشانی، فرورفتگی زنخدان خود را بگرو گذاشت و وقتی از همه دارائی تهی دست گشت دو گوهر تابنده چشم خویش را شرط بست و آنها را نیز بدلبند من تسلیم کرد و کور شد.

ای عشق چون ناز پرورد من تو را نایبنا میتواند کرد با من دلباخته چگونه بهمانه خواهد نمود؟

سوفیلیپ سیدنی^۱

۱۵۴۵ - ۱۵۸۶

فیلیپ سیدنی فرزند سر هنری سیدنی مرد سیاسی و سردار معروف انگلیسی است. این مرد دانشمند در نزد معاصرین خویش فوق العاده محبوب بود و مردم آن دوره ویرا سرمشق آزادگی و شجاعت و هوش می شناختند و رویهمرفته کمال انسانیت را در وجود وی که بکلیه ماکات فاضله آن زبان آراسته بود مجسم میدیدند. شهرت سیدنی از عصر خودش تجاوز کرده و در ادبیات انگلیسی یکی از پهلوانان محبوب محسوب میشود و از وی در آثار منظوم و منثور انگلیسی مباحث بسیار است.

وی در آغاز عمر در مدرسه شروزبری که از معروفترین آموزشگاه های انگلستان است تربیت یافته و پس از آن بدانشگاه اکسفرود وارد شد. در بدت توقف در دانشگاه با دو نفر از نویسندگان یعنی بافولک گرویل^۲ که بعدها لورد بروک لقب یافت و ادوارد دیر شاعر طرح دوستی ریخت.

پس از بیرون آمدن از دانشگاه بمسافرتهاى مختلف رفته با معارف و اعظم دانشمندان اروپا آشنائی و آمیزش پیدا کرد و برگنجینه دانش و تجربه خویش بیفزود. این دانشمند در دربار سلطنتی انگلستان مقام و منزلتی ارجمند داشت و مورد توجه

۱- Fulke Greville

۲- Edward Dyer

بود چنانکه ملکه الیزابت با وی تعلق خاطر داشت ولی برای اینکه از دربار دور نباشد شغلی بوی رجوع نکرد.

شعرای زمان از حمایت و پشتیبانی وصلات گرانبهای وی فایده بر گرفته و به تشویق‌های مادی و معنوی او بنظم یا انشاد آثار گرانبهای ادبی پرداخته‌اند چنانکه ادسوندا سنسر بزرگترین شعرای آن عصر خویشتن را در ظل حمایت وی کشید و شعرائی که میخواستند به‌طور آوازان قدیمه و کلاسیک را در انگلستان رواج دهند و مورد انتقاد واقع میشدند باستظهار وی بکار مشغول شدند و درام نویسان زمان نیز که دوچار عیب‌جوئی متعصبین شده بودند بمدد وی مستظهر گشتند.

سیدنی شیفته دختری موسوم به پنلوپ دورو بود و یاسم استلا در باره وی غزلیات عاشقانه بسیار ساخته است. هرچند این عشق بکامیابی منجر نگشت و دختر به‌جای دیگری درآمد و سیدنی نیز دختر دیگر را بزوجیت گرفت باز تا پایان عمر پیاس عشق نخستین همه غزلیات خویشرا بعنوان وی میپرداخت.

سیدنی در سن سی دو سالگی در جنگی مجروح گشت و در همان مه‌دان جان داد. وقتی پزشکان بدن مجروح وی را یافتند و جرحه‌آب بدهان وی نزدیک بردند سیدنی از آشامیدن خودداری کرده فرمان داد تا آن‌آبرای پسر بازی زخم‌دار که در همان نزدیکی بخاک و خون سیغلطید برسانند و گفت «او از من بنوشیدن این آب گوارا سزاوارتر است».

مؤلفات نثری سیدنی

سیدنی در نثر صاحب دو کتاب معروف است. یکی رساله موسوم بدفاع از شعر^۱ است که بسال ۱۵۸۱ برشته تحریر درآمده و چهارده سال پس از مرگ وی بچاپ رسیده است. دیگر داستان عشقی معروف به آرکادیا^۲ است که بسال ۱۵۹۰ بطبع رسیده است.

رساله دفاع از شعر از کارهای دوره جوانی اوست. در این رساله مؤلف خواسته

است اهمیت شعر را در زندگی بشر شرح دهد و چون در آن دوره تحت نفوذ تعلیمات مدرسی و کلاسیک بوده است در اطاعت و پیروی از دستور قدما سخت متعصب است. چنانکه در مسئله درام تجاوز از دستورهای ارسطو را که شکسپیر با قدرت و استادی عجیب خویش برانداخت جایز نمی‌شمارد. اما ذوق شاعرانه و سرشار وی گاه گاه به هنرنمایی می‌پردازد و مطالبی بسیار دلکش و عمیق را بایبانی بسیار شیرین در مقایسه بین ابداع و ابتکار و تقلید در آن رساله می‌گنجاند و عقیده قدما را در اینکه کلیه آثار ذوقی و خیالی بشر اعم از نثر و نظم باید تحت عنوان شعر درآید با لطف بیان بسیار شرح و بسط میدهد.

سیدنی مانند جان لیلی طرفدار نثر ادبی و مصنوع است اما هر چند غالباً جمله‌های وی به صنایع بدیعی بسیار از سجع و کنایه و استعاره و امثال آن مزین است باز در ترکیب جمل روانی و سلامتی دارد و جز در چند جا از سبک لیلی کاملاً تقلید نکرده است.

داستان ارکادیا از چندین جهت با داستان یوفیوز تألیف لیلی تفاوت دارد: در اثر لیلی چنانکه گفته شد تجزیه خصال و عواطف انسان و تحقیق در اوضاع زندگی آغاز میشود و از این روی میتوان آنرا نخستین داستان منشور انگلیس بسبک افسانه نویسی امروز دانست. اما در داستان ارکادیا باز مؤلف همان رسوم و آداب داستانهای حوادث قرون وسطی را پیش کشیده و آنرا با حکایات شبانی آمیخته است.

غرض از داستانهای شبانی داستانهایی است که اساسی اشخاص را مستور داشته و آنها را لباس شبانان می‌پوشاند بطوریکه هویت اشخاص داستان برای همه کس معلوم است اما اسم حقیقی آنها پوشیده مانده است.

از طرف دیگر هر دو داستان راجع به عشق و شیفتگی است جز آنکه در داستان لیلی حکایت عشق و عاشقی بمنظور آنست که موضوعات فلسفی را بدان وسیله بیکدیگر

مربوط کند و در داستان تألیف سیدنی اصل موضوع همان مسئله عشق و دل‌بستگی است و موضوعات فلسفی و اجتماعی بقریب در آن وارد گشته است ، زیرا سیدنی این کتاب را بخاطر آنکه خواهرش را مشغول بدارد تألیف نمود .

سیدنی خواسته است این کتاب را بشکل منظومه‌ای تألیف نماید و جهانی را توصیف میکند که از جهان اعتیادی زیباتر است در این جهان آرامتگی و تقوی و زورمندی و عشق افروخته و آتشمن مقامی بسیار ارجمند دارد و همه کس بخواهد از تجمل و پیرایه‌ها و هیمنه و شکوه تن زده بزند گانی ساده و تهی از آرایش سرخوش باشد . چنین بنظر بیاید که سیدنی از تجملات و زند گانی اشرافی خسته شده و تسلی خاطر را در خرده گیری از آن یافته است .

کتاب سیدنی سالهای بسیار مورد تقلید نویسندگان انگلیس واقع گشته و بسیاری از کتب افسانه بآن شکل نگاشته آمده است چنانکه شرح آن بیاید .

منتخبی از اثر سیدنی

۱- از رساله دفاع از شعر

در جهان انسانیت هیچ یک از فنون ظریفه یافت نمیشود که شالده و اساس آن بر آثار طبیعت متکی نباشد و برآستی که هیچیک از فنون بدون آن صورت پذیر نیست و مانند آنست که هر یک از هنرمندان با عناصر و مواد طبیعت بازی کرده و پرده‌ای از آثار ویرا نمایش میدهند .

ستاره شناس به اختران آسمان نگر بسته نظام طبیعی و مدار و حرکت آنها را معلوم میکند . مهندس و ریاضی دان در مقادیر و کمیت مشغول مطالعه است . موسیقی دان هم آهنگی اوتار و پرده‌های آلات طرب را با طبیعت و غریزه انسانی می‌سنجد . عالم طبیعی اسمش معرف کار او است . فیلسوف اخلاقی پایه مباحث خویش را بر فضایل و رذایل طبیعی و شهوات بشری میگذارد و میگوید فرمان طبیعت و دستور اساسی آنرا

پیروی کسی تا از خطا و زلل برکنار باشی. قاضی در آنچه مردم در صدد انجام آند و مورخ با آنچه مردم انجام داده‌اند مشغول تعمق است. نحوی قوانین طبیعی سخن، و منطقی روش طبیعی اندیشه و تعقل را طبقه‌بندی کرده و بر آنها نام می‌نهد. طبیب بدن انسان و مزاج ویرا بازرسی کرده سازگاری ادویه طبیعی را با مزجه معلوم میکند عارف که هرچند در ماوراء الطبیعه اندیشه میکند اما در حقیقت پایه تحقیقات وی بر طبیعت و تجلیات آن نهاده شده است.

تنها شاعر است که با طاعت و تسلیم در برابر طبیعت سر فرود نیاورده و بمدد ذوق خویش طبیعت دیگر و جهانی دیگر می‌سازد که در آن جا موالید و آثار یا زیباتر و دل‌انگیزتر از موالید طبیعت هستند و یا شکلی و جلوه‌ای نوین دارند. پس شاعر همکار و دستیار طبیعت است و فرمانبر وی نیست.

هرگز در طبیعت نقشی بان دلپذیری و رنگارنگی که شعرا ساخته‌اند وجود ندارد. رودخانه‌های طبیعت مانند انهاریکه شاعر می‌سازد دارای آب زلال و گوارا نیستند. درختان بان فراوانی سیوه نمی‌آورند. گلها دارای آنهمه نکهت و طراوت نیستند و رویهم مانند آثار دست شاعر دوست داشتنی و زیبا نخواهند بود.

جهان طبیعت مانند مس گداخته و جهان شاعر بدرخشندگی و جلای طلاست. از این بگذریم و بعالم بشریت که طبیعت در خلق و ایجاد آن رنج برده توجه کنیم می‌بینیم طبیعت عاشقی پاک نهاد مانند «تیا گنیز» دلاوری آراسته مانند «ارلاندو» دوستی یکدل و باوفا بسان «پیلادس» و شهر یاری دادگر و درستکار مانند، کوروش، که خامه گزنفن او را توصیف میکند و یا مردی کامل و تمام‌عیار مانند «اینیاس» که ویرژیل رومی ساخته خلق نکرده است.

این کسان را که هوش مبدع شعرا خلق کرده است بریاوه و عبث نباید شمرد و چنان پنداشت که کار طبیعت اساسی و حقیقی و ساخته شاعر تصویری و خیالی است

زیرا عقل به سهولت از پشت حجاب قالب ظاهری این اشخاص فکر شاعر را تشخیص داده و بانها اهمیتی که شایسته است خواهد بخشید. و اما اینکه در شاعر اساساً فکری بدیع وجود داشته از آنجا معلوم است که آن فکر را پایانی رشیق و شیوا قالب لفظ داده و خیال خویش را با تعبیرات مجسم ساخته است.

از طرف دیگر خود این تجسم و نمایش لفظی نیز رویهم تصوری و خیالی نیست که پنداری پایه قصر شعر را بر آب نهاده باشند زیرا نویسندگانه تنها در پی آن نیست که کوروشی با همان ابهت و جلال که طبیعت ساخته بجهان آدمیت بدهد بلکه سر آن دارد که کوروشی را با انسانیت نشان دهد که سرمشقی و مقتدای هزاران کوروش دیگر باشد یعنی کسانی را میخواهند پایه عظمت وی برسند راهبری کنند و چگونگی آن وجود را بانها بشناساند.

تصور نرود که مقایسه بین قدرت طبیعت و توانائی شاعر بیک نوع سبک سری و کوتاه نظری است و ذوق بشری و چیره دستی طبیعت را با یکدیگر مانند کردن خطاست بلکه در این مقایسه عظمت و قدرت آن خداوندی آشکار است که آدمی را مانند خویش خلق فرمود و او را بر سایر مخلوقات برتری بخشید تا این برتری را بوسیله بیان و نطق خویش بزبان شعر و ادب بجهانیان نشان دهد و با همان ذوق آسمانی خویش از طبیعت در خلق زیبایی و جمال پیش افتد.

۲- توصیف دوشیزه جوان

(از داستان ارکادیا)

در چهره وی آنقدر زیبایی و لطف هویدا بود که اگر هلن یونانی بدنیای نیامده بود صاحب نظران می پنداشتند که صورتگری چیره دست یا هیکل تراشی توانا خواسته است تا تصویر آن زیباترین زنان را مجسم نماید و اینکه می بینند با آب و گل انسانی سرشته نشده است. خرده بین ترین جمال شناسان جهان در آن عذار زیبا نقصی نمیتوانست

یافت جز آنکه شاید برای اندام وی آن صورت قدری کوچک بنظر میآید. اما در همین چهره کوچک آنقدر شعله زیبایی میدرخشید که میتوانست جهانی عشق و شیفتگی را شعله‌ور نماید زیرا همه چیز آن منتخب و گزیده بود و هرچه بمناسبت خردی در جلال کم داشت بلطف و طراوت افزوده بود و اگر در نگاه اول شکفتی و اعجاب در بینندگان ایجاد نمی نمود آنها را غرق شادمانی و مسرت میساخت.

فصل سوم

شعر در دوره تجدد علمی و ادبی

وقایع مهمه سیاسی و مذهبی که در دوره سلطنت هنری هشتم در انگلستان پیش آمد منزلت شعر و درجه پیشرفت آثار منظوم این دوره را پوشیده داشته بود زیرا مردم تمام توجه و علاقه خویش را با اتفاقات سیاسی و اصلاح مذهب معطوف داشته بشعر تعلق خاطری نشان نمیدادند و چون خواننده اشعار کم بود توجهی بادیات منظوم نداشتند. وانگهی شعرای آنزمان که بیشتر از امرای درباری و اشراف کشور بودند از تدوین و طبع اشعار خود دریغ میکردند و نتیجه این شد که اشعار این دوره تا مدتی پس از مرگ هنری هشتم بطبع نرسید.

روزیکه ریچارد قاتل^۱ در سال ۱۵۵۷ میلادی کتابی بنام مجموعه غزلیات و منظومات غنائی اثر طبع ارل آوسری^۲ و دیگران بطبع رسانید معلوم شد در دوره این پادشاه زبان شعر خاموشی نگرفته و در این مدت آثار ادبی بسیار پرداخته آمده است. این تجلی ادبی را جهات بسیار بود: نخست آنکه تجدد ادبی و علمی که از ایتالیا بانگلستان رخنه کرده در شعر نیز تنوع و تجدیدی پدید آورده بود و پترارک ایتالیائی قطعات کوچک ادبی که به سانت^۳ معروف است و در آن از عشق و دل بستگی سخن میروید پرداخته بود و ادبای انگلیس و خداوندان ذوق سرمشقی نوین داشتند تا بر طبق آن تمرین کنند و در آن تغییر و تنوعی بدهند و آنرا ملایم پارو حیات و مذاق انگلیسی نمایند.

۱- Richard Tottle

۲- Songes and Sonnettes written by right honorable Lorde Henry

Haward Late Earl of Surrey

۳- Sonnet

دوم آنکه هنری هشتم بموسیقی و ترانه‌هایی که با ساز هم‌آهنگی نماید رغبت بسیار داشت و دربار وی در عیش و رایش مشهور بود و این علاقه طبعاً انشاد اشعار غنائی را که ویژه سرآیدن نواگران بود تشویق می‌نمود و از این دو جهت در دوره‌ای که آنرا میتوان پیش‌آهنگ زمان ادسوندا اسپنسر^۲ شناخت اشعار زیاد ساخته شد و شک نیست که این اشعار را درباریان استنساخ کرده و در مجالسی خصوصی خود می‌خواندند و بنواگران مخصوص خویش میدادند تا با موسیقی هم‌آهنگ کنند.

«سانت» یا قطعات منظوم عشقی از جهات فراوان باغزل ایرانی شبیه است: اول آنکه عده مصارع این منظومات از هشت تا چهارده مصراع تجاوز نمی‌کند. تفاوت مختصری که در غزلیات انگلیسی و ایرانی از این حیث هست اینست که غزلیات انگلیسی معمولاً بدو قسمت میشود و هشت مصراع اول که به اکتاو^۳ موسوم است در قوافی متحدند و شش مصراع دیگر که به سست^۴ موسوم است نیز در مصارع اتحاد قافیه دارند.

دوم آنکه سانت‌ها مانند غزل‌های ایرانی یکی از حالات عشق و دل‌بستگی را بیان میکنند و در آغاز امر تنها به بحث در کیفیت و علاقه عشاق یا تبری و ناز معشوق محدودند. کم‌کم در دوره‌های بعد مباحث عرفانی و اجتماعی و سیاسی نیز در غزلیات دیده میشود و بطور کلی این طرز نظم را برای بیان مطالب مختصر بکار می‌برند. چون در سانت‌ها سخن از عشق و دل‌بستگی در میان بود طبعاً قواعد و آداب مخصوصی رعایت میشد و آنچه در قدیم آنرا آداب دربار عشق^۵ میگفتند و در داستانهای گل-سرخ^۶ ذکر میشد در این غزلیات دیده میشود.

Edmund Spenser - ۲

Lyric - ۱

Octave - ۳ در این بخش غزل مصراع اول با مصراع چهارم و پنجم و هشتم و مصراع

دوم با سوم و ششم و هفتم هم قافیه است.

Sestet - ۴ در این بخش غزل مصراع اول (مصراع نهم غزل) با چهارم و مصراع

دوم با پنجم و مصراع سوم با ششم قافیه است.

Roman de la Rose - ۶

The Gourt of Love - ۵

مطابق دستور دربار عشق عاشق همواره غمی نهفته دارد و عشق با درویشی و انگشت نمائی و ملامت مرادف است ، وقتی عشق آمد عقل دور اندیش بکناری می‌رود و عاشق سر برسوائی می‌نهد . پریه گی رنگ و طپش قلب و باران اشک سرعاشق را فاش میکند . عاشق نصیحت پذیر نیست « و راه کوی عاقبت نمی‌شناسد » . میل معشوقان نهانی و پوشیده و میل عاشق آشکار و با ناله و فریاد همراه است . معشوقان همواره ناز آلود و جفا پیشه و ستمکارند و آئین بیوفائی را نیک می‌شناسند . سمندر که خوشتن را در آتش می‌سوزد یا بلبل که در فراق گل ناله بر می‌آورد از درد عشق باخیزند و میتوان با تقریب و استعاره عاشق را با این موخته دلان مانند نمود^۱ .

در سائت‌های انگلیسی دو نکته مهم نظر را جلب میکند : نخست آنکه سائت‌های هر شاعر متعدد و متوالی است . مثلاً شاعر در غزل اول شرح نگاه نخستین و دل‌باختگی خویش را بیان میکند و در غزل دوم از اندوه نهانی و آغاز عشق سخن می‌سراید و در غزل سوم از بی‌خبری معشوق و بی‌اعتنائی وی زبان بشکایت می‌گشاید و این روش را تا غزل آخر تعقیب کرده آنجا سخن از مرگ و ناکامی خویش می‌گوید . این روش در کلیه غزلیات گویندگان رعایت شده است چنانکه سرفیلیپ سیدنی در مجموعه غزلیات خویش موسوم به استروفل و استلا^۲ همین شیوه را پیروی کرده و ادسوند اسپنسر در غزلیات موسوم به امروتی^۳ از این قاعده اطاعت نموده است . از این روی بسیاری از دانشمندان گمان می‌کردند که عشق این شعرا حقیقی نیست و عاشقی و درد سندی از آداب و رسوم و تشریفات درباری است که هر کس خواه و ناخواه آن را

۱- کسانی که با دیات ایران و غزلیات شعرای بزرگ این کشور مانند سعدی و حافظ و جلال‌الدین محمد روسی آشنائی دارند میدانند که اینگونه تغییرات در اشعار آنان بسیار و شماری فراوان در این معنی ورد زبان خاص و عام است . و همین چند سطر فوق نیز ترجمه مشهور ابیات معروف سعدی و حافظ و جلال‌الدین محمد است که بی‌اختیار بخاطر مؤلف گذشته است .

می پذیرد. شک نیست که رسم عاشقی و ساختن غزلهای عاشقانه کم کم در دربار انگلستان متداول شده و بسیاری از درباریان که ذوق ادبی نداشتند و میخواستند در این شیوه از رقبای خویش عقب نمانده باشند اغلب بشعرای تهبی دست متوسل شده و از آنها بنام خویش غزلیاتی میگرفتند و با اقلای قوافی غزلی را که میخواستند بسازند در مقابل دست مزدی از آنها می خریدند.

با وصف این احوال در این سخن انکاری نیست که شعرا و صاحبان ذوق گاهی بنده تصورات و افکار شاعرانه خویشند و اغلب آنچه را بقالب نظم در میآوردند باور میکنند بلکه راسخه آنها میشود یعنی هر چند در بادی امر واقعاً برای آنها عشقی وجود نداشته و معشوقی در میان نبوده است، چون نام عشق بر زبان آورده و در آن مانده کرده اند طبعاً روحی عاشق پیشه پیدا کرده و تمام معنی دلباخته و فروخته و پرهیجان گشته و بدست خویش برای خود دردی تهیه کرده و از درمان آن تن زده اند. از این روی در حقیقت نمیتوان آنها را به تصنع ستم ساخت.

نکته دوم اینست که دو دوره تجدد ادبی و علمی عشق افلاطونی یعنی عشقی که با هوسرانی و کامیابی آمیخته نباشد فوق العاده مورد تقدیس بود و گویندگان، عشق مجازی یعنی عشق بین دو روح بشری را مقدمه عشق حقیقی شناخته و معتقد بودند که دل بستگی های مجازی خاشاک خود بینی و هوی پرستی را در بشر میسوزاند و آدمی را از غل و غش های اعتیادی منزله ساخته روحی آسمانی و ملکوتی می بخشد. از این روی در بسیاری از غزلیات این دوره روی سخن و هدف عشق شعرا مردان و جوانانند که گاهی آنها را بلطف منظر ستوده و معشوق خویش خوانده اند چنانکه غزلیات معروف شکسپیر خطاب به پسری جوان است. اما چنانکه پروفیسور آلیور اتون^۱ میگوید «تحقیق در اینکه آیا چنین پسران جوانی وجود داشته و یا شکسپیر و دیگران خوابی شاعرانه دیده اند کار تاریخ نویسان است و کسانی که بشعر و سحر کلام شعرا

مفتونند از این کنجکاو و بها آزادند. اهمیت قصیده یا غزل منظوم از آنگاه شروع میشود که شاعر آنرا ساخته و بر صفحه آورده باشد و موجب انشاد و علت سرائیدن آن چندان مهم نیست. درباره غزلیات شکسپیر مردم بدین دوچار مشکلی بزرگند زیرا باید تصور کنند که اقرار شاعر بعشق خویش دروغی است که با آنقدر صمیمیت و قدرت شاعرانه بیان شده است که اگر عشق حقیقی هم بود بهتر و کاملتر از آن را گوینده نمیتوانست ساختا».

بهر صورت غزلهای این دوره نمونه‌ای از غرور و امید و آرزوها و ناکامی‌های این زمان است و کلیه افکار و انقلابات روحانی و فکری در این آئینه‌های کوچک بسیار زیبا منعکس گشته و در هر ورق از آن غزلیات فصلی از روحيات آن عهد را مطالعه میتوان نمود.

یات

۱۵۰۳ - ۱۵۴۲

تامس ویات فرزند سر هنری ویات است که در دربار هنری هفتم و هنری هشتم از سلسله تیودر مناصب مهمه داشته است. وی در دانشگاه کمبریج بتحصیل پرداخته و پس از فراغ از دانشگاه بخدمت دیوانی وارد گشت و در طول خدمت بسفارت بدربارهای مختلفه اروپا رفته سفرهائی بروم و ونیز و فلورانس و فرانسه نمود و پس از آن مدتی بکوئوالی بندر کاله منصوب بود. در هنگامیکه «آن بولین» زوجه دوم هنری هشتم بقتل رسید ویات بمناسبت دوستی و توجهی که آن زن نسبت بوی داشت مدتی در زندان بود. اما دوره حبس وی چندان طولانی نبود و مجدداً مورد لطف هنری واقع شده بسفارت دربار اسپانی نامزد گشت و پس از برگزاری این مهم بسفارت دربار امپراطور اطریش مأموریت یافت.

۱- کتاب موسوم به ربه النوع شعر انگلیسی The English Muse تألیف آلیورالنون

دیری نگذشت که در غائله سیاسی سال ۱۰۲۱ باز بزندان افتاد. در این نوبت کاروی بدیوان محاکمه کشید اما در نتیجه دفاع استادانه و پرهانی که از خویش تن نمود تبرئه گشت و بار دیگر بکوتوالی بندر کاله منصوب گشت. پس از انجام این مأموریت دوچار مرض گشته و در سن سی و نه سالگی بدرود زندگانی گفت.

زندگانی ویات باچوسر سزاوار مطابقه است. زیرا ویات نیز مانند چوسر به مناسبت مناصب دیوانی که داشت پایتخت‌های مهم اروپا را سیاحت کرده و دیدار و مصاحبه با دانشمندان و شعرای اروپا توفیق یافته و تحت نفوذ سبک گویندگان فرانسوی و ایتالیائی واقع شد. اما ویات با آنکه در دوره تجدد علمی و ادبی زندگانی میکرد و پیشوایان این تجدد از پیروی شعرای قرون وسطی تن زده و بدوره کهن توجه داشتند از مطالعه دیوان چوسر دست نکشید و در انتخاب بحور و کلمات و تعبیرات از اشعار چوسر متأثر بوده.

از طرف دیگر چون در دربار هنری هشتم همواره مجالس عیش و راسش برپای بود و گویندگان غالباً اشعار غنائی بمنظور اینکه با موسیقی هم آهنگی کند میساختند ویات نیز بنظم منظومه‌های غنائی توجه نمود و اشعاری که در این قسمت ساخته لطیف و روان احیاناً پرهیجان و افروخته و مؤثر است و خود این نکته منظومات غنائی ویرا از دیگر اشعار آن عهد که غالباً سوختگی و تقلیدی است ممتاز نموده است.

ویات اولین کسی است که سانت یا غزل را که مهد حقیقی آن ایتالیا و استاد مسلم آن پترارک ایتالیائی است با اعتیادات و مقتضیات زندگانی انگلیسی سازگار ساخت. از مجموع سی و یک غزلی که از طبع این شاعر تراوش کرده بیست غزل آن ترجمه غزلیات پترارک ایتالیائی است. اما در این ترجمه نیز استقلال سلیقه و فکری آشکار است زیرا در قافیه و طرز ترکیب غزل اسلوب پترارک را پیروی نکرده و در مضامین نیز خالی از ابداع و ابتکار نیست چنانکه گاهی در بیان عشق از شکایت معشوق تبری کرده برخلاف دستور دربار عشق وفای و برا میستاید و گاهی ایام بهار

را برخلاف عادت گویندگان فصلی غمناک و محزون یافته گرفتگی خاطر و اندوه نهانی خویش را در این موسم سرسبزی آفرینش بیاد میآورد.

هنگامیکه ویات در زندان بود سه منظومه شکوائیه بمنظور خرده بینی و عیب جوئی از اوضاع زمانه سروده است. در یکی از این منظومات شکایتش اینست که مانند دیگر محتشمایان زبان چاپلوسی و تملق ندارد و از همین روی از شهر گریخته بدهکده ای پناه آورده است. در منظومه دوم نیز سخنانی چند در نکوهش از زندگانی شهری و ستایش از زندگی روستائی دارد و افسانه مکالمه بین موش صحرائی و خانگی را در صدق گفتار خویش شاهد میآورد. در منظومه سوم دیانت و تقوی را نکوهش میکند و آنرا با تهی دستی و فقر ملازم میشناسد.

ویات در انتخاب کلمات استاد و چیره دست است و هیچ یک از اشعار وی بهمین جهت ممکن نیست خواننده را بصنایع لفظی که در آن بکاررفته متوجه نماید و تمام دقت خواننده صرف فهم مطالب اشعار گشته آنها را حکیمانه و پر مغز می یابد. در دوره ای که از مرگ چومر تا طلوع ستاره ادموند اسپنسر ادامه دارد ویات را میتوان یکی از بزرگترین شعرای عهد خویش شمرد که با همه فضایل و معلومات روح انگلیسی و ذوق ادبی ویژه آن سرزمین را ترك نگفته و مضامین و حکایات و آداب و رسوم انگلیسی را در ترکیب جدید بقالب نظم درآورده و سبک و طرز بیان سخن گستران ایتالیائی و فرانسوی را برای بیان مقاصد انگلیسی بخدست کشیده است.

۱- گسستن پیمان'

مرا چه باید گفت؟ چون وفا و ایمان ترا بدورد گفته و راستی از دل تو گریخته
، آیا باید که من نیز با ظاهر سازی و فریب با تو روزگار ببرم؟ نه جان عزیز من!

من باتو پیمان کرده بودم و تو نیز با من عهد وفا بسته بودی. گفته بودی که همانقدر که مرا باتو دلبستگی است تو نیز با من چنان خواهی بود. اما چون می بینم دلت یگروی نیست من بسهم خویش تو را بدرود خواهم گفت!

خیال جدائی و گسستن پیوند از من آغاز نشده بود. اما ناگزیر بودم کسی را که اینقدر نامهربان است ترك كنم. من هرچه می بینم همان را یاور می کنم. پس ای که اینهمه بیدادگری. خداوند نگهدارت باد!

آیا نگفتی که من همواره مطیع تو خواهم بود؟ این بود فرمانبرداری تو؟ میدانم بمن خیانت کرده ای. پس پیش از آنکه لب های ما بایوسه بیکدیگر نزدیک شوند بهتر که بدرود ابدی بگوئیم.

۲- ای نی من

ای نی پراهننگ من برخیز. در آخرین بار ناله ای را که بیهوده از میان می رود بکمک من از گلو بر آر. و آنچه را من آغاز کرده ام بپایان بر زیرا همین که این نشیند سرانیده شد و بانجام رسید خاموش خواهی ماند چه کار تمام گشته است.

آنگاه که گوش دیگر آوازی نمیشنود، روزیکه ناله از زیر سنگ گران گور بیرون نیاید، آیا نشاید من دل وی را می تواند شکافت؟ آیا در آنروز شایسته است که نغمه ای بزبان آورده آهی بکشیم یا صدا بناله برآوریم؟ نه ای نی من. من و ترا آنچه تا امروز رنج برده ایم بسنده است.

سنگ های کنار دریا که امواج را آنطور بیباکانه پس میزنند مانند وی که عشق مرا رد کرد جفا پیشه و ستمکار نیستند. روزیکه من و تو، ای نی، دم فرو بندیم علاج درد من از دست پزشک بیرون خواهد بود.

ای نامهربان، روزیکه از تسخیر دل های ساده که بتیر عشق مجروح ساخته ای غره شوی، چنان مپندار که ناوك دل دوز خداوند عشق از تیزی خویش کاسته و تو

از گشاد دست وی ایمنی ، آنروز نیز که من و این تی معدوم گشته باشیم تیر فلک
در کمان خواهد بود .

انتقام خداوندی بر تو که بهمه کس بادیده بی اعتنائی نگریسته و این همه درد
و رنج عشاق را بر بازی میگیری فرود خواهد آمد . آنگاه که من و نی لب فرو بندیم
تصور مکن که زیر قبه آسمان تنها در پرتو اشعه آفتاب خواهی نشست و دور از ناله های
عاشق دلباخته خویش آرام خواهی ماند .

چه میشد اگر تصادف روزگار ترا پیر و پژمرده میساخت تا سختی شب های
سرد زمستان را که اینهمه جانگزا است احساس کنی ، تا تنها برای ماه آسمان درد
دل خویش بگوئی . تو آنروز دیگر جرئت نخواهی کرد که خواهش دل خویش
را بر زبان آوری و بهر گویی که فرو رود تو را خوش باشد زیرا دیگر من را
نخواهی یافت .

در چنان روزی چه میشد اگر تقدیر تو را از آنچه کرد به پشیمانی میانداخت
و از اینهمه فرصت که از کف داده و بیهوده تلف ساخته ای و از این شکستن دل عشاق
و بی اعتنائی بآه های سرد آنها نادم میشدی . در آنروز تو میدانستی که زیبایی پایدار
نیست و آنرا بتو عاربه داده اند . تو آنروز مانند امروز من دلی پر از خواهش و نیاز
میداشتی

ای نی من خاموشی بگیر ، زیرا این آخرین رنجی خواهد بود که من و تو
بیهوده در راه عشق کشیده ایم . آنچه روزی آغاز کردیم امروز بی پایان میآید . اینک
که آهنگ من تمامی پذیرفت و سراینده لب از سخن گفتن برهست تو نیز ناله را در
گلوگه بزنی و بیخاموشی بساز .

۱۵۱۶ - ۱۵۴۷

هنری ها وارد که به ارل آوسری ملقب بود از اشراف بزرگ انگلستان بود و خانواده وی سالها در انگلستان با شهرت و آبرو زندگی گانی کرده بودند . وی در اوان کودکی در قصر ریچموند که متعلق به هنری هشتم پادشاه انگلستان بود بزرگ شده و با ارزند وی همبازی بود ؛ در سن شانزده سالگی مزاجت کرده و چون در همان اوان بخارج از انگلستان با موریت یافت تعزلاتی گیرنده در شرح هجران نابهنگام خویش سروده است اما میگویند در آغاز جوانی شیفته دختری دیگر گشت و در غزلیات خود ویرا بنام ساختگی جرال دین میخواند . اما چون این دوشیزه در نه سالگی «سری» را دیدار کرده و در پانزده سالگی بشوهر رفته است چنان مینماید که این تعلق خاطر حقیقتی نداشته و عشق (سری) نیز از آن دل بستگیهای شاعرانه است که در آن دوره جزو آداب و رسوم بوده است :

بالجمله «سری» در مدت حیات بملازمت حضور پادشاه و سرداری سپاه و سفارت بکشورهای مختلفه با موریت یافته و در محاصره بندر بولونی افتخارات نظامی ویرا نصیب گشته و عاقبت در سال ۱۵۴۲ بجرم خیانت در قصر ویندسور محبوس بوده و یکسال بعد بقتل رسیده است . یکی از ظرفای آن زمان در باب این مرد صاحب ذوق مینویسد : «وی زبانی بچربی زبان درباریان ، شمشیری به برنگی شمشیر دلاوران و دیدگانی به بصارت چشمان دانشمندان داشت» .

سری بمناسبت مقام و منزلتی که داشت و مرگ نابهنگام و تأثر انگیز خود توجه خداوندان ذوق دوره خویش را جلب کرد و ویرا در شاعری از ویات بزرگتر و گرانمایه تر شناختند . حق اینست که این شاعر در اشعار بزمی از حیث دقت نظر

در زیبایی طبیعت و لطف تعبیر از ویات پیش است اما بیان جمال طبیعت را همواره بهانه ذکر مستمندی و ناکامی خویش ساخته و گاه همه دردمندیهای خویش را بایک آه خلاصه میکند و بیش از ویات از سبک شعر شعرای ایتالیائی متأثر است.

در بحر مناسب باغزل، «سری» ابداعات بسیار کرده و قالبی جدید بغزل داده است (که در دوره بعد در دست شکسپیر تکمیل گشت). در قسمت قافیه «سری» بسیار صرفه جو بود و تا ضرورت اقتضا نمیکرد از قافیه برای زیبایی اشعار یاری نمیخواست. تدریجاً از قافیه بکلی دوری جست و قسمتی از داستان «انید» ویرژیل را از لاتین بشعربی قافیه ترجمه کرد. البته پیش از وی اشعار بدون قافیه که تنها به تقطیع درآمده و پای پست فشار آواز است در زبان انگلیسی فراوان بود اما «سری» که در لطف آهنگ استاد بود شعر بی قافیه را اهمیت و اعتبار مخصوص بخشید چنانکه در آینده در دست استادان شعر خدمات بسیار گرانبهای ادبی بوسیله همین اشعار سفید یا بدون قافیه انجام یافت.

۱- تغزل بهاریه

فصل لطف و صفا که در آن غنچه و شکوفه پدید میآید.
 تل و دشت تن بهجامه سبز می پوشد.
 بلبل شاهپر نو بدر آورده بهخنیاگری میپردازد.
 لاک پشت باجفت خویش دامتان مشتاقی میخواند.
 بهار آمده است زیرا هرچشمه لب بجوش و خروش برداشته است.
 گوزن پیرشاخ سالخورده خویش را بکنده درختان جنگل زده و شکسته است.
 غزال آن پوستین پشمینه زمستانی را بدور انداخته است.
 ماهی ها با فلسهای نو و درخشان در آب بازی میکنند.
 افعی آن پوست مخطط را از تن بدور افکنده است.

پرستوی سبک بال هر آن در تعاقب مگس در آسمان در پرواز است ،
 زنبور عسل و بساختن کندو و گرد کردن شیرینی پرداخته است .
 زمستان که فصل ماتم گلها و ریاحین بود از زمانه رخت پرسته است .
 بدینگونه می بینیم که در میان این همه شادمانی و نشاط زمانه ،
 هر غمی کاستی میگیرد جز درد من که سر افزونی دارد و چون چشمه دایم
 در فوران است .

۲- شکوه معشوقه از هجران عاشق

ای بانوان خرم دل شادمان که دلدادگان خویش را در آغوش کشیده‌اید ، با
 من که غمی جانگزا داشته و بارگران از اندوه بردوش دارم یاری کنید و دمی تسلی
 بخش دل درمند من باشید ، من نیز یکسی دل پسته‌ام اما بخت بامن سرستیزه
 دارد و برگزیده مرا از من دور ساخته است . ای بانوان مهربان ، بانائے دردناک من
 هم آهنگی کنید .

در کشتی که از خاطرات دوستی و عشق و روزهای شادمانی من پر بار است
 آنکه زندگانی من از آن اوست و تا هستم دلم بوی تعلق دارد نشسته و سفرگزیده
 است . اگر باد موافق نوزد و شراع کشتی را بجنبش دنیاورد آه‌های گرم من بادی
 وزان است و دامنۀ دراز امید بمشابه بادبانی است که ویرا به بندر امن و آرامش یعنی
 آغوش من میتواند آورد .

ای دریغ ! بارها در خواب آن چشمان روشن که مرا نگریسته غذای روحانی
 می بخشود و مرا به نیکی راهبر بود دیده‌ام . همینکه از خواب جسته و خواسته‌ام
 یا تنی که از آتش شوق گداخته است تنگش در آغوش بگیرم او را نیافته‌ام و خداوند
 میداند که اندوه من تا چه پایه کمر شکن گشته است .

آنگاه که دلدادگان آغوش گشاده و یاران منتخب خویش را بسینه میفشارند
 من در شب دیجور کنار دریچه نشسته فرار ابرها را در مقابل هجوم تندباد مینگرم .

اینست سرنوشت کسی چون من که دل بدریا نوردان بسپارد .

آنگاه که روی سطح کبود دریا امواج آب شور خشم گرفته و درمقابل نهب باد بخروش میآیند هزاران تصورات از خاطر بی تاب من میگذرد . ای دریغ ! دشمن شیرین زبان من که دل مرا ربوده و مرا رها کرده است اینک دستخوش طوفان و باران میل آساست . آیا کسی ازوی می پرسد این دل بردن چه بود و آن سفرناهنگام چیست ؟ آنگاه که دریا بار دیگر آرام میشود و خیالات جانگداز در روح من تسکین می یابد ، باز امید و بیم غمی دیگر برای من ایجاد میکنند . من از این ترس و مسرت گوناگون توانگرم . هر فکری بخاطرم میگذرد شکی و تردیدی در پی آن است . میگویم از سفر میآید . باز میگویم آیا ممکن است روزی از سفر باز آید ؟ پس از آن نومیدی مرا دستخوش خویش خواهد داشت .

در باب این دانشمند هنر پرور انگلیسی در فصل سابق در بخش نثر بتفصیل سخن رانده ایم . اما سیدنی غزلیات عاشقانه زیاد پرداخته و باید وی را در ردیف شعرای معروف این دوره نیز نام برد .

غزلیات و اشعار سیدنی داستان تأثرات و دردمندیهای روحی اوست که قالب لفظ گرفته و بصورت شعر درآمده است . در این اشعار گاهی حقیقت بدون هیچ پیرایه و نگارگری جلوه میکند و بدان میماند که طپش قلب مجروح و شکسته سیدنی را در عشق « استلا » که بنا کامی منجر گشت میشتویم و کشمکش بین عشق و وظیفه را مشاهده میکنیم . گاهی نیز ذوق ادبی و مضمون سازی سیدنی حقیقت را در حجاب تعبیرات شاعرانه می پوشاند . بسیاری از غزلیات وی از حیث لطف و استحکام و گیرندگی باغزلیات شکسپیر مانده است زیرا زیبایی الفاظ را با رقت معانی و لطافت اندیشه توأم دارد و صفای آب روان و آفتاب اردیبهشتی را بخاطر میآورد . سخن در این است که سیدنی برآستی شیفته و پای بست بود و ناله گرفتاران که نشانی مخصوص

دارد هر کجا بلند شود تأثیری ویژه خویش دارد و شتونده را آنچنان می‌فریبد که مجال خرده‌بینی برای وی برجای نمیگذارد و از این روی معایب لفظی آثار نظمی سیدنی در پرتو درخشش آسمانی عشق نهفته است.

نظرات

غزل اول

من که برآستی عشق میورزم سر آن داشتم که این عشق را بصورت غزل در آورم تا در خاطر آن عزیز از رنجی که میبرم دمی مسرت پدید آید.

این مسرت ویرا بیخواندن مایل تواند نمود و چون خواند دانستی‌ها را خواهد فهمید.

و چون رازها دانسته شد رحم پدید می‌آید و رحم باشفقت و لطف همراه است با این عزم در پی آن رقتم که سیاه‌ترین اندوه نهانی را بمدد الفاظ مجسم نمایم، آنچه از صنایع بدیعی سزاوار دانستن بود و ممکن بود پسند ذوق وی واقع شود مطالعه کردم.

گاهی اوراق دیوان دیگران را ورق می‌زدم تا شاید از میان آن کتب پارانی از کلمات و تعبیرات زیبا برمغز سوخته و تشنه من بیارد.

کلمات بزحمت یافت میشد و هر کلمه نیازمند لطف ذوق و حسن انتخاب بود، و صفت بدیعی که فرزند طبیعت است در پیش مطالعه و دقت سر توقف نداشت، و بحور و اوزان و گام‌های موسیقی دیگران پیش من بیگانه و نا آشنا می‌آمد. چون دیدم فرزند طبع من توانائی سخن گفتن نداشته در دامان من مانده است. کلک سرکش و نافرمان خویش را بدنندان گرفته لب خویش بگزیدم.

ذوق من در این هنگام فریاد برکشید که ای دیوانه، بدل خویش بنگرو آنچه او می‌خواهد بنویس.

غزل سی و یکم

ای ماه که با گام‌های سنگین و غمناک از آسمان بالا میروی
 از چه اینهمه خاموشی و رنگ رخسارت پریده است؟
 بگو بدانم آیا در آن خانه آسمانی و شکوی فلکی
 خداوند کماندار عشق به تیراندازی مشغول است؟
 و تو که داور دردمندانی نیز غمی از عشق در سینه نهفته داری؟
 من این غم را در نگاههای تو و در آن قیافه مجزون میخوانم.
 پیش من که با تو همدرد و چون تو سوخته دلم راز تو نهان نیست.
 ای ماه، بخاطر آن یگانگی که میان همدردان است بگو بدانم
 آیا در آنجا عشق ثابت و زوال ناپذیر را دیوانگی می‌شناسند؟
 آیا در آنجا نیز دل‌بندان اینهمه خودپسند و خویشتن بینند؟
 آیا آنجا نیز نازنینان شیفته‌اند که کسی شیفته آنان باشد؟
 و همینکه چنین دل‌باخته‌ای یافتند ویرا تحقیر کرده از نظر میاندازند؟
 آیا در آنجا نیز تئوی و پرهیزگاری را ناسپاسی می‌شناسند.

کتاب آئینه قضاة^۱

مقارن همان ایام که توتل مجموعه اشعار شعرای دوره هنری هشتم را منتشر ساخت مجموعه اشعار دیگری بنام آئینه قضاة منتشر گشت. در این کتاب بزرگان و گویندگان انگلستان داستان کسانی را که بمصیبتی گرفتار آمده و درگیر و دار میامی و مذهبی بزدان افتاده و باقتل رسیده‌اند منظوماً بیان میکنند. در میان آنها جارج فررز^۲ و تاسس چرچ یارد^۳ و تاسس سکوئل^۴ از همه مهمترند.

۱- A Mirror for Magistrates

۲- George Ferrers

۳- Thomas Churchyard

۴- Thomas Sackville

در ادبیات انگلیسی نخستین بار داستان زنائی که وارد کشمکش های سیاسی بوده و دوچار مصائب گشته اند در این کتاب ذکر میشود. چنانکه «چرچ یارد» داستان زنی را که معشوقه یکی از خاندان سلطنتی بود و از مقام خویش فرصت جسته بینوایان و درماندگان را دستگیری مینمود و عاقبت در هنگام مغضوبیت همه از دور وی پراکنده گشتند باروانی و گیرندگی مخصوص در این کتاب پرشته نظم درآورده است.

تامس سکویل

۱۵۳۶ - ۱۶۰۸

اشعار تامس سکویل در کتاب آئینه قضات مندرج است. پس از آنکه این کتاب از طرف دولت توقیف گشت سکویل چنانکه می نویسد مصمم گشت که هرچه داستان محزون و تأثر انگیز در تاریخ سیاسی انگلیس از روز آمدن نورمانها تا زمان خود پیش آمده برشته نظم درآورد. این شاعر بانجام منظور خویش توفیق نیافته بیش از هفتاد و دو بند شعر بعنوان مقدمه^۱ آن دیوان برشته نظم درآورده است. شاعر در این مقدمه حکایت میکند که در یکی از شبهای زمستان از خانه بیرون آمده و در بین راه «اندوه» را ملاقات میکند و با هم بدنیای زیرین یعنی دوزخ میروند و در آنجا سایر ملائکه عذاب مانند انتقام و هزال و مرگ و جنگ را مشاهده کرده و بتماشای کسانی که دوچار عذاب ابدی هستند میروند. شاعر در آن میان اسکندر مقدونی را مشاهده میکند و کیفیت عذاب وی را با استادی و چیره دستی بسیار بنظم درسیآورد.

سکویل صاحب نظری دقیق و بهارت نقاشی بسیار است چنانکه کسانی را که توصیف کرده است در نظر ما مجسم میشوند و جان میگیرند و در این قسمت میتوان گفت با آنکه در قالب ریزی داستان ازدانته ایتالیائی تقلید کرده است اما در هنرمندی و افسونگری از آن استاد ایتالیائی قدمی عقب نیست.

این دانشمند در مرحله کمال فکری خویش از شاعری و داستان سرایی دست کشید و بکارهای دیوانی وارد شده بمقایسات مهمه رسید. آنچه بدین مناسبت به عالم ادبیات زبان وارد شده نمیتوان اندازه گرفت. اینقدر هست که جهان ادبیات با مرگ وی رشته ارتباط خویش را با قرون وسطی گسسته و بمرحله جدیدی وارد گشت و دیگر گوینده‌ای مانند وی بوجود نیاورد.

فصل چهارم

از روزی که چوسر لب از سخن گفتن فرو بسته و در دل خالك آرمید تاروی که زبان در کام آدموند اسپنسر آغاز هنرنمایی کرد یکصد و پنجاه سال از عمر ادبیات انگلستان گذشته بود و در این مدت هر چند گویندگان بسیار از این سرزمین برخاستند اما شاعری بزرگ که از ارکان مهم ادبیات کشور محسوب گردد و آثار جاویدان از خویش برجای گذارد پدید نیامد. دوره تجدد علمی و ادبی با همه هیجان و رونق از آنجا که پای بست آثار کهن و دوره قدیم کلاسیک بود نویسنده گانی بوجود آورد که بیشتر جنبه تعلیم و ارشاد و مباحث اخلاقی را در آثار خویش اهمیت میدادند و از آنهمه تازگی و طراوت و توجه بزبان حاضر و غنیمت شمردن زندگی گذران که ادبیات قرون وسطی را مزین ساخته بود در اشعار و تحریرات آنها اثری دیده نمیشد. البته قصاید و غزلیات بسیار در این دوره پرداخته آمد اما جز معدودی از آنها باقی نماند و ذوق و قریحه نسل های بعد را تحریک نکرد و هرگاه اثری منظوم زندگانی خالد پیدا نکند باید تصدیق کرد که آن اثر از روز نخست جان و روان نداشته و آن توهی را که تنها ذوق حساس بقالب الفاظ میدهد و علم و هنر و عمق فکر در ایجاد آن ناتوان است فاقد بوده است.

در دوره ای که انگلستان زمینه را برای تراوش طبع اسپنسر حاضر میکرد زبان انگلیسی تدریجاً سهند گشته و زبان ادب از محاورات اعتیادی ممتاز شده بود شعرای ایتالیا و فرانسه و اسپانی هر یکک بسهم خویش در پیراستن سبک ادبی این کشور و استعمال لغات و تعبیرات نوین خدمتی کردند و هنرمندان و علمای گیتی، دنیای وسیعتر

وشگفت انگیزتری را در برابر دیدگان مردم کنجکاو گذاشتند و آنها را بجهتجو و استقصا میخواندند. در میان اینهمه انقلاب فکری از همه سوی آرزوی ایجاد یک اثر ادبی بزرگ که نماینده زباندار روحیات انگلیسی باشد و تا ابد بتوان آنرا بعنوان ادبیات ملی پذیرفت پدید آمده بود. انجام این منظور گرانبها را ادموند اسپنسر بعهده گرفت و بمدد ذوق وقادوسهر بیان واستادی بیمانند خویش آنهمه افکار و معتقدات گوناگون را که دوره تجدد حیات علمی و ادبی بوجود آورده بود از نو قالب ریزی نمود وبشکل انگلیسی بادلکش ترین طرزی بکشور خویش موهبت کرد. از این روی برامتی میتوان ویرا یکی از ارکان چهارگانه ادبیات انگلیس شمرد و شاهکار منظوم وی یعنی «ملکه پریان» را بادرامهای شکسپیر وآثار منشور فرانسیس بایکون ونسخه انگلیسی انجیل دراهمیت وقوه تأثیر مانند نمود.

اسپنسر مانند جفری چوسر در شهر لندن بدنیا آمده است. تاریخ ولادت وی در دست نیست اما چنانکه خود در غزلیات خویش اشاره میکند بسال ۱۵۵۲ چشم بدیدن گیتی گشوده است. خانواده بزرگ وی در لندن زندگی میکردهاند ودرشمال انگلستان یعنی در ناحیه لانکاشیر شعبه‌ای از این خانواده مسکن داشته‌اند چنانکه خود در یکی از آثار خویش بدین نکته چنین اشاره میکند :

« مهمترین دایه من شهر خندان لندن است

که نخستین بار کالبد مرا باآب انگلیسی سیراب ساخت.

اما نام من با گوشه دیگری از انگلستان پیوسته است

ونسبت من بخانواده‌ای کهن که شهرتش از دیر باز است میرسد.»

ادموند اسپنسر فرزند جان اسپنسر است که در مشرق لندن میزیسته است. ادموند اسپنسر در مدرسه‌ای که صنف جامه‌دوزان^۱ تأسیس کرده بودند وارد شده و در تحت تعلیم ریچارد ملکامستر^۲ زبان یونانی ولاتین وفرانسه را فرا گرفته ودرچند

۱- Merchant Taylors

۲- Richard Mulcaster

نمایش که پسران دبستان دادند شرکت نمود. پس از ختام تحصیلات بدانشگاه کمبریج رفت و در سنه ۱۵۸۶ باخذ درجه استادی نائل گردید. در هنگام توقف در دانشگاه با گبریل هاروی^۱ که یکی از «انسان دوستان» معروف است طرح دوستی ریخت و با آنکه این شخص در عقاید خویش سخت متعصب بود اما وسعت دامنہ اطلاعات و تشویقات روزافزون وی در اسپنسر تأثیر بسیار کرد و نوازشهای گرانمایه وی او را تشویق نمود.

اسپنسر پس از فراغ از تحصیل سفری بشمال انگلستان نمود و در آنجا بدوشیزه‌ای که در اشعارش ویرا بکنایه «رزالیند» نام می‌نهد شیفته گشت، اما این دختر هرچند ذوق ادبی و کمالات اسپنسر را پسندیده بوی احترامی شایسته مینمود دل بوی نسپرد. و این ناکامی در اسپنسر تأثیر بسیار کرد چنانکه در منظومه معروف به «تقویم شبان»^۲ از این نامرادی شکوه بسیار دارد.

در سال ۱۵۷۹ بنا باصرار هاروی بلندن بازگشت و بتوصیه وی در دستگاه ارل اولستر^۳ و برادرزاده وی سرفیلیپ سیدنی وارد شد و بحمايت واستظهار آنها بدربار ملکه الیزابت راه یافت، اما بمناسبت هجوئیکه تحت عنوان «داستان مادر هبارد» سروده و در آن از اشراف عیب‌جوئی نموده بود مورد بی‌مهری پرلی^۴ صدراعظم ملکه الیزابت واقع گشت.

نتیجه این بی‌مهری این بود که در سال ۱۵۷۰ ویرا بعنوان منشی مخصوص فرمانروای ایرلند نامزد کردند و اسپنسر از انگلستان خارج گشت.

چون اسپنسر ایرلند را بمنزله زندانی می‌پنداشت طبعاً دلش بتماشای مناظر زیبای این ناحیه نمیکشاد و خاطرش بمطالعه آثار ادبی این کشور و زبان ویژه آن رغبت مینمود. بعلاوه آنکه اختلافات سیاسی و مذهبی بین ایرلند و انگلستان زیاد

۱- Gabriel Harvey

۲- The Shepherdes Calendar

۳- Earl of Leicester

۴- Burghley

بود و اسپنسر که هم خود انگلیسی بود و هم مأموریتی دولتی داشت نمیتوانست بافکار و معتقدات مردم ایرلند بسازد و از این روی ذوق و فکر انگلیسی وی از این تغییر ماوی متأثر نگشت.

در سال ۱۵۸۱ شغل قضاوت در دیوانخانه دوپلین بوی تفویض گشت و املاک چندی بعنوان اقطاع در آنجا بست آورد. دیری نگذشت که از جنوب ایرلند بناحیه منسترا واقع در شمال ایرلند تغییر مأموریت یافته و در قلعه کیل کولمان^۱ مسکن گزید. این انتقال بسیار بروی گران آمد و آنرا مانند دومین نفی بلد خویش تشخیص داد زیرا در شمال ایرلند از هر گونه محفل ادبی دور افتاده و خود را یکه و تنها و در میان مردمی یافت که نسبت بانگلیسیان و مأمورین آن کینه دیرین و دشمنی طولانی داشتند.

در سنه ۱۵۸۰ سر والتر راله که از درباریان محتشم و از فضیلابی نامدار انگلستان بود بمناسبتی مورد بی‌مهری ملکه الیزابت واقع شده و بقلعه کیل کولمان تبعید گشت. این واقعه برای اسپنسر قوزی عظیم بود زیرا باراله پیوند دوستی بستند در آن گوشه تنهایی روزهای بسیار بمبادله افکار پرداختند و باشاره و تشویق راله اسپنسر در هنگام مراجعت باوی بانگلیس حرکت نموده و بزرگترین شاهکار خویش یعنی داستان ملکه پریان را که در غربت ساخته بود بالیزابت تقدیم نمود. هرچند کتاب مزبور مورد توجه و تمجید دانایان و خداوندان ادب واقع گشت اما اسپنسر سودی مادی بدست نیاورد و چنانکه انتظار داشت اجر زحمت ویرا نپرداختند و تنها سالی پنجاه لیره انگلیسی درباره وی رسوم مالیانه برقرار کردند.

اسپنسر بار دیگر از لندن بقلعه کیل کولمان بازگشت و در این نوبت درصدد ازدواج برآمد و بسال ۱۵۹۴ بالیزابت بویل مزاجت نمود مقارن همین اوان از شغل دیوانی خویش استعفا کرده و در سال ۱۵۹۶ بابخش دوم داستان ملکه پریان

که در این سالها منظوم ساخته بود باز بلند آمد. این بار نیز درباریان مقرب نتوانستند وسائل آسایش خاطر ویرا فراهم کنند و باز بنومیدی بکیل کولمان رفت و تسلی خاطر را در تربیت فرزندان خویش یافت. در سال ۱۵۹۶ که کوکب بخت وی درخشندگی داشت ویرا نامزد مسند قضاوت شهر کورک نمودند. اما انقلابی بزرگ در ایرتد برخاست و قلعه کیل کولمان طعمه آتش گشت و اسپنسر بازن و فرزندان خویش ناگزیر بشهر کورک گریخته و از آنجا بلند آمدند.

در این هنگام مزاج اسپنسر در نتیجه رنج و ناامیدی بسیار ضعیف گشته و در ماه ژانویه ۱۵۹۹ رخت از این جهان برکشید و وی را در کلیسای وست منیستر نزدیک قبر جفری چوسر بخاک سپردند.

۱۰

اسپنسر از کسانی است که از آغاز جوانی تاروزگار پیری داستان‌ها و تصاویر و غزلیات بسیار منظوم ساخته و از همین روی بحث انتقادی نسبت با آثار منظوم وی دشوار است زیرا آنچه در جوانی ساخته هر چند نماینده ذوق و اطلاع اوست اما هنوز مایه نگرفته و افکارش پخته نیست و آنچه در روزگار پیری یعنی پس از ساختن داستان ملکه پریان که شاهکار وی بشمار است بنظم درآورده تاب مقایسه و تطبیق با آثار خالد وی نمی‌آورد. و انگهی چنانکه بیان خواهد شد در اشعار وی اوضاع سیاسی و وقایع روزانه دربار و آداب و رسوم عصر بقدری زیاد مورد بیان یافته است که فهم عقاید و افکار شخصی وی دشوار میشود تا آنجا که حتی معلوم نیست غزلیات عاشقانه که با آنها لطف و دلفریبی پرداخته نماینده انقلابات درون اوست یا از سلیقه و آداب آن زمان پیروی کرده و سخن باقتضای روز گفته است.

نخستین اثری که خامه اسپنسر بوجود آورده است داستان معروف به تقویم شبانان است. این داستان دوازده بخش است و در هر بخش سخن از یکی از ماه‌های

سال درمیان است و ماهها باقتضای طبیعت گاهی دلکش و فرح انگیز است تا فصل بهار را مجسم نماید و زمانی سرد و گرفته و محزون است تا زمستان را بخاطر آورد. در این طرز داستان سرائی تقویم مانند که اصل آن یونانی است اسپنسر کلیه فنون سخن سرائی و اصول سرودن داستان را که در دوره یونان و روم قدیم متداول بوده بکار برده است چنانکه در ماه اگست که ماه دوم تابستان است بتقلید ته او کریتوس^۱ مسابقه خنیاگری را شرح میدهد و در ماه مارچ یعنی ماه اول بهار از بیون^۲ پیروی نموده داستان کوپید خداوند عشق را بیان میکند و در ماه اپریل بتقلید ویرژیل به بیان مناظر طبیعی سپردازد. در ماه سی و جولای و سپتامبر از ما نتوان متابعت کرده نزاع مذهبی ایام خویش را در ضمن یک داستان شبانی^۳ بزبان چوپانان می نهد.

این منظومه دهقانی که در هر ماه بشکلی جلوه گری دارد دارای اتعاد مقصود و یکرنگی فکر نیست و افکار یونانی با انگلیسی در آن آسبخته و از هر در سخنی در آن رفته است. اسپنسر در انتخاب کلمات نیز بی احتیاط و لاقید جلوه میکند زیرا لغات اختراعی و تعبیرات عامیانه و غیر ادبی و اصطلاحات محلی در آن فراوان است. اما اسپنسر مانند کسی است که با بحور و اوزان و ترکیبات مختلف مشغول تمرین و آزمایش است تا بداند ذوق شاعرانه وی بکدام سوی مایل است و در فن ادب باید در نوشتن درام استاد شود یا اسرار داستان سرائی را نیک فرا گیرد و یا بسرائیدن غزلیات عاشقانه بپردازد و روی هم میتوان این منظومه مطول را پیشاهنگ شاهکار بزرگ وی یعنی ملکه پریان دانست که در آن از گوشه و کنار زیباییهای بسیار جلوه گر است و گاهی موسیقی الفاظ وی روح انسانی را مرتعش کرده بشور و طرب بر میانگیزد.

اسپنسر برخلاف دیگر شاعران گیتی افکاری گوناگون و طبیعتی زنگ پذیر داشت

۱- Theocritus

۲- Bion

۳- Pastoral

واز همین روی در آثار ادبی او این افکار و طبایع مختلف جلوه‌گری دارند و گاهی آنقدر فکر مختلف و رنگارنگ در یک منظومه وارد میشود که فهم آن دشوار گشته خواننده را سرگردان میسازد .

نخست آنکه اسپنسر از آغاز سخن سرائی روحی محزون و گرفته داشت و از افکار پترارک و دوبلای^۱ ایتالیائی که غارت و سوختن شهر روم را شاهد بوده‌اند متأثر بود و خود نیز که فجایع انقلابات هولناک ایرلند را دیده بود طبعاً گرفته و اندوهگین بود . این روح محزون در اثر معروف به آثار منظمه^۲ دوران^۳ که برویرانی خاندانهای کهن مینالد آشکاراست و در منظومه معروف بشکایات^۴ و اشک ربه النوعهای ادبیات^۵ و سرانجام پروانه نیز بطور وضوح جلوه‌گر است .

دوم آنکه اسپنسر برخلاف میاتون در عقاید و افکار مذهبی ثابت و یکدل نبود و میتوان گفت که چندین مذهب و مشرب داشت . بدین معنی که عقاید غیر قابل انعطاف پرتستان را با افکار و معتقدات افلاطون آمیخته بود ، چنانکه در منظومه‌ای که در مدح عشق و ستایش زیبایی ساخته است این افکار را مطالعه میتوان نمود . در این دو منظومه شاعر معتقد است که ارواح پاک در کالدهای زیبا و بدنهای لطیف جای دارند و عشق بر عناصر مسلط است و بشر در پرستش زیبایی جسمانی صنع الهی میبیند و عشق مجازی دیباچه عشق حقیقی و آسمانی است .

سوم آنکه اسپنسر گاهی ملتهب و افروخته و خشمگین است و در این افروختگی صمیمیت وی هویدا است و نوید وی در زندگانی وی محرك اوست چنانکه در داستان کالین کلوت^۶ که هنگام مراجعت از ایرلند به لندن متعاقب سوختن خانه واز میان رفتن دارائی ساخته شده این روح خشمناک و عیب‌جوی جلوه‌گر است .

۱- Du Bellay

۲- Hhe Ruines of Time

۳- The Complaints

۴- The Tears of Muses

۵- Colin Clout Comes Home Again



اسپنسر چنانکه در دیباچه این داستان میگوید: بر آن سر بود که از ساختن منظومات کوتاه تن زده و داستانی بزرگ بروال منظومه های پهلوانی بسازد و غرضش این بود که «بزرگ زاده ای آزادمنش که سرمشق بزرگان روزگار باشد نشان بدهد» برای انجام این منظومه نقشه داستان خویش را مطابق داستان آرتور ریخت و هر یک از اوصاف و خصال نیک و بد انسان را بلباس وزی یکی از دلاوران دربار آرتور درآورد.

در این داستان بزرگواری را که منشاء تمام فضایل است در لباس آرتور به تخت سلطنت می نشانند و هر یک از خصال را صورت یکی از پهلوانان میدهد و هر پهلوانی برای رضایت خاطر ملکه پریان که مظهر شرف و افتخار است بچنگ یکی از رذایل که نقطه مقابل اوست نامزد میشوند. این پهلوانان هر یک در پی انجام مأموریت خویش میروند و هر گاه دچار مشکلی عظیم شوند آرتور که نماینده بزرگواری است بیاری آنها می شتابد و آنها را از بلایا نجات میدهد.

پهلوان اول قدس و طهارت است که بچنگ دشمن خویش یعنی کلیسای روم می شتابد. دلاور دوم پرهیزگاری است که بچنگ خشم و حرص می رود.

پاکدامنی و درستی و عدل و ادب نیز هر یک در نوبه خویشتن بچنگ دشمنان نامزد میشوند و دچار هزاران مخاطرات و مصائب گشته سرانجام بیاری بزرگواری مظفر و پیروز باز میگردند.

اسپنسر تنها بنظم یک داستان اخلاقی خالص راضی نبود و چنانکه میگوید میخواست در پرده این داستان بزرگ اوضاع زمان خویش و دربار ملکه الیزابت را نیز منظوم کرده باشد. از این روی هر یک از پهلوانان و بدکاران وی هم مظهر صفات حسنه و رذیله و هم نمایش یکی از درباریان ملکه الیزابت هستند. چنانکه ملکه

پریان گاهی مظهر شرف و افتخار و زمانی مظهر ملکه الیزابت است.

این همه نقش رنگارنگ و معانی مختلف که در این داستان جلوه گر است طبعاً منظومه را از حالت وحدت انداخته و پیچیده و آشفته میسازد، اما حق این است که اسپنسر میخواهد در ضمن این حکایت آشفته وحدت معنوی را ثابت کند و جهانی را نشان دهد که در آن خوبی همواره با بدی در ستیزه و جنگ و منظور همه تحصیل نام نیک و شرف و افتخار است.

اسپنسر هرگز خوبی از زیبایی جدا نمیداند، اما میگوید گاهی زیبایی های ظاهری هم یافت میشود که مانند پرده ای برای استتار خبث باطن است. پس هوشمند کسی است که فریب ظاهر نخورده در زندگانی چشم جادو فریب را که راهزن عقل و ایمان است از دیدگان تابناک که نورچها و پاک دامنی در آن ها می درخشند تشخیص دهد.

در این داستان بزرگ که خوبی و زشتی در معارضه و ستیزند و هزاران منظره پلید و هول انگیز در پیش چشم ما گشوده میشود دیدگان اسپنسر بیشتر زیبایی و جمال متوجه است و از این روی زنان داستان وی با قدرت و مهارتی مخصوص بصور گشته اند و حتی در آن زنان نیز که نماینده خباثت و پلیدیها هستند اسپنسر از توصیف لطف منظر آنها دریغ نمیکند.

اسپنسر در رنگ آمیزی و توصیف مناظر و تشبیهات بسیار دلکش استاد و تواناست. شعرای دیگر آئینه در مقابل طبیعت گرفته و هر یک بنسبت بزرگی و خردی یا جلا و رنگ آئینه خویش قسمتی از طبیعت را برای جهانیان جلوه گر ساخته اند اما اسپنسر خواننده را بعالم رؤیا و آرامش میبرد و وقتی خواننده بمطالعه داستان وی میپردازد مانند آنست که در بیداری خواب ببیند و داستان سرائی آن خواب عجیب را در گوش وی فرو خوانده و بر رؤیای وی حیات و زندگانی ببخشد. کسانیکه شیفته آند که در یکدم از شعر و موسیقی و نقاشی لذت برند و از جهان اعتیادی چشم فرو

بسته به عالم آرامش و نشاط وارد شوند داستان ملکه پریان را از دست نخواهند داد زیرا در گیتی که اسپنسر پیش دیده ما می‌گشاید روح را هرگز غم ورنج و اندوه نیست.

۱- از منظومه ملکه پریان

(از سرگذشت پهلوان مظهر قدس)

در زیر قبه نیلگون آسمان چیزی پیش از زیبایی و جمال که یا در اثر حسد دیگران و یا در نتیجه ناسازگاری بخت به تبه روزی افتاده باشد آدمی را متأثر نمی‌کند

ندانم از آن نظر که دیدگان من همواره در مشاهده فروغ حسن تیرگی می‌گیرد و یا از آن روی که در مقابل جنس لطیف همواره سر به بتدگی و فروتنی خم کرده‌ام هرگاه چنین بنظره را مشاهده کنم دلم از اندوه آکنده گشته رحم و شفقت آنقدر در من طغیان می‌کند که بمرگم نزدیک می‌سازد.

اینک نیز که بخاطر اونیاس (مظهر صدق) که در دلربائی ممر است نشید می‌خوانم آنچنان در اندوه فرو رفته‌ام که دیدگان من صفحه را در برابرم از سیل اشک تر می‌کند، هرگاه اندیشه می‌کنم که این دوشیزه گرامی با آن همه راستی و پاک‌کی طینت که در اوست، با آنکه نسب از شهریاران دارد، با آنکه از وی زیباتر و دلپسندتری آفریده نشده است و با آنکه گفتار و کردارش هرگز سزاوار این چنین بلائی نبوده است در اثر غدر بدکاران از دل‌بند دلاور خویش جدا گشته و بر سر عشق و پای بستی بچنین روز بلا گرفته آمده است دل در برم تنگی تر کرده و می‌خواهد سینه را بشکافد.

اما این دوشیزه زیبا در ایام بلا وفادار ماند و با آنکه همه ویرا ترك گفته و با اندوه بسیار یکه و تنها سر به پهن دشت نهاده از خانه و مشکوی آواره گشته بود

و همه جا در پی دلاور خویش می گشت و سراغ پهلوانی را میگرفت که به نیرنگ بدکاران روی از وی پر کاشته بود. همه روز در جنگل و بیابان از وی خبر میگرفت و دلش راضی نمیشد که از دهان کسی خبری بد درباره وی بشنود.

روزی پس از طی راهی دراز از مرکوب خویش پیاده شده و بدن ناتوان را روی چمنی انداخته و دور از نظر مردم کنجکاو در سایه درختی بیارامید و نقاب از سر نازنین خویش بیکسو افکند. چهره پری آسای وی مانند دیده درخشان آسمان، یعنی آفتاب، میدرخشید و زیر درخت سایه دار را روشن ساخته بود. هرگز دیده گان بشر فانی رخساره ای با این همه زیبایی بهشتی ندیده بود.

قضا را از دل جنگل شیری درشت که در پی طعمه میگشت و بوی خون شنیده بود بدر آمد. و همینکه آن دوشیزه نازنین را بنگریست دهان گشاده بطرف وی حمله برد مگر آن بدن نازک و لطیف را بشکرد. اما همینکه بشکار خویش نزدیکتر گشت نفس لوامه بر حرص وی نهیب زد و با پریشانی خاطر خشم خویش را فراموش نمود.

حیوان وحشی پاهای کوفته دوشیزه را لیسیدن گرفت و بازبانی که با همه بی زبانی غمگساری داشت چون بیگناهی ویرا بدانست دستش را بوسید، شگفتا که زیبایی و جمال تواناترین زورآوران را رام می کند و راستی بر هر خشم و کینه پیروز میگردد! همینکه دوشیزه دریافت که درنده مغرور از در تسلیم و اطاعت درآمده دلش از افسردگی آب شد و اشک چون باران از دیدگانش فرو چکید.

۲- جنگ ارتور با ارگو گلیو

(با پیکار بزرگواری و غرور)

همینکه ارگو گلیو فریاد استغاثه «دوسا» (مظهر دروغ) را شنید شراره غضب در دل وی بدرخشید و بیاری رفیق خویش باز دست بگرز گران برد، اما کوشش

وی بیهوده بود زیرا از قروغ سپر پهلوان آشکارا میدید که روز بلا رسیده وزور بازی او بیهوده است.

بدانگونه که برق انتقام الهی وقتی جستن میکند دیدگان را نابینا ساخته حواس انسانی را از کار میاندازد، در وی نیز از مشاهده آن سپر جنگی نه زور حمله مانده بود و نه یارای دفاع و طاقت گریز.

همینکه شاهزاده این حال بدید خویشتن را برای تجدید نبرد آماده ساخت و ضرب گرز حریف را رد کرده تیغ الماسگون خویش را برفراز سر برده و با یکت ضربه پای ویرا از زانو قلم کرد. بدانگونه که درختی تناور که برفراز تلی رسته تبر فولاد نیمی از تنه ویرا می برد و درخت ناگهانی خم شده و با صدائی مهیب از بالای تل با عمق دره پرتاب میشود.

یا بدانگونه که پی باروئی بلند و مستحکم را از زیر زمین بیرون کشیده و آنرا بی شالده و ثبات کنند که از هر جنبشی بلرزد و ناگهان سرتگون گردد و همان بلندی آن بر شدت انهداشش بیفزاید و چنان متلاشی گردد که نیازمند کارگر نباشد، عفریت بر زمین سرتگون گشت و زمین را لرزشی شگفت فرو گرفت چنانکه گفتی از ترس و هیبت قوائمش از هم گسسته است.

۳- از منظومه تقویم شبانان

(ماه ژانویه)

روزیکه سورت زمستان تا درجه ای زایل شده و آفتابی گرم برگیتی میتافت چوپان پسری گله خویش را که روزگاری در آغل زیسته بودند بیرون کشید. گوسپندان وی بسیار نزار و ناتوان گشته بودند چنانکه پساهای آنها تاب کشیدن بدنشان را نداشت. حال چوپان زاده نیز از گوسپندان خویش بهتر نبود زیرا رنگ رخسارش پریده و تنش ضعیف و زنجور بود. چنان می نمود که آتش عشق در دل وی افروخته یا اقلآ تعلق خاطری بماهروئی داشته باشد. وی در نواختن نی چهره دست بود.

پس گله خویش را بدامن تلی برد و بدانگاه که سر بچرا نهادند بدینگونه زبان بشکایت

ای خداوندان عشق که بردلباختگان رحم و شفقتی دارید. اگر برآستی درجهان
کبریائی رنج عشاق را بالطف سبک میکنند از عالم بالا که بشادمانی و رامش نشسته‌اید
سر فرود آورده گوش بناله زار من فرا دهید.

ای پان. ای خدای شبانان که روزی در جرگه دل‌باختگان بودی، تو نیز که
ناله سوخته دلان را میشناسی براین درمانده ناتوان دمی بلفظ و رحمت بنگر.

ای زمین سرد که از هر گل و گیاه عریانی و دست بیدادگر زمستان همه چیزت
را گرفته است. اینهمه آبگیرهای بزرگ که پر سینه تو یخ بسته است بخاطر آن است
که مانند آئینه دردمندیهای مرا در خویشتن منعکس کنی. روزگاری بهار خرم و
خندان داشتی و گلها پر سینه تو از همه سوی شکفته میشدند. اما امروز طوفان زمستان
پرتو گذشته و آن بهر ایه زیبای اردیبهشتی را از تنت بیکسوی افکنده است.

چنان طوفانی دهشت زای که بر سر تو میگردد دل من را نیز فرا گرفته است.
خون در عروق من از دستبرد زمانه فسرده و یخ زده است. دریغا که بهار عمر من
سرآمده است و باید برگزیده افسوس خورد!

ای درختان برهنه که برگهای سایه دار خویش را که روزی پرندگان بشادی
و خرمی در آنها آشیان می نهادند از کف داده و اینک بالیلابهای پژمرده خاکستری
رنگ تن پوشیده داشته‌اید. بجای آن همه شکوفه که بر اندام خویش آراسته بودید
امروز اشک چشم شمارا مینگرم که مانند باران از شاخسارها فرو میچکد ولی بزمین
نرسیده افسرده میشود و بر شاخه‌ها یخ می‌بندد.

مرا نیز برک و بار زندگی خشکیده و غنچه‌های مرادم ناشکفته تباه گشته است.
شکوفه‌هایی را که بر شاخه جوانی روئیده بود آه‌های سرد من پراکنده ساخته و هر
برگش را جائی برده است. از چشم من نیز اشک گرم فرو میچکد اما بر عارض من
یخ بسته و دامن را تر نمیکند.

۳- از غزلیات اسپنسر

روزگاری است که در پی آنم که آن چشمهای جذاب را که در روح من تأثیر کرده‌اند بچیزی تشبیه کنم.

اما در این پهن دشت گیتی چیزی که تاب همسنگی با آن دو گوهر فروزان داشته باشند نمی‌یابم.

دیدگان وی بافتاب مانده نیست، زیرا خورشید در شب فرو زندگی ندارد
پاهای همتراز نیست زیرا مانند ماه کاستی نمی‌گیرد.

باستارگان نظیر نیست زیرا جلا و درخشش آن از کواکب افزون است.

با آتش قابل تشبیه نیست زیرا آتش روزی خاکستر میشود.

با برق لامع همانند نیست زیرا برق زوال پذیر و درخشش آن مستدام است.

با الماس همسنگ نیست زیرا از الماس لطیف‌تر و نرم‌تر است.

با بلور قابل مقایسه نیست زیرا بلور می‌شکند و اگر شکست تلالو ندارد.

با آئینه نمی‌توان ماندش نمود زیرا آئینه پست‌تر از آن است که با چشم
دلدار شبیه باشد.

پس این دیدگان بفروغ خداوندی شبیه است.

که نورش همه‌جا و همه چیز را فرا می‌گیرد و تاب و فروغ همه چیز از اوست.

باب پنجم دوره الیزابیت

۳- از غزلیات اسپنسر

روزگاری است که در پی آنم که آن چشمهای جذاب را که در روح من تأثیر کرده‌اند بچیزی تشبیه کنم.

اما در این پهن دشت گیتی چیزی که تاب همسنگی با آن دو گوهر فروزان داشته باشند نمی‌یابم.

دیدگان وی بافتاب مانده نیست، زیرا خورشید در شب فرو زندگی ندارد
بماه همرازو نیست زیرا مانند ماه کاستی نمی‌گیرد.

باستارگان نظیر نیست زیرا جلا و درخشش آن از کواکب افزون است.
باآتش قابل تشبیه نیست زیرا آتش روزی خاکستر میشود.

با برق لامع همانند نیست زیرا برق زوال‌پذیر و درخشش آن مستدام است.
با الماس همسنگ نیست زیرا از الماس لطیف‌تر و نرم‌تر است.

با بلور قابل مقایسه نیست زیرا بلور می‌شکند و اگر شکست تلالو ندارد.
با آئینه نمی‌توان مانندش نمود زیرا آئینه پست‌تر از آن است که با چشم
دلدار شبیه باشد.

پس این دیدگان بفروغ خداوندی شبیه است.

که نورش همه‌جا و همه چیز را فرا می‌گیرد و تاب و فروغ همه چیز از اوست.

باب پنجم
دوره الیزابت

فصل اول

اوضاع اجتماعی و ادبی انگلستان

دوره ادبی که بمناسبت سلطنت بسیار آبرومند ملکه الیزابت بنام وی موسوم است دنباله دوره تجدد ادبی و علمی انگلستان است و چون در این عصر بذریع دانش و معرفتی که دانشمندان اروپا و انگلستان کاشته بودند بارور گشته و همه فنون ادب و معرفت درجه کمال یافته است و استادان بسیار بزرگ پدید آمده اند تاریخ این دوره را از دوره تجدد ادبی جدا ساخته اند تا حق مقام کسانی مانند شکسپیر که پرورده این عصرند بواقعی ادا شده باشد. انگلستان در نیمه دوم قرن شانزدهم سیلادی پر از انقلابات آشوبهای سیاسی و مذهبی است زیرا رویه سیاسی سالهای آخر سلطنت هنری هشتم و جانشینان وی کشور را دچار گیرودارهای بزرگ ساخته و نفوذ انگلستان را در اروپا و سایر نقاط گیتی بسیار ضعیف کرده بود. روزیکه هنری هشتم رخت از گیتی برپست انگلستان در مقابل نیروی بزرگ اسپانیا و جاه طلبی های فیلیپ دوم شهریار آن کشور ناتوان و زبون گشته بود. همینکه بندر کاله که آخرین ناحیه متصرفی انگلستان در اروپا بود از چنگ آن کشور بدر رفت و بندری که مالیان دراز مرکز تجارت و تکیه گاه نیروی دریائی انگلستان در اروپا بود بدولت فرانسه برگشت مانند آن بود که برای انگلستان امید سیادت در اروپا باقی نخواهد ماند، چه در همین هنگام نیروی دریائی فیلیپ دوم نیز اقیانوس اطلس و سواحل آنرا از دوسوی زیر قلمرو اسپانیا در آورده و دست انگلستان و دیگر کشورهای اروپائی را از افریقا و آسیا بریده بود. دامنه آرزوهای فیلیپ بکشور انگلستان نیز کشیده شده و بدان امید بود که

بوسیلهٔ تطبیح اشخاص مهم و ذی نفوذ و ازدواج با دختر هشتم تاج و تخت آن کشور را نیز بچنگ آورده و در انجام این مقصود از هیچگونه اقدامی فروگذار نکرده خرمین هراتشی را که در داخلهٔ کشور شعله‌ور میگشت دامن میزد.

اما در برابر این آرزوهای فیلیپ مانعی بزرگ پیدا شده ورق را برگردانید و آن شخص ملکه الیزابت بود که بانگلستان رونق و اعتبار و نیروئی تازه بخشید. این زن بسیار هوشمند و فکور بانهایت زرنگی و دوراندیشی احتیاجات کشور خویش را تشخیص داده و مانند هنرمندترین و هوشیارترین سیاستمداران نقشهٔ سیاسی کشور را دگرگون نموده و در کالبد مردم انگلستان روحی تازه دمید و مردم آن کشور را بر پرستش و علاقه بتگاهداری آب و خاک انگلستان تشویق و هدایت نمود. چنانکه در سال ۱۵۸۰ مانند آن بود که انگلستان دیگری که پیروزی در نبردهای سیاسی بدان غرور و ابهت بخشیده بود بوجود آمده باشد. کشتی‌های جنگی فیلیپ دوم که بعزم تسخیر انگلستان با ساز و برگ بدریای مانس وارد شد در نتیجهٔ مقاومت نیروی دریائی انگلستان و همراهی بخت یعنی بمدد طوفان بسیار عظیمی که در دریا برخاست پراکنده و متلاشی شد و دریانوردان و سران سپاه انگلیس شهرت و امتیاز یافتند. و چون دیگر خطری در پیش نبود کشور انگلستان بار دیگر بادبیات توجه کرد و استادان بزرگ مانند شکسپیر و بایکون و سایر نویسندگان این شعور ملی را در صفحات آثار خویش منعکس نموده بآن زندگانی جاودانی بخشیدند.

این هیمنه و غرور ملی تنها صرف احساسات نبود بلکه از جنبهٔ رفاه و آسایش مادی نیز کشور انگلستان تغییری بسیار عظیم کرد. زیرا پس از هنرنمایی‌های جنگ آزمایان دریانورد راه تجارت و دادوستد با گیتی در پیش مردم این کشور گشاده گشت و دارائی و دستگاہ سوداگران روز افزون شده برای تمام طبقات کشور ایجاد آسایش و مکننت نمود چنانکه زینت و تجمل دربار ملکه الیزابت چشم را خیره میکرد و در هر خانه‌ای اثری از دارائی و غنا مشاهده گشته تنگدستی و بدگذرانی تقلیل بسیار یافت. سوداگران و کشاورزان و مردم محتشم همه از این نعمت سهمی برده و فرصت یافتند

که از آنچه ذوق و طبع لطیف و آسوده طلبکار آنست بهره برند؛ نتیجه این همه فراغت و آسایش خاطر در ادبیات این شد که خواننده شعر و تماشاگر درام و شنونده داستان‌های ادبی زیاد شده و مجال هنرنمایی برای فروشندگان هنر که رونق بازار خویش را سیدیدند و وسعت یافت و کسانی که تنها به نیروی کلک و از هنر ذوق خویش نان می‌خوردند پدید آمدند. درباریان و ندمای ملکه الیزابت نیز هر یک تشویق و پشتیبانی دسته‌ای از نویسندگان را بعهده گرفته هر یک برای خویش دسته بازیگر داشتند که بایکدیگر رقابت کرده و درام‌های بسیار شاعرانه را معرض نمایش می‌گذاشتند. دیری نگذشت که مردم نیز از سلیقه دربار پیروی کرده در اسکان مخصوص که برای نمایش ساخته شده بود بمشاهده آثار گرانبهای هنر می‌رفتند. بازیگران نیز که شغلشان در روزگار کهن بدیده حقارت نگریسته میشد آبرو و احترام مخصوص یافته و شغل بازیگری از پستی و ذالت نخستین بدر آمد و مردمی مانند شکسپیر دریافتند که از راه بازیگری و درام‌نویسی نیز میتوان بمقامات عالیه نائل گشت.

نکته قابل توجه دیگر اینکه ذوق سلیم و نیروی تشخیص آثار ادبی در تمام افراد کشور پدید آمده و همه کس از فقیر و محتشم و عامی و دانشمند از درام‌های شکسپیر و معاصرین وی لذت می‌بردند چنانکه درام معروف رومیو و ژولیت وی مورد پسند تمام طبقات واقع گشت.

اما این جنبش ذوقی و هنری تنها مرهون رفاه مادی انگلستان و استطاعت مالی افراد آن نبود بلکه روح مردم نیز در نتیجه خدمات انسان دوستان و فضیلائی دوره پیش مانند ارازموس^۱ و توماس سورا^۲ که در باب آنها در فصول سابق سخن رفته است استعداد فرا گرفتن و تمتع از ادبیات پیدا کرده بود و در حقیقت نهالهائی را که پیشوایان دوره تجدد علمی و ادبی در بوستان افکار مردم کاشته بودند در این دوره شکوفه کرده و برگ و بار یافته بود. و مسائل فرا گرفتن زبان و ادبیات یونانی و لاتین نیز در دانشگاه‌های

۱ - Erasmus

۲ - Sir Thomas More

انگلستان بحد کمال فراهم گشته و مجال هنر پژوهی برای خداوندان ذوق از همه سوی موجود بود.

متن‌هایی که برای فرا گرفتن زبان لاتین در این دوره تدریس میشد یا کتبی که در دوره‌های پیش پشاگردان بیاموختند تفاوت داشت. سابقاً کتب مذهبی و رسالات کشیش‌ها و سایر تألیفات دینی پشاگردان تعلیم داده میشد اما در این دوره دیوان اشعار بهترین شعرای روم و شاهکارهای نویسندگان آن کشور مانند ویرژیل و اوید^۱ و سیسرو^۲ برای تدریس انتخاب میشد. در میان همه سخن‌سرایان روم اوید مخصوصاً بیشتر طرف توجه بود چنانکه نه تنها دانشجویان دانشگاه‌های انگلستان بلکه کسانی مانند شکسپیر که مکتب کامل ندیده بی‌سنت معلم استاد شده بودند نیز این سخن‌سرای رومی را دوست داشتند، سایر شعرا و نویسندگان روم نیز گمنام نمانده و آثارشان مورد مطالعه قرار میگرفت چنانکه بن‌جانسون^۳ درام‌نویس معروف و معاصر شکسپیر در آثار هراس^۴ و تاسیتوس^۵ رومی تفحص بسیار کرده بود.

زبان و ادبیات یونانی باندازه لاتین طرف توجه نبود و جز معدودی از فضلا بان آشنائی نداشتند. باوصف آن نفوذ ادبیات یونانی در نویسندگان این دوره زیاد بود و همین نفوذ ادبیات انگلستان را از تقلید محض شعرای روم و انتخاب محور نامناسب لاتینی آسوده ساخت چنانکه شکسپیر و مارلو^۶ درام‌نویس دیگر انگلستان در آثار خویش از کارهای سنکا^۷ و پلوتوس^۸ رومی سرمشق نگرفتند بلکه روح انسان دوستی و آزادی را که از سرچشمه افکار یونانی میراب شده بود در ادبیات وارد کردند.

در این میان ترجمه آثار یونانی و لاتین باشعور و هیجان بسیار تعقیب میشد و کتب بسیار در این دوره پرداخته آمد، چنانکه کتاب تاریخ پلوتارک^۹ را نارت^۹ نویسنده

۱- Ovid

۲- Cicero

۳- Ben Jonson

۴- Horace

۵- Tacitus

۶- Marlowe

۷- Seneca

۸- Plautus

۹- North

انگلیسی و کارهای همرا چپ من^۱ شاعر ترجمه کرد و بدین وسیله دریای بی پایانی از مضامین بدیع و افکار ادبی و واقعات تاریخی بوجود آوردند که هر کس بقدر توانائی خویش از آن بهره برمیگرفت. مردمی مانند شکسپیر که دانشگاه ندیده و بصر ف و نحو و فرهنگ این دو زبان آشنائی کامل نداشتند و از این رهگذر سورد عیب جوئی زبان دانان و ادب شناسان دانشگاه واقع میشدند خویشتن را از زحمت تحصیل صرف و نحو و مطالعه عروض و بدیع لاتین و یونانی آسوده یافته بی منت استاد بمطالعه ترجمه این کتب پرداختند.

در این دوره ایتالیا و فرانسه در ادب و شعر هنرنمایی میکردند و بخداوندان ذوق انگلیسی سرمشقی های استادانه میدادند. چنانکه در فن سخن سنجی کتب ایتالیائی راهنما واقع شد. پترارک^۲ غزل سرائی را و اریوستو^۳ داستانهای قهرمانی آمیخته با عشق را یاد دادند و دو نفر نویسنده ایتالیائی یعنی باندلو^۴ و سین تیو^۵ طرز نوشتن داستانها و طرح جدید افسانه نویسی را به نویسندگان انگلیسی آموختند. در فرانسه نیز ستارگان درخشانی در آسمان ادب نورافشانی میکردند و در نظم اشعار پرمغز و فلسفی همکاران انگلیسی خود را راهبر بودند. در آن میان مونتئی^۶ نویسنده بزرگ فرانسوی راه نویسنده گی را برای بایکون^۷ فیلسوف شهیر انگلیسی هموار میکرد. چون نام بایکون در میان آمد باید ناگفته نگذاشت که در این دوره تنها شعر و ادب و فلسفه مورد توجه نبود بلکه مردم نسبت به همه علوم و فنون اشتیاق فراوان داشتند چنانکه کتب بسیار مهمی که در این دوره در علوم مختلفه نگاشته آمده شاهد این معنی است و نظائر کتاب «کهربا» تالیف گیلبرت^۸ و کشف معروف

۱- Chapman

۲- Petrarch

۳- Ariosto

۴- Bandello

۵- Cinthio

۶- Montaigne

۷- Francis Bacon

۸- Gilbert

هاروی^۱ راجع بدوران خود از این اشتیاق نسبت بانواع علوم و فنون حکایت میکند. این تنوع و رنگارنگی که در ادبیات انگلستان پدید آمد از عیوبی که ملایم تنوع است آسوده نبود. چنانکه از یکسوی نثر مصنوع و مضمون‌های بسیار دقیق و غیر طبیعی جان‌لیلی (که در فصول پیشین بدان اشارت رفت) با همه قواعد و رسوم قالبی و یک نواخت عشق سرمشقی واقع شده و از سوی دیگر مارلو از حدود عقلانی فکر در گذشته و پانهایت جسارت دامنه تصور و پندار را در آثار خویش وسعت بخشیده بود و این آزادی فکری در دست هنرپیشگان کم‌بایه بمنزله جواز استعمال هر گونه ناسزا و بطایبه بی ادبانه و گستاخی‌های شرم‌انگیز شده بود. تاملاتی از این جسارت و گستاخی ادبی بوسیله رواج مذهب پوریتن‌ها^۲ جلوگیری میشد و نویسندگان بزرگ مانند اسپنسر و سیدنی و لیلی در پیروی اصول حیا و عفت و پاکدامنی پافشاری کرده هر شعر یا نثری را که متضمن نکته اخلاقی نبود نمی‌پسندیدند و پس از آنها بن‌جانسون نیز همین شیوه را پیروی کرد ولی سررشته از دست رفته بود و شکوه و جلال دوره الیزابت نمیتوانست پایدار بماند. تدریجاً مرکز کشور که کانون ادب و معرفت بود از هیجان نخستین افتاد و کمال مطلوب ادبی فضیلتی دوره الیزابت دیگر مردم را بشور و هیجان نمی‌آورد. فن درام نویسی نیز کم‌کم انحطاط پیدا کرد و بازی‌ها بانمایش مناظر هول‌انگیز و خونریزی‌ها و حکایات باور نکردنی آکنده گشت. راستی اینست که نگاهداری آن سطح بسیار عالی ادب که در دوره الیزابت انگلستان بدان نائل شده بود امکان ناپذیر بود و هرگز ممکن نبود کاخی مانند آن که شکسپیر و سایر نامداران فضل در آن دوره بی‌انگنده بودند پار دیگر پرداخته آید زیرا دوره اعتدالی ادبی هر کشوری زوال‌پذیر است و پایانی دارد چنانکه دوره ترقی و بزرگواری شعر فارسی نیز با ظهور مغول از میان رفت و اگر همه وسائل ترقی ادبیات را فراهم میکردند نظائر فردوسی و سعدی بدست نمی‌آمد که پیدا شدن نویسنده‌ای بزرگ کار هر سال و هر دوره‌ای نیست.

بالجمله این همه تنوع تنها ناشی از اختلافات سلیقه و ذوق نویسندگان نبود بلکه در تمام مظاهر زندگی مردم انگلستان یک هیجان و جنبشی پدید آمده بود که طبعاً در ادبیات تأثیر بخشیده و ناگزیر بدان جلوه‌های گوناگون میداد. در این دوره دریانوردان نامدار انگلیسی که چندان با اصول کشورگیری آشنائی نداشتند بنقاط دوردست عالم رفته و هریک هزاران چیز تازه و بدیع از این پهنة فراخ گیتی برای افراد کشور خویش بارمغان آوردند و چشم مردم را برای تماشا و سیر در این کره خاکی باز کردند و مردم نیز این همه نوادر را با هیجان هرچه تماشاگر پذیرفتار گشته و بیخواندن کتب تاریخ و اخبار کشورهای بیگانه رغبت یافتند. چنانکه کتاب سفرنامه ها کلیوت^۱ که طوماری از حوادث گوناگون دریانوردان و جهانگردان بود خریدار بیشمار پیدا کرد و شکسپیر که در شناختن طبایع مردم استاد بود در بسیاری از درام‌های خود مانند درام طوفان^۲ و اوتلو این تشنگی مردم را بشنیدن وقایع و حوادث کشورهای دوردست میراب میکرد و مارلو داستان تیمورلنک^۳ و کشورگیری ویرا در اقلیم آسیا بصورت درام درمیآورد. رویهم میتوان گفت که گیتی در نظر مردم این دوره از آن تنگی و محدودیت پیشین بدر آمده فراخنای بزرگی شده بود که در هر گوشه آن همه گونه ثروت و گنج معنوی و مادی نهفته باشد و این گشادی نظر مرهون اکتشافات و کشورگشائیهای دریا سالاران انگلیسی مانند راله^۴ و دریک^۵ بود. مرکز این جنب و جوش و کانون همه احساسات کشور دوستی و ایمان به بزرگواری و سیادت انگلستان شخص ملکه الیزابت بود و زندگی سیاسی و ادبی انگلستان از آن مرکز کسب نیرو و جلال مینمود. در دربار این ملکه هوشمند مردمی که در ادب و سیاست و دهاء بی مانند بودند گرد آمده و هریک فراخور استعداد و ذوق خویش از پشتیبانی ملکه مقتدر انگلستان بهره بر می گرفتند چنانکه سرفیلیپ میدنی شاعر و نویسنده

۱- Hakluyt

۲- The Tempest

۳- Tamburlane

۴- Sir Walter Raleigh

۵- Drake

وجوانمرد معروف واسپنسر که در فصول پیش ذکرشان رفت و فرانسیس بایکون دانشمند و فیلسوف شهیر انگلستان و دیگر محتشان نامدار و دریانوردان و کشور گشایان دوش بدوش خدمت تاجدار انگلیسی را تعهد میکردند.

الیزابت زنی تجمل دوست و خودخواه بود اما ذوق تشخیص فضل و هنر داشت و خود نیز در جهان ادبیات چندان فرومایه نبود. مدایح و ستایش های مفصلی که از خامه سخن سرایان صاحبدل و شریف مانند اسپنسر و جانسون درباره وی نگاشته آمده است از درجه محبوبیت وی حکایت میکند و راستی اینست که شعار «برای خدا و ملکه» که راهنمای دریاسالاران انگلیسی بود شعرا و نویسندگان را در انشاد اشعار و داستان ها نیز هدایت میکرد. پس ادبیات دوره الیزابت از احساسات کشور دوستی و ایمان و وفاداری نسبت به ملکه انگلستان پر است و پرستشی که عامه طبقات نسبت بوی میکردند و چیزی از آن در دفتر ادبیات این دوره منعکس شده از حد عادی در گذشته و جنبه عقیده دینی یافته است.

دوام این صمیمیت و پرمتمنش در دوره جیمس اول امکان ناپذیر بود زیرا هرچند وی دعوی فضل و هنر میکرد اما گشاده دستی و سخائی که در خور بزرگان ادب پرور است نداشت و در سیاست و نگاهداری زمام امور کشور ضعیف و در عقاید ادبی و علمی بسیار کوتاه نظر و خشک بود.

دوره الیزابت در سال ۱۶۱۲ به پایان میرسد زیرا بزرگان و نویسندگان تا این سال یا زندگانی را بدرود گفته و یا گوشه گیری برگزیده و معدودی نیز بزندان افتاده بودند. چنانکه شکسپیر دکان هنر خویش را بسته و بشهر خویش برگشته بکار کشاورزی پرداخته بود و راله دریاسالار بزرگ انگلیسی زندانی گشته و دیگران نیز هریک بطریقی از کارکناره گرفته بودند. خود جیمس نیز سیاست مسالمت و اتحاد با اسپانیا را که دشمن دیرین انگلستان بشمار میرفت پیش گرفته بود و در نتیجه چندین نفر از بزرگان و سیاستمداران دوره پیش جان خویش را از دست دادند. سلیقه و تجمل و حشمت دربار نیز از رونق و عظمت پیش افتاده و آثار جاودانی ادبیات

دیگر بوجود نیامد . این پستی سابقه دربازی‌هایی که در تیاترها نمایش میدادند نیز تأثیر بخشیده همه چیز فرومایه و فقیر گشته بود . از طرف دیگر آن وحدت ملی که سلسله جنابان آنهمه پیشرفت‌ها و کشورگشائی‌ها بود از بین رفته و بجای آن اختلاف و آشوب سیاسی و مذهبی پدید آمد . مردم عادی بین دو سنگ آسیا واقع شده متدرجاً ذوق و روحیه خویش را از کف دادند و جنگهای داخلی که در دوره سلطنت چارلز اول آغاز گشت مجد و ابهت کشور انگلستان را بسیار ضعیف کرد تا بدانجا که میتوان گفت آفتاب درخشنده و حیات بخش روزگار الیزابت غروب کرده شبی دیجور آسمان ادبیات آن کشور را فرا گرفت .

فصل دوم

درام در دوره الیزابت

۱- آغاز دوره چنانکه گفته شد^۱ در زمان سلطنت هنری هشتم بمنظور آنکه خستگی فکری که در نتیجه مشاهده درامهای مفصل مذهبی پیش میآمد برطرف شود بعضی نمایشهای کوچک که انتیرلود^۲ نام دارد در فواصل آن داده میشد که جنبه تعلیمی و ارشادی نداشت و بخاطر شوخی و طبیعت تهیه میشد. این نمایشهای کوچک را در حقیقت میتوان آغاز ایجاد درام در انگلستان دانست زیرا همین نمایشها سبب پیداشدن هنرپیشگانی شد که فن نمایش را حرفه و کسب دائم خویش قرار داده و موجبات تکمیل این فن را فراهم آوردند.

از آن روز که دستگاه چاپ در اروپا پدید آمد بازار رامشگران خنیاگر که از شهری به شهری دیگر رفته محتشمان را با حکایات و داستانها مشغول میداشتند کساد شده بود زیرا مردم در اوقات فراغت مطالعه افسانه های چاپ شده را بر استماع افسانه ها ترجیح میدادند و برای کالای این سوداگران دوره گرد ادب مشتری بدشواری یافت میشد. کسادى بازار رامشگران را برانگیخت که وسیله ای تازه برای اعاشه خویش بیست آورند. از این روی به نمایش و تیاتر توسل جستند و چون این کار را برای اعاشه تعهد میکردند ناگزیز در قوانین و طرز نمایش ها و انتخاب موضوعات تغییراتی دادند تا موجب جلب مشتری بسیار شود و رونق بازار را تأمین نماید. دسته های بازیگران که خویشتن را یکی از بزرگان دربار وابسته ساخته و به پشتیبانی وی زندگانی میکردند تعدد یافت. از طرف دیگر هنرپیشگانی که تنها به هنر خویش مستظهر بوده

منت از کسی نمیبردند نیز دسته‌هایی تشکیل داده و در بازیگری با دسته‌های دیگر شروع بر رقابت نمودند.

در قرون وسطی دانشمندان از درام‌هایی که پیشینیان نگاشته بودند اطلاع داشتند چنانکه پترارک^۱ کراراً در آثار خویش بدرام‌های سنکا و پلوتوس اشاره می‌کرد. همینکه وسیله فرا گرفتن زبان یونانی و لاتین در دانشگاه‌های انگلستان بطور کامل فراهم گشت و متن‌های قدیم خوانده و ترجمه شد استادان آموزشگاه‌ها شاگردان را به نمایش بازی‌های کلاسیک بزبان لاتین مأمور کردند تا بدین وسیله در آن زبان ورزش کرده باشند. گاهی نیز پشاگردان دستور میدادند که درام‌هایی بتقلید استادان رومی بنگارند. از طرف دیگر اطفال خردسال نیز نمایشهای کوچکی بزبان انگلیسی میدادند چنانکه کودکان دبستان سنت پول^۲ و نمازخانه سلطنتی^۳ چندین بار تا دوره شکسپیر در دربار و در حضور شاه و ملکه و بزرگان کشور نمایشهایی دادند که بسیار مورد توجه و پسند خاطر آنها واقع گشت.

از مطالعه نسخی که از چند نمایش قدیم باقی است درجه هنرمندی و ذوق نویسندگان تازه کار که پیشوایان درام نویسان انگلستان بشمارند معلوم میشود؛ مثلاً در سال ۱۵۶۲ دو نمایش خنده‌آمیز (کمدی) یکی در دانشگاه کمبریج و دیگری در مدرسه معروف اتن^۴ داده شد. نمایش اول که «سوزن گمرگرتون»^۵ نام داشت داستانی سراسر پر از شوخی‌های زننده و جست و خیزهای عوام پسند بود ولی به پرده‌های مختلف تقسیم گشته بود. نمایش دوم که رالف رویستر دویستر^۶ نام داشت تقلید کاملی از اثر پلوتوس رومی بود و از حیث ابداع و ابتکار اهمیت ادبی نداشت.

نخستین درام غم‌انگیز را نیز دانشمندان نگاشتند چنانکه دو نفر شاعر و نویسنده انگلیسی موسوم به تامس نورتون^۷ و تامس سکویل^۸ بهمکاری یکدیگر داستان معروف به گربدولک^۹ را که تقلید از کارهای سنکا است نوشتند و این اثر را وکلای دیوان

۱ - Saint Paul'

۲ - The Chapel Royal

۳ - Eton

۴ - Gammer Gurton's Nedle

۵ - Ralph Roister Doister

۶ - Thomas Norton

۷ - Thomas Sackville

۸ - Gorboduc

داد گستری در سال ۱۵۶۲ در حضور ملکه الیزابت نمایش دادند. در این اثر دستور کلی ارسطو راجع به وحدت زمان و مکان رعایت شده بود بدین کیفیت که تمام داستان در مدتی اتفاق می افتاد که در عالم خارج یعنی جهان وقوع زمان برای انجام دادن آن ضرور بود و همینطور تمام حکایت در یک محل کوچک که بتوان آنرا در سکوی تیاتر مجسم نمود پیش می آمد و «من» تغییر نمی کرد. گذشته از این باطاعت از قسمت دیگر از قانون کلی ارسطو اشخاص داستان در صحنه تیاتر بعمل و جنبش اقدام نکرده فقط بمکالمه سپرداختند و جنبش و حرکت را بتصور خواننده رها می کردند. اینگونه درام که طبعاً خوانندگان عصر امروز را خسته و کسل میکند مورد پسند دانشمندان سخن شناس واقع شده و سرفیلیپ میدنی بدان رغبت و علاقه خاصه نشان داده و از نگاشتن امثال و نظایر آن تشویق نمود.

در این میان کارهای درام نویسان ایتالیائی نیز مورد تقلید واقع شد و درام معروف به تصورات^۱ را جارج گاسگنی^۲ شاعر از اثر معروف اریستو ترجمه کرد. از طرف دیگر تیاترهای عمومی نیز بیکار نشسته و بازیگران نمایشهائی که با ذوق عامه تناسب داشت میدادند و یا همه مخالفتی که مقامات روحانی نشان دادند در سال ۱۵۷۶ تماشاخانه ای برای نمایش ساخته شد و زمینه برای پیشرفت این قسمت از فن ادب از همه جهت فراهم گشت.

از فراهم شدن اسباب کار تا پیدا شدن نویسنده ای بزرگ طبعاً مدتی وقت میخواست و بهمین جهت مدت ده سال تا زمانیکه آثار بزرگان فن بنمایش درآمد این تماشاخانه بنمایش آثار متوسط گذران میکرد. در این مدت هفت نفر از نویسندگان انگلیسی که به «خداوندان ذوق دانشگاه» معروف میباشند آثاری بتقلید درام نویسان یونان و روم نگاشته و در این محل نمایش دادند تا چنانکه میگفتند «درام را از شوخی ها و مطایبات عامیانه و بازاری و آسان و سبکی که اسباب کار مقلدین و مسخرگان است خلاصی بخشند» آثار این نویسندگان عبارت بود از دامتانهای عاشقانه بسیار دلکش

و منظومات غنائی که با استادی و مهارت ادبی ساخته شده و به‌نسبت مقام در ضمن بازی خوانده می‌شد.

پیشقدم این نویسندگان جان لیلی شاعر معروف است که هشت نمایش (که شکسپیر نسبت به آنها برای انتخاب موضوع دین بزرگی دارد) برشته تحریر کشیده است. این داستانها از افسانه و اساطیر یونانی و رومی اقتباس شده و همه به نثر و سبک مصنوعی شخصی وی نگاشته آمده است. از میان این داستانها دو درام موسوم به ان‌دیمیون^۱ و کامپاپسه^۲ که محتوی مضامین و عبارات و نکات ادبی دلکش است بسیار معروف است نویسنده دیگر جارج پیل^۳ است که درام موسوم به (داودوبت سایه)^۴ را نگاشته و آنرا با اشعار بسیار شیرین و روان مزین ساخت. دیگر از این دسته نویسندگان تامس کید است^۵ که «تراژدی اسپانیا»^۶ را که سرتاسر نمایش خونریزی و زجر و شکنجه است بنگاشت. نگارش درام دیگری رانیز که «هاسات»^۷ نام دارد و بعدا شکسپیر موضوع درام خویش را از آن اقتباس نمود بوی نسبت می‌دهند. تامس لاج^۸ نیز نویسنده دیگری است که درام موسوم به «یلای جنگ داخلی»^۹ را برشته تحریر در آورده و به‌مکاری رابرت گرین^{۱۰} شاعر چندین درام دیگر نوشته است. رابرت گرین یکی از شعرای بسیار با ذوق است و از درام نویسان نامدار محسوب می‌شود ولی نظریات که در آشامیدن مسکرات افراط داشت از هنر و استعداد خویش بهره کافی برنگرفت و قسمت عمده از اوقات خویش را در شرابخانه‌ها گذرانده بنگاشتن آثار متوسط و کم عمق می‌پرداخت بزرگترین خداوندان ذوق دانشگاه مارلو است که در سال ۱۵۶۴

کریستوفر مارلو

یعنی در همان سال که شکسپیر توند گشت بدنیا آمده و جوانترین هفت نویسنده دانشگاه می‌باشد. مارلو از کودکی بسیار با ذوق و دارای هوش سرشار بود و با آنکه در بیست و نه سالگی رخت از این جهان برپست در مدت بسیار کوتاه زندگانی خویش یکی از زیباترین درامها را بزبان انگلیسی نگاشته سبک نگاشتن

۱- Endymion

۲- Campapse

۳- George peele

۴- David and Bethsabe

۵- Thomas Kyd

۶- The Spanish Teagedy

۷- Hamlet

۸- Tomas Lodge

۹- The Wounds of Civil War

۱۰- Robert Greene

۱۱- Cristopher Marlowe

درام را دیگرگون ساخت. بدین کیفیت که وزن یک نواخت کم مایه ای را که متقدمین در اشعار درام بکار میبردند بر انداخته شعر بی قافیه را انتخاب کرد و این طرز شعرچندی بعد در دست شکسپیر تکمیل گشته از نیرومندترین و مایل ابزارنیات و مقاصد گشت. اما این نویسنده تنها از نظر پیشقدمی در عالم نمایش معروف نیست و برخلاف سایر معاصرین خویش که تنها از نظر قرب زمان باشکسپیر کسب شهرت ادبی کرده اند وی در آسمان ادب انگلستان به شایه ستاره درخشنده ایست که از هیچ آفتاب کسب نور نکرده و فروغش اصلی و فطری است.

در میان این همه نامداران و پهلوانان ادب انگلستان جز میلتون دیگری مانند مارلو سبک پرهیمنه را با آن مهارت و هنرمندی بکار نبسته است و در منظومات غنائی و سخنان نرم و روان نیز که شایسته عشق و مهجوری و مشتاقی است و اسپنسر عمری بر آن وقف نمود مارلو از بزرگان فن پای کم ندارد. چنانکه در منظومه بسیار شیوا و حساس وی موسوم به هرولیا ندر^۱ این کیفیت بخوبی آشکار است.

درامهای مارلو هر چند از نظر نقشه ریزی و نیروی نمایش خصال و ملکات اشخاص، متوسط است اما خواننده یا تماشاگر بی اختیار به زیبایی گفتار و نیروی بیان و تجسم مناظر بسیار مدش و با عظمتی که خامه وی بوجود آورده فریفته میشود. مارلو سه درام بسیار مهم برشته تحریر کشیده است: نخست درام تیمورلنگ^۲ است که داستان کشورگشائی وی و حرص و آزی که برای تحصیل قدرت و عظمت داشت و به تباهی وی منتهی گشت بیان میکند. دوم داستان یهودی مال است^۳ که طمع بی اندازه بشر را در تحصیل مال و مکنات مجسم ساخته و عاقبت شوم ثروت پرستی را مجسم می نماید. سوم داستان فاستوس^۴ است که شهرت مفرط بشر را به تحصیل دانش نشان داده و پایان کار آن کسان را که در آستانه علم وجدان و عواطف و ایمان خویش را قربانی میکنند مجسم میسازد. موضوع هر یک از این سه داستان شهرت و حرص بی اندازه بشر است و در همه حال عاقبت کار مردم حریص را یکسان جلوه میدهد

۱- Hero and Leander

۲- The Jew of Malta

۳- Tamburlane

۴- Doctor Faustus

بدین کیفیت که در آغاز کار بهروزی آرنسندان را که برای بدست آوردن آرزوی خویش از همه چیز میگذرند نصیب میشود اما همین بهروزی خود موجب سرنگونی آنهاست و دیری نمیگذرد که شومی و تبه روزگاری آنان را نصیب گشته و سرگی ناگوار برای خویش تهیه میکنند.

هرچند از نظر نقشه ریزی باید درام « ادوارد دوم » را شاهکار مارلو دانست اما هیچ یک از آثار وی از لحاظ اهمیت موضوع و نتیجه شعر بی پایه درام « فاستوس » نمیرسد و این همان شاهکاری است که گوته آنرا بعنوان سر مشق بسیار عالی درام فوست خود که بزرگترین درام فلسفی عصر حاضر است گرفت. این تراژدی بسیار پر معنی نه تنها آمال و آرزوهای نویسنده را آشکار میکند بلکه میتوان آنرا آئینه افکار و آرمانهای قرن شانزدهم دانست زیرا آن غرور و کبری که سیلتون در شیطان و مارلو در فاستوس بوجود آورده اند نماینده آن شهرت سیراب نشدنی و خطرناکی بود که در این دوره برای گرفتن دانش در نهاد بشر پدید آمده بود و اینطور پدیداشته میشد که با کشفیات مهمی که در علم و صنعت شده بود بشر یکنه اسرار آفرینش رسیده و همه رازی در برابر خرد و دهاء آدمی آشکار است. پس از چندین قرن سرگردانی و بی خبری بشر بار دیگر خویشتن را برابر درخت دانش یافته و میوه علم را نزدیک دست خود دید که با همه گوارائی و شادابی بوی چشمک میزند و ویرا بدست یازیدن و چیدن دعوت میکند و از آن سار خوش خط و خالی که گرداگرد درخت پیچیده غافل می خواهد. در این کشمکش روحانی و فکری برای بشر از هر دو سوی بلا و محنت بود زیرا نادانی و کوری ویرا بفنا و زوال محکوم میساخت و دانش مادی که ویرا بقول سنائی از خویشتن نمی ستانید مایه بدبختی و تباهی بشمار میرفت. پس پایان کار برای هر کس که دامنه آرزش از اندازه میگذشت سرگک و از آن بدتر تباهی و تیره بختی مقرر بود و این کیفیت در کشاکشی که فاستوس با شیطان دارد و در پایان دین و ایمان و آزادی و پاکی را در مقابل وقوف با سرار جهان بوی تسلیم میکند مجسم گشته و از همین روی درام بسیار هنرمندانه مارلو تا چندین قرن پسند خاطر طبقات مختلفه واقع شده بود.

منتخبی از آثار مارلو

کشاکش مارلو با وجدان

(پرده اول)

فاستوس - ای فاستوس، همه خرد و دانشی را که سالیان دراز فرا گرفته‌ای رویهم بریز و بین ثمر آنچه بدان برخویشتن مییالی چیست؟ اینک که در علم و هنر باستانی رسیده‌ای هنگام آنست که فایده هرفنی را از حکمت تا سحر بهیزان عقل خویش بسنجی و معلوم کنی که هرگاه این زندگانی را با رسطو و آثار وی بسراوری چه سودی ترانصیب خواهد گشت؟ آیا غرض از منطق چیزی جز مهارت در استدلال نیست؟ و این علم باعجاز دیگری توانائی ندارد؟ اگر چنین باشد پس کتاب منطقی را فرو بند زیرا همه اسرار این فن را دریافته و در آن استاد گشته‌ای و شایسته هوش توفنی بزرگتر و گرانمایه تر است. دفتر تدبیر منزل را نیز بکناری نه و با جالینوس حکیم همکاسه شو، زیرا ارسطو فرمود هر جا فلسفه انتها پذیرد علم طب آغاز میشود.

آری فاستوس بروطیب یا شواز برکت هنر خویش بر ثروت مادی خویش بیفزای و داروئی برای یکی از اینهمه دردهای آدمی یافته و نام خود را جاودانی نما. میگویند غایت منظور طب سلامت مزاج انسان است، اگر این سخن درست باشد پس تو بنهایت آرزوی خویش رسیده‌ای، زیرا مگر نه آنست که سخنان تو مانند امثال سایره ورد زبانهاست و نسخه‌های مجرب ترا بر الواح بزرگ نقش کرده‌اند و از برکت آنها شهرها از بلاهای آسمانی مانند طاعون و امثال آن نجات یافته و هزاران مرض هایل را با پیروی دستورهای تو از میان برده‌اند؟ اما آیا توانسته‌ای پادسی زندگانی

جاودان بخشی، یا مرده‌ای را دوباره بعالم حیات برگردانی؟ پس تا چنین توانائی در تو نباشد در این پزشکی عظمت و افتخاری نیست و از اینرو از طب نیز چشم پپوش و اینهمه سخن که از تجربه و قیاس میخوانی جزو اباطیل بشمار!

ژوستینی نین^۱ کجاست (کتابی را برداشته میخواند) «هرگاه یک شیء واحد بدو نفر هبه شود یک نفر باید عین آن شیء و دیگری قیمت عادلانه آنرا دریافت کند». - عجب سخنان فرومایه و ناسودمند! (باز میخواند) هیچ پدری نمیتواند فرزند خویش را از ارث محروم کند مگر آنکه فلان و فلان». - اینست لب مطالبی که در کتب حقوق مدنی مسطور است و بآن قوانین عمومی نام میدهند. مطالعه این کتب برای فرومایگان مزدور شایسته است که هدفی جز قطع و فصل امور حیات و دعاوی حاصله از تملک در اهم معدود ندارند و برای چون منی سخت خسته کننده و ناچیز است. وقتی همه علوم و فنون را رویهم اندازه میگیری باز علم حکمت را از همه بهتر می بینی. پس قدری انجیل ژرم را بدقت مطالعه کنیم (میخواند) «پاداش گناه مرگ است» - عجب! (باز میخواند) «اگر بگوئیم در ما هیچگونه گناهی نیست خود را گول زده ایم و از راستی دور گشته ایم» - پس اگر چنین باشد ما یارتکاب گناه مجبوریم و مرگ ما حتمی است و باید تا ابد خویشتن را باغوش مرگ بسپاریم. میگوید هرچه میخواهد خدا آن میشود. این چه عقیده ایست؟ نه، از حکمت نیز کیفیتی حاصل نمیشود و آدمی را در مطالعه آن حالی دست نمیدهد. پس کتاب حکمت را نیز باید بوسیده و کناری نهاد.

این کتب سحر که از ماوراء طبیعت گفتگو میکند و آنچه در جفر و رمل

(۱) امپراطور بیزانس (۵۲۷ - ۵۶۵) که قوانین روم را بدون ساخته و کتب مدونه وی هنوز مورد مراجعه دانشجویان علم حقوق است.

و نظایر آنها نگاشته آمده سزاوار خواندن و کنجکاوی است . فاستوس آرزومند نهم اسرار خطوط، دوائر، رموز اعداد و طالع و سعد و نحس اشياء است . آه، عجب جهانی پر از اسرار و فواید و نیرو و عظمت و افتخار پیش کسانی که از این هنرها سررشته دارند گشاده است . آری، هرچه میان دو قطب زمین در حرکت و جنبش است زیر فرمان من خواهد بود، فرمان کشور سداران تنها در قلمرو خودشان اطاعت میشود ولی بر بادوزان تسلطی ندارند و ابرهای انبوه را از یکدیگر پراکنده نمیتوانند ساخت . اما قلمرو آنکه در سحر و افسون هنرمند است تاهر کجا ظایر فکر آدمی پرواز کند منبسط و ساحر توانا خداوندی بسیار نیرومند است . پس توای فاستوس از این پس همه توانائی خویش را در بدست آوردن فن خداوندی مصروف ساز.

۲- مکالمه فاستوس و مفیس توفلیس^۱

(پرده ششم)

فاستوس - دل من آنچنان سخت گشته است که تاب توبه در وی نمانده است . نام سعادت اخروی و ایمان و بهشت بزحمت بردولب من جاری میشود ولی نهیبی سهمناک که بغرش رعد مانده است دائماً در گوش من صدا می‌کند و فریاد میزند که ای فاستوس توبه‌عننت ابدی دچار گشته‌ای! پس آنگاه شمشیر، خنجر، زهر، زنجیر و فولاد زهر آلود در پیش من می‌نهند تا خودیشتن را بمدد یکی از آن وسایل هلاک کنم . سزاوار چنین بود که مدتی پیش از این خودیشتن را نابود کرده باشم، اما آرزوی کامروائی یأس را در من کشته است . آیا این خود من نیستم که بهومر شاعر کور یونانی فرمان دادم برای من نواگری نماید و غزلی در عشق و شیفتگی اسکندر مقدونی و سرئییه‌ای

(۱) در کتب سحر که در قرن هفدهم نگاشته آمده است ویراس وجودی بسیار توانا دانسته اند ولی درجه ویرا از شیطان پائین تر گرفته اورا خلیفه و دستیار شیطان پیشنهاد

در سوک اوی نین^۱ بر من فروخواند؟ آیا آنکس^۲ که دیوارهای بلند و با عظمت تب را بمدد آهنگک گیر او روح بخش خویش برآورد برای من بهمراهی مقیس توفلیس نغمه سرائی نمود؟ پس چرا بعیرم، یادل بیاس سپارم؟ نه، عزم من راسخ است و هرگز تویه نخواهم کرد.

بیا ای مقیس توفلیس تا مباحثه را از سر بگیریم و در اسرار نجوم و گردش اختران آسمان سخن بپرانیم. بگو بدانم آیا آنسوی فلک ماه افلاک بسیاری هست؟ آیا این همه کرات همه از یک ماده خلق شده‌اند و همه مانند زمین ما که مرکز جهان است خاکی هستند؟

مقیس توفلیس - افلاک مانند عناصرند که هر یک بمشابه پرده برفراز یکدیگر قرار گرفته و همه دور یک محور در حرکتند. نام مریخ و کیوان و مشتری نیز بعینستارگان داده نشده بلکه این همه اختران هر یک دارای روح و اراده و قابل سهو و نسیانند.

فاستوس - بگو بدانم آیا کواکب از حیث زمان و مکان دارای یک حرکت واحدند؟ **مقیس توفلیس** - همه کواکب مجتمعاً در مدت بیست و چهار ساعت دور محور عالم از مشرق بمغرب گردش میکنند ولی در منطقه البروج حرکتی مختلف دارند. **فاستوس** - خاموش؟ باین سخنان ارزان واگترشاگرد من نیز آشناست. آیا در مقیس توفلیس هنر و دانش بیش از این نیست؟ کیست که از گردش دوگانه سیارات آگاه

۱ - oenone یکی از دانشمندان تریائی است که پاریس پهلوان آن شهر ویرا تحقیر نمود و او بعنوان تلافی در هنگام زخمی شدن پاریس بمعالجه او اقدام نکرد و در نتیجه پاریس از آن جراحات جان سپرد و اوی نین نیز از شرمساری خویش را ناپود ساخت.

۲ - در الفساندهای یونانی مسطور است که دیوار تب را دوبرادر ساختند. یک برادر که امفیون نام داشت بمدد آهنگک دلنواز خویش سنگهایی راجا بجاسیکرد که از حیث وزن دوبرابر آنچه برادرش بلند میکرد بود.

نباشد و نداند که یک حرکت در ظرف یک شبانه روز پایان میرسد و حرکت دیگر به نام سبت و ساعت مدار سیارات مختلف است، چنانکه زحل سی سال، مشتری دوازده سال، مریخ چهار سال و خورشید با زهره و عطارد در مدت یکسال مدار خویش را طی میکنند. این مطالب مناسب دانش آموزان تازه کار است. اما بگو بدانم آیا هر فلکی دارای عقل و روح است؟

مفیس توفلیس - آری.

فاستوس - چند فلک در جهان هست؟

مفیس توفلیس - کیهان اعظم دارای نه فلک است، هفت فلک مخصوص سیارات است از آن دو دیگر یکی منطقه البروج و دیگری فلک الافلاک نام دارد.

فاستوس - بسیار خوب اینک بگو بدانم چرا قران، شرف، و خسوف و کسوف همه در یک زمان اتفاق نمی افتد؟

مفیس توفلیس - زیرا مدار گواکب با یکدیگر یکسان نیست

فاستوس - جواب تو اقلناح کننده است. اینک بگوی این کیهان اعظم را که آفرید؟
مفیس توفلیس - نخواهم گفت!

فاستوس - مهربانی کن و از پاسخ فرومگذار.

مفیس توفلیس - بیهوده مرا اغوا مکن که نخواهم گفت.

فاستوس - ای بدکار تبه روزگار. بتو فرمان میدهم که حاجت مرا برآوری و سر همه چیز را با من باز گوئی.

مفیس توفلیس - هرچه با جهان و قلمرو ما مربوط باشد از تو پوشیده نخواهم داشت. اما این راز بجهان ما ارتباطی ندارد. وانگهی تو ای فاستوس باید از دوزخ اندیشه کنی زیرا بلعنت ابدی دچاری.

۳- آخرین ساعت زندگی فاستوس

(ساعت زنگ یازده را میزند)

فاستوس - آه ای فاستوس، اینک بیش از یک ساعت از زندگانی تو باقی نیست. و از آن

پس تا پایان جهان ملعون خواهی بود! ای ستارگان آسمان که همه دم در جنبش و تکاپوئید، دمی از حرکت باز ایستید تا مگر زمان معدوم گردد و نیمه شب هرگز فرا نرسد. ای دیده درخشان و زیبای طبیعت، بار دیگر از خاور بدرخش و جهان تاریک را روشنی بخشیده روزی دراز و شب ناشدنی بساز یا این آخرین ساعت را درازای سال، ماه، هفته یا اقل یک روز تمام عطا کن تا مگر نامتوس بتواند توبه کرده روح خویش از عذاب مؤبد برهاند.

ای اسبان چالاک که گردونه شب را بر فراز آسمان می کشید، آرامتر گام بردارید!

اما ستارگان حرکت میکنند، زمان بسرعت میگذرد، و شیطان خواهد آمد و آنچه بر من مقدر است انجام پذیر خواهد بود. . .
 آه، من بطرف خدای خویش خواهم پرید و بدرگاه وی پناه خواهم برد. چه کسی مرا از این پرش مانع گشته بزمین فرودتواند آورد؟ نگاه کن، در فضای آسمان خون عیسی بن مریم پاشیده و بصورت کهکشان درآمده است. یک قطره از این خون، حتی نیم قطره از آن، روح مرا آسایش جاویدان خواهد بخشید!

ای عیسی مسیح! . . . آه، دل مرا بجرم اینکه نام ویرا بر زبان آورده‌ام نشکافید! با اینهمه باز ویرا خواهم خواند؟ ای شیطان از من درگذر و مرا ببخش.

این سیر بکجا رسید؟ نگاه کن خداوند دست قدرت خویش را دراز کرده و پیشانی از خشم پرچین ساخته است. ای کوهها و اتلال بلند و مسطبر، سروت کرده برسرسن فرود آئید و سراپنهان کنید مگر غضب خداوندی بمن اصابت نکند!

نه، نه بهتر آنست که خویشتن را از این کوهها با عمیق زمین

پرتاب کنم . پس ای زمین بشکاف و مرا فروبر ! افسوس که زمین بمن پناه نمیدهد ! شما ای اختران آسمان که هنگام ولادت من بطالع و بخت من حکم روائی داشته و در سعادت و نکبت کسان مؤثرید ، اینکه مرا مانند ثبیری رقیق بطرف خویشتن کشانیده و در ابرهای متکاثفی که بر فراز آن کوهسار انبوه گشته محوسازید تا آن دم که نفس گرم شما ابرها را متلاشی میکند اعضا و جوارح من باطراف پراکنده گشته روح من برای صعود باآسمان سبکبار و آزاد باشد .

(ساعت زنگک یازده ونیم را میزند)

نیمساعت بر من گذشت ، دسی نمیگذرد که همه این زمان باقی سپری خواهد گشت . خداوندا ، اگر بر روح من رحم نمیکنی بحرمت فرزند سریم که خون وی شفیع ماست برای کیفر من عاقبتی مقرر فرما و نهایتی ببخش ! فاستوس را هزار سال ، بلکه یکصد هزار سال در دوزخ عذاب کن ولی در پایان روح وی را بخشایش عطا فرمای !

آه که کیفر ارواح خبیثه را پایانی نیست . ای فاستوس تو چرا مخلوقی بدون روح خلق نشدی ، یا اگر بتو روح دادند چرا آنرا فنا ناپذیر ساختند ؟ اگر عقیده تناسخ فیثاغورث راست باشد پس این روح باید از سن دورگشته و من بهیوان درنده‌ای تبدیل یابم ! خوشایحال درندگان زیرا وقتی مردند روحشان در عناصر طبیعت حل میشود ولی روح من باید زنده جاوید مانده و در دوزخ معذب باشد . نفرین به پدر و مادری که مرا بجهان حیات آوردند !

نه فاستوس ، اگر بکسی باید نفرین کنی بخویشتن و شیطان که تورا از مسرات بهشت محروم کرده است نفرین کن (ساعت زنگک دوازده را میزند) بشنو ، این صدای زنگک نیم شب است که بگوش تو میرسد ؛ ای تن چالاک باش و خود را در میان ذرات هوا متلاشی ساز تا شیطان نتواند تورا بدوزخ بکشانند ! (برق ورعد در

بیرون) ای روح من بقطرات خرد آب مبدل گشته و خود را در اقیانوس
هاتهان ساز تا هرچه تورا بچویند کمتر بیابند!

۲ - عصر شکسپیر
پیشرفت و تکاملی که در فن درام در انگلستان پدید آمد طبعاً در
مقام و منزلت بازیگران و نویسندگان نمایش نامه‌ها نیز تأثیر
بسیار داشت. در اوایل کار بازیگران «اینترلودها» افرادی که کسب و حرفهٔ شمار می‌آمدند
که مردم یا چشم حقارت بدانها نگرسته از معاشرت و مجالست با آنان خودداری می‌کردند.
شغل ریاست عملهٔ طرب دربار نیز برای این بوجود آمده بود که این بازیگران را اداره
کرده نگذارند از زی خویشتن خارج گشته حدود ادب را از دست بدهند و باعث کدورت خاطر
محتشمان درباری گردند. تا نیمهٔ سلطنت ملکه الیزابت عمال طرب از هر دسته‌ای
که بودند و در هر هنری که داشتند جزو طبقات آراسته محسوب نگشته و بیستی
و فرومایگی متهم بودند. وضع بازیگران کاسب نیز که بمدد شغل خویشتن نان
خورده مردم عادی را سرگرم میداشتند از مطربان درباری بهتر نبود زیرا بموجب
قوانین موضوعه جز یاداشتن پروانه بازیگری بمهر دو نفر از قضات، بازیگران جزو
ولگردان و بیکاران آمده و ممکن بود زندانی شوند. این بازیگران دوره گرد
کارشان این بود که از محلی بمحل دیگر رفته با حقه بازی و مسخرگی تماشاگران
عاسی را مشغول کنند. غالباً در پایان نمایش میان تماشاگران کار بمنازعه و زد و
خورد کشیده گاهی بر ریختن خون منتهی میکشت و این اوضاع طبعاً نویسندگان
درام‌های عالمانه و بزرگ را از آبرو و عزت میانداخت.

از طرف دیگر رواج مذهب پیوریتن با آن خشکی سنگین و تقوائی که بمردم
موعظه مینمود مانعی بزرگ در پیشرفت کار درام نویسان بود. چنانکه در سال ۱۵۷۷
یکی از نویسندگان انگلیسی موسوم به جان نارت پروک نمایشهای تفریحی و اینترلود
را با رقص و نرد باختن یکسان گرفته کسانی را که بدان علاقه و میل نشان میدادند توبیخ
و ملامت کرد. در سال ۱۵۷۹ جان گسون^۲ نویسنده انگلیسی کتاب دبستان فساد^۳

۱- John Northbrook

۲- John Gosson

۳- Schoole of Abuse

خود را بمنظور «حملة بشاعران، مطربان، بازیگران، مسخرگان و سایر اعضاء نالایق و طفیلی جامعه» نگاشت. هرچند این کتاب در نظر دانشمندان پسندیده نیامده و سرفیلیپ سیدنی معروف کتاب «دفاع از شعر» خویش را در پاسخ آن تألیف نمود و انتشارداد ولی مسئله پستی اخلاق و رذالت بازیگران دوره گرد چنان واضح بود که هیچکس بدفاع از آنها برنخواستند جز این نگفتند که نمایشهای عالمانه که در آن منظوری اخلاقی باشد مانند سایر آثار ادب دلپسند و خواندنی است و باید آنها را از سایر انواع نمایش جدا نمود.

با وصف اینهمه پیشرفت فن درام مرهون جدیت همین طبقه بازیگران کاسب است زیرا بعضی از افراد طبقه متوسط مانند شکسپیر و مارلو درجه گاه آنها داخل شده و بمدد هنر بزرگ خویش به نمایش عظمت و اعتباری عالمگیر بخشیدند. چنانکه جان گسون پنج سال پس از انتشار کتاب «دبستان فساد» خویش ناگیر تصدیق نمود که در میان این طبقه بازیگران مردمی آبرومند و محترم که آرامتگی و نیکی فطرتشان زبائزد است یافت میشوند. تدریجاً حمله هائی که به تیاتر و بازیگران میشد از شدت خویش کاست و با آنکه دامنه بدبینی نسبت باین فن تا ۱۶۳۳ کشیده شد ولی عیب جوئی ها دیگر تأثیری که مایه تباهی کار بازیگران بشود نداشت.

دسته های چنانکه گفته شد دربار سلطنتی و محترمان کشور بازیگران را در ظل حمایت خویش کشیده و مردمی مانند لیستر صدر اعظم انگلستان برای خود دسته ای بازیگرداشتند. دیری نگذشت که ملکه الیزابت و رایزنان وی دریافتند که این نوع تجمل اشراف را باید تحت آئین نامه های مخصوص در آورد.

ولی نظر جلوگیری از نمایش نبود بلکه منظور آن بود که کثرت دسته های بازیگر تولید هرج و مرج نکند و از همین روی بچندین نفر از اشراف برای نگاهداری دسته های بازیگر پروانه مخصوص داده شد. پیشقدم بر همه دسته لیستر بود که در سال ۱۵۷۴ اجازه نمایش یافت و در سال ۱۵۸۸ که لیستر از میان رفت دسته وی بدیگری انتقال یافته و بالاخره بوزیر دربار ملکه الیزابت اختصاص یافت در موقع جلوس جیمس

اول پتخت سلطنت انگلستان این دسته که شکسپیر نیز جزو شان بود بنام «دسته شاه» معروف شدند و از معاریف بازیگران این دسته یکی ریچارد پریچ^۱ است که در قسمت درام های غم انگیز (تراژدی) هنرنمایی خاصی داشت و یگر ویلیام کمپ^۲ است که در نمایشهای خنده آمیز مهارت بسیاری نشان داد.

دسته های دیگری از بازیگران مجاز در دربار و در منزل محترمان بازیگری میپرداختند و دسته های کودکان که از میان سرودخوانان کلیسا دست چین میشدند نیز متعدد بود. این کودکان مخصوصاً از آن جهت اهمیت داشتند که بجای زنان در صحنه بازی کنند و جز این کار بعضی قسمت های دیگر را نیز بآنان محول میساختند و مورد توجه مردم نیز بودند چنانکه شکسپیر در درامهای خود بارها از این کودکان سخن گفته است.

بازیگران - شکسپیر و درام نویس معاصر وی بن جانسون چندین جا بشفغل بازیگری و اهمیت آن اشاره میکنند. خود وی نیز بازیگر بود ولی چنانکه معلوم میشود قسمت های مهم را بوی محول نمیکردند چنانکه در درام غم انگیز هاملت قسمت (رل) روح را که بسیار کوچک و کم اهمیت است خود وی بازی کرده است، بارصفا این از مطالعه درامهای وی بخوبی آشکاراست که این نویسندگان در قسمت عملی تیاتر و طرز تزئین صحنه نمایش و سایر جزئیات اطلاعات عملی بسیار داشته است، چنانکه هر جاسخن از صحنه تیاتر میراند بطوری جزئیات را بیان میکنند که برای کسی که داخل کار نبوده و عملاً در صحنه حاضر نشده و بازی نکرده است ممکن نیست. از طرف دیگر از نواقص کار بازیگران و درجه لیاقت محدود آنها مطلع است و در نظری بازیگرانی که بتوانند قسمت های مهم درام های ویرا بازی کنند بدست نمایند چنانکه در جایی میگوید:

«بهترین بازیگرانی که دیده ام مایه ای پیش نیستند». این نقص بزرگ را مخصوصاً در مقدمه یا تمهیدی که در آغاز درام تاریخی هنری پنجم دارد بتفصیل روشن ساخته است:

(پیش خوانان وارد میشوند:)

۱- Richard Burbage

۲- William Kempe

پیشن خوانان: کاش ممکن بود ربه النوع ادبیات آتشی در آسمان ادب و ذوق انسانی روشن میساخت. ایکاش میشد کشوری را صحنه تیاتر قرار داده شاهزادگان را بازیگران آن میساختیم و از سران تاجدار تماشاگر داشتیم. اگر این همه ممکن شدنی بود میتوانستیم «هنری» جنگ آزما و کشورگشا که کار را از کف زب النوع جنگ گرفته شاهانه کنیم. آنوقت میشد نشان دهیم چطور در پی موکب وی گرسنگی و خون و آتش پهنه زمین را فرا میگرفت. اما ای بزرگان محترم، برای تازه کار ناپخته که میخواهد روی صحنه بسیار محقر منظره‌ای بان عظمت را نمایش دهد بخشایش آورید. آیا این حفره تنگ تیاتر میتواند همه آن دشت‌های وسیع فرانسه را درخویشتن جای دهد و آیا در زیر این بنای چوبی میتوان آنهمه خود و چار آینه را که در میدان جنگ اجین کورت درخشندگی داشت نگریست؟ عذر آنکس را که میخواهد یک‌تنه بجای یکمليون سپاه بایستد بپذیرید و در عوض اجازه دهید برای نمایش این صحنه بسیار بزرگ تاریخ از ذوق و هوش شما یاری بطلبیم. در این هنگام بازیگران مترجمین افکار و احساسات گشته و ذوق و تصویر تماشاگران را بهیجان می‌آوردند. اندرزی که شکسپیر در درام هاملت از زبان وی بازیگران میدهد باین وظیفه جدید اشاره میکند و معلوم است که هنر بازیگراز تقلید ظاهری در گذشته فنی شریف و دشوار گشته است و شکسپیر نیز این وظیفه را از بازیگران انتظار دارد چنانکه میگوید:

هاملت: خواهش من اینست که سخنی را که باید ایراد کنید شمرده و بلند و روان و چنانکه اینک از من میشنوید ادا کنید ولی اگر بخواهید دهان را گشاده با فریاد مکالمه کنید سزاوارتر آنست که بجای شما منادیان کوی را بازیگری دعوت کنم. هوا را با حرکت دستها و سایر اعضا آره نکنید بلکه در همه تقلیدی حد اعتدال نگاره دارید زیرا در تمام طغیانها و طوفانها و

گردبادهای احساسات و عواطف که شما باید در صحنه نشان دهید یکنوع اعتدالی ضرور است که درشتی و ناپختگی را از بین برده بازی را لطیف بسازد. کسانی که بجای نمایش احساسات هرگونه انقلابات روحانی را در روی صحنه ستلاشی کرده و با حرکات نامناسب و فریادهای خشن خود همه چیز را از میان میبرند روح مرا شکنجه میکنند زیرا اینها نقطه برای « بازی های بی مکالمه » پسندیده اند.

کسانی که در هنگام نمایش باغراق و سیالغنه میپردازند و مثلاً در پیرحمی دست بالای هرود سلطان یهود بلند میشوند شایسته تازیانه اند، از این حرکات اجتناب کنید.

یکنفر بازیگر - اطاعت میشود

هاملت: بسیار هم مطیع نسخه بازی و تکلیفی که در آن برای هر کس تعیین شده نباشید و هوش و ذوق خویش را راهبر خود قرار دهید. هر حرکتی که روی صحنه میکنید باید با سخنی که بر دلب شما جاریست تناسب داشته باشد و مخصوصاً از حد طبیعی خارج نشوید زیرا مبالغه در نمایش مخالف منظور اصلی تیاتر است که از روز نخست تا کنون جز نگاه داشتن آئینه در برابر طبیعت چیزی نبوده است. عفت باید خود مبین خویش باشد، تحقیر از وجنات بازیگر ظاهر گردد و کبر من از سیما و قیافه کسان آشکار شود. اگر در این مراتب به اغراق پردازیم یا در نمایش بهنگام آن تأملی روا داریم هر چند بعضی از ناآزمودگان از آن محفوظ شوند پیش خردمندان مجرب ناپسندیده جلوه خواهد کرد و جلوگیری از آن پیش شما باید بر همه چیز مقدم باشد.

من بازیگرانی دیده ام که مردم از آنها بسیار تمجید میکرده و حتی آنها بمرتبه ستایش رسانیده بودند ولی نه رفتار عیسویان را داشتند و نه مانند آنها تکلم میکردند بلکه به شرکین و یادمیان نیز شباهت نداشتند و آنقدر بالکنت زبان روی صحنه نعره میزدند که سینداشتی بعضی از مخلوقات

بست طبیعتند که بلباس و قیافه انسان درآمده ولی خوب آفریده نشده اند که از انسانیّت بسیار پد تقلید میکنند.

یکتفر بازیگر - امیدواریم این معایب در ما از پرتو توجه استاد اصلاح شده باشد.
 هاملت - باید این اصلاح بمرحله کمال برسد. در میان شما کسانی که قسمتهای مسخره دارند نباید کلمه‌ای جز آنکه در نمایشنامه برای آنها مقرر گشته بزبان آورند. گاهی بعضی در میان یکقسمت مهم و جدی بازی خنده میزنند و تماشاگران عامی رانیز بخنده میآورند و این بسیار زشت است و آن احمقی که اینگونه جاه طلبی دارد سزاوار سرزنش است.^۱

در هر صورت هر چند قسمت عمده از بازیگران باین درجه از هنر و استادی که شکسپیر انتظار داشت نرسیده بودند ولی در آن دوره بازیگرانی مانند بریج^۲ و آلین^۳ و کمپ^۴ هم بودند که بمدد هنر خویش بر شهرت درامها افزوده و آنرا پسند خاص و عام میساختند.

در آغاز کار دسته بازیگران لیسترهمه نوع بازی را از تراژدی و کمدی و اینترلود در حیاط کاروانسراهای لندن نمایش

تماشاخانه‌ها

میدادند ولی چون در این نمایشها مشاجرات و زد و خورد های بسیار روی میداد انجمن شهرداری با آن مخالفت کرده بازیگران را از شهر لندن طرد کرد. نتیجه این طرد این بود که بازیگران در سال ۱۵۷۶ بسرمايه لیستر تماشاخانه‌ای در شور دیج که از حدود شهر خارج بود ساختند. این تماشاخانه با کاروانسرا تفاوتی چندانند داشت بدین کیفیت که اطراف آن از همه سوی بالاخانه داشت که بوسیله پالکون ها تیکه بچایط کاروانسرا مشرف بود بکدیگر متصل بود. تنها تفاوتیکه داشت این بود که پناهی آن بجای آنکه بشکل مربع مستطیل باشد بشکل دایره ساخته شده بود. محوطه داخلی سقف

۱ - درام هاملت: آکت سوم

۴ - Kempe

۳ - Alleym

۲ - Burbage

نداشت و تماشاگران در همان حیاط گرداگرد سکو میامتادند. برای محشمین محل‌هایی ساخته نشده بود جز آنکه قسمتی از محوطه را هرگاه لازم میشد جدا کرده و بشکل اطاق یا نشیمن مخصوص (لژ) درمیآوردند. سکوی چوبی که روی آن نمایش داده میشد در وسط حیاط قرار گرفته و قابل انتقال و جابجا کردن بود و شکل مربع مستطیل داشت که تماشاگران از سه طرف آن تماشا میکردند. طرف چهارم آنرا بوسیله پرده‌ای از حیاط جدا کرده و برای لباس‌پوشی بازیگران اختصاص داده بودند. دیری نگذشت که این سکوها را شکسته و چوب آنرا برای پوشش بنائی که بنام تماشاخانه کلوب^۱ معروف گشت بکار بردند، کم‌کم عده تماشاخانه‌ها فزونی نهاد و معروفترین آنها تماشاخانه بلک‌فریارس^۲ بود که مدت‌ها درام نویسان بزرگ آثار خویش را در آنجا نمایش میدادند و بعدها شکسپیر و چند نفر دیگر از بازیگران آنرا برای نمایش کارهای خودشان اجاره کردند.

نخستین تماشاخانه کامل همان تماشاخانه کلوب بود که تقریباً وضع بنای بابنای امروزی شباهت نبود. بر فراز این بنا مجسمه هرکول پهلوان بزرگ یونانی را کار گذاشته بودند که کراهی در دست گرفته وزیر آن با خط درشت جمله «دنیا تماشاخانه‌ای بیش نیست» کتیبه شده بود. داخل بنا بسیار ساده ساخته شده و در قسمت مخصوص تماشاگران محوطه تیم‌دایره‌ای بود که مردم در آنجا می‌ایستادند پشت این محوطه چند گالری ساخته شده و نشیمن‌هایی در آن قرار داشت که نجبا و اعیان در آن می‌نشستند. در دو طرف صحنه تیاتر نیز چند لژ بنا شده بود ولی محل بسیار ممتاز همان خود صحنه بود که بعضی از معاریف بسیار محترم در آن می‌نشستند و گاهگاه در طرز بازی نیز مداخله کرده و نسبت به بازیگران بتمجید یا خرده‌گیری میپرداختند. صحنه تیاتر برای بازیگران بسیار زحمت داشت زیرا در تمام اوقات خود را برابر دیدگان تماشاگران می‌یافتند و هیچگونه پرده یا حاجبی در میان نبود و وقتی یک (اکت) تیاتر به پایان میرسید بجای اینکه پرده برفتند بازیگران از صحنه خارج میشدند. هنوز درست مشخص

نشده است که آیا زیر این سکوی چوبی که صحنه بازی بشمار میرفت حفره یا محلی بوده یا اینکه زیر صحنه هیچ فضائی نساخته بوده اند. چون در بعضی از درام ها چندین نفر روی صحنه باید بقتل برسند و جسد آنها را باید از صحنه خارج کرد چنین بنظر میرسد که بدون وجود قسمت زیر سکوی چوبی این کار امکان نداشته است. بهر صورت آنچه مسلم است اینست که این سکو از دو جانب درهای متعددی داشته است که بازیگران در آن واحد از دو سوی وارد آن میشده اند چنانکه در بسیاری از درام های دوره الیزابت در ضمن دستور بازی این تکتک قید شده است.

در تماشاخانه نمایش مناظر چنانکه در این دوره متداول است
تزینات صحنه

معمول نبود و علت آنهم اینکه صحنه تیاتر سکوئی سه طرف باز بود و در چین محلی منظره سازی بوسیله پرده های نقاشی و سایر اسباب کار امکان ناپذیر بود. برای اینکه مردم بدانند که صحنه تیاتر چه منظره را نمایش میدهد غالباً اسم محل را روی صفحه های بزرگ نوشته و تماشاگران ارائه میدادند. ولی درام نویسان بزرگ اسم محل را در ضمن درام بزبان بازیگران به حاضرین فهمانده و برای تصور مناظر از هوش و ذوق تماشاگران استمداد میکردند. چنانکه در بسیاری از درام های شکسپیر در آغاز درام قسمتی بسیار زیبا که منظره را مجسم می نماید نگاشته شده است. در نمایشهایی که در دربار داده میشد تا اندازه ای بتزیینات صحنه توفیق حاصل میشد ولی درام نویسان بزرگ توسل باینگونه وسائل را کسر شأن ادبی خویش دانسته خوشتر داشتند که آثارشان در صحنه های عریان به معرض نمایش گذاشته شود و هرچه را برای تجسم مناظر ضرور است بانیروی بیان خویش فراهم نمایند. اما در مورد لباس بازیگران توجه بسیار مبذول می شد و فراهم کنندگان یک نمایش برای لباس بازیگران مخارج زیاد متحمل میشدند.

همینکه نویسنده ای ینگاشتن درامی توفیق می یافت نسخه

نمایش نامه ها

آنها بکسیکه حاضر بود مخارج تهیه آنها تعهد نموده و آنها

به معرض نمایش بگذارد و اگذار نموده و در مقابل دست سزدی دریافت میداشت. پس از

آن نمایش را برای گرفتن پروانه بناظر نگارش می سپردند و در صورت دریافت اجازه عده بازیگران استخدام میشدند و تمرین شروع میشد. گاهی بازیگران در این تمرینات حاضر نمیشدند و از این جهت غالباً در قراردادهائی که با آنها بسته میشد ماده‌ای راجع به جریمه غیبت قید میگشت. هر یک از بازیگران قسمت ویژه خویش را از روی نمایش نامه اصلی استنساخ میکرد و نسخه چاپی در میان نبود و چون هنوز مسئله حق تألیف صورت قانونی پیدا نکرده بود دزدی درامها بطور کلی و جزئی عمومیت داشت. گاهی بازیگران نسخه نمایشنامه خویش را بکتابفروشان در مقابل مبلغ مختصری میفروختند. درام نویسان بزرگ بطبع آثار خویش اقدام نمیکردند زیرا هردرستی که بمعرض نمایش گذارده میشد بملکیت مدیر نمایش درمیآید و او بمیل خویش نسخه اصلی را جرح و تعدیل مینمود تا موافق سلیقه تماشاگران بشود. از همین روی بسیاری از نویسندگان بزرگ در آغاز کار فقط برای اصلاح کارهای دیگران استخدام میشدند چنانکه فلنچر و دکر و شکسپیر هم بهمین ترتیب فن درام نویسی را آغاز کردند. رویهم رفته درام نویس چندان اهمیت و منزلتی نداشت و جز در مواععی که خود نیز قسمتی از درام خویش را بازی میکرد و یادرا داره تماشاخانه کار میکرد مورد توجه نبود. میتوان گفت که نویسندگان و بازیگر هردو مزدور مدیران نمایشها بودند و زندگی آنها چندان با آبرومندی پرگزار نمیشد چنانکه مارلو و پیل^۱ و گرین^۲ درام نویسان معروف این زمان همه از قلاشان شهر بشمار میرفتند.

قبل از نمایش آگهی هائی در معا بر عمومی و در تماشاخانه نصب

تماشاگران

میشد تا مردم از موقع نمایش اطلاع حاصل کنند. نمایشها غالباً

سه ساعت بعد از ظهر آغاز میشد و تماشاگران از چند ساعت پیش گردآمده ساعت انتظار را بقمار و بازی نود و شرب مسکرات میگذراندند. تمام افراد حق داشتند در هر موقع بعیب جوئی از نمایش بپردازند و اگر نمایش موافق میل آنها نبود بوسیله هیاهو بازیگران را از صحنه خارج میکردند. مثلاً یکی از درامهای بن جانسون معروف را مردم

به همین ترتیب اجازه نمایش ندادند و علت این بود که مردم عاسی برای سرگرمی به تماشاخانه آمده و انتظار داشتند که در مقابل حقی که می‌دهند کاملاً معظوظ شوند. چون سلیقه و درجه ذوق آنها چندان عالی نبود، درام نویسان بزرگ مجبور میشدند در تراژدی‌های خویش قسمتهای خنده انگیز اضافه کنند تا عطش عامه را سیراب کرده باشد و هرچند این امتزاج برای بسیاری از درام نویسان مایه تباهی کارشان بود باز کسانی مانند شکسپیر از این میل عمومی استفاده کرده قسمتهای بسیار مهمی بدرامهای غم انگیز خویش افزودند. ذوق عامه گاهگاه کارهای زشت و ناپسندیده رسوا را می پذیرفت ولی با آنکه همه چشم امیدشان با این مردم عاسی بود بزرگان فن ادب در عین این توجه بمیل عوام هنرمندی خویش را ضایع نکرده شاهکارهای عجیب بوجود آوردند و مردمی مانند شکسپیر و مارلو که برای امرار معاش بدرام نویسی متوسل شده بودند آثاری خالد بیادگار گذاشتند، چنانکه مارلو درام فاستوس را و شکپیر تراژدی‌های بزرگ خویش را که شرح آن بیاید بجهان انسانیت تقدیم نمودند.

فصل سوم ویلیام شکسپیر

دانشمندان فاضل انگلیسی که از دبستان یونان اسرار درام نویسی را فرا گرفته بودند هریکه فراخور استعداد و هنر خویش در پیشرفت این فن خدمتی کردند ولی تکامل و رواج روزافزون این فن سرهون ذوق فیاض و چشمه زاینده طبع کسی است که منت استاد نکشیده و رنج دبستان نبرده و خود مربی و آموزگار خودیشتن بود و بمدد هوش نابغه آسای خویش اسرار فن و رموز طبایع افراد بشر را کشف کرده و در مکتب زندگانی درس آدم شناسی آموخت و در صحنه تیاتر از خدمات هست و فرومایه آغاز کرده بجائی رسید که تا پایان روزگار هر جا سخن از نمایش در میان آید و داستانی مورد مشاهده مردم از هر قوم و قبیله ای که باشند قرار گیرد نام جاودانی وی بخاطر میرسد و همه دلها پراز آفرین و تحسین اوست.

شاید در میان آنها همه معامد که از روزگاری تا امروز بهمه زبانهای گیتی در حق این استاد بزرگ پرداخته آمده مانند قطعه ای که ماتیو آرنولد شاعر انگلیسی سروده است حق این پهلوان ادب را بهتر ادا نکرده باشد. آرنولد میگوید:

بزرگی دیگران نیازمند پرسش ها و کنجکاوی های ماست. اما تو از این منت آزادی. ما همه دم لب بسئوال میگشائیم، اما تو ای خداوند دانش و کمال بر ما تبسم میکنی و سخنی بزبان نمیآوری.

بدانگونه که کوهساری بلند سر پرافتخار و شکوه خویش را تنها برای ستارگان برهنه کرده و پیش از صخره ای چند بنوازش امواج دریا نمیسپارد، روزگارش باروشنان فلکی میگذرد و جز دامنه ای راه کنجکاوی آدمیان رها نکرده است، تونیز که پیشانی آپرومندت فروغ ستارگان و درخش خورشید نور افشان می شناخت، تونیز که خود استاد خویشتنی و بحور و اوزان را تنها بترازی

ذوق سنجیده شهرت و بزرگواریت منت از پشته‌بانی کسان نبرده ساخته و بارآمده طبع بلند خویشی، آنگاه که در میان افراد بشر گام بر میداشتی کسی بدرجه توانائی و عظمت تو آگاه نبود.

چنین بهتر، زیرا اینمه آلام جانگزا که بشر فانی تاب تحمل آنرا ندارد، آنهمه ضعف سرشت که آدمی را دچار دشواریها میکند، آنهمه اندوه که پشت انسان را خمیده میسازد بمدد کلک افسونکار تو زبان پیدا کرده رازهای نهان را پیش ما گشاده‌اند.

۱- زندگانی شکسپیر از آغاز زندگانی شکسپیر اطلاعات قطعی و مستند در دست نیست و علت آنهم اینکه شکسپیر مانند همه مردان بزرگ روزگار که باهمت بلند و کوشش شخصی خویش بجائی رسیده‌اند در هنگام طفولیت گمنام بود و کسی اشتیاق ثبت وقایع زندگانی ویرا نداشت و یا آنکه پس از اشتهار وی هزاران کتاب و رساله در شرح احوال او نگاشته آمده است باز نظر بهمین فقدان اطلاع مجال تیاس و حدس را برای دانشمندان کنجکاو باز گذاشت و از همین روی فرضیات افسانه مانند نسبت باوائل حیات وی بوجود آمده است

چنانکه مثلاً بعضی تألیف و تحریر درامهای ویرا به فرانسیس بیکن^۱ فیلسوف انگلیسی وارل او اکسفرد^۲ و برخی دیگر از محترمان باذوق درباری منتسب ساخته‌اند. تنها موجب این فرضیات این است که شکسپیر تا سن بیست و سه سالگی که از شهر استراتفورد^۳ بیرون آمد معلومات و دانشی نداشت. اما این تصور مستند بهیچ دلیلی نبوده و حقیقت اینست که تا سن سی سالگی اطلاعی از این نویسنده نامی در دست نیست تا معلوم شود در کجا درس خوانده و استادش که بوده و ذوق سرشار وی در پیش کدام مربی تربیت گشته است.

آنچه محقق است اینست که در ۲۶ ماه اپریل سال ۱۵۶۴ ویرا بنام ویلیام شکسپیر

۱- Francis Bacon

۲- Earl of Oxford

۳- Stratford

غسل تعمید داده‌اند. مادرش زنی ماری نام دختر رابرت آردن^۱ یکی از کشاورزان متوسط الحال اطراف، و پدرش جان شکسپیر یکی از دکانداران شهر کوچک استراتفورد است که در سال ۱۵۶۸ ریاست شهرداری آنجا را بوی تقویض کردند. در سال ۱۵۸۲ ویلیام شکسپیر با دختری آن هاتاوی^۲ نام ازدواج کرده از وی دختری مسماة بسوزانا و دختر و پسری توأم پیدا کرده است.

نسبت به تحصیلات وی و زمان مسافرتش بلندن هیچگونه اطلاعی در دست نیست و جز آنکه خطی بشیوه قدیم مینگاشت (و این رسم الخط موجب این فرض گشته است که استادش یکی از آموزگاران ولایتی بوده است) سندی موجود نیست تا بتوان قبول کرد که وی تحصیلات خودش را در مدرسه مجانی استراتفورد تعقیب میکرده است، اما چون روزیکه شکسپیر خامه بدست گرفته ویتگارش درامهای خویش پرداخته گفتارش از تجربیات زیاد و جهان‌دیدگی و حشروی باطبایع مختلفه معشون است میتوان گفت که هنر بی‌مانند خویش را در مکتب تماشاخانه کامل کرده و از شاگردی و پیش‌خوانی آغارنموده تا خود استاد و خداوند فن گشته است و این گفته مخصوصاً از آنجا درست بنظر میآید که شکسپیر در جوانی عشق بسیار باوازخواندن داشته و در تمام آثار بزرگ وی این عشق و علاقه هویدا است.

اما آغاز کار شکسپیر هرچه باشد این قدر مسلم است که در سال ۱۵۹۲ در بازیگری و درام نویسی معروفیت واشتهار داشت چنانکه درام نویسان دانشگاه دیده در آن سال بوی بچشم حسد نگریسته و از او نگران بودند زیرا بوسیله تالیفات خویش یا اصلاحاتی که در نمایشنامه دیگران میکرد مؤلفات این نویسندگان دانشگاه دیده را از اهمیت و اعتبار انداخته بود. از همین نظر در آن سال رابرت گرین در رساله‌ای که نگاشت به مدرسان خویش مخصوصاً به مارلو و پیل^۳ و ناش^۴ اندرز میداد که: «از این فن بی‌ثمر درام نویسی صرف نظر کنند زیرا خروسی تازه بیانگت آمده

۱- Robert Arden

۲- Anne Hathaway

۳- Peele

۴- Nash

پیدا شده است که تن را بهال و پرهائی که از مابعداریت گرفته است مزین ساخته و با دلی مانند پیر که در پوست بازیگران رفته می‌پندارد که می‌تواند با بهترین شما قافیه بسنجد و در شعر هنرنمایی کند. و آنقدر از ظرافت و قدرت خویش به‌خلق مضمون مغرور است که تصور میکند جز وی دیگران منظرهٔ تکان دهنده نمیتوانند نگاشت^۱.

اما این حمله پسند طبع مردم نیامده و گویندهٔ آن مورد نفرت عمومی واقع شد و از همین رهگذر هائری چتل^۲ ناشر این رساله دراعتذار نامه‌ای که چند ماه پس از آن بچاپ رساند چنین نگاشت: «از آنچه نگاشته شده آنقدر متأسفم که مانند آنست که تقصیر نویسنده را جرم خویش میدانم زیرا من خود اخلاق و رفتار شکسپیر را میشناسم و میدانم که در انسانیت و وقار بهمان اندازه که در هنر خویش بزرگ است قابل تحسین و ستایش است. گذشته ازین چندین نفر از مردم عالیقدر حسن معامله وی رامی‌ستایند، و این خود دلیلی گویا بر آراستگی و توانائی وی در نگارش درام است». مردم عالیقدری که ناشر به آنها اشاره میکند یکی ارل اوسوتمپتون^۳ است که شکسپیر خود دو اثر خویش یعنی داستان منظوم ونوس و ادونیس^۴ و هتک و ناسوس لوکرس^۵ را بوی اهداء کرده و دیگر اطرافیان بزرگ دربار الیزابت از آنجمله ارل اوامکس^۶ است که در جرگهٔ دوستان وی داخل بوده و بدون تردید این آثار منظوم را مطالعه کرده است. آشنائی شکسپیر با این اشخاص خود دلیل آن است که با دربار ملکه نیز رابطه داشته است. بهر صورت اولین باری که از نمایش شکسپیر در حضور

۱- روی سخن در این جمله بدو دلیل بشکسپیر است: اول جملهٔ منظرهٔ تکان دهنده (Shake Scene) است که با نام شکسپیر بسیار نزدیک و حالت تجنیس دارد دوم عبارت «با دلی مانند پیر که در پوست بازیگران رفته است» که اشاره یکی از مصارع شکسپیر است که میگوید: «ای دل پیر که در زیر پوست زن جایگزین گشته‌ای» (درام هنری چهارم اکت اول، پرده چهارم، سطر ۱۲۷).

۲- Henry Chattle

۳- Earle of Southampton

۴- Venus And Adonis

۵- The Rape of Lucrece

۶- The Earl of Essex

ملکه سند کتبی در دست است در سال ۱۵۹۴ است که نام وی با نام کمپ و بریج بعنوان سه بازیگر مهم جزو دسته بازیگران وزیر دربار ملکه ذکر شده است. این دسته چندین بار در حضور ملکه نمایش داده و بسیار معروف بوده‌اند و شاید معروفیت آن‌ها بمناسبت آن باشد که شکسپیر نیز جزو آنها ببا بازی پرداخته و از هنر خویش دسته خود را شهره ساخته باشد.

بهر صورت روزی که شکسپیر بسن سی سالگی رسید در حرفه خویش مشهور و مورد توجه خاص و عام بود و استادی وی در شاعری و درام نویسی مسلم گشته و هنگام آن بود که بارزوی دیرین خویش برسد و آن آرزو پیدا کردن لقب و داخل شدن در طبقه نجبا و اعیان کشور بود و این لقب را در سال ۱۵۹۹ بدست آورد.

شکسپیر در دیباچه داستان ونوس و ادونیس خویش آن اثر

۲- زندگانی

منظوم را نخستین زاده طبع مبدع خویش میداند. اما تمام

شاعری شکسپیر دلایل و اسناد موجود ثابت میکند که نخستین طبع آزمائی

شکسپیر صورت ابداع و ابتکار نداشته و اصلاح و تجدید تالیف آثار دیگران بوده است و در آن دوره اینکار بسیار عادی و معمولی بوده است زیرا چنانکه گفتیم کسانی که عهده دار نمایش بودند نمایش نامه‌ها را از مؤلفین خریدند و بمیل خویش برای سازگار ساختن آنها با طبایع تماشاگران در آنها تصرفات و اصلاحاتی میکردند. گذشته از آن از سال ۱۵۹۱ تا ۱۵۹۴ در انگلستان طاعون عظیمی بروز کرد و مردم بسیاری تلف شدند و تماشاخانه‌ها نیز مانند سایر حرفه‌های دیگر دستخوش کساد و سنگینی گشته بازیگران بیکار شدند و چون درام نویسی خریداری نداشت بعضی از دسته‌های بازیگر که سرمایه کافی نداشتند ناچار شدند دست از کسب خویش کشیده نمایش نامه‌های خویش را بدسته‌هایی که نسبتاً توانائی نگاهداری بازیگران را در روزهای کساد داشتند بفروشند. دسته وزیر دربار ملکه الیزابت که شکسپیر جزو آنها بود نظر به پشتیبانی دربار و میل ملکه الیزابت بتماشای نمایش‌ها طبعاً چندان

دچار اشکال مالی نبود. دسته‌ها برای اینکه گنجینه‌های خوبی را آکنده ساخته باشند نمایش‌نامه سایر دسته‌های بازیگر را می‌خریدند و چون داستان نگاشته موجود بود طبعاً نمیتوان باور کرد که شکسپیر بجای اصلاح نسخه‌های موجود همت‌بتگاشتن درام‌های جدید بگمارد. وانگهی ابراز اینگونه آثار ذوقی غالباً فرع بر وجود رقیب و همکار است و تصادفات زمانه تمام رقبای شکسپیر را از میان برده بود چنانکه گرین در سال ۱۵۹۲ مرد و کید در سال ۱۵۹۳ زندانی شده بی‌آبرو گشت، پیل دچار دست‌تنگی شدیدی گشته از درام نویسی دست‌کشید و مارلو چنانکه گفته‌ایم در سال ۱۵۹۳ بضررب‌کاردی از پای درآمد. پس میدان خالی بود و شکسپیر با کمال آسانی میتواندست در نمایش‌نامه‌های موجود دیگران دست برده و بازی‌ها را بذوق خویش و موافق سلیقه مشتریان اصلاح کند.

میگویند شکسپیر وقتی داستانی برای درام می‌نگاشت در یکسوی خویش اوراق سفید و درسوی دیگر ترجمه تاریخ پلوتارک یا هالین شدا و مجموعه افسانه‌های ایتالیائی نهاده و هرچه از این کتب فرامی‌گرفت روی آن کاغذها بصورت درام درمی‌آورد بعبارت دیگر هیچ‌وقت زحمت ابداع و خلق حکایات نبرده و رنج پاک‌نویس و اصلاح بخویشتن نمیداد. این سخن تا درجه‌ای درست است زیرا مطالعه چاپ اول درام‌های شکسپیر که بدست ما رسیده ثابت میکند که آن کتاب از روی نسخه‌های پاک‌نویس شده و منقح بچاپ نرسیده بلکه اصلاحات در ضمن چاپ در آنها فراوان است. از طرف دیگر در تمام کارهای این استاد حتی در درام طوفان که آخرین اثر اوست اصل حکایت ساخته شکسپیر نیست و زمینه آن در روایات کهن موجود بوده است. اما این سخن ذره‌ای از بزرگی استاد نکاسته و بر عظمت و هنرمندی وی می‌افزاید. زیرا میتوان گفت ذوق فیاض و قریحه توانای استاد بدون آنکه هم صرف ساختن و خلق حکایات شود و هم بکار بنای داستان‌ها و تجسم آنها افتد کلا

معطوف به نمایش داستانهای کهن گشته و همه هنرمندی خویش را در این راه مصروف ساخته است. شکسپیر مانند معماری زبردست است که برای بنای کاخ مجللی وقت گرانبهای خویش را بساختن خشت و تهیه گل تلف نکرده و این مصالح کار را از دیگران خریده و خود به نقشه ریزی و بنای قصر پرداخته است و خورتقی که بدین ترتیب برپا شده بر بزرگی و قدرت وی شهادت میدهد و اینکه گچ و آجر بنا از دیگری است ذره‌ای از بزرگی او نمی‌کاهد^۲. شاهد این مدعا داستان اصلی هاملت است که از لطف و گیرندگی بی‌بهر و حکایتی ساده و بدون اهمیت است ولی در دست شکسپیر مهمترین و پرمغزترین تراژدی‌های روزگار گشته است. شکسپیر هنگامی که نسخه اصلی این داستان را بدست آورد دریافت که اساس حکایت که بر از خونریزی و جنگ و جدال است مطابق سلیقه مردم خواهد بود از این جهت اصل حکایت را مأخذ قرار داده آنرا با پیرایه و تزیینی که خواص را نیز همواره بکارآید مزین ساخت و افسانه کهنی را بشکلی بدیع و تازه بجهان ادب موهبت نمود.

داستانهایی که تا سال ۱۵۹۴ بخامه شکسپیر نگاشته آمده

۳- داستانهای خنده

بسیار متنوع و گوناگون است و علت آنهم اینست که در این

انگیز شکسپیر

دوره شکسپیر به تجربه پرداخته در نمایش‌های مختلف

و درجه رغبت مردم نسبت به آنها آزمایش میکرد تا بداند کدام یک از اقسام بازی‌ها بیشتر مورد پسند واقع خواهد گشت. در این دوره درامهای تاریخی، تراژدی‌های پراز خونریزی، داستانهای خنده‌انگیزی که صرفاً از لحاظ شوخی و کنایه‌های زننده مضحک شده‌اند و آنهاییکه وقایع مذکور در آن خنده آورند و کم‌دیهای عشقی

۲- عین این معنی در باره فردوسی استاد سخن پرداز ایرانی صادق است زیرا او نیز خدایتامه را رو بروی خویشتن نهاده داستانها را از روی آن ترجمه کرده و بقالب شعردرآورده است ولی چون توجه استاد کلا بنظم داستان معطوف بوده زحمت خلق حکایات نداشت و هوش خداداد و هنرمندی بی‌مانندش میان خلق و نقشه حکایات و پرداختن آن تقسیم نگشت و در نتیجه کاخی بلند پدید آورد که هرگز از باد و باران و گردش روزگار گزندش نیست.

تألیف نموده است. در این زمان هنوز همکاران و رقبای وی مانند مارلو زنده‌اند و شکسپیر با آنها همکاری کرده و آثاری پدید می‌آورد که از اثر رقیب‌های خود گرانبها تر نیست. بطور کلی میتوان این دوره را دوره شاگردی شکسپیر دانست.

کم‌کم شاگرد هنرمند که رموز کار را از استادان فرا گرفته است از تقلید دست برداشته خود صاحب سلیقه و سبکی مخصوص میشود. چنانکه نخستین شاهکارهای وی یعنی داستان خنده‌انگیز رؤیای شب تابستان^۱ و داستان تاریخی ریچارد دوم با آنکه هنوز اثری از سبک استادان دانشگاه در آنها دیده میشود دیگر جنبه تقلید ندارند. از سال ۱۵۹۴ تا ۱۶۰۰ دوره استادی شکسپیر در نگارش درام‌های خنده‌انگیز است و هرچه در این مدت نگاشته شاهکاری است.

در این دوره شکسپیر همت بنگارش درامهای تاریخی بزرگ نیز گماشته و در چهار بازی بسیار معروف تاریخ ظهور و بزرگواری و انقراض خانواده سلطنتی لانکاستر را برشته تحریر درآورده است و میتوان گفت که خامه توانای وی در این روزگار از منت تعلیم آسوده گشته خود بخلق زنان و مردان و طبایع و سرشت‌های گوناگون توانا و نیرومند گشته است. شعر سفید و بدون قافیه نیز که در آغاز سخنوری طبع ویرا زحمت میداد سرکشی را بیکسوی نهاده رام و فرمانبردار بسیار مطیع گشته است تا اشعار غنائی بسیار دلکش و شورانگیز که مانند آن بدشواری در زبانهای دیگر یافت میشود از نوك خامه وی فرو چکد. این روح عاشق پیمشه و سرسست که آنهمه ایبات سحرانگیز میسرود و در بیان رموز شیفتگی و مشتاقی آنقدر چرب زبانی و چیره دستی داشت مانند آنستکه از سال ۱۶۰۰ با بنظر فرو خفت و دیگر شاعر بزرگ را با آن هیجان و طغیانیکه ملازم عشقهای سرکش و آتشین و ابیات غنائی جلوه آنست راهبر نبود.

در آغاز قرن هفدهم شکسپیر نا گهان از نوشتن داستانهای
 خنده‌انگیز تن زده و بنگارش منظومات غم‌انگیز می‌پردازد
 و چنان می‌نماید که شاعر از لذائذ زندگانی و هیجانهای عشق
 خسته گشته سردرپی بخت و تحقیق در مشکلات حیات و مسائل پیچیده و گره‌های فرو
 بسته آن نهاده است. این تغییر عظیم طبعاً در خوانندگان وی ایجاد سوءظن میکند
 که مبادا ناکامی‌های عشق و دوسردی‌های زمانه همه شور و التهابی را در وی کشته
 و خاکستر ساخته باشد و این گمان را مطالب غزلیاتی که شکسپیر در سال ۱۶۰۹
 بچاپ رسانده است (هرچند تاریخ انشاد بعضی از این غزلیها پیش از آغاز قرن هفدهم
 است) تأیید میکند زیرا در این غزلیها شکوه‌های بسیار از بیوفائی دوستی که استاد
 باوی شیفتگی بسیار داشته می‌رود، و از خیانت معشوقه‌ی مژگان میاهی که عشق و
 دل‌بستگی شکسپیر را بی‌بازی گرفته یاد دیگران سرخوش است سخنان تلخ دارد.

بهر صورت نخستین درام غم‌انگیز وی داستان ژول سزار^۱ است و در پی آن
 بی‌هیچ فاصله‌ای درام هاملت^۲ نگاشته آمده است. بروتوس رومی که پهلوان درام
 نخستین است با هاملت پهلوان داستان دوم شباهت بسیار دارد زیرا هر دو مردی
 دانشمندند که برای زندگانی اصول و نوامیسی بسیار عالی و دشوار قائلند و همینکه
 می‌بینند آن نوامیس عملی نیست و مردم زمانه بهر آئین و اسامی برای پیشرفت مطامع
 خویش پشت‌ها می‌زنند، خودشتن را بدست اندوه و بدبینی و گرفتگی خاطر می‌سپارند
 و از نظر عقل و دانشی که دارند و تحلیل و تعلیلی که در قضا یا میکنند بازندگانی در این
 جهان اعتیادی سازگاری پیدا نکرده و پایان کارشان به تباهی خودشتن و فناى آن
 نوامیس و اصولی که مورد توجهشان بود منجر میشود. در این دو درام جنبش و
 هیجان چندان زیاد نیست و بیشتر داستان جنبه تفکر و اندیشه و بحث و تعلیل دارد

واژه‌مین جهت خوانندگان یا تماشاگران آن نیز بیشتر دچار خلجان اندیشه و تعقل در مسائل حیات و کیفیت آن میشوند و کمتر بمناظر و اعمال متوجهند.

این وضع در درامهای اوتلوا^۱ و کینگ لیر^۲ و ماکبث^۳ تغییر میکند و استاد بجای آنکه بطغیان‌های ذوقی و فکری انسانی توجه نماید بشهوات و آرمانهای آدمی دقیق گشته و نمایش آنها میپردازد. چنانکه در هر یک از این درامهای بسیار مهم کسانی را می‌بینیم که از هرحیث نیرومند و خداوند مال و دستگاه و شوکت و اعتبار و بانبروی بدی و پلیدی در کشاکش و گیر و دارند و در این منازعه پیروزی نصیبشان نیست. گاهی این تنازع تا بانجا عظیم و مدهش میشود که در بیننده یا خواننده تاب تحمل آن نیست، زیرا می‌بینند بزرگانی که باهوش و خرد و دهاء بسیارند و در هر حرکتی که میکنند و هر عملی که از آنها سر میزند از دستور خرد و قضاوت وجدان پیروی میکنند باز در برابر نیروی شگرف بدی و اهریمنی یا سوء تقدیر زبون و ناتوان گشته هر گامی که برمیدارند بیشتر آنها را بفنا نزدیک میسازد.

موضوع درام اوتلوا که میتوان آنرا کاملترین و هنرمندانه‌ترین درامهای شکسپیر دانست حسد و عنادی است که بر سرزنی میان دو تن تولید شده است یکی از آن دو با همه زشتی و خبیث و ناپاکی فطرت همه دم بتوطئه و دسیسه میپردازد مگر رقیب را از میان برده خود کامیاب شود. اما این توطئه که موجب تباهی هر یک است معشوقه را نیز تلف میکند و خود وی نیز در آتشی که برافروخته میسوزد. آنها که تماشاگر این درام بسیار استادانه هستند می‌بینند که وقتی طوفان خشم و غضب آسمان برخاست و صاعقه تباه کننده فرود آمد بیگناه و گناهکار هر دو تباه میشوند و این آتش تر و خشک نمیشناسد. استاد در میان این مناظر هول‌انگیزی که با مهارت بی‌مانند مجسم ساخته آرام آرام حس رحم و شفقت را در ما تولید میکند تا از عظمت و مستگینی این دهشت

۱- Othello

۲- King Lear

۳- Macbeth

وهول کاسته ما را بار دیگر بجهان حیات برگرداند و از فراز آسمان آهسته و نرم نرم بزمین فرود آورد.

درام کینک لیر را میتوان شاهکار شکسپیر دانست. موضوع این درام شتاب بدون اندیشه پدری است که یکی از دختران خویش را بگناه راست گفتاری از ارث محروم کرده و همه چیز را بدو دختر دیگر خود که در چرب‌زبانی استادند میدهد، اما این دختران کفران نعمت کرده پدر پیر را از خانه میرانند تا دیوانه شود و با دختر درست کردارش نابود گردد. طوفانی که از این نمک ناشناسی برمیخیزد و پدر را از پای درمیآورد بدختران گنه کار نیز ابقا نکرده آنها را بادلبندهانشان نیز تباہ میکند چنانکه گوئی ابری تیره و مهیب سرتاسر گیتی را فرا گرفته هر جا که میرسد فنا و تباہی میآورد و هیچ رحم و شفقت در وی نیست و صالح و طالح در نظر وی یکسانند.

تراژدی کینک لیر از حیث عظمت و ابهت و هولناکی نظیر ندارد چنانکه بسیاری از سخن‌سنجان دانشمند انگلیسی در قرون بعد از شکسپیر نمایش آنرا از بحالات دانسته گفتند تجسم این طوفان دهشت‌انگیز و از آن بالاتر نمایش طوفانی که در مغز پدر پیر طغیان کرده و شکسپیر با استادی معجزه‌آسای خویش برای ما مجسم ساخته است از حوصله هر صحنه‌ای خارج است و این همه آندوه و کشاکش را نمیتوان بدون آنکه بارکان فکر ما تکانی شدید بدهد پذیرفت.

محیطی که درام سکیت در آن صورت وقوع پیدا میکند شبی تیره و تاریک است که هیچ‌گونه نوری از روزنه سقف آسمان بر زمین نتابفته همه جا ناپدید و هول‌انگیز است و اگر فروغی پدید می‌گردد یا از اجاق معجزه‌ای جادوگر است که پهلوان دامستان را بجاه طلبی تشویق میکند و یا از دمه خنجری است که در مشقت ناپکاری آماده فرو رفتن در سینه بیگناهی است و یا شمعی لرزنده است که چهره فاجری را روشن میکند که در نتیجه اعمال زشت خویش با همه عظمت و نیروی باطنی که دارد فنا و تباہی محکوم گشته است.

اما نگاهداری این سطح بسیار عالی و سادگیش فکر از قوه آدمی بیرون بود و شکسپیر نیز با همه توانائی و عظمتی که داشت ناگزیر بود از این ارتفاع دوار انگیز فکر فرود آمده درامهای خویش را بیشتر با سطح فکر و نیروی بردباری و ادراک آدمیان مأنوس نماید. از همین جهت درامهایی که در پایان این دوره برشته تنظیم درآورده است ساده تر و از حیث فکر سبک تر است. چنانکه درام انتونی و کلئوپاترا^۱ کشاکش بین عشق و جاه طلبی بشر را مجسم میکند و درام کریولانوس^۲ گرفتاری های سردی حکیم و دانشمند را که سطح فکرش از توده بلندتر است و در نتیجه همواره با جامعه در جنگ و کشمکش است روشن ساخته است.

تقریباً در سال ۱۶۰۹ طوفانی که در آثار غم انگیز با آن همه شدت و مهابت طغیان کرده بود ناگهانی فرو می نشیند و یک آرامش و سکون و اعتدالی جایگیر آن میشود چنانکه سه اثری که در این دوره طبع شکسپیر پدید آورده است درامهای خنده انگیز است.

۵- دوره پایان

اما در همه این آثار خنده پیری جهان دیده جلوه گر است که غفلت ها و سبک سربهای جوانی را که به همراه خویش دشواری و زحمت می آورند می بیند و با آنکه بر این نادانیها خنده میزند دلش از رحم و بخشایش لبریز است و با اشتباه یا لغزش جوانان بادیده رحمت و اشفاق مینگرد و آنها را بگناه گذشته نمیگیرد و همه جا سخن از مدارا و بردباری و تحمل است.

کمدی سیم بلین^۳ و داستان زمستان^۴ و طوفان^۵ از کارهای دوره آخر زندگانی این استاد بزرگ است. در دو اثر اول مانند آنست که هنرمندی و مهارت قدیم از کف استاد رفته است. زیرا در نقشه ریزی و طرز نمایش و سایر رموز فن در آنها مسامحه و غفلت بسیار رفته است اما در کمدی طوفان درست بدان میماند که یکبار دیگر

۱- Anthony ana Cleopatra

۲- Coriolanus

۳- Gymbeline

۴- Winter's Tale

۵- The Tempest

جنبش و کوشش در روح خسته و فرسوده استاد پیر پدید می‌آید و آتش سوزان روزهای زمستان زندگانی ویرا گرم کرده چالاکی وحدتی عجیب می‌بخشد. در این دامتان ساحری پراسپر و نام را می‌بینیم که عضای جادوگری را شکسته و کتاب سحرخویش را بدریامیندازد تا دیگر بخواندن عزائم و احضار شیاطین و فرشتگان نپرداخته روزگار پیری را بآرامش و آسایش بسر برد. و این دامتان درست حسب حال استاد انگلیسی است که می‌خواهد با همه تماشاگران درامهای خویش تودیع کرده دکان هنر فرو بندد و از خلق و ایجاد پهلوانان و عروسهای زیبا تن زده، ذوق و طبع بلند خویش را از آسایشی که در پرتو کوشش بسیار بدست آورده برخوردار سازد و در گوشه انزوا با احترام و آبرو سالهای آخر عمر خویش را بسر برد.

شکسپیر باین آرزوی دیرین خویش رسید و در سال ۱۶۱۱ از لندن بیرون رفته و پنج سال در شهر استراتفورد با آسودگی و فراغت خاطر زیست و چنانکه دانشمندی گفت: این دوره را چنانکه آرزوی همه مردم دانا و صاحب‌دل است در عزت گذرانده جز با یاران یکدل معاشرتی نداشت و تا پیمانۀ عمرش لبریز نشده بود این فراغت و آسایش را ضایع نساخته دقایق عمر عزیز را بادوستان صافی دل شماره میکرد تا آنکه در سال ۱۶۱۶ دیده جهان بین بر بست و در دل خاک آرامش جاویدان گرفت.

شکسپیر را بدون هیچگونه تردید میتوان بزرگترین و محبوب‌ترین نویسندگان گیتی دانست زیرا این شاعر توانا از همان روز نخست که خامه بر گرفت منظورش آن بود که مردمی را که برای تماشای آثار وی بتماشاخانه می‌آیند محفوظ بدارد و چون در این محل همه کس از فقیر و محتشم و عاسی و دانشمند گرد می‌آمدند و هر یک سلیقه و ذوقی مخصوص داشت طبعاً زحمت استاد در اینکه آثار خویش را بسند طبع همه طبقات نماید بسیار دشوار بود ولی مهارت و زبردستی معجزه‌آسای وی با اشکال این مهم برابری کرده و آنچه بینگاشت در میان همه طبقات خریدار پیدا کرد. شکسپیر دنیا را تماشاخانه‌ای میدید و نظر

۶- استادی شکسپیر

بلندش بدان متوجه بود که آثارش سیاه و سفید و یا ختری و خاوری و خداوندان سلیقه‌های گوناگون را در هر قرن و عصر یکی باشند سرگرم بدارد و هر یک از خوان نعمت بیدریغ وی فراخور استعداد خویش بهره بگیرند و می‌توان گفت که آرزوی این نویسنده بزرگ پیش از حد انتظار وی حقیقت پیدا کرد، چنانکه امروز هر جا صحنه‌ای برای نمایش تهیه شود نخستین اثری که مردم آرزومند دیدن آنند درامهای اوست و مانند آنست که روزگار که هر فکری را کهنه و فرسوده می‌سازد آثار طبع او را همه روزه جلادارتر و درخشنده‌تر می‌کند و هر چه نوشته است با هر دوره و عصری سازگار و با همه طبعی ملایم و مانوس است.

در میان نویسندگان هیچ‌کس با اندازه شکسپیر از دل آدمی باخبر نیست و رازهای نهان این همه افراد گوناگون را نمی‌شناسد. از همین روی اشخاصی را که در آثار خویش بما می‌شناساند کسانی هستند که نمونه جاندار و موجود آنها را دیده و شناخته‌ایم و یا در ذهن ما تصور چنان مردمی از نظر آزمایشهایی که در جهان بشریت کرده‌ایم آسان است. روزیکه سخن از عشق و جوانی در میان آید و دشواریهایی که بعزت منازعات سوری بین دو خانواده در پیش دو دل داده می‌آید مورد توجه ما واقع شود درام رومیوژولیت را دلپسند می‌یابیم زیرا با همه راز و نیازهای شاعرانه‌ای که این دو دلباخته با یکدیگر دارند و ما را از جهان اعتیادی دور می‌برند باز آنها را نمونه عشاق حقیقی میدانیم زیرا به تجربه دریافته‌ایم هر که عاشق شد دستوری خرد را بیکسوی نهاده و حکم سلامت را گردن نمی‌نهد و پایان کارش به تبه روزی میکشد. کشاکش بین عشق و جاه‌طلبی را که مارکوس انتونیوس سردار رومی در اثر آن جان شیرین از کف داد هر روز مشاهده میکنیم و این آزمایشهای روزانه بما می‌فهماند که در دامستان انتونی و کلوپاتر شکسپیر یک کلمه از دو لب این دلاور بی‌پروا بیرون نیامده است که بتوان آنها را با سرشت و نهاد وی متضاد دانست و هر چه می‌گوید و میکند گفتار و کردار است که از چنان طبعی انتظار می‌بریم.

در همه داستانهای شکسپیر همین هنرمندی موجود است و همه جا باشخصی مواجه هستیم که از میان مردم انتخاب شده و در احوال طبایعی و دقت میکنیم که روزگار در هر دوره نظائر آنرا بوجود آورده است. نهایت چون تأثیر شنیدن ناسازگاری روزگار نسبت به مردمان بزرگ و محتشم که از نعمت عقل و احتیاط بهره‌مندند بیشتر است و هر بلائی بر سر چنین کسانی وارد آید دامنۀ آن وسیعتر و نتایج آن دامنگیر جمعیتهای بزرگ میشود شکسپیر که در فن خویش استاد است هرگز داستانهای خویش را باحوال مردم متوسط الحال یا فرومایه اختصاص نداده و همه جا کسانی را برگزیده است که در شهر یا اقلیم خویش اهمیت و عظمت دارند. چنانکه اوتلو سرداری مقتدر، هاملت ملکزاده محتشم، انتونی لشکرکشی نیرومند، لیر شهریاری سرافراز، ژولسزار جهان گشائی مقتدر و رومیو جوانی از خانواده معروف و محترم است. از طرف دیگر شکسپیر تصادف و اتفاق را که هزاران نیرنگ دارد و با مردم همواره دست و گریبان است در درامهای خویش راه نداده و همواره سعی میکند تا سوء عاقبت اشخاص را نتیجه سوء تصادف جلوه نداده و پایان کار اشخاص را نتیجه اعمال و کردار آنها بداند، بدین کیفیت که وقتی درسشت پهلوانان درامهای وی دقت میکنیم میبینیم از همان دقایق نخستین برای آنها عاقبتی جز آنچه برای آنها پیش آمده انتظار نداریم و این سوء عاقبت را تصادفات زمانه بوجود نیاورده است و این نکته بیشتر بر تأثیر درامهای وی افزوده است.

شکسپیر پر موز فن درام نویسی بسیار آشناست و از همین جهت در آثار وی چیزهایی می بینیم که هیچ نویسنده دیگر جسارت نگارش آنها ندارد. مثلاً در میان یک اثر غم انگیز آنجا که همه حواس متوجه یک حادثه سوک آوری است شکسپیر سخن را از دهان پهلوان داستان گرفته و دلچکی را بروی صحنه می آورد تا با سخنان سخریه آمیز خویش ما را بخنداند. این خنده که در آثار دیگران بسیار نابهنگام و بی مورد جلوه میکند در درامهای وی باعث عظمت واقعه و موجب هیمنه و ابهت داستان میشود

تابد آنجا که آن خنده بزر خندی تبدیل میگردد که ما در موقع هجوم بلا یا وهنگام عجز در مقابل حوادث میکنیم و بدین وسیله ناتوانی ادبی را در برابر پنجه آهنین روزگار نشان میدهیم.

نکته دیگر اینست که شکسپیر با همه کسی و همه طینت و شرشتی هم دردی دارد و از درد درون آنها باخبر است و از همین روی فاجران و ناپکارانی که استاد به ما نشان می دهند در وی دادخواهی توانا می یابند و علل و بواعث کار زشت آنها طوری با مهارت برای ما روشن میشود که بی اختیار حس رحم و شفقت در ما نسبت به ناپکاران نیز بوجود میآید.

این همه مهارت و هنرمندی که در نگارش و تهیه درامهای شکسپیر دیده میشود با قدرت و احاطه عجیب وی با الفاظ و تعبیرات دلکش شاعرانه همسنگ است و در همه آثار وی از منظومات غنائی و غزلیات تا درامهای سولگ انگیز این نیروی نادرالمثل هویدا است.

اشعار شکسپیر برخلاف آثار طبع چوسر در لطف بیان و روانی یکدست نیست و علت آنهم اینست که شکسپیر غالباً با شتاب بسیار شعر می سرود و میخواست دستاوردی را در مدتی کوتاه لباس درام ببوشاند و بشما شاخه بیاورد و برای انتخاب کلمات و تعبیرات مجال موسعی نداشت. با وصف این هر جا اراده میکند طائر فکر بلند پروازش فرسنگها از چو سر پایش افتاده و بعالمی می رود که پروبال دیگران را فروغ تجلی میسوزاند و اگر گاهی در کلامش تعقید پیدا میشود در هزاران موقع دیگر بایک نیش قلم سخنی می نگارد که یگراست بدل می نشیند و در روح اشخاص تأثیر میکند.

سحر کلام شکسپیر بیشتر در آن مواقع ظاهر میشود که استاد سخنی کهنه و عادی را که زبانزد مردم است با جزئی تغییر و تصرف بیان میکند و در آن سخن آنقدر معنی و نیرو و استحکام بوجود میآورد که ما آنرا کلامی تازه و کشفی جدید در حکمت و فلسفه می پنداریم.

استاد انگلیسی مانند آنتکه احساسات انسانی را که در اعماق دلها خفته و بلفظ بیان درنیامده است بیرون کشیده و پیرایه هائی آسمانی بر آنها پوشانیده و بجهان انسانیت موهبت کرده است و از این رهگذر میتوان ویرا شاعر نغمه سرای نوع بشر شمرد و ویژه جزایر انگلستان و مخصوص آن سرزمین ندانست زیرا سخن گرم و روح بخشش در طبع همه مردم کیتی اثر کرده و همه را بجوش آورده است.

۱- آثار شکسپیر

در جدول زیر درامهای شکسپیر از نظر تاریخ نگارش و نوع آثار طبقه بندی شده است :

الف - دوره شاگردی شکسپیر (تا سال ۱۵۹۴)

۱- درامهای غم انگیز پر از خونریزی.

تیتوس اندروونیکوس^۱ (منسوب بشکسپیر است).

۲- درامهای تاریخی.

بخش اول و دوم و سوم هنری ششم.

ریچارد سوم.

۳- درامهای خنده انگیز که بیشتر از جنبه مطایبات و عشقبازیها معروف است.

رنج بیهوده عشق^۲ (تقلید از آثار جان لیلی).

امتیباهات خنده انگیز^۳ (تقلید از اثر پلوتوس).

دو نجیب زاده ورونا^۴ (تقلید از اثر گرین).

ب - دوره درامهای خنده انگیز بزرگ (۱۶۰۱ - ۱۵۹۴)

۱- کمدیهای بزمی.

۱- Titus Andronicus

۳- Comedy of Errors

۲- Love's Labour Lost

۴- Two Gentlemen of Verona

خواب نیم‌شب تابستان^۱ .

۲- درامهای ایتالیائی .

رومیو و ژولیت^۲ (تراژدی غنائی)

تاجرونیسی^۳ (نیمی خنده‌انگیز و نیمی غم‌انگیز)

رام کردن زن بدزبان^۴ (پرازحرکات مضحک)

۳- درامهای تاریخی

کینک‌جان^۵ (تراژدی)

ریچارد دوم (کمدی)

بخش اول و دوم هنری چهارم (کمدی)

هنری پنجم (کمدی)

هنری هشتم .

زنان می‌کندل وینسور^۶ (منتسب بدوره هنری چهارم)

۴- کمدیهای معروف

کوشش بسیار برای هیچ^۷ (پرازطیبت ولطیفه)

هرگونه بخواهید^۸ (کمدی شبانی)

شب دوازدهم^۹ (کمدی غنائی)

ج - دوره درامهای غم‌انگیز بزرگ

۱- تراژدیهای فکری و عقلی

۱- Midsummer Nights Dream

۲- Merchant of Venice

۳- King John

۴- Much Ado About Nothing

۵- Twelfth Night

۶- Romeo and Juliet

۷- Taming of the Shrew

۸- Merry Wives of Windsor

۹- As you Likeit

جولیوس سزار^۱ (اقتباس از پلوتارک)

هابت

۲- کمدیهای تلخ

هرچه پایانش نیکوست خوش است^۲

کلوخ انداز را پاداش منگ است^۳

ترویلوس و کریسدا^۴

۳- تراژدیهای بزرگ

اوتلو^۵ (عواقب حسد)

کینگ لیر^۶ (پایان نمک ناشناسی)

ماکبث^۷ (کشاکش گناه کار با وجدان)

۴- تراژدیهای آرام

انتونی و کلوپاتر^۸ (نزاع عشق و وظیفه)

کوربولانوس^۹ (مبارزه نابغه با توده)

تیمون اتنی^{۱۰} (پایان بدبینی)

۵- کمدیهای آرام و موقر

سیم بلین^{۱۱} (داستان عشقی)

۱- Julius Caesar

۲- Measure For Measure

۳- Othello

۴- Macbeth

۵- Coriolanus

۶- Tempest

۲- All's Well That Ends Well

۳- Troilus and Cressida

۴- King Lear

۵- Anthony and Cleopatra

۶- Timon of Athens

داستان زمستان^۱ (داستان عشقی)

طوفان^۲ (داستان عشقی)

د - سایر آثار شعری شکسپیر

۱ - غزلیات

۲ - ونوس و ادونیس^۳ (داستان عشق ربه النوع جمال با آدمیزاده)

۳ - هتک ناموس لوکرس^۴ (داستان تاریخی مربوط بدوره تارکن رومی)

۱ - Winters Tale

۲ - Tempest

۳ - Venus and Adonis

۴ - The Rape of Lucrece

منتخبی از آثار شکسپیر

از کمدی کوشش بسیار برای هیچ

(دوبلدله گوی هوشیار)

دون پدرو (امیر ارگن) - ای لئوناتوی نیک نفس ، می بینم خود پیشواز زحمت می آئی ، رسم زمانه اینست که مردم از خرج دارائی خویش میگریزند ، اما تو مثل آنست که خرج گزاف را با مسرت استقبال میکنی .

لئوناتو (حاکم شهر مسینا) - زحمت هرگز در سوکب امیری مانند تو به خانه من نیامده است ، زیرا وقتی رنج پذیرائی کسان دیگر پایان یافت آسایش جای آن را میگیرد . برعکس وقتی تو از خانه ما بیرون میروی غم در این کلبه جایگزین میشود و شادی ناپدید میگردد .

دون پدرو - رسم میزبانان خوب نیز همین است که مقدم میهمان را مانند تو گرامی میدارند . گمان میکنم این دوشیزه (اشاره به هرو دختر لئوناتو میکند) دخترت باشد .

۵ - چون درامهای شکسپیر هر یک از آغاز تا پایان مانند زنجیر بهم پیوسته و رویهم آشکارکننده سرشتها و طبایع است انتخاب قطعات مختلفی که نماینده بلندی طبع باشد و هم نیروی فکر و عمق اندیشه استاد را برساند بسیار دشوار است و نمیتوان قسمتی را از میان یک اثر کمال بیرون کش کرد و بطور جدا گانه بنام آثار منتخبه وی معرفی کرد و این دشواری مخصوصاً از آن نظر بزرگ است که بیشتر افکار شاعرانه وی بصورت گفتگو بیان شده است و سخن متکلم را بیان مخاطب تأیید و تکمیل میکند و در طی کلام نکاتی بیان میشود که بر تمامیت و کمال هر قطعه منتخب خواهد افزود و ترک آنها سزاوار نیست .

لئوناتو - آری ، مادرش این نکته را چندین بار تا کنون بمن گوشزد کرده است .
بندیک (نجیب‌زاده‌ای از اهالی پادوا) - آیا در این باب شبهه‌ای داشتید که باین
یادآوری نیاز افتاده است ؟

لئوناتو - نه شبهه‌ای نداشتم ، خاصه که در آنروز گار که این دختر بدنیآ آمد تو خود
کودکی پیش نبودی .

دون‌پدرو - سخن بسیار بجائی است و باید حق بد زبانی بندیک را بهمین نهج ادا
کرد ، ما نیز ضمناً از سن و سال بندیک آگاه شدیم . انصافاً این دوشیزه
در عقل و فراست نیازمند تربیت پدر نیست . پس ای پانوی عزیز سعادت‌مند
باش زیرا با پدری محترم و آراسته مانند هستی .

بندیک - چطور ؟ این دوشیزه با پدرش شبیه است ؟ اگر چنین باشد میدانم حاضر
است تمام شهر سسینا را بدهد و سری بزشتی سر پدرش روی گردن خود
نیند !

بئاتریس (خواهرزاده لئوناتو) - عجب است که آقای بندیک هنوز حرف میزند در
صورتیکه هیچکس کوچکترین توجهی بگفتار او ندارد .

بندیک - چطور ؟ نفرت خانم تو هنوز زنده‌ای ؟

بئاتریس - سگر می‌پنداشتی ممکن است نفرت از میان برود تا برای توجه خوبش
شخصی مانند آقای بندیک را زنده می‌بیند ؟ هر جا تو حاضر شوی نه تنها
نفرت بوجود می‌آید بلکه هرگونه ادب و انسانیتی نیز به نفرت مهمل
می‌گردد !

بندیک - پس ادب و انسانیت هم ساختگی و دروشی است ، اما در این شبهه
نیست که جز تو تمام زنان شهر مرا دوست میدارند و ایکاش پیش خود
قطع داشتم که دل من مانند سنگ نیست زیرا راست بگویم من هیچ‌زنی
را دوست نداشتم .

بنائریس - چه مسرت و سعادتت برای زنان این شهر، اگر چنین نبود هیچ زنی از شر خواستگاری مودی آسودگی نداشت. من نیز خداوند و سرشت عدیم التاثر خود را شکر گزارم که چون تودلی مانند سنگ دارم و عوعوسگی که کلاهی را می بینید در گوش من از سخن مردی که بمن اظهار عشق کند تحمل پذیرتر است.

بندیگ - خداوند این عقیده را در دل تو پایدار بدارد و هیچ مردی مقدر نشده باشد که چهره اش از چنگال بی رحم تو خراشیده گردد.

بنائریس - اگر آن چهره مانند چهره تو باشد هیچ گونه خراشی بزشتی و کراهتش نمیتواند افزود.

بندیگ - بنظرم این سخنان را از طوطی یاد گرفته ای و مال خودت نیست.

بنائریس - طوطی که زبان مرا داشته باشد از حیوانی که دارای خصلت تو باشد بمراتب بهتر است.

بندیگ - کاش اسب من روانی زبان تو را داشت و هرچه پرچانگی را دوام میدهی او نیز راه سپری را ادامه میداد. برای خاطر خداوند پس است خسته شدم.

بنائریس - تو را می شناسم، در آخر کار نیرنگت مخصوصی داری که مکالمه برفع تو پایان پذیرد.

۲- اندیشه در کار عشق

(از کمدی کوشش بسیار برای هیچ)

بندیگ - بسیار در حیرتم که چرا مردی که مردم دیگر را در عاشقی شدن نکوهش کرده احمق میشناسد و بر نادانی دیگران میخندد خود موضوع استهزای خویش واقع شده بدام عشق می افتد! کلودیو، یک چنین آدمی است. روزی بود که هیچ آهنگی در گوش وی جز صدای طبل و نفیر کرنا اثری نداشت

اما امروز دوائر عشق تنها شیفته رهنمک دف ونی لبکه امت . روزی
 میشناختمشن که ده فرسنگ راه برای تماشاای شمشیری جوهری پیاده
 بامسرت خاطر منی پیمود اما اینکه ده شبانه روز در کنج اطاق بی خوابی
 کشیده مشغول ساختن یک غزل عاشقانه میشود . سابق شمعش مثل سخن
 سربازان و مردم جنگ آزما ساده و صریح و بامقصد بود . اما امروز ادیب
 و سخنور گشته کلمات و جمله های چرب و پر نقش و نگار بزبان منی آورد . شاید
 من نیز چنین شوم و روزی مانند وی دچار همین بلا گردم و یاد و چشم خویش
 چنین روزگاری را در برابر خویشتن بنگرم . اما تصور نمیکنم ، تا آنروز که
 خداوند مرا بصورت خرچنگ در نیاورده است چنین روزی نخواهد آمد و
 من سوگند زناشوئی با هیچ زنی نخواهم خورد . اگر زنی زیباست من از
 عشق آسوده ام ، اگر آن زن دیگر عاقل است باز من بتنهائی غرق آسایشم
 و هر گاه دیگری پرهیزگار و عقیف است در من تأثیری ندارد و تا این همه
 صفات در یک زن جمع نباشد دل مرا نخواهد ربود . شرط اول آنست که
 چنین زنی ثروتمند و پادستگاه باشد ، خرد و دانش نیز برای وی لازم است
 و گرنه بکار من نمیخورد ، عفاف از شرائط قطعی است ورنه زنی که آسان
 تسلیم شود بسیار است . زن من باید زیبا باشد ورنه بوی نگاه نخواهم کرد .
 اگر آرام و بردبار نباشد اگر فرشته هم باشد با من سازگار نخواهد بود .
 جز اینها خوش سخنی و خوش آوازی نیز برای وی ضرورت است ولی رنگ
 موی وی هر چه خداوند خلق کرده باشد خوب است و نسبت بان سخنی
 نخواهم گفت .

رحم

(از کمدی تاجر ونیسی)

پورشیا - آیا نام تو شیلاک است؟

شیلاک - آری ، مرا شیلاک مینامند .

پورشیا - دعوائی که تو برای آن دادخواهی میکنی دعوی شکفتی است اما آئین و قانون شهر ونیس که تو در سایه آن آرمیده و برطبق آن بدادخواهی آمده‌ای تورانگاهداری میکنند . (روزانتونیو میکند) آیا میدانی باچه خطری مواجهی؟

انتونیو - آری ، این جهود چنین میگوید .

پورشیا - آیا بدرستی این سند معترفی؟

انتونیو - آری

پورشیا - پس تنها راه نجات تو است که این جهود بر تو رحم کند .

شیلاک - بگو بدانم چه چیز میتواند مرا برحم و بخشایش ملزم نماید؟

پورشیا - رحم صفتی است که هرگز از روی اجبار و اکراه بوجود نمیآید . بلکه مانند باران ملایمی است که از آسمان بزمین فرود آمده و فیض بخشی میکند . در رحم برکت و سعادت دو گانه است زیرا هم فاعل رحمت را بخیر و سعادت میرساند و هم آنرا که ترحم می پذیرد شادمانی و رفاه می بخشد . هرچه در کسان قدرت و توانائی زیادتر باشد نیروی رحم بزرگتر و تأثیرش گران تر است و از اینرو برهیچکس باندازه پادشاهان و سران تاجدار شایسته و برآزنده نیست ، زیرا دیهیم خسروانی و عصای شهریاری مظهر اقتدار و سلطه موقت و نماینده ابهت و شکوه دنیوی آنان است تا همه از باس آنها بهراس اندر شوند و بلرزه درآیند ، اما رحم بر فراز تاج جای دارد که جایگاهش در دل شاهان و چون ویژه خداوند رحمان است از مظاهر سلکوتی بشمار میآید . آنگاه که رحم باداد بهم آمیزد قدرت خاکی بانیروی ایزدی شباهت پیدا میکند . پس تو ای جهود ، هرچند در این دعوی حق با تو باشد این نکته را بدان که اگر نسبت به از هر پایه

و مقامی که باشیم با عدالت محض رفتار کنند و فضل و رحمت خداوندی بر ما شامل نباشد چون نامه عمل ما هرگز سپید نیست از سعادت و نجات برخوردار نخواهیم بود. این است که همه دعا برای رحمت حق کرده و در هر نوبت که دست طلب بدرگاه خداوند دراز میکنیم آرزو مندیم که در این روزگار کار نیکی از ما سرزند و پریبچاره‌ای ناتوان رحمت آوریم. این همان سخن که گفتیم برای آن است که می‌بینم در این دعوی حق باتو است که اگر از آن دادخواهی کنی دیوان عدل این شهر ناگزیر این تاجر را محکوم خواهد ساخت.

شیلک - جزای نیک و بد اعمال من هر چه می‌خواهد باشد، من از این دیوان داوری طلبیده درخواست میکنم که مطابق متن سندی که در دست دارم حق من برسد و متخلف چنانکه خود تعهد کرده است ادای دین نماید.

گیتی تماشاخانه است

(از کمدی هرگونه بخواهید)

ژالک - فراخنای جهان بمانند تماشاخانه‌ای است و این همه مرد و زن که در آن زندگی میکنند بازیگرانی بیش نیستند. هر یک بنوبه خویش از دری بصحنه نمایش وارد شده و از در دیگر بیرون می‌روند. هر یک از این بازیگران چندین قسمت گوناگون را متعهدند که باقتضای من بهفت دوره منقسم میشود: نخست طفلی پدید می‌آید که در آغوش دایه دست و پا می‌زند و تپ تپ میکند. آنگاه پسری پدید می‌آید که چهره‌اش مانند آسمان بامدادی پرتراوت و فروغ است و انبانکی بر پشت نهادمانند حلزون بایی میلی فراوان پای بر زمین کشیده بمکتب میرود. آنگاه عاشقی جوان رامی بینیم که مانند کوره آهن‌گران آه آتشین میکشد و بر لبش غزلی سوزناک در ستایش ابروان دل‌بندی می‌گذرد.

پس از آن سر بازی مشاهده میشود که نامزادهای عجیب بزبان آورده ریش پیچیده و تیره رنگ دارد. در پاس شرف و ناموس آماده و برای نزاع و خصمه عجول و نا برد با راست و شهرت و نام بلند را که چیزی جز با بی بر روی آب نیست در همه جا حتی در دهان توپ جستجو میکند. بعد دادستانی پدیدار میگردد که شکمی فربه و درشت دارد و دید گانش بسیار ایراد گیر است ریش را کوتاه کرده هر چه میگوید اندر زیاده خنی حکیمانه و با اقتضای موقع است. این شخص نیز قسمت خویش را بازی کرده میگردد. آنگاه شخصی لاغر اندام با چهره چین خورده بر صحنه می آید که کفش نرم پوشیده، عینکی بر بینی نهاده پاهائی باریک دارد که از پیمودن پهنه گیتی میلرزد. آهنگ مردانه و رسایش بصدای کودکان مبدل گشته بجای اصوات حروف از دولبش صدای صفیر شنیده میشود. در منظره آخر که پایان این تاریخچه پر حادثه و شگفتی آور زندگانی آدمی است دوباره دوره کودکی پدیدار گشته جبهه ای بدون چشم، بی دندان، بی ذوق و بی همه چیز را برای عبرت ما ساعتی چند بصحنه تماشاخانه آورده از درد دیگر بیزون میبرند.

گلهای عشق

(از کمدی داستان زمستان)

پردیتا - افسوس که تو اینقدر لاغر اندامی که باد سرد زمستان اگر وزیدن آغازد تو را از جای خواهد کند. ای دوست زیبای من، کاش میتوانستم گل هائی که در موسم بهار میرویند و پرازنده تو که در نو بهار زندگی و شباب عمری هستند پیش پای تو بریزم. گل هائی که مانند دوشیزگان عذراء پر شاخسارهای جوان روئیده و هنوز قد میکشند و شاداب تر میشوند. ای خدای بهار، چه میشد اگر دسته ای چند از آن گل های تازه ای که نخستین روز گردش در این جهان، که از پهنی و وسعت آن بترس اندر شدی بزمین

زیبختی، بمن می بخشیدی. کاش شاخه‌ای چند تر گسش شهلا که پیش
از آمدن پرستو جسارت بیرون شدن از دل خاک کرده نسیم اردیبهشت‌ماه
را فریفته خویش میسازند داشتیم. یا دسته‌ای بنفشه خود روی که مانند
پلک چشم ربه‌النوع‌ها شفاف و چون نفس «سای تریا» فرح انگیز و روان
بخشند می یافتیم، یا ساقه‌ای چند از گلهای اشرفی که شوهر نا کرده
میمیرند و توانائی هم بستری با خورشید نیرومند نمیآورند و از این رهگذر
دوشیزگان دیگر همواره آنها را نکوهش مینمایند پیدا میکردم. کاش
همیم یا زنبق‌های گوناگون دسترس بود تا برای تو تاجی ساخته یا تن
نازنین تو را با آن می پوشانیدم.

فلوریزل - یعنی چنانکه اجساد مردگان را از گل می پوشانند بدن مرا زیر گل
می گرفتی؟

پردیتا - نه، از بدن نرم تو چمنی میساختم تا عشق روی آن آرامش گرفته بازی و
سبکدلی بپردازد، یا اگر هم تو را بی حرکت میدیدم میخواستم زنده
باشی ولی در آغوش من بیارایی. بیا، این گلها را بگیر تا من چنانکه
عادت جوانان در جشنهای اردیبهشت است پیش تو بازی و پای کوبی
بپردازم.

نیکنامی و عشق

(از تراژدی آنتونی و کلئوپاترا)

(منظره شهر اسکندریه. یکی از اطاقهای کاخ کلئوپاترا، آنتونی و سلازمان
وی وارد میشوند).

آنتونی - میشنوید! این پهن دشت گیتی است که فرمان میدهد دیگر پر پشت وی گام
نزنم، زیرا از چنین منی شرمش هست. دوستان من پیش بیائید، من
اینقدر در این جهان مانده‌ام که راه ورسم آن فراموش شده است. اما هنوز

دارای کشتی بزرگی هستم که از زرینه آکنده است ، بروید آنرا
بچنگ آورده میان خود پخش کنید . آنگاه از این دشت بالا گریخته خود را
بسزار برسانید و باو کنار آئید .

ملازمان - بگریزیم ؟ این کار زشت از ما ساخته نیست .

انتونی - من خود از میدان جنگ گریخته ام و باین همه یزدلان ترمو فرمان دادم که

پشت خویش را بدشمن نشان دهند . بروید ، من راهی را در پیش گرفته ام
که دیگر بشما نیازی ندارم . بروید و گنجینه مرا که در انگرگانه نهاده ام

بردارید . آه ، من در پی چیزی رفتم که از دیدار وی شرم می آید و حتی

موهای سرم در مقابل رفتار من بنا فرمائی برخاسته اند ، زیرا تارهای سفید

آن تارهای خرمائی را از تهور بی هنگام سرزنش میکنند و موهای خرمائی

تارهای سپید را بترس و یزدلی متهم می سازند . آری رفقای من بروید ، من

نامه هائی بدوستان خویش خواهم نگاشت که شما را نگاهداری نموده راه

زندگی را برای شما صاف و هموار سازند . خواهش من اینست که غم از

چهره برطرف کنید و در پاسخ ، اگر اه خویش را در ترک کردن من پیش نیاورید .

خردمند را یک اشاره کافی است و شما از حالت یأس آور من متنبه گشته

کسیکه خود همه چیز را ترک گفته رها کنید و یگراست بکناره دریا شتافته

و کشتی و گنجینه آنرا بچنگ آورید . آری ، خواهش میکنم اینکه لحظه ای

چند مرا تنها بگذارید . نه ، تأمل و مسامحه نکنید زیرا چون دیگر آن نورو

را ندارم که بشما فرمان دهم از شما درخواست میکنم بیرون بروید ، تا

بعد شما را ببینم . (می نشیند)

(اروس و کلثوپاظر وارد میشوند و دو نفر خدمتکار دیگر چارمیان و ایراس

نیز با آن دو همراهند)

روس - نه بانوی بزرگ من ، پهلوی او برو و او را غمخواری کن .

ایراس - آری ملکه بسیار عزیز من چنین کن .

چارمیان - جز این آیا کار دیگر هم هست ؟

کلئوپاٹر - بگذار بنشینم . آه . ای خدای من ؟

انتونی - نه ، هرگز ، نه ، منشین

ایراس - ای خداوندگار من ، آیا مرا نمیشناسید ؟

انتونی - شرم بر شما باد !

چارمیان - ملکه عزیز من . . .

ایراس - ای امپراطریس بزرگ . . . !

اروس - ای ولینعمت ارجمنده من . . . !

انتونی - چه میفرمائید سرور بزرگوار . من تو را میشناسم ، تو همان کسی هستی که

روز جنگ فیلیپی شمشیر در دستت مانند رقاصان چرخ میخورد . در آن روز

من نیز تن چین خورده و لاغر کاسهوس را پاهندیران چاک ساختم ، آری ،

من بودم که زندگانی را بربروتوس دیوانه پایان آوردم ، تو تنها دستیار

خوبی بودی و در آرایش سپاه و فنون جنگ آزمائی سررشته نداشتی ، اما

امروز . . . از این سخنها چه سودی بدست میآید ؟

کلئوپاٹر - (به اروس) کنار برو

اروس - (به انتونی) خداوندگار من این ملکه است !

انتونی - ای بانوی مصری ، می بینی مرا بکجا کشانده ای ، می بینی ! من میخواهم

شرم خود را از دیدگان تو دور کنم و از این جهت بجای اینکه بتو بنگرم

بگذشته نگریسته و بآنچه پشت سر خویش گذارده ام و باین از کفر رفتن شرف

و آبروی خود نگرانم .

کلئوپاٹر - ای خداوندگار ، براین ناوبران کار نیاموزده و ترسناک من بخشایش آور ،

اما من هرگز نمی پنداشتم که وقتی آنها روی از جنگ برمیگیرند تو نیز

از آنها پیروی خواهی کرد .

انتونی - ای مصری زیبای من ، تو خوب میدانستی که دل انتونی پازنجیرهای گران
بیادیان کشتی تو بسته است و هر جا بروی آنرا با خود خواهی برد ، تسلط
و نیروی تو بر روح من واضح بود و میدانستی که سکان کشتی تو به حکم بخت
بر من فرمانرواست .

کلثوپاטר - مرا ببخش .

انتونی - من که نیمی از جهان در چنگ قدرتتم بود و اقبال و ادبار کسان به اشاره
انگشت من دیگر گون میگشت امروز باید پیش این مرد جوان با فروتنی و
خواری دست نیاز دراز کرده مانند فرومایگان بلا په و استرحام درخواست
آشتی کنم . تو که اختیار دل من بدست تست و از نیروی تسلط خویش
بر من آگاه بودی باید میدانستی که شمشیر من در اثر این عشق از توان
افتاده و هر کجا خاطر خواه تو باشد کشانیده خواهد شد .

کلثوپاטר - مرا ببخش و بر من رحمت آر .

انتونی - بگذار قطره اشک بر رخسار نازنین تو فرود آید زیرا هر قطره آن پیش من
ارزشش از آن همه کشورهای فراخ که از کف داده ام بیشتر است . بیا و مرا
بابوسه ای بنواز ، تا رنج اندوه را از دل من فرو گیرد . ما آموزگار خویش
را برسالت پیش سزار فرستادیم ، آیا بازگشته است ؟ آه ، ای یار دلنواز
من ، عشق مرا بی تاب و نیرو ساخته است . بروید جامی شراب و گوسفندی
بریان بیاورید ، تا این بخت خفته من بدانند که هر چه واژگونه تر باشد
در نزد ما خوارتر و ناچیزتر است و ما بتقدیر و اقبال خواهیم خندید .

طوفان

(از تراژدی کینک لیر)

(منظره تلی را نشان میدهد . طوفانی همه جا را گرفته است . لیر و دلفک
داخل میشوند) .

لیو - ای بادها غرش کنید و آنقدر نعره برآورید تا گونه‌های شما از هم بشکافند! ای سیل‌ها و گردبادهای آسمانی، آنقدر فوران کنید تا آغل‌های گوسپندان ما از سیلاب لبریز گردد و هرچه خروس در این دهکده باشد غرق شود! ای برقی‌های بد بوی سریع‌السیر که پیشاپیش صاعقه‌هایی که بلوط‌های کهن را دو نیم میکند بر ما خودنمایی میکنید، بیایید و این سوی سپید مرا اندکی بسوزانید! تو ای غرش مهیب و لرزاننده رعد برخیز و بر سر این گیتی گردگرد فرود آی و قالب‌های طبیعت را خرد و خمیر ساخته همه مایه و خمیره‌ای که در آنهاست باطراف پراکنده ساز تا دیگر بشری نمک‌ناشناس بوجود نیاید.

دلگک - ای عمو، نوشیدن آب مقدس کشیشان درخانه‌ای که شربت در آن نباشد از این آب باران که بفراوانی در همه‌جا می‌بارد بمراتب بهتر است. عمو جان من، بیا تا در این کلبه داخل شده از خداوند برای سعادت دختران تو درخواست برکت کنیم. ما در شبی تیره و دهشتناک گرفتاریم که عاقل و دیوانه پیش وی یکسان است.

لیو - ای شکم آکنده آسمان غرش کن، وازدهان خویش آتش و باران و تگرگ بیرون ریز، ای باران و باد و رعد و آتش و آیات طغیان عناصر، شما دختران من نیستید و شمارا بنامهربانی متهم نمیتوانم ساخت. من هرگز کشوری بشما نبخشیده‌ام، شمارا فرزندان دلبنده خویش نخوانده‌ام و چیزی از نمک‌شناسی و مهر و محبت بمن مدیون نیستید. چون چنین است از سبکدلی و شادکامی فرو مگذارید. اینک من مانند بنده‌ای پیر ناتوان و خمیده قامت که از هردری رانده گشته‌ام پیش شما ایستاده‌ام تا هرچه می‌خواهید بجای آورید. اما باین همه من شما را مزدوران فرومایه‌ای می‌شناسم که با دو دختر تبه‌کار من دست بهم داده این همه سپاه آسمانی را برای جنگ با سری مانند

سرمی که اینقدر پیرو کافورگون است بجنبش درآورده‌اید و این کاری بسیار بست و شرم‌انگیز است.

هستی یا نیستی

(از تراژدی هاملت)

هستی بهتر است یا نیستی و مرگ؟ آیا بزرگواری روح در این است که خود را در برابر تیرهای عذاب‌انگیزی که از شست تقدیر رها میشود تسلیم کنیم، یا در مقابل امواج بلایا و آزارها شمشیر کشیده و با همین ستیزه آنها را از میان برداریم؟ مردن، خفتنی که در پی آن بیداری نیست و یا آن میتوان از این دردسرهای زندگانی آسوده گشته و این همه آلام را که میرات گوشت و پوست آدمی از طبیعت است برطرف کنیم نعمتی است که باید دل بدان بست و آرزو مندش بود. آری. مردن، خفتن و دیده از دیدن مکاره بستن و شاید بر رویاهای دور و دراز سرگرم شدن سوهستی است، اما سخن در آن رویاهاست. زیرا معلوم نیست در آن خواب مرگ و آنگاه که پیرایه فناپذیر حیات را بدور سی‌اندازیم چه رویاهائی بسراغ ما خواهند آمد. باید در این مسئله اندیشه کرد تا معلوم شود آیا محنت زندگانی دراز به عذاب این خوابها می‌ارزد یا نه؟ زیرا کیست که بتواند تازیانة روزگار و ملامت زمانه را در مقابل تعدی و اعتساف، یا نخوت و تکبر، یا شکنجه‌هائی که دلبری بدنداده خویش وارد آورده و عشق وی را بدیده حقارت نگریسته است، یا سهل‌انگاریهای کسانی که مقام قضا داشته‌اند. یا خودفروشی‌هائی که خداوندان مناصب کرده‌اند یا تحقیقی که مردم بی‌هنر بهر مندان روا داشته‌اند، تحمل کند؟ آری، اگر کسی یا این همه ناله و شکایت و این عرق‌ریزی و خستگی روزافزون که ناشی زندگی است بیسازد تنها از وحشت و قایح آن سوی زندگانی کشور نامعلوم آخرت است که از سرحد آن هیچ مسافری هرگز بدینسوی نیامده است. این است که اراده و فکر ما حیران مانده ناگزیر معن و آلامی را که پانها دست و گریبانیم تحمل کرده حاضر نیستیم به پیشواز رنج‌ها و آلام دیگری که بکیفیت آنها آگاه نیستیم بشتابیم.

پس وجدان همه را جیان ویزدل ساخته و زنگ تیره اندیشه و تفکر روشنی
تصمیم را کدر و گرفته کرده است. کارهای بزرگ که در موقع خویش
اهمیت و عظمتی بسیار دارند بواسطه همین اندیشه‌ها انجام نیافته و از میان
رفته است. آرام باش او فیلیای زیبای من، ای پریش دلپسند، آنگاه که
خدای خویش را می‌خوانی. گناهان مرا نیز بخاطر داشته باش.

میان عاشق و معشوق

(از تراژدی رومیو و ژولیت)

(در باغ کاپولت رومیو داخل می‌شود)

رومیو - آن کس که سوزش زخم را احساس نکرده بر جراحت دیگران خنده می‌زند
(ژولیت از بالاخانه پدیدار می‌شود).

آرام باش، این کدام نور است که از این دریچه سر برزده است؟ این خاور
است و ژولیت آفتابی است که از آنجا بدرآمده است. ای سهر خاوری بدرآی
و ماه را که بر زیبایی تو حسد میبرد از مهان بردار. آری ماه آسمان از شدت
اندوه پریده رنگ و ناتوان گشته است زیرا می‌بیند تو که کنیز اوئی از
خودش زیباتری. چون این بانو حسود است از خدمت وی دست بردار و
پیرایه سبز رنگ و گرفته‌ای را که بر ملازمان خود می‌پوشاند و هیچکس جز
دیوانگان بتن نمی‌کند بدور انداز.

اسامن چه می‌گویم، این بهشتی روی زیبا دل‌بند من است و کاش میدانست
که او را در دل من چه جایگاهی است. اینک گویا در شرف سخن گفتن
است هر چند کلمه‌ای بر دلب وی نمی‌گذرد. چه باک، زیرا چشمانش
بامن گفتگو میکنند و من بآنها پاسخ خواهم گفت. اما این چه گستاخی
است که پنداشته‌ام روی سخنش بامن است یا این چشمان شهنش بامن
سخن می‌گویند، بلکه دوستاره‌ فروزان آسمان که بانجام کاری نامزد شده‌اند
از دو دیده فریبده‌ وی خواهش کرده‌اند که بجای آنها دمی‌چند بدرخشند

واینکه در مقام آن دو اختر تابنده دو تلالؤ فروغند. چه می شد اگر این دو گوهر تابنده دیدگان در طارم نیلی آسمان و آن دو اختر فروزان همواره در گونه های وی جای داشتند. اگر چنین میشد بدانگونه که فروغ خورشید تابش شمع را ناپایدار میکند نور رخساروی آن دو کوکب تابنده را از تابش وجلا سیانداخت و آن دو نرگس شهلا طارم نیلی فلک را آنچنان منور میساختند که پرندگان پنجمه سرائی پرداخته می پنداشتند عمر شب دیجور بسرآمده و روز پدیدار گشته است. نگاه کن، پریروی من رخساره را بردست خویش تکیه داده است. ایکاش دستکشی بودم که بجای دستهای نازنین وی نرمی گونه او را احساس میکردم.

ژولیت - بیچاره من!

رومیو - دلنواز من سخن می گوید، ای فرشته نورانی بیشتر بگویی، زیرا درین شب دیجور بهر من دلپسندتر از آن برید سبک بال آسمانی که مردم سر بفلک کرده و با چشمهائی که از انتظار سپید گشته ویرا می جویند و او از میان ابرهای ستراکم پرواز کرده و در آغوش آسمان ناپدید میگردد.

ژولیت - ای رومیو، ای رومیو، تو چرا رومیو نام یافتی؟ از قدرت کناره گیر و این نام رعایت بدور انداز، یا اگر چنین نمی توانی بیا و بعشق من سوگند یاد کن تا من دیگر خویشتن را از خانواده کاپولت نشناسم.

رومیو - (با خود می گوید) ندانم بهتر آنست که گوش فرا دارم یا لب پیاسخ وی بگشایم؟

ژولیت - دشمن من چیزی جز نامی نیست، و تو ای یار عزیز از آرایش عنوان و اسم آسوده ای و نام خانوادگی مونتاگو معرف روح تو نیست.

مونتاگو یعنی چه؟ مونتاگو نه نام دست است. نه اسم بازو یا پا و یا چهره یا هر عضو دیگری که برازنده مرد است، آه بیا و خداوند نام دیگری باش! مگر در اسم چه خاصیتی است؟ آن گلی را که ما سوری میخوانیم بهر اسم دیگری هم که خوانده می شد همان عطر فرح انگیز را داشت. رومیو نیز

بهر نام دیگری که شناخته می‌شد همان کمال فطری را دارا بود. ای رومیو این نام را ترك كن و بجای آن اسم که بخشی از جسم و جان تونیست تن و روان مرا بچنگ آر.

رومیو - همین سخن شیرین برای من حجت است. ای دلنواز مرا بنام عشق مخاطب ساز تا زندگی از سر گرفته دیگر نام رومیو را از یاد ببرم.

ژولیت - تو کیستی که در پرده زیبای شب پنهان شده پراز و نیازهای من گوش میدهی؟ رومیو - مرا نامی است، اما این نام نمی‌تواند مرا چنانکه هستم بتو بشناساند. ای آیت پرهیزگاری و عفاف، نام من پیش خود من نیز مایه شرم و نفرت است زیرا تو را با آن نام سابقه عنادی است. اگر آن اسم را من در دفتری نگاشته بودم هم اکنون این ورق را پیدا کرده بیاد میدادم!

ژولیت - گوشهای من هنوز پیش از صد کلمه از زبان تو نشنیده‌اند ولی من این آواز را خوب میشناسم. آیا تو رومیو و از خانواده موثنا گو نیستی؟

رومیو - اگر این دو نام مایه انزجار خاطر تو پا کداسن عزیز است من از هر دو گریزانم.

ژولیت - بگو بدانم چگونه خود را با اینجا رسانده‌ای و موجب این جسارت چیست؟ دیوارهای این بوستان بسیار بلند و بالا رفتن از آنها دشوار است و انگهی اگر کسی از خویشاوندان من ترا در اینجا بیابد بر تو خطر مرك میرود.

رومیو - عشق را پرویالی است که از هر حصاری میگذرد و دامنه جسارت و پروای عشق نیز با اندازه نیروی وی وسیع است. از همین روی آمدن مرا چون کسی انتظار نداشت هیچکس نفهمیده است.

ژولیت - با همه آنچه میگوئی اگر ترا بیابند خواهند کشت.

رومیو - ای جان عزیز. اگر مرا از مرك میترسانی بدان که در چشمهای تو برای تباهی

من نیروئی است که در بیست شمشیر خویشاوندان تو نباشد. تو کمی

با من بنرسی و لطف بنگر تا ببینی روئین تنی من در برابر دشمن تا کجاست.

ژولیت - آرزوی من اینست که خودشان من تو را در این مکان نبینند.

رومیو - غم مخور ، چادر تیرگون شب مرا از چشم آنان نهفته سیدارد وانگهی اگر
تو دوست باشی از اینهمه دشمنی که قصد هلاکم دارند باکی نیست .
چه بهتر که این جان عاریت را نفرت خویشان تو از من بگیرد تا بی عشق
و پرستش تو تنها روزگار بگذرانم .

ژولیت - بگو بدانم کدام کس ترا بدین مکان راهنمایی نمود ؟

رومیو - مرا عشق تو راهنما و دلیل است . این عشق نخستین بار بمن جرئت پرسش
بخشید و آنگاه دریافتن راه مرا اندر زهای سودمند داد . دیدگان من در
پی آن دلیل راه رفت تا مرا بدین جا رسانید . ای دلپسند نازنین ، من
فاخذائی ندانم ولی اگر تو مانند کناره این دریای بی پایان از من دور
بودی من پهنه سواج آنرا برای یافتن چون تو دری گرانها بی هیچ اندیشه
گزاره می کردم .

ژولیت - حجاب سیاه قیره شب بر چهره من افتاده است و رنه میدیدی که چهر من از
آنچه میدانم امشب از دو لب من شنیده ای گلناری گشته است . اما چرا
باید برسوم و تظاهرات پرداخته و بیهوده از آنچه گفته ام تبری کنم . نه ،
ای مجامله بکناری رو و تو ای راستی بر من فرمانروا باش !

آیا مرا دوست میداری ؟ میدانم خواهی گفت آری و من همان گفتار تو
را حجت خواهم دانست . اما اگر برای این عشق سوگند یاد کنی شاید
روزی آن قسم را بشکنی . زیرا میگویند خدای خدایان بر آنها که در هنگام
ابراز عشق لب سوگند میکشایند خنده میزند . ای رومیوی مهربان
من ، اگر بمن عاشقی سخن از ته دل بر زبان آر ، یا اگر می پنداری من
زود بدام عشق تو در افتاده ام کلمه ای بگوی تاچین بر چهره افکنده و در
برابر نیاز تو ناز پیشه سازم تا برای بدست آوردن دل من رنجها ببری ،
ولی اگر چنین نباشد من هرگز آرزو مند آزار تو نیستم . راستی اینست
که من بر تو بسیار شیفته ام ، پس اگر رفتار من در پیش تو سبک بیاید

تو باید بمن اعتماد داشته باشی تا ببینی که من در پایداری از همه آنها که با هزاران حيله گری راز دل نهفته میدارند برترم . راست است که مرا تبری و نازشایسته تر بود اما چکنم که تویی خبر از من بسخنان من گوش فرا داشته راز مرا فاش ساختی و بر عشق نهانی من آگاه گشتی . این تسلیم مرا بنا پایداری عشق من تفسیر مکن زیرا شب تیره غمازی کرده و دزدانه این سر تهفته را برای تو آشکار ساخته است .

رومیو - ای دوشیزه گرمی ، من باین ماه آسمان که مظهر پاکدامنی است و اینک قمر درختان را سیمگون کرده است سو گند یاد میکنم که ترا از جان و دل دوست دارم . ژولیت - نه ، بماه آسمان سو گند مخور ، زیرا این زنی هرجائی است که هرماه خانه عوض میکند . میترسم اگر سو گند یاد کنی تو نیز مانند وی گریزهای باشی و رومیو - پس بچه سر گند یاد کنم ؟

ژولیت - هیچ سو گند مخور ، یا اگر نیازی بقسم داری بخودت سو گند یاد کن که بت من و پرستشگاه من است تا گفته تو باورم گردد .

فصل چهارم

معاصران شکسپیر

۱- بن جانسون ۱۶۳۷ - ۱۵۶۷

هنگامی که ستاره‌های قروزان مانند شکسپیر در آسمان ادبیات کشوری درخشانند می‌کنند دیگر اختران نورپاش چنانکه باید فروغ و جلوه‌ای ندارند و شهرت و عظمت نویسندگی آنان توجهی نمی‌شود ولی بن جانسون درام‌نویس انگلیسی از آن کسان نبود که شهرتش ریزه‌خور خوان شهرت محتشمان روزگار خویش باشد و یا آنکه رونق دستگاه همکار بزرگ و معاصر وی بر آن شهرت لطمه‌ای وارد تواند ساخت . این نویسنده بزرگ اصلاً اسکاتلندی نژاد است ولی در لندن متولد گشته است . پدرش در کشمکش‌های مذهبی که در دوره ملکه ماری در انگلستان پیش آمد همه دارائی خویش را از کف داده و ناگزیر در سلک کشیشان درآمد و یکماه پس از ولادت جانسون درگذشت . مادرش پس از فوت شوهر با بنائی ازدواج کرد و جانسون در خانه این سرد روزگار کودکی خویش را گذراند . از کنایه‌هایی که شاعران زمان وی نسبت باو گفته‌اند چنین برمی‌آید که جانسون در آغاز کار بشغل آجرتراشی امرار معاش می‌کرده است بهر حال دیری نگذشت که از این حرفه دست کشید و در سال ۱۶۰۳ هـ جزو سپاهیان انگلیسی که در ناحیه فلاندر کارزار می‌کردند داخل شده و از خود دلاوری و بی‌باکی بسیار نشان داد ، چنانکه گفته‌اند در برابر دیدگان دو سپاه روزی دشمنی را در جنگ تن بتن از پای درآورد و همین جسارت و بی‌پروائی را تا زمان مرگ داشت و گاهی خویشتن را در نتیجه آن دچار مخاطرات و تنگدستی می‌کرد . بالجمله پس از آنکه کی از شغل سربازی خسته شده و بلندن بازگشت و زمانی دوباره مشغول آجرتراشی و بنائی

بود و در همان ایام با بازیگران نمایش‌خانه و نویسندگان درام‌آشنائی پیدا کرد. این نویسنده نیز مانند شکسپیر در آغاز کار بازیگری و اصلاح و تصحیح درام‌های دیگران می‌پرداخت و از همان هدایت کار استادی و هنرمندی وی آشکار بود چنانکه نخستین اثر خنده‌انگیز وی موسوم به «هر کس طبعی دارد»^۱ از مهارت و توانائی وی حکایت می‌کند. اما جانسون برخلاف شکسپیر قیافه دلپذیر نداشت و کراهت منظر از پیشرفت وی در بازیگری جلوگیری می‌کرد. از طرف دیگر خوی خشن و لجاجت وی اتصالاً برای او ایجاد دشمن می‌کرد؛ چنانکه در سال ۱۵۹۷ یکی از همین مشاجرات قلمی و زبانی که با همکاری خویش داشت بچنگ تن بتن منجر گشت و جانسون حریف خویش را از پای درآورد و بجرم قتل نفس مدتی زندانی بود. پس از بیرون آمدن از زندان نیز بتهمت طرفداری از پیروان پاپ که برخلاف دولت توطئه‌ای داشتند گرفتار آمده مورد تعقیب بود. با وصف این همه تندخویی و بدزبانی را ترك نگفته چند سال با همکاران خویش مانند دکرومارستون^۲ بمجادلات لفظی و کتبی پرداخت. از سال ۱۶۰۵ جانسون گوشه شرابخانه‌ای را دکه خویش قرارداد و در آنجا دوستان وی که همه از خداوندان ذوق بودند گرد آمده وقت را با مطایبات یا بهجو دیگران می‌گذرانیدند و گاهی با یکدیگر بمناظرات پراز شوخی و طیبت می‌پرداختند.

جلوس جیمس اول بتخت سلطنت انگلستان مابۀ رونق بازار جانسون گشت زیرا این پادشاه با وی حسن نظری داشت و او را بنگاشتن بازیهای که در دربار نمایش میدادند مأموریت داد. در ضمن این مأموریت برای تماشاخانه‌های عمومی نیز درام‌هایی نگاشت چنانکه درام والپون^۳ که در تماشاخانه گلوب نمایش داده شد و دو داستان خنده‌انگیز دیگر یعنی داستان اپی‌من^۴ و کمدی کیمیاگر^۵ که در سال ۱۶۱۰ نگاشته آمده از شاهکارهای وی محسوب میشود. در سال ۱۶۱۴ نیز کمدی خنده‌انگیز

۱- Every Man in his Humour

۲- Marston

۳- Valpone

۴- Epicene

۵- The Alchemist

معروف وی را موسوم به بازار بارتلمو^۱ که بزرگترین اثر خنده‌انگیز وی محسوب می‌شود در تماشاخانه «هوپ» نمایش دادند.

در خلال این احوال جانسون با سروالتراله^۲ دریانورد معروف که از بزرگان دربار ملکه الیزابت بود و در نویسندگی و دانشمندی شهرتی بسزا داشت آشنا گشته و ویرا در نگاشتن تاریخ گیتی مساعدت بسیار کرده بود. دیری نگذشت که سرپرستی فرزند جوان راله را بعهده گرفته با وی پیاریس رفت. در بازگشت با انگلستان سال ۱۶۱۶ جز درام خنده‌انگیز موسوم بشیطان خراست^۳ چیزی نگاشت و بیشتر اوقات را بمسافرت‌های پیاده در نقاط مختلفه انگلستان و مصاحبه با شعرا و دانشمندان آشنا می‌گذراند. در سال ۱۶۲۱ شغل ریاست عمل طرب دوباره را با مستمری بوی وا گذاشتند و تا سالی که جیمس اول زنده بود بر سر این کار باقی بود.

مرگ جیمس اول ورق بخت جانسون را برگرداند و دوره تیره روزی وی آغاز گشت. از یکطرف آثار تازه وی مورد توجه و پسند مردم نگشت چنانکه هرگاه درامی را که نگاشته بود می‌خواستند روی صحنه نمایش بدهند تماشاگران با فریاد و همه‌آنها تعطیل می‌کردند. زیرا ذوق سرشار نویسنده بدون تردید از تاب و توان افتاده بود. از طرف دیگر چارلز اول پادشاه انگلستان چندان مرحمتی نسبت بوی نداشت. دیری نگذشت که بایکی از مقربان درباری نزاع کرده از کار خارج شد و سالهای آخر عمر را در تنگدستی و ناخوشی گذرانیده در سال ۱۶۳۷ بدرود جهان گفت. در این دوره ادبار و بخت برگشتگی چیزی که از وی بیادگار مانده منظومه نیمه تمام موسوم به «شبان دردمند» است که در حقیقت شرح حال ملال‌انگیز خود اوست.

نظریه جانسون در باب درام - چنانکه در نخستین اثر وی موسوم «بهرکس طبیعی دارد» آشکار است. جانسون می‌خواست اوضاع زشت و ناپسند زمان خویش را در

۱- Bartholomew fair

۲- Sir Walter Raleigh

۳- The Devil is an Ass

۴- Master of Revels

۵- The Sad Shepherd

درام‌ها نمایش دهد بدون آنکه ذره‌ای از قانون وحدت ارسطو خارج شود. جانسون هرگز راضی نبود که بقول خود زحمت و کوشش چند ساله کشوری را در یکساعت گفتگو خلاصه کند یا «با یک شمشیر زنگ‌زده و چند بیت شعر دست‌وپا شکسته جنگه دو خانواده یورک ولانکاستر را روی صحنه نمایش بیاورد». گذشته از آن بعیل عامه و طبقه بی‌اطلاع که همیشه دهر تماشاخانه‌های ازدحام میکنند توجهی نداشت و از درامهائی که در باب عشق نگاشته‌آمده و در آن سخن از درد سندی و مشتاقی دلدادگان بیگانه زبان می‌رود و وقایع غیر احتمالی در آن پیش می‌آید بیزار بود و آنرا مایه و هن درام‌های خنده‌انگیز میدانست. این پیروی کامل از اصول ارسطو ویرا حقیقت‌پرست ساخته بود و بجای آنکه مناظری از کشورهای بیگانه بسازد یا زبان دانشمندان و مردم سخن‌شناس را در دهان بازیگران درام خویش بگذارد میخواست .

«کارهائی را که مردم همه روزه بدان مشغولند نمایش دهد ،
و با زبانی که همه بدان ادای مقصود میکنند سخن بگویند
و کسانی را موضوع نمایش قرار دهد که مظهر افکار و اعمال
زمانه باشند و از نادانیهای آدمی بچند نه آنکه جنایات و فجایح
آنانرا مستخره نماید» .

از همین نظر همه درامهای خنده‌انگیز او راجع بلندن و مردمی است که همه تماشاگران آنها را میشناختند و بر طرز رفتار آنها آگاهی داشتند و نتیجه‌ای که امروز از آثار وی بدست می‌آید این است که تصویری واقعی و حقیقی از اوضاع تمدن در قرن هفدهم پیش چشم ما مجسم میشود و با خلاق و عادات آنها آشنایم .

جانسون یا همه دانشمندی که داشت نویسنده‌ای خشک و فیلسوف‌منش نبود و دیدگان بصیر وی راز درون کسان را آشکارا میدید و خامه وی نیز چستی و چالاکی و لطف حرکت خامه شاعران را داشت ولی با وصف این احوال در نمایش اخلاق و روحیات انسانی بنای شکسپیر نمیرسد زیرا آثار شکسپیر تا پایان جهان همه را سرگرم میکند و پهلوانان یا عروسان درامهای وی را همه میشناسند ، در صورتی که کسی بمطالعه آثار جانسون رغبت نکرده و جز دانش پژوهان محقق دیگری دفتر وی را نگشاده است . سر این نکته اینست که جانسون بجای مجسم ساختن اشخاص و نمایش

اخلاق و روحیات آنها همت بنمایش طبایع و سرشت‌ها و معنویات گماشته و در اینکار عقیده علمای قدیم و کسانی مانند فیثاغورث را که نظریاتشان با اکتشافات روزافزون علم طب کهنه گشته سرمشق خویش قرار داده است، جانسون معتقد است که در بدن انسان چهار طبع مخالف سرکش که میتوان آنرا بمزاج خاکی و آبی وادی و آتشین تعبیر کرد وجود دارند که اگر همه بحد اعتدال موجود باشند آدمی از نعمت سلامت روحانی و جسمانی بهره‌مند خواهد بود، ولی اگر یکی از آن چهار طغیان کرد آدمی از حال طبیعی خارج میشود؛ مثلاً هرگاه طبع خاکی که مقرش در جگر است طغیان کند انسان دچار مالیخولیا میشود و موجب سخریه مردم میگردد. بحساب جانسون، وظیفه آثار خنده‌انگیز اینست که بوسیله تولید بهجت و سرور در دل تماشاگران این طغیان طبع را برطرف نماید و آدمی را باعتدال طبیعی برگرداند. این عقیده که از جنبه علمی و طبی آن قابل بحث و سزاوار اندیشه است آثار ویرا از لطافت و خوش طبعی که در گفتار ظرفاً یافت میشود محروم ساخته است تا آنجا که خنده‌ای را که سیخوآهد بوجود بیاورد برب تماشاگران افسرده میکند و از این رهگذر آثار طبع وی را از دل‌انگیزی که علت محبوبیت هرائر ادبی است بی بهره ساخته است.

پس کسانی را که جانسون در درام‌های خنده‌انگیز خویش بما میشناساند انسان نیستند بلکه طبایع و سرشت‌هایی هستند که در نتیجه آمیزش غیرمتناسب سایر سرشت‌ها بوجود آمده‌اند و از همان جهت که بولود این سوء تناسبند غریب و سبک مغز و ابله و خنده‌آور جلوه میکنند. نمایش اینگونه سرشت‌ها بعقیده جانسون خدمتی طبی بعالم انسانیت میکند بدین معنی که در دل تماشاگران خنده و مسرت پدید میآورد و این خنده مانند داروئی است که هرگونه بهم خوردگی و عدم اعتدال مزاج را برطرف ساخته آدمی را از طغیان موذی سرشت‌ها آسوده میکند و این تنها وظیفه درام‌های خنده‌انگیز است.

این سخنان تا درجه‌ای درست است و واقعاً خنده‌ای که ما بر این طغیانهای

طبایع میز نیم باید ما را باصلاح روحانی مزاج بکشاند ولی نکته اینجاست که درامهای جانسون با همهٔ حکمتی که در گفتار اوست و باوصف لطف ذوق و طرب انگیزی بسیاری از مضامین وی مورد توجه خوانندگان آثار وی نشده و درامهای وی در قرون اخیر در معرض نمایش قرار نگرفته است. علت این مسئله آنست که آثار وی آن شوخی و طیبت را که خود از مقاولات حکیمانه خارج و از آن نظر دلپسند است ندارد و چنان که دانشمندی میگوید کار وی از آن نظر که در آن طینت‌ها بایکدیگر اصطکاک پیدا میکنند گرم است ولی دارای نور و جلا و تابناکی پایدار نیست.

مهمترین درام خنده‌انگیز جانسون موسوم است به «هر کس سرشتی دارد»^۱ در این بازی جانسون در تشریح و توصیف طبایع و سرشت‌های گوناگون هنرمندی بسیار دارد و مخصوصاً یکی از اشخاص داستان موسوم به بویدیل^۲ را که مظهر یک نفر سپاهی لاف‌زننده است باستادی و مهارت وصف کرده است اما با این همه بیای دلچسب‌های درامهای شکسپیر نمیرسد. در درام موسوم به «هر کس از سرشت خویش خارج شده»^۳ کوشش جانسون در نمایش حقایق جهان زندگانی هویدا است و مخصوصاً همت کرده است تا فریضه خویش را در وظیفهٔ درامهای خنده‌انگیز که بدان اشارت رفت در آن بمقام تجربه و آزمایش درآورد. درام متشاعران زبان‌باز^۴ در واقع حمله‌ای بشاعران هم عصر و هم‌کاران خویش است که سه نفر شاعر مشهور رومی یعنی اوید و هراس و ویرژیل در آن بمقوله و سباحه پرداخته‌اند. درام کیمیاگر^۵ در حقیقت مطالعه و تحقیقی در ظاهر فریبی و حرص مردم زمانه است. سایر درامهای خنده‌انگیز وی نیز هر یک خصالت و سرشت یا گوشه‌ای از زندگانی اعتیادی را آشکار میکند و با آنکه سخنان استادانه و اشعار بلند و پر حکمت در آنها بسیار است باز روبهم چنانکه شایستهٔ اینگونه آثار است دلپسند و دوست‌داشتنی نیست. بالجمله میتوان گفت کاری را که

۱- Everyman in his Humour

۲- Bobapil

۳- Everyman Out of his Humour

۴- The poetaster

۵- The Alchemist

برای درامهای خنده‌انگیز مقرر ساخت و نمایش آنرا آنطور ناقص و نیمه تمام انجام داد دیگری از شعرا و نویسندگان گیتی پس از وی جرئت تجربه و آزمایش ننموده است و این خود براستادی و هوشمندی و قدرت ادبی این گوینده دانشمند گواهی آشکار است.

جانسون دو درام غم‌انگیز یا تراژدی یکی موسوم به *سجانوس*^۱ و دیگری بنام *کاتیلین*^۲ نگاشته است که از آثار خنده‌انگیز وی پست‌تر و مخصوصاً در مقابل آثار جاویدی شکسپیر کم‌اهمیت جلوه میکنند. اما با آنکه در این داستانها فکر شاعر نمایش پستی و بلندپه‌ای دوار انگیز حیات توفیق نیافته است باز عظمت و ابهتی مخصوص دارند و هرچند بسیار عالمانه و فیلسوف‌مشربانه نگاشته آمده و پراز دانش‌نمائی نویسنده آن میباشد باز اشعار دلکش شیوا و لطف ادبی اولین درجه در آنها بقراوانی یافت میشود و اگر تقصی در آنها باشد از آن نظر است که کارهای جانسون ریشه جان و رنگ حساس ذوق بشری را در نیافته ندانسته است که روح تشنه را جز شربت گوارای ابیات معرک سیراب نمیتواند نمود.

در اشعار غنائی، جانسون گاهی با سمان لطف و دلربائی پرواز میکند و زمانی تمام توجهش با مستحکام لفظی و اقتدا بسبک گویندگان روم و یونان است و زمانی هم هرچه می‌گوید جز تلقیق کلمات و مضامین چیزی نیست و از همین نظر انتخاب اشعارش بسیار آسان است زیرا جز چند قطعه کوتاه چیزی که سزاوار ثبت و یادداشت در منتخبات آثار باشد ندارد.

جانسون مخصوصاً جو و معتقد بخویشتن بود و گاهی بحماسه و رجز پرداخته و برتری خویش را نسبت باقران و همکاران، پیش خود ثابت میدانست و از ذکر آن نیز خودداری نداشت. اما هرگز نمیتوان نسبت حسادت بوی داد زیرا گاهی در محامد گویندگان هم عصر خویش سخنانی دارد که از انصاف و نیکی طینت وی

حکایت میکنند ، چنانکه عبارتی که در دیباچه اولین چاپ درامهای شکسپیر نگاشته و گفته است «من این نویسنده را این سوی بت پرستی ستایش میکنم» بزرگدلی و جوانمردی وی را میرساند . او میخواست بوسیله درامهای خنده انگیز بمثابة پزشکان امراض روحانی بشر را درمان کند و هر کس را که دچار عدم سلامت میدید بی مداخله و پرده پوشی بباد حمله میگرفت . اما جانسون از آن پزشکان نبود که همواره از نعمت عاقبت بهره مند باشند بلکه آزار هر درد روحانی را بیش از دیگران کشیده و بمقاسد اخلاقی دوران خویش از آن جهت که خود نیز در آن وارد بود آشنائی بسیار داشت . چنانکه در خوشگذرانی افراط کرده لذا ید مادی زندگانی مخصوصاً معاشرت با زنان را دوست داشته گاهی بشرح وتفصیل آن میپرداخت و بدان میماند که اخلاق حیوانی در وی باطبع لطیف و ذوق حساس بهم آمیخته ویرا آدمی خشن و شهوت پرست و در عین حال مؤدب و اهل دل ساخته باشد . در داستان «هر کس برشتی دارد» حسب حال خویش را بزبان یکی از اشخاص درام بیان میکند آنجا که میگوید :

«وی روحی خلاق و آزاد داشت ، درهمه کار شوقی فراوان بهخارج میداد ، در طعنه و ملامت و توییح کسان ثابت بود و بمقاسد زمانه را بی هیچگونه ترس و بیم بیان میکرد . او کسی نبود که یا مانند فرومایگان بامید جلب منافع یا مانند بزدلان از ترس خطر ، عضو زائد وی مصرف اجتماع گشته باقتضای وقت و مقام سخن گوید یا بیاس تعلق عقاید کسان بزرگ را بشمارد» .

در دفاع از سخنان تلخ و صریحی که نسبت بمقاسد زمانه و سوء اخلاق مردم

دوره خویش بزبان رائده است چنین میگوید :

« کیست که در این دنیای ناپرهیز کار و آکنده از فسق و ناپکاری آنقدر بردباری داشته باشد که روح حساس خویش را از ابراز منویات جلوگیر گشته زبان خویش را لگام بزند؟ » .

منتخبی از آثار جانسون

۱- خطاب به سیلیا

آنگاه که جام باده پریمیگیری تنها با چشم خویش که بر من سینگرد بیاد من
بنوش تامن نیز چشم بر تو دوخته جام را بسر کشم. یا آنکه بر کنار جام بوسه‌ای بز
تامن همان بوسه را نوشیده یادی از شراب سروق ننمایم.

زیرا تشنگی روح را هرگز چیزی جز رهیق آسمانی سیراب نمیتواند ساخت.
اما من، اگر آن شربت گوارائی را که از شب نم برای آشامیدن خداوند روز ساخته
شده بمن بدهند.

هرگز آنرا با آنچه از رطوبت لبان تو بر کنار جام بجای مانده معاوضه
نخواهم نمود.

چند روز پیش دسته سرخ گلی پیش تو فرستادم، نه از آن نظر که میخواستم
تحفه‌ای سزاوار تو باشد.

بلکه امیدم آن بود که چون آن دسته گل نزدیک تو بماند از تباهی و پژمردگی
ایمن باشد و شادایی و طراوتش زایل نشود.

گویا تو بدان فقط نظری افکنده و بوی کردی و پیش من باز بس فرستاده‌ای،
زیرا سوگند میخواهم که نکبت و شادایی که اینک در اوست بوی دلاویز تو است و
از عطر سوری در آن اثری نمانده است.

۲- سرشت‌های آزاده

بسان درختان کهن تناور گشتن، یا مانند بلوط جنگلی سیصد ساله شدن آدمی
را بر دیگران برتری و فضیلتی نمی‌بخشد، زیرا آنگاه که روز این درختان تن‌آور بسر
آید جز کنده‌ای خشک و زشت و عریان چیزی نیستند.

شاخه مریمی که در روزگار بهار می‌روید و یک پامداد بیش زندگانی نمیکند

و شب هنگام دیده از دیدار جهان بسته میرود از آن درختان زیباتر است ، زیرا آن نهال فرزندان نور و گلشن نازپرورد آفتاب است .

آری زیبایی را در چیزهایی خرد و ظریف می توان دید . چنانکه نشاط زندگانی را نیز جز در یکی دو لحظه مختصر نمی توان دریافت .

جارج چاپمن^۱

۱۵۵۹ - ۱۶۳۴

جارج چاپمن نیز مانند جانسون از شعرای دانشمند بود و مانند او مباحث فلسفه و حکمت و اخلاق را در اشعار خویش وارد میکرد . او نیز از مدح و ستایش نابخردان هنر نیاموخته پرهیز داشت ولی چون آن جسارت و بی پروائی جانسون را نداشت از سخن گفتن تن زده آسایش خیال را بمطالعه و دقت در آثار گذشتگان سپرداخت نتیجه این مطالعات آن بود که ایلیاد و ادیسه هر یونانی را بشعر انگلیسی ترجمه کرد و تا پایان زندگی بدین کار اشتغال داشت . گاهی نیز در ضمن تعهد این کار بر سبیل تفنن اشعار مختلفی میسرود . چنانکه منظومه موسوم باشکهای روزگار صلح^۲ را بسال ۱۶۰۶ تمام کرد و مرثیه ای بسیار فصیح و تأثر انگیز در مرگ شاهزاده هنری^۳ در سال ۱۶۱۲ منظوم ساخت و چندین درام پسندیده نیز بنگاشت و تا پایان زندگی خویش نوشتن درام را ترك نگفت .

آثار وی جز گاهگاه که قطعه ای پرمغز و معنی از طبع وی تراوش میکنند دلفریب نیست زیرا غالب اشعار وی پیچیده و معنی آن مبهم است و بدان میماند که در مغز وی افکاری بسیار طغیان کرده ولی الفاظ و تعبیرات او برای ادای آن همه افکار ناتوان مانده باشد . اما ترجمه ای که از هومر کرده است در لطف و روانی و صحت

۱- George Chapman

۲- The Tears of Peace

۳- Prince Henry

بیمانند است زیرا چپمن نه تنها برای درك مقاصد هومر در فرا گرفتن زبان وادیات یونانی رنج فراوان برد و پیش از آنکه همت پترجمه گمارد استادى وی در این زبان مسلم بود بلکه خود نیز شاعری چیره دست و توانا بود و از همین روی ابیات انگلیسی این گوینده از آن هیمنه و روانی و نیروئی که در اشعار هومر دیده میشود بهره مند است و از همین جهت آنکسان که یونانی نمیدانند در مطالعه ترجمه وی خویشتن را با روح شاعری هومر بسیار نزدیک خواهند یافت.

درامهای چپمن دارای همه آن عیوب و نواقص اشعار اوست ولی مزایای موجود در آنها را نیز بعد کمال دارد. چپمن فطرتاً درام نویس نبود و ذوق وی چنانکه خودش اقرار میکند بیشتر بفرسفه و علوم شیفتگی داشت و در آثار ادبی خود نیز از سرچشمه فلسفه و دیگر علوم کسب فیض میکرد و چون مانند جانتسون نیروی مشاهده نداشت آثارش خشک و بی جان گشته، نقشه درامهای وی بسیار پریشان است و مکالمات بین بازیگران را نیز نمیتواند چنانکه باید ساده و صریح تعهد نماید تا با زندگی عادی معمولی مانند شود. معاصران وی آثار ویرا از نظر علم و معرفت گوینده می پسندیدند و بدانها بچشم تحسین مینگریستند ولی ادب شناسان قرون بعد از وی این آثار را از لطف ذوق تا درجه ای عریان یافتند زیرا چپمن آنقدر پاهست نمایش هنرمندی خویش در علم بدیع و قافیه میباشد که مجالی برای ابراز لطف ذوق خویش بر جای نگذاشته است.

نخستین اثر خنده انگیزی که از خامه این نویسنده بوجود آمده داستان «گدای کور اسکندریه» است^۱ که بسیار بی رمق و پرتکلف است. کمدی معروف «همه دیوانگان»^۲ برخلاف بسیار استادانه و دل انگیز نگاشته آمده و سرشتها و طبایع را با هنرمندی تصور و مجسم ساخته است. دو اثر دیگر وی بنام «مدیر تشریفات»^۳ و «سیودالیو»^۴

۱- The Blind Beggar of Alexandria

۲- All Fools

۳- The Gentleman Usher

۴- Monsieur d' Olive

از آثار متوسط بشمار میرود زیرا که اشعار خوب در آنها فراوان است ولی نقص خلقت دارند.

درامهای غم‌انگیز چپ‌من بیشتر درباره اوضاع فرانسه است ولی پرازنمایش خونریزی و تساوت و امثال آنست و کمتر بنمایش سرشت‌ها و انقلابات روحانی کسان و آتش افروخته در نهاد آدمی که سوخته خرمن هستی است پرداخته و بیشتر توجه خویش را به صنایع لفظی و بدیعی الفاظ و تعبیرات معطوف داشته و این نواقص مقام ویرا از مقام معاصرانی مانند جانسون و شکسپیر فرورتر ساخته است.

۳- توماس دکرا^۱

۱۷۵۰ - ۱۶۴۰

از زندگانی این نویسنده که از طبقه پیشه‌وران انگلستان بود اطلاعی قطعی در دست نیست و سال ولادت و مرگ وی نیز محقق نشده است. از آنچه از آثار ادبی وی برمی‌آید آنقدر معلوم است که وی از اهالی لندن بوده و بحرفه کفش‌دوزی یا خیاطی اشتغال داشته و بمیخانه‌ها پیش از حد اعتدال رفت و آمد میکرد و در نزاعهایی که ملازم این گونه نقاط است وارد گشته و گاهگاه کارش بدیوان دادگستری سیکشیده و بجرم سوء رفتار زندانی میشده است.

دکرا با سایر نویسندگان زمان در نگارش درامها همکاری داشت و بخشی از درامهای آنان را می‌نگاشت ولی همواره باین قانع بود که همه افتخار و شهرت را بدیگران واگذارد و در برابر زحمتی که برای آنها میکشد دست‌مزد ناقابلی دریافت کند. از کارهای ادبی که به تنهایی تعهد کرده است معلوم میشود که اطلاعات وی در طرز نگارش درام از سطحیات تجاوز نکرده و جز آنچه میتوان عملاً از مشاهده آثار دیگران در روی صحنه فراگرفت چیزی از اسرار فن ادب نمیدانسته است. اما

در آنچه راجع بلندن و مردم آن می نویسد تجربه و اطلاع وی بسیار است و این تجربه را با دقت عواطف و نرمی اخلاق توأم میکند و با آنکه در دوره زندگی شخصی بسیار خشن و تندخوی بود در هنگام نگارش مآنوس و بردبار و همدرد جلوه مینماید. نخستین اثر مستقل وی کمدی معروف به «روز تعطیل کفش دوزان»^۱ است که بقول خودش داستان خنده انگیزی است که هیچ منظوری جز ایجاد شادمانی در آن نیست.

این داستان با همه نقصی که در نقشه ریزی حکایت و ناتوانی در تجسم اشخاص و سرشتها در آن دیده میشود پر از شوخیها و مطایبات ساده و دلپسند است و ویژه آنکه این سبکسریها روحیات و وضع زندگی طبقه پیشه‌وران لندن را در روزگاری که خامه برگرفته بود آشکار میکند و هر چند گاهی شوخیها از حدود ادب و لطف می‌گذرد یا از روح گشاده و دل‌پرمحبت و طبع طرب انگیز نویسنده بر آن زلل پرده‌پوشی مینماید.

درام دیگری که بنام «خوشبخت پیر»^۲ نگاشته است با آنکه حکایتی مانند داستان فاستوس است که مارلو انگلیسی بان استادی و مهارت نگاشت (و شرح آن پرداخته آمد) باز نمی‌توان آنرا از آن شاهکار استاد انگلیسی فرومایه‌تر گرفت زیرا اشعار بزرگ و پرابهت در آن فراوان است. در درام دیگری که بنام «زن بدکار با دیانت»^۳ از طبع وی پدید آمده «دگر» به حقیقت بینی پرداخته اخلاق و سرشت زنان را با استادانه‌ترین طرزی مجسم ساخته و هر چند در پایان داستان دگر این زن تبه‌کار را مسخ میکند و بصورت حیوانی درمی‌آورد و از این رهگذر درام وی امروز دیگر قابل نمایش نیست باز از آنجا که سراسر حقیقت‌گوئی و پراز رفق و همدردی است مورد توجه دانش پژوهان میباشد.

۱- The Shoemakers Holiday

۲- The old Fortunatus

۳- The Honest Whore

بالجمله با آنکه ذکر را نمیتوان شاعری بزرگ و استاد شناخت ولی اشعار روان و شیرین و دل‌انگیز وی را نیز از نظر نمیتوان دور کرد. این نویسنده در حقیقت نماینده و مظهر مردم بازاری زمان ملکه الیزابت است که سبکسر و آزادمنش و عریضه جو بودند و سخن باخشونت و بد زبانی میگفتند اما در باطن همه مردمی گشاده‌دست و جدی بودند و کشور خویش را بسیار دوست میداشتند و در پاس آن از فدا کردن جان و مال مضایقه نمیکردند.

فصل پنجم

تسمیس بیگون

۱۵۶۱ - ۱۶۲۶

دانشمندان سخن شناس بر این گفته همداستانند که فرانسیس بیگون فیلسوف و نویسنده بزرگ انگلستان از ارکان مهم ادبیات آن کشور بشمار میآید و آثارش در عظمت تأثیر پادشاهای شکسپیر و متن انگلیسی انجیل هم ترازوست. این دانشمند بزرگوار که از روی استحقاق بوی لقب « پدر فلسفه جدید » داده‌اند با خامه توانا و هنرمند خویش مبنای فلسفه قدیم را متزلزل ساخت و مردم حقیقت جوی را بتجربه و آزمایش که اساس علوم تازه است تشویق و تحریض فرمود و علم و دانش را از زحمت مباحث پیچیده کلامیون و پیروان ارسطو آورده ساخت و طومار کهن را با تحقیقات عالمانه خویش درهم پیچید و آدمی را بکنجکاوی در اسرار آفرینش راهبر گشت.

پدر این دانشمند از نجبای انگلستان است که منصب مهردار سلطنتی که از مشاغل بسیار مهم آن کشور است بوی مقوض بود و از سیاسیون فکور و وکلای مبرز روزگار خویش بشمار میآمد و عمری را با راستگی و درستی پایان رسانید. مادرش نیز از خانواده اشراف کشور انگلستان بود که در آن روزگار که زنان هنوز بدانش پژوهی دل نبسته بودند زبان لاتین و ایتالیائی را خوب میدانست و در حکمت الهی رنج فراوان برده بود. فرانسیس بیگون این موهبت خدا داد را صنایع نساخته و از همان آغاز زندگی بکسب دانش و هنر پرداخت تا آنجا که در سن دوازده سالگی یکی از ستارگان فروزان زمان خویش بشمار می‌آمد و در ادب و تواضع و هوشمندی و موقع شناسی

زیانزد بزرگان دربار گشته بود . از حاضر جوابی وی نقل میکنند که در هنگامی که سنن عمرش از دوازده نگذشته بود روزی ملکه الیزابت از وی در باب سنن استفساری کرد . پسر جوان با کمال ادب پاسخ داد که وی دو سال از سنن سلطنت پر از نعمت و خوشبختی علیاحضرت ملکه جوان تر است و این پاسخ پسند خاطر ملکه واقع شد .

بالجمله در سن سیزده سالگی بدانشگاه اکسفورد وارد شد و پس از سه سال توقف از اکسفورد بلندن بازگشت و چنانکه یکی از نویسندگان بزرگ میگوید « از روش تعلیمی دانشگاه که چیزی جز عقاید طرفداران ارسطو بکسی نیاموخته و حتی از ارسطو نیز اطلاعی قطعی و مستند بدست نمیداد و باعث اتلاف وقت و تضییع هوش و استعداد جوانان بود تنفر شدید یافت » .

بیکون بسال ۱۵۷۶ یعنی در پانزده سالگی در جرگه وکلای دیوان داد گستری وارد شد تا پیش یکی از وکلای زبردست شاگردی کند و اسرار این حرفه را بیاموزد . اما این منظور را پیروی نکرد و در خدمت سفیر انگلستان پاریس رفت و تا سال ۱۵۷۹ در آنجا اقامت نمود و از سیر در احوال مردم و مشاهده عواقب و خیم قتل عام معروف سنت بارتلمی که در فرانسه پیش آمده بود بر تجربه و دانش خویش بیفزود . در سال ۱۵۷۹ بمناسبت مرگ پدر بانگلستان بازگشت و مشاهده نمود که اثری چنانکه شایسته مقام و منزلت وی باشد برای وی بجا نمانده و ناگزیر باید دستگاه خود را فراخور درآمد خویش محدود سازد یا از راههای دیگر بر آن بیفزاید . بیکون نخست بعم خویش « لورد برله » که وزیر دارائی انگلستان بود چشم امید داشت ولی برله تقاضای وی را برای تکفل مشاغل دیوانی نپذیرفت زیرا از آن می ترسید که بیکون با هوش و فراست و دانشمندی که داشت باعث زحمت و رقیب و متنازع فرزندش بشود . ملکه الیزابت نیز با وی لطف و مرحمتی داشت و از سخنان او محفوظ می گشت ولی

همواره به تمجید و تشویق زبانی کفایت کرده دانشمند جوان را با مساعدت های مادی
 نمیخواست و کیسه تهی گشته وی را آکنده نمیخواست . از این روی بیکن همت
 بمطالعه و فرا گرفتن حقوق مدنی و جزائی گماشت تا شاید بوسیله وکالت در امر معاش
 خویش گشایشی دهد و در سال ۱۵۸۲ جزو وکلای رسمی دیوان دادگستری
 پذیرفته گشت .

دو سال بعد از این واقعه بنمایندگی مجلس مبعوثان انگلیس انتخاب شد و
 بوی وعده دادند که ریاست دبیرخانه دیوان عالی دادگستری را بوی وا گذارند اما
 شخصی که این شغل را متعهد بود بیست سال دیگر زنده ماند و این وعده بجائی
 نرسید . از طرف دیگر بنام نمایندگی ملت در مجلس مبعوثان بالایحه ای که دولت
 برای ازدیاد مالیات آورده بود مخالفت کرد و این عمل نه تنها لورد پرله را باوی
 بیشتر از پیش دشمن کرد بلکه ملکه الیزابت را نیز که باوی برسر لطف آمده بود آزرده
 خاطر ساخت .

بیکن از این سوء رفتار برله بتنگ آمده خویشتن را باستظهار ارل او اسکس^۱
 که در آن ایام رقیب بسیار نیرومند و مقتدر برله بشمار میآمد و در دربار قرب و منزلتی
 فراوان داشت کشانید . اما این توسل نیز سودی نکرد و هر چند شغل های مهمی بدون
 تصدی وجود داشت مسئول بیکن برای این مشاغل باجا بت نمیرسید . کم کم دست
 تنگی وی شدت یافته مبلغی خطیر مقروض گشت و با آنکه اسکس قطعه زمینی گران
 قیمت بوی هبه کرد باز از اعسار دانشمند متجمل نکاست . در این اوان عموی برله
 بدرود زندگانی گفت و هنگام آن بود که کوکب اقیال وی درخشیدن آغاز نماید .
 اما حاسی و پشتیبان وی اسکس نیز از قرب و منزلت افتاد و پس از آنکه بمأموریتی
 بایرلند اعزام شد و بدون انجام دادن مقصود باز گشت برای بدست آوردن محبوبیت

قدیم برخلاف ملکه الیزابت توطئه‌ای نمود که افشا گشته و بمحاکمه کشیده شد و بچرم آن اعدام گردید.

بیکون که در این اوان از طرف ملکه الیزابت بمنصب «وکیل عمومی» برگزیده شده بود برخلاف دوست دیرین وحامی خویش طرح دعوی کرده و با شدت لهجه و بی‌رحمی بسیار بوی حمله کرد. این مطالب تا کنون مورد گفتگو است که آیا بیکون همه توجهش باقتضای زمان بود و چون اسکس را محکوم میدید از حقوق دوستی دیرین چشم پوشیده حق شناسی و جوانمردی را در آستانه مطامع مادی قربانی کرد یا آنکه چون چرم اسکس بسیار بزرگ و برخلاف مصالح کشور و خدمت بمیهن بشمار میرفت طبع بلندش راضی نشد که از گناهکاری بیاس دوستی حمایت کند و همه تباهکاری ویرا پرده پوشی نماید.

بالجمله هنگام مرگ الیزابت که سال عمر بیکون بچهل و دو رسیده بود شغل و مقام رسمی مهم دولتی نداشت و واسخواهان بسیار گردش را گرفته آسایش خاطرش را مختل ساخته بودند. اما فیلسوف دانشمند پیش بینی کرده بود که پس از مرگ الیزابت سلطنت جیمس خواهد رسید و از این رهگذر پیش از وقوع حادثه در دل جیمس راه یافته خود را در ملک طرفداران و متابعان وی کشیده بود. همینکه جیمس اول بتخت شاهی انگلستان نشست بیکون از پیش بینی عاقلانه خویش آغاز بهره برداری نمود چنانکه جیمس فوراً وی را بلقی مفتخر ساخته و وظیفه‌ای برای وی مقرر کرد. دیری نگذشت که بعصویت شورای عالی سلطنتی ناسزد گشت و متدرجاً مقامات و مناسبت مهمتری بوی محول گردید. چنانکه در سال ۱۶۱۳ بمقام مدعی العمومی دیوان عالی دادگستری و در سال ۱۶۱۷ بمنصب مهرداری مخصوص و پس از آن بمقام ریاست دیوان دادگستری منصوب گشته بلقب لوردی وویکتونتی که از القاب بسیار مهم انگلستان است مفتخر گردید.

دوره کامکاری و خوشبختی بیکون دیر نپائید زیرا مجلس مبعوثان انگلستان

پس از هفت سال تعطیل در این سال گشایش یافت و وکلای این مجلس نسبت به بیکون که وزارت دادگستری را تصدی میکرد نظر خوشی نداشتند. گذشته از آن شکایت‌نامه‌هایی از اشخاص مختلف بمجلس میرسید که بیکون در زمان تصدی مقام قضائی از دادخواهان اخذ رشوه میکرده است. مجلس مبعوثان هیئتی برای بازرسی این امر تشکیل داد و پس از تحقیقات بسیار بطور قطع و یقین مسلم گشت که بیکون مبالغ خطیری از دادخواهان میگرفته است.

این لکه بزرگ که بردامن دانشمند و فیلسوفی چون بیکون نشسته از روزگار وی تا کنون موجب گفتگوی بسیار گشته است. طرفداران وی میگویند که در روزگار بیکون رسم کشور چنان بوده است که دادگستران حقی بطور مقرری و مرسوم پس از ختم محاکمه از دو طرف میگرفتند و بیکون نیز از رسم زمانه پیروی کرده است و نمیتوان وی را باخذ رشوه محکوم ساخت. وانگهی میگویند بیکون هرگز در هنگام جریان محاکمه از کسی چیزی نگرفت و با مطالعه و بررسی باحکاسی که صادر کرده است نمیتوان تصدیق کرد که نسبت بیکی از دو طرف اعمال نفوذ نموده باشد، چنانکه بعضی از دادخواهان شکایت کرده‌اند که با آنکه بیکون از آنها چیزی گرفته باز در هنگام صدور حکم برخلاف آنها رأی داده است.

هرچه هست باید گفت که بیکون از این تهمت خویشتن را بری دانسته و تصور نمیکرد که در قبول اینگونه پیشکش‌ها گناهی مرتکب شده باشد و از نامه‌هایی که در هنگام تحقیق و بازرسی نگاشته آشکار است که وجدان خویش را از این تبه‌کاری منزّه و سیرا میدانسته است. اما همینکه مجلس تحقیقی جزئیات امر را بوی گوشزد نمود بیکون بخطای خویش ملزم گشت و بانهایت جوانمردی بگناه خود اعتراف نمود و در نامه‌ای که باین مجلس فرستاد چنین نگاشت: «اعتراف میکنم که در اعمالی که بمن نسبت داده‌اند با آنکه باید آنها را بهمان نظر که خود من بدانها نگریسته‌ام قضاوت نمود اشتباه و فساد بسیار راه یائته است و من از این حیث قلباً متأسفم».

بالجمله مجلس تحقیق بیکون را مجرم شناخته و وی را بپرداخت چهل هزار- لیره و حبس ابد در برج لندن و محرومیت از مشاغل دولتی و نمایندگی مجلس مبعوثان محکوم ساخت ولی پادشاه انگلستان وی را از تمام مواد حکم جز محرومیت از نمایندگی مجلس عفو کرد. و بیکون از لندن خارج شد و با مالک خویش رقت و تاپابان زندگانی گوشه گیری و انزوا اختیار نمود و ایام باقی حیات را بمطالعه و نگارش پرداخت و سال ۱۶۲۶ در اثر یکی از آزمایش های علمی که بدان اشتغال داشت درگذشت.

یکی از دانشمندان بزرگ انگلستان در باب این فیلسوف عالیقدر چنین مینگارد: « خطاهای بیکون در عالم فلسفه و سیاست و در مقام قضا همه ناشی از یک موجب است و آن اینکه بقول خودش در همه دانش و تجربه و هنری که در جهان بشریت گرد گشته بود دخالت کرده خویشتن را ذوفنون میخواست. کیمیاگران و علمای هیئت بمخالفت وی برخاستند زیرا بیکون مدعی بود که عالم علم در مقابل وی سر بتعظیم فرود آورده است و تبویب و سوشکافی در همه اسرار وجود و طبیعت در عمر کوتاه یک بشر امکان پذیر خواهد بود. و کلای دیوان قضا و کسانی که سیاست کشور را اداره میکردند به خرده گیری وی پرداختند زیرا بیکون حکومت عقل و دانش را برتر از همه نیروها شناخته و قدرتی را که برای حسن انتظام امور کشور باید از طرف عامه که از دانش و دهاء کامل بی بهره اند اعمال شود تجویز میکرد. علمای حکمت و اخلاق با وی مخالفت کردند زیرا می گفت هرگاه دل یا مغز از نواقص مبرا گشت و آدمی بمرحله کمال رسید دیگر بهیچگونه راهنما و مربی نیازمند نیست و عقل سرشار میتواند از قواعد و دستورهائی که برای هدایت و ارشاد عوام و طبقه جاهل وضع شده و گاهی بطور تقلید و عدم صمیمیت از آن پیروی میشود تن زند. اما روزی فرا رسيد که این دانشمندترین و بزرگترین مردم نسل خویش دریافت که حتی خود وی نیز از خطا و زلل آسوده نیست و برای شخصی مانند وی هم پیروی از قواعد و رسوم زندگانی واجب و ضروری است.»

خلاصه دانشمند انگلیسی خداوند عقل کامل و ذوق سرشار و فیاض بود اما در عالم احساسات و عواطف بسیار ناتوان و بدون جنبش بود و طبع عظیم التاثر و هی هدف قطعی اخلاقی نمیشناخت و این مزایا و نواقص ویرا یکی از عجایب روزگار ساخته است تا آنجا که دانشمندی انگلیسی این جمع اضداد را در عبارتی خلاصه کرده و بیکن را «دانشمندترین و بزرگ‌ترین و هست‌ترین افراد بشر» لقب داده است.

فلسفه بیکن

بیکن چنانکه گفته شد نظر به همه علوم و فنون جهان داشت و معتقد بود که هدف اصلی و منظور غائی فلسفه چیزی جز تبویب و طبقه‌بندی و توسعه دانش بشری نیست و توجهی به تحقیق در کیفیت دانش و حقیقت نداشت. بیکن میخواست یک فلسفه طبیعی که عبارت از مجموعه آثار و تجلیات طبیعت و متکی بر تجربه و آزمایش باشد بجهان دانش بدهد و از این رهگذر از یک سو با مشرب افلاطون و نئوپلاتونیست‌ها مخالف گشت و از سوی دیگر از مکتب ارسطو و تحقیقات شاگردان وی و دسته کلاسیون دوری جست. بیکن اساس دانش را بر تحقیق و کنجکاوی در آثار بارز طبیعت گذاشت و روش استقراء را برقیاس برتر شناخت و بدین ترتیب شالوده علوم نوین بدست وی ریخته شد و بواقعی بلقب پدر علوم جدید مباحی گشت. برخلاف قدما که نفس علم را منظور غائی میشناختند بیکن میگفت غایت مقصود علم چیزی جز فایده و سود عملی نیست و غرض اصلی از فرا گرفتن دانش آنست که آدمی را بر طبیعت تسلط و فرمانروائی بخشد. چنانکه ما کالی^۱ از مورخین و نویسندگان قرن نوزدهم گفت «کلید فلسفه بیکن دو کلمه سودمندی و ترقی است». روش تحقیقی بیکن روش استقرائی بود و میگفت در نتیجه تحقیق و آزمایش در اشیاء آدمی در مرحله اول به بدیهیات پست و ناچیز میرسد. همینکه دانسته این آزمایش را توسعه

بخشید یک مسلسله بدیهیات یا احکام متوسط را کشف می کند و هرگاه دامنه آزمایش وی بی انتها گشته همه چیز را مورد بازرسی و تحقیق قرار داد بدیهیات یا احکام کلی را که مربوط بمعنویات است بدست می آورد. احکام یا بدیهیات متوسط در نظر بیکون اهمیتی فراوان داشت زیرا میگفت این حقایق یا احکام متوسط از هر دو نوع دیگر بیشتر عملی و قابل استفاده است.

بیکون با آنچه آنرا «پیشدستی بر طبیعت» مینامید مخالفت شدید داشت و در علوم با اعمال تصور و ذوق معتقد نبود و میگفت برای فهم و بی بردن بکنه طبیعت تنها باید حقایق مشهود و تجربه شده را گردآوری نمود و از روی این حقایق مسلم نسبت بطبیعت نظر کلی اتخاذ کرد. در پیروی این نظر تا با آنجا متعصب بود که فهم و ذوق دانش طلب را در درجه دوم اهمیت گرفته و روش صحیح را در کشف مجهولات علوم حائز اولین درجه اهمیت می شناخت و مدعی بود که هر کس با روش واسلوب وی کار کند تفاوت میزان فهم و ذوق او با فهم دانشمندان تأثیری در نتایج حاصله وی نخواهد داشت. یعنی هر کس با روش وی بتحقیق پردازد بهمان نتایجی خواهد رسید که دانشمندان صاحب ذوق و سرعت انتقال بدان میرسند و میان آنها تفاوتی نخواهد بود. بیکون ذهن را مانند آئینه ای میدانست که در آن تصویر اشیاء منعکس میشود ولی چون آئینه ها همه بی عیب نیستند و سطح بسیاری از آنها ناهموار است ممکن است تصویر اشیاء را برخلاف حقیقت جلوه دهند و ذهن نیز از همین رهگذر قابل سهو و خطا و زلت است. این عقیده شالوده نظریه معروف او در وجود اصنام یا خداوندان صنایع و علوم و در تقسیم و تجزیه خطایای انسانی است. خداوند صنعت یا سیاست کسی را میداند که آئینه ذهنش صافی و هموار و تهی از کدورت و زنگ باشد و خطاهای انسانی را بسه دسته متمایز قسمت کرده میگوید خطا یا ناشی از حب ذات و استقلال فکری متفکر، یا ناشی از ناتوانی بیان وی در ادای مقاصد و یا منبعث از خطای دیستان های گوناگون فلسفه در زمان قدیم است که ذهن افراد را مشوب کرده است.

آثار بیکن

بیکن معتقد بود که زبانی که توانائی بیان مقاصد و نیات فلسفی و علمی دارد و از گزند حوادث روزگار و دنو و انقراض مصون است زبان لاتین است که همه دانشمندان اروپا از روزگار قدیم کتب خویش را بدان زبان نگاشته‌اند و در دوران وی نیز تنها وسیله نشر افکار فلسفی در دانشگاه‌های اروپا بود. (چنانکه دانشمندان و فضیلابی ایرانی نیز تا چند قرن قبل همه مؤلفات خویش را به عربی می‌نگاشتند و زبان فارسی را تنها برای ادای مقاصد غیر علمی یا ادبی بکار می‌بردند) از همین نظر همه کتب فلسفی و مهم بیکن بزبان لاتین است و آنچه بزبان انگلیسی نگاشته است یا مطالب و نکاتی است که در نظری اهمیت و ارزش بسیار نداشته و یا بمنزله یادداشت مطالبی است که بعدها از روی دقت و یا فرصت کامل بزبان لاتینی درآمده و بدون گشته باشد.

مؤلفات لاتینی وی یکی رساله معروف به «ذیلی^۱» یا تجدید و احیای علوم است که شرح رساله انگلیسی وی موسوم به «پیشرفت علوم^۲» میباشد کتاب دیگرش که موسوم «بروش یا وسیله نوین^۳» است که قسمتی از کتاب بزرگ و جامع فلسفی و علمی است که بیکن در صدد تألیف و تصنیف بود و عمرش با تمام آن وفا نکرد.

از آثار انگلیسی وی یکی مقالات^۴ است که شرح آن بتفصیل خواهد رفت دیگر رساله علمی موسوم به «پیشرفت علوم» و دیگر تاریخ سلطنت هنری هفتم پادشاه انگلستان است. داستانی نیز موسوم به «اتلانتیس جدید^۵» - جدید پاتنای از «جمهوریت» افلاطون و اوتاپیای توماس مور از خامه وی پرداخته آمده است.

کتاب «پیشرفت علوم» مجموعه‌ای از علوم و فنون مختلف است و چنانکه

۱- De Augmantis ۲- The Advancement of Learning

۳- Novum Organum ۴- The Essays

۵- The New Atlantis

بیکون میگوید «بمشابه کره کوچکی است که دنیای علم و ذوق بشر را نمایش میدهد» در این کتاب کلیه علوم جهان را بدو بخش قسمت کرده بخشی را علوم انسانی و بخش دیگر را علوم طبیعی نامیده است. پس از آن هر یک از این دو بخش را بایک اسلوب فلسفی بقسمت‌های متمایز منقسم ساخته است و در حقیقت دیباچه کتاب بزرگ فلسفی او موسوم به «روش با وسیله نوین» میباشد.

تاریخ هنری هفتم از لحاظ ذکر و ثبت وقایع و حوادث چندان مهم نیست و لطف و اهمیت آن در توانائی بیکون در مصور ساختن اشخاص و بحث عالمانه وی در موجبات و نتایج وقایع است که از عمق اندیشه و دهاء و ذوق سیاسی وی حکایت میکند.

داستان موسوم به اتلانتیس جدید حکایتی نیمه تمام است که در آن بیکون طرز زندگی و قوانین مدنی و جزائی ساکنین جزیره‌ای خیالی را شرح میدهد و غرضش آن است که تمدن این جزیره سرمشق و راهتمای کشورمداران باشد. این داستان لطف و فریبائی مخصوص دارد و بیکون که خود تجمل دوست بود هر جا فرصت پیدا میکند از ذکر تجملات و مراسم و تشریفات مفصلی که مردم این جزیره در اعیاد و مواقع رسمی رعایت میکنند دریغ ندارد. اما با همه زیبائی و گیرندگی که در آن میتوان یافت باز بیایه اوقا بیای توپاس سور نمیرسد و بهمین جهت معروفیت و اشتها آن نیز کمتر است.

مقالات بیکون

کلمه «اسی» که در زبان انگلیسی برای مقالات کوتاه بکار برده میشود از یک کلمه لاتین مشتق است که معنای آن وزن کردن یا عیار گرفتن و آزمایش کردن است و بهمین معنی در زبان فرانسه نیز استعمال و از فرانسوی بانگلیسی نقل شده است. مونتئی از نویسندگان نامدار و متفکرین بزرگ فرانسوی نخستین بار این کلمه

را برای مقالات مختصر استعمال کرده و کتابی در سال ۱۵۸۰ باین نام انتشار داد و در آن یک سلسله مقالاتی که در موضوعات عمومی و همگانی بحث کرده بود مندرج ساخت. بیکن که بدون تردید این کتاب را دیده و مطالعه کرده بود عنوان «مقالات» را اقتباس کرده رساله‌ای حاوی ده مقاله باین عنوان منتشر ساخت. دردیباجه‌ای که بیکن بر این رساله مختصر نگاشته از انتشار این قطعات پراکنده که «بمشابه دانه‌هایی دور افتاده از خوشه فکر است» اعتذار جسته است. چنانکه گفته شد بیکن هیچ‌زبانی را جز لاتین سزاوار خلود نمیدانست و هر کتاب علمی یا فلسفی که نگاشته بدین زبان است. علت نشر این مقالات بزبان انگلیسی ظاهراً این بود که بیکن سیخواست یادداشتهای روزانه خویشرا که در امور اجتماعی و غیر آن بزبان انگلیسی نگاشته و شکل مقاله بدان داده بود روزی بهنگام فرصت بزبان لاتین ترجمه کند و گویا نسخه‌ای چند از این یادداشتهای را میان آشنایان خویش پخش کرده بود و از این میترسید که مبادا کسی بدون اجازه وی روزی آنها را چاپ کند و در آنها تغییر یا تحریفی بعمل آورد. از همین روی بچاپ آنها بزبان انگلیسی تن در داده و این نکته را دردیباجه یادداشت کرده است و میگوید: من امروز مانند کسی هستم که باغ میوه‌ای دارد و همسایگانی شکم پرست گرد این باغ سکونت گزیده و میوه‌های این باغ را پیش از رسیدن آنها می‌چینند. برای اینکه از سرقت این مقالات جلوگیری کرده باشم سزاوارتر آن دیدم که خود بچاپ و نشر آنها همت بگمارم تا این یادداشتهای که چندین سال پیش بقلم من درآمده است باین کیفیت که امروز چاپ میشود نقص دیگری جز ضعف و ناتوانی مؤلف نداشته باشد. اگر امروز این اوراق پراکنده بصورت رساله درآمده و بچاپ میرسد از آن نظر است که دریغ دانسته‌ام که آنها را ضایع و نابود کنم زیرا این مقالات به سکه‌های کوچک نقره رایج امروز مانندند که هم خوش عیار و هم مورد اعتبارند و تنها نقص آنها در این است که بسیار خرد و کم‌جثه‌اند.

بیکن در نامه‌ای که بولیعهد انگلستان در هنگام تقدیم کتاب خویش نگاشته

منظور خویش را از نگارش این مقالات بیان میکند و چنین مینویسد:

« کلمه‌ای که برای عنوان این رساله برگزیده شده از کلمات تازه است ولی این طرز نگارش از دیر باز وجود داشته است چنانکه اگر در رسالات یا نامه‌هایی که سنکا^۱ به لوسیلیوس^۲ نگاشته است دقت شود معلوم خواهد شد که در حقیقت جز یک سلسله مقالات مختصر چیز دیگر نیستند».

و در جای دیگر مینویسد: «این مقالات یک سلسله یادداشتهای کوتاهی است که از نظر اهمیت مطالب گرد آمده و منظور هنرنمایی در آن نبوده است و هر چند در مطالبی بحث میکند که هر کس در زندگانی بدان دچار است و هنرنویسنده‌ای با اندازه توانائی خویش در باب آنها کلمه‌ای نگاشته است یا زهمه کوشش من در آن بوده است که این مطالب را از دائرة مقاولات اعتیادی بیرون آورده طوری کنم که نتیجه تجارب زندگانی من باشد نه خلاصه مطالعات من در کتب و رسالات».

پس سرچشمه اصلی مقالات بیکون همان تجربیات شخصی و نتیجه مطالعات وی در روحیات انسانی است. اما در بیان معنویات خاطر خویش براء و گفتار فیلسوفان و مورخین توسل میجوید چنانکه هرورقی از مقالات وی بآببارات مأخوذ از انجیل و نویسندگان یونانی و روسی مخصوصاً تاسیتوس و پلوتارک و سیسرو و ویرژیل مشحون است. از طرف دیگر در این اقتباسات بیکون توجهی بنقل صحیح عبارات نکرده هر چه در حافظه‌اش مانده است مینگارد و گاهی نه تنها کلمات عبارات مخلوط است بلکه مفاهیم آن نیز دیگرگون گشته است. این نقص از آن نظر است که بیکون همواره یا اصول توجه داشت و پای بست فروع و جزئیات نبود و تا آنگاه که جمله‌های بزرگان بامتطور فکری وی سازگاری داشت آنها را برشته تحریر میکشید و اهمیتی بصحت و معنی آن نمیداد از این رهگذر باید گفت بیکون خود بمتخالف قانونی که درباره مطالعه مقرر کرده بود برخاسته است زیرا در مقاله‌ای که در باب مطالعه نگاشته (و در این کتاب ترجمه شده است) گفته است. « خواندن آدمی را کامل میکند و نوشتن بوی نیروی دقت و تعمق می‌بخشد» و این سخن درباره شخص وی صادق نیست.

سبک نثر بیکون نماینده نیروی فکری ویژه وی و رسم و عادت نویسندگان زمان الیزابت است، زیرا مانند معاصران خویش بجزمله‌های حاوی صنایع بدیعی مانند مراعات نظیر و تضاد و استعاره و تشبیه بسیار شیفته است و میل دارد دلایل خویش را صریح و جامع و جزیل بیان کند.

در جزالت سبک بیکون بی‌مانند است زیرا نه تنها فکری بزرگ را با چند کلمه مختصر بیان میکند بلکه اصل فکر و دلایل مربوط بآن و شواهدی را که برای روشن ساختن مطلب ضرور یافته همه را در کوتاهترین جمله‌ها می‌گنجانند و این نکته گاهی فهم منظور وی را دشوار ساخته و فرط جزالت احياناً موجب ابهام گشته و نیازمند تعمق و اندیشه فراوان است.

بیکون کتب منتشره را تقسیم بندی کرده میگوید: « بعضی کتابها را باید اندکی چشید. برخی را یکباره بلعید و بعضی را بانهایت دقت جویده و باتانی مضغ نمود» مقالات بیکون بدون تردید جزو سنخ سوم است که بی‌مطالعه فراوان درک اهمیت دشوار است.

منتخبی از مقالات پیکون

۱- مطالعه

مردم کتب را یا برای ازدیاد مسرت ، یا برای زینت گفتار و یا برای افزایش قدرت و توانائی علمی مطالعه میکنند . قسمتی از مطالعه که از نظر التذاذ روحانی است در تنهایی و انعزال سودمند است و آنچه برای زینت گفتار است در ایراد نطق و مقاولات مفید واقع میشود و فایده آن قسمت که برای افزایش قدرت و توانائی علمی انجام گرفته در سنجش اعمال و افکار و هنگام برگزاری مشاغل دنیوی مشهود میشود . زیرا هر چند مردمی که در یک فن تخصص دارند در یک کار مخصوص و یا در سنجش جزئیات آن قادر هستند ولی قدرت به ایراد اندرزهای کلی و گرانها و ترتیب و تنظیم عمومی مشاغل تنها از مردم دانشمند ساخته است .

صرف وقت زیاد در مطالعه مایه بطلت ، تزئین فوق العاده سخنها و مقاولات با اقلاری که در نتیجه مطالعه در حافظه مانده است نماینده خود فروشی ، و قضاوت در اعمال تنها از روی مطالعات و خواندن کتب کار محصلین است ، زیرا هر چند مطالعه روح را کامل میکند اما خود آن مطالعات بدون تجربه و آزمایش حالت کمال پیدا نمیکند . هنر طبیعی و غریزی مثل نباتات خود روئی است که باید آنها را با مطالعه پیراست ولی پیرایشی که از حالت اعتدال و استقامت خارج نشود ملازم تجربه های بیشمار است .

مردم صنعتگر از مطالعه متنفرند ، مردم ساده بدان فوق العاده سیگراپند و دانشمندان و مردم عاقل از مطالعه استفاده میکنند . زیرا مطالعه فایده خود را در همان حین بدست نمیدهد و باید آنرا با تمرین و تحقیق بچنگ آورد .

مخصوصاً برای رد و مخالفت، اقوال دیگران و برای قبول و تصدیق کور کورانه آنچه میخوانید همت خویش را بمطالعه صرف نکنید، بلکه مقصود اصلی هر کسی باید آن باشد که اقوال و اطلاعاتی را که میخواند بمیزان خرد سنجیده و در آن اندیشه و تعمق نماید.

بعضی از کتب تنها برای چشیدن مزه مفیدند، برخی را بایستی بکباره بلعید ولی معدودی را باید درست جویده و کاملاً مضغ نمود. بعبارت دیگر بعضی کتب را باید بطور خلاصه و بعنوان تفنن مطالعه نمود و دسته‌ای را باید از اول تا به آخر خواند ولی خود را نبایستی بزحمت موشکافی و تعمق در آنها انداخت ولی عده معدودی را باید جزء جزء و بانهایت دقت و حوصله مطالعه نمود و از آن فایده برداشت. برخی از کتب را باید بواسطه وکیل و نماینده مطالعه کرد یعنی باید بخلاصه و شرحی که دیگران در باب آن نگاشته‌اند اکتفا نمود ولی این مطالعه غیر مستقیم تنها در موارد غیر مهمه و کتب پست و پراز حشو و زوائد است و گرنه کتب «مقطر» یعنی کتبی تلخیص شده مانند عرقهای مقطر نشاء غیرطبیعی دارند و مغز را از حال اعتیادی بدر میکنند و مطالعه ملخص کتب مهم از ذوق سلیم دور است.

خواندن مرد را کامل میکند، معاضره و مقاوله او را حضور ذهن و سرعت انتقال میدهد ولی نوشتن انسان را دقیق مینماید. بنابراین اگر کسی کمتر بتحریر پردازد برای وی داشتن حافظه بزرگ ضرور است و هرگاه کسی کمتر بمحاضره و سباحثه پردازد او را هوش و قریحه مبدع لازم است و اگر در زندگی وقت خود را کمتر بخواندن کتب صرف نموده باشد بایستی دارای فکر و دهاء عجیبی باشد تا آنچه را نمیداند پوشیده داشته بمردم وانمود کند که ذخیره معلومات وی محدود و ناچیز نیست.

خواندن تاریخ انسان را عاقل میکند، ادبیات بآدمی قریحه ابداعی و بلکه لطف بیان می‌بخشد، ریاضیات مرد را فکور میکند، علوم طبیعی ویرا عمیق و موشکاف

میسازد ، علم اخلاق طمانینه و وقار میآورد و منطق و معانی و بیان او را استعداد کظم غیظ و حوصله می بخشد .

دانشمندان گفته اند مطالعه بتدریج قطرت انسانی را تغییر میدهد . این بیان را باید وسعت داده بگوئیم که هر عیب و نقصی را که در هوش و قطرت انسانی باشد میتوان بوسیله مطالعات متناسب از میان برد . همانطور که برای رفع امراض جسمانی ورزش های مناسبی هست ، مثلا سنگ اندازی و فلاخن باعث رفع سنگ مثانه است ، تیر اندازی برای سینه و ریه مفید است ، راه رفتن امراض معدی را دفع نموده و سواری صداع را برطرف مینماید ، همانطور نیز اگر هوش انسان نمیتواند بیک نکته مخصوص متوجه شود بایستی علوم ریاضی مطالعه کند زیرا در این علوم اگر ذره از قضیه مطروحه منحرف شود بایستی آن قضیه را از آغاز مجدداً مطالعه نماید . اگر هوش وی قدرت به تشخیص و فهم اختلاف بین قضایا ندارد بایستی علم حکمت مطالعه کند ، زیرا این علم چنانکه رومیها بعنوان مثل میگفتند یک تار موی را نیز تقسیم و تجزیه میکند ، و هر گاه قوه استدلال وی ضعیف است بایستی بمطالعه صورت محاکمات دیوانهای جزا پردازد تا هر یک از نواقص عقلانی وی باین وسیله از میان برود .

۲- راستی :

میل آدمی بدروغ گفتن تنها از آن نظر نیست که یافتن حقیقت دشوار و جانگراست و نه از این نظر که همینکه گوهر حقیقت بچنگ آمد فکر و اندیشه آدمی را بقید میکند و آزادی پندار وی را جلوگیر میشود بلکه این میل ناشی از شهوت طبیعی و موذی است که انسان را بدروغگوئی شیفته میکند .

یکی از دبستان های فلسفه یونان در باب این میل طبیعی بررسی هائی کرده و راز شیفتگی انسان را بدروغگوئی در نیافته است . زیرا گاهی مردم از نظر حظ روحانی

۱- منظور لوسین فیلسوف یونانی است که کتابی بشکل پرسش و پاسخ موسوم به دوستداران دروغ « نگاشته است .

چنانکه شاعران میکنند یا از نظر سود مادی چنانکه سوداگران معتادند دروغ نمیگویند بلکه هیچ موجبی برای سخن کذب جز همان شیفتگی طبیعی بدروغ گفتن ندارند. راز این نکته بر من پوشیده است. اما اینقدر میدانم که راستی مانند نور خورشید است که با همه درخشندگی که دارد ظواهر فریبنده و رنگ و نگار را مانند چراغهایی که در شب جلوه‌گری دارند آشکار نمیکند. یا بمشابه درستی که در روز روشن قدر و قیمتش بیشتر معلوم میشود ولی بیهای الماس و یا قوت که در شب و در برابر نورهای پراکنده و گوناگون ارج و بهائی دارند نمیرسد.

آنگاه که راستی و گزاره با هم درآمیزد مسرتی میدهد زیرا همه میدانند که اگر از ذهن بسیاری از مردم عقاید گزاف، امیدهای دور و دراز، ارزش‌های نادرستی که نسبت باشیاء و معنویات قائل است و بلند پروازی طایر وهم را بیرون کنند این مغز آدمی که مهد هنر و خرد است بیک عضو بی‌رمق و ناخوش و افسرده‌ای مبدل میشود که مایه نفرت شخص است. از این روی یکی از زهاد روزگار کهن شعر را غذای شیطان گفته است زیرا بر تصور آدمی مسلط میشود. اما شعر چیزی جز سایه دروغ نیست و ضرر واقعی در اینگونه سخن گزاف که در ذهن جایگیر نمی‌شود و اثری مستدام ندارد نیست و خسران از دروغی ناشی میشود که در دل رسوخ یافته و بر آن نقش می‌پذیرد. آنگاه که در پی جستجوی حقیقت برمیائیم تنها باید به حکومت خرد تکیه کنیم تا ما را براه راست رهبری کند و در هر قدم پیش خود اندیشه نمائیم که راه را بر خطا نه پیمائیم و از لغزش برکنار باشیم. همینکه کیمیای حقیقت بچنگ آمد خواهیم دید که در آن هیچگونه غل و غش نیست و خطا و زلت را در آن راهی نخواهد بود و در آن صورت دیگر نیازمندی بدآوری خرد نیست زیرا حقیقت خود بالاترین داوران است و برتر از فرمان وی فرمانی نخواهد بود. همینکه مرد را گوهر حقیقت بدست آمد خواهد دید که که ششی که برای تحصیل آن داشته و علم و ایمانی که بان پیدا کرده است گرانبهاترین سرمایه او است اما این نکته را باید در مکتب حقیقت فرا گرفت زیرا عقل از آموختن آن عاجز است.

شاعری که فلسفه اپیکورو پیروان وی را با همه پستی که نسبت بسایر دبستان‌های فلسفه دارند زینتی بسزا بشیده است در این معنی سخنی بسیار حکیمانه دارد و میگوید: ایستادن در کنار دریا و نگریستن کشتی‌هایی که دچار غضب امواجند موجب سبکباری و نشاط خاطر است، فراز آمدن بر بام دژی گران و مشاهده بیکاری سهمگین که گرداگرد آن در گرفته نیز مایه تسکین دل است اما هیچ نشاط و فراغ خاطر از این بالاتر نیست که بر فراز کوهسار بلند حقیقت که گردی بدان نمی‌نشیند و خطر حمله بدان نمیرود بنشینیم و خطایا و سرگردانی دیگران و تاریکی و طوفانی که دشت زندگانی را فرا گرفته است بنگریم. این سخن شاعر یونانی درست است اما بدان شرط که از فراز قلعه حقیقت بر دیگران رحم و شفقت داشته باشیم و این برتری ما را مغرور و فریفته نسازد و این خود گرانبهاترین سعادت‌هاست که دل آدمی با اشفاق و خیرخواهی محض بطیید و با ایمان بخداوند تسکین یابد و در این جهان که پای بست دروغ و فریبندگی‌هاست بر مدار حقیقت سیر کند.

این همه که گفته شد درباره فلسفه حقیقت بود و اینک باید سخنی در باب آن راستی که در زندگانی روزانه بدان نیازمندیم گفت: همه کس حتی آن کسان که راستی را در کردار و گفتار خویش بکار نمی‌بندند تصدیق میکنند که درستی و پاک حسابی نشان شرف و آبروی مرد است و آسختن سخن صدق با دروغ بمشابه عیاری است که بسکه‌های تفره و زرمی نهند که هر چند مایه استحکام مسکوک است اما از بهای اصلی آنها میکاهد. در جهان حیات هیچ عیبی آدمی را شرمگین‌تر از آن نمیسازد که دیگران دروغ وی را کشف کنند. مؤنثی نویسنده فرانسوی در این باب تحقیقی دانشمندانه کرده و علت شرمگینی را دریافته است. وی میگوید: مردی که دروغ میگوید در مقابل خداوند بسور و در برابر مردم جبان است زیرا دروغگو از خداوند شرم نمی‌کند ولی از مردم هراسان است.

شک نیست که برای ناپکاری و دروغگوئی مردم چیزی جز این نتوان گفت که

این گناه مایه آنست که خشم و غضب خداوندی را بجنبش درآورده قوسی را بمکافات آن تپاه و نابود بفرماید.

۳- مرک

بدانگونه که کودکان از رفتن در تاریکی میترسند مردم نیز از مرک هراسانند و همانطور که ترس طبیعی اطفال از شنیدن قصه‌های راجع بتاریکی افزایش میگیرد در مردان نیز از استماع سخنانی درباره مرک هراس و دهشت ازدیاد پیدا میکند. شک نیست که فکر مرک از نظر ابتیاه از گناهان و تدارک سفر دنیای دیگر شایسته و کاری سزاوار مردم بودن است اما ترس از مرک که یک عمل طبیعی پیش نیست نماینده ضعف و ناتوانی آدمی است. باوصف این گاهی خودخواهی و خرافات و اوهام راجع به مرک در فکر انسان نیز راه پیدا میکند، چنانکه رهبانان روزگار پیشین در کتب بی‌شمار خویش می‌نگاشتند که رنج و شکنجه آخرین دم حیات از هر درد و مرضی شدیدتر است و دلپاشان این بود که اگر سرانگشتی مجروح شود عذاب و دردی گران بها سواجه میشود پس آنگاه که همه بدن انسان مرض مرک بگیرد این شکنجه و عذاب بسیار سنگین خواهد بود. اما این سخن درست نیست و گاهی تحمل مرک آسان‌تر از تحمل زمانی است که عضوی بدرد آید زیرا بسیاری از جهازات اصلی بدن انسان سریع‌التأثراند و مرک آنی مجال درد بآنها نمیدهد. سنکا دانشمند یونانی که در امور مربوط به مرک و زندگی‌گانی نظری فیلسوفانه داشت درست گفته است که: «همراهان و دستیاران مرک از خود مرک ترسناک‌ترند، زیرا ناله‌وزاری یاران، رنگهای پریده، اشک‌ریزی دوستان و لباس سیاه که در هنگام عزا بتن میکنند و دیگر مراسم سوگواری مرک را پرمخافت جلوه میدهد.»

این نکته سزاوار دقت و اندیشه است که در مغز انسانی هیچ حسی نیست که

برمرک غالب نباشد و از همین روی آنگاه که اینهمه یاران نیرومند معنوی ما را پشتیبانند مرک را دشمنی بزرگ و مغلوب ناشدنی نباید پنداشت . حس انتقام برمرک غلبه میکند ، عشق و شیفتگی مرک را ناچیز می یابد ، غم و اندوه بسوی مرک پرواز میکند ، شرف و آبرو مرک را باسینه گشاده می پذیرد و ترس که از پست ترین صفات است پیش از آمدن مرک پاوی آشناست . از این همه گذشته در صفحات تاریخ ثبت است که روزی که اوتون امپراطور رخت از این جهان برپست حس شفقت و همدردی که رفیق ترین عواطف بشری است چند تن از ملازمان وی را برانگیخت که وی را در این سفر دور و دراز تنها نگذارند و گاهی پذیرفتن مرک نه از فرط دلاوری و بی باکی یا بدبختی و مصائب است بلکه از خستگی از مکررات ایام است .

نکته دیگر که شایسته توجه است اینست که در سرشت های قوی آمدن مرک هیچگونه ارزش و تغییری پدید نمی آورد : سزار اوگستوس در هنگام مرک بجای زاری و بیقراری با توصیف مهربانی و وفاداری همسر خویش لب فرو بست ، تیبریوس در دم مرک نیز آنچنان در پنهان کردن عقیده و افکار خویش اصرار داشت که تاسیتوس مورخ رومی درباره وی می نویسد : نیروی بدن تیبریوس بتدریج زائل میشد اما تسلط وی براراده همچنان پایدار مانده بود . و سپازیان امپراطور روم مرک را با شوخی پذیرفت زیرا در هنگامیکه در تماشاخانه نشسته بود سکتۀ قلبی بوی عارض گشت و سپازیان شوخ مشربانه روی بدوستی کرده گفت : چنین می پندارم که من هم رب النوع شده باشم .

گالیا امپراطور روم هنگامی که گردن بزیر تیغ میداد روی بجلاد کرده گفت : بزنا گریز خیر مردم میزنی . سپتیموس سپروس نمی خواست کاری نا کرده بر جای مانده باشد و بهنگام مرک بملازمان خود گفت : شتاب کنید و اگر کاری باقی مانده است پیش من آورید که وقت بسیار تنگ است .

رواقیون یونان برای مرگ مراسم و تشریفات بسیار قائل بودند و این همه ، تدارك مرگ را بیش از اندازه دهشتناك جلوه میداد ، اما دیگران که پایان زندگی را یکی از موهبات طبیعت میشمردند از آنها روشن فکرترند . مردن مانند زادن امری عادی و طبیعی است و پیش کود کان زحمت ولادت با مرارت مرگ برابر است . کسی که در پی مهبی خطیر جان میدهد ، مانند کسیست که تازه زخم برداشته و در گرمی گیرودار جراحی خویشتن را احساس نمیتواند نمود ، پس همت هائی که بر تعهد امور خیر مصمند از زحمت و آزار مرگ برکنارند و شیرین ترین مرگها مال آن کسان است که کارهای بزرگ از آن ها سرزده و آرزوهای مهم آنان برآورده گشته است . در مرگ این لطف نیز هست که قصر مشید نیکنامی را تا بد پرروی آدمی میگشاید و حسد و تنک نظری کسان را نسبت بوی نابود میسازد و چنانکه سخن سرای بزرگ روسی گفت بسا کسان که در زندگی مورد نفرت و انزجار بودند اما پس از مرگ مقتدای اهل دل و دلبنده صاحب نظران گشتند .

۴- بدگمانی

بدگمانی میان افکار انسان مانند خفاش در میان پرندگان است که همیشه در سپیده زمان یا بهنگام غروب که نور و تاریکی بهم آمیخته است بال افشانی میکند . اراده و خرد آدمی باید همواره بر بدگمانی مسلط باشد و اگر این مهم میسر نگردد خویشتن را از بدگمانی و عذاب آن برکنار باید داشت زیرا این صفت روح پاک را کدر میسازد دوستان از ما میگریزند و پیشرفت کار و زندگی را جلو گیر میشود . بدگمانی بزرگان را باعث ساف ، شوهران را به حسد و خردمندان را بحزن و ناتوانی در اخذ تصمیم میکشاند . این صفت پست ناشی از ضعف قلب نیست بلکه میتوان آنرا بمثابه مرضی دانست که در مغز پدید میآید . زیرا گاهی در سرشت ها و مزاجهای نیرومند نیز بروز میکند چنانکه هنری هفتم پادشاه انگلستان یکی از هوشمندترین

وقوی دل‌ترین مردم گیتی بشمار میرفت و هیچکس بقدر وی دچار بدگمانی نبود. مضرات بدگمانی در اینگونه طبایع زیاد نیست زیرا اینگونه اشخاص بیش از آزمایش و امتحان اجازه نمیدهند که بدگمانی در ذهن آنها رسوخ یابد، اما اگر این صفت ناپسند در مغز مردم موذی و نایکار بجنبش درآید مضرات و مفاسد آن حدود و نهایت ندارد.

هیچ چیز بدگمانی را در آدمی مانند جهل و بی‌خبری و کمی اطلاع قدرت نمیدهد و از این روی مرد خردمند باید همت برافزایش اطلاعات خویش گماشته بدگمانی را بدین وسیله برطرف سازد نه آنکه برزخم درون خویش مرهم ننهد و آنرا التیام نیافته رها کند. مردم از یکدیگر چه می‌طلبند؟ آیاسی پندارند در این زندگانی سروکارشان همواره با مردم صافی درون و پاک نهاد است؟ آیا تصور نمی‌کنند که هر کس در پی بدست آوردن آرزوهای خویش است و خود را بیش از دیگران دوست میدارد؟ اگر چنین باشد هیچ راهی خردمندانه‌تر از این نیست که هر بدگمانی را راست بدانیم ولی بر آنها بچشم دروغ بنگریم و مانند اسبان شریر بر آنها لگام عقل بزنیم تا سرکشی و توسنی نکنند زیرا عاقلان از بدگمانی نیز میتوانند بدین کیفیت فایده بگیرند که هرچند حقیقتی در آن یافت شود و از آن سودی که مایه اصلاح زلل باشد بدست آورند باز نمی‌گذارند که مایه آزار خاطرشان گشته رنج روحانی بآنها برساند.

بدگمانی‌هایی که در ذهن آدمی بی‌دستیاری عوامل خارجی تولید می‌شود به مثابه همه زنبور است که تنها آسایش فکر را برهم می‌زند اما سوءظنی که دیگران بوسیله حکایات و دمدمه‌ها در ذهن ما می‌پورراند مانند نیش زنبور درشت هم مایه اختلال حواس و هم مورث شکنجه و رنج است. شک نیست که بهترین وسیله رفع بدگمانی آنست که مانند آزاد مردان موضوع را با آنکه مورد بدگمانی است در میان نهیم، زیرا بدین نهج هم میتوانیم از حقیقت قضایا بیشتر آگاه گردیم و هم آن کس را

که طرف سوءظن گشته است آگاه کنیم که از آن پس در اعمال خویش هوشیار باشد و موجب رنجش و آزرده گی ما نشود . اما این معامله با آن کسان که طبعی پست و موذی دارند روا نیست زیرا این گونه اشخاص اگر دریافتند که مورد سوءظن واقع شده اند دیگر هرگز با ما راست نخواهند شد . ایطالیائی ها میگویند بدگمانی مایه تیاهی و فاست ، این سخن بمثابه آنست که بگویند سوءظن باعث تزلزل ایمان است و این منطقی نیست زیرا در ایمان قطعی همواره باید آتشی نهفته باشد که خاشاکه رذایل و پلیدی و بدگمانی را سوخته و خاکستر کند .

۵- خودپسندی

سورچه حشره ایست که در کار خویشتن بسیار دوراندیش و هوشیار است اما این هشیاری و دوراندیشی او آفت باع میوه است و از همین روی بی هیچ شک میتوان گفت آنها که خویشتن را می پرستند و در همه کار خیر خویش را می طلبند مایه ضرر اجتماعند . احساسات و عشق خویش را از روی اندیشه و خریدین خود و مردم کشوری که در آن زندگانی میکنید بخش کنید و آنقدر در پی سود خویشتن باشید که نسبت بدیگران بویژه بشاه و کشور خود دروغ گو و تزویرگر نشوید . مرداگر همه شیفتگی و علاقه خویش را بخود متوجه کند بسیار پست و ناجوانمرد خواهد بود زیرا این خاصیت خاله تیره است که جز خود چیزی نمیخواهد و مرکز خویش پای پست است . اما هرچه سرشت آسمانی و ملکوتی دارد گرد خورشیدی و فلکی در گردش است و از آن کسب فیض و نور میکند . تنها پادشاهان اگر بعظمت و جلال و قدرت خویشتن متوجه باشند از این قاعده خارجند زیرا شاهان مظهر عظمت و بزرگی ملتند و خوب و بد کردارشان عاید همه میشود . اما اگر یکی از افراد کشور خویشتن بین و خودپرست باشد مایه خسران اجتماع است زیرا هرچه بدست وی افتد و هر کاری که باو رجوع شود آنرا بشکلی که برای شخص وی سودمند باشد برسیگرداند و سود شخصی یانفع

اجتماع بسیاری از اوقات در معارضه است. پس پادشاهان و آنها که زمام امور کشور بدست آنها سپرده است همواره باید کسانی را بخدمت برگزینند که باین صفت متصف نباشند مگر آنگاه که از همین خودپسندی آنان نیز سودی عاید کشور گردد. آنگاه که کسی بین نفع خویش و سود کشور نسبتی عادلانه قائل نیست موجب ضرری و خسارتی میشود و آنگاه که این نسبت از حدود و نهایات در گذشت و خیر بزرگ و مهم کشوری فدای فایده بسیار ناچیز شخصی گشت خسروانی بزرگ تولید میکند. زیرا خیری که بآنها میرسد باندازه همت خودشان کوچک است ولی ضرری که بکشور وارد میشود بقدر بزرگی و عظمت کشور سنگین و گران است. خودپسندان خانه‌ای را آتش میزنند تا در شعله آن تخم مرغی برای سدجوع خویش پخته باشند. باین همه گاهگاه دیده میشود که خودپسندان پیش کارفرمایان خود مورد مهر و لطفند و این از نظر آنست که خودپسند توجه و مهر کارفرما را بخویشتن جلب میکند تا بدان وسیله بهتر کیسه خویش را آکنده ساخته باشد.

پس خودپسندی در بسیاری از موارد صفتی ناپسندیده و نفرت‌انگیز است و آن خردی که داشتن این صفت را در کسان می‌پسندد مانند خرد موش است که عمری در خانه‌ای آشیان میکند و از نعم آن بهره‌مند میگردد اما همینکه احساس کرد که رخنه‌ای در بنا راه یافته و خانه در شرف فرود آمدن است از آن فرار میکند و جان خویش را بدر برده سلامت دیگران را در نظر نمی‌آورد. یا بمثابه که است رو باهی است که راسوئی را بحفر سوراخی فرمان میدهد اما همینکه این مهم انجام گرفت خود بدرون سوراخ رفته بیچاره راسو را تنها میگذارد. یا مانند نهنگ است که پیش از بلعیدن شکار خویش اشک میریزد.

کسانی که عاشق و شیفته خویش‌تند و چنانکه سیسر و خطیب شهر روم درباره پمپی گفت در این عشق رقیب و سنازعی ندارند بدبخت‌تر از دیگرانند زیرا آنگاه که تمام استعداد و هنر و قابلیت خویش‌ت را فدای خودپرستی کردند تازه روزی میرسد

که می بینند شخص خوبستن را باید فدای ناسازگاری بخت کرد و آن اقبالی را که می پنداشتند بادانش و کیاست بدام خوبستن درآورده‌اند مانند مرغ زیرک از چنگ آنان فرار کرده است.

۶- آئین تندرستی

آنچه آدمی از مزاج خوبستن بتجربه دریافته و سازگاری و ناسازگاری همه چیز را در خود آزمایش کرده است بزرگترین و بهترین دستورهای پزشکی برای نگاهداری تندرستی بشمار میرود. اما در میان این تجربیات باید فرق گذاشت و عاقلانه تر آنست که بگوئیم این چیز با مزاج ما سازگاری ندارد و باید ترکش کرد تا آنکه بگوئیم از استعمال این چیز ضرری نبرده‌ایم پس آنرا دوام خواهیم داد. زیرا افراطهایی که در جوانی کرده و میکنیم و امی است که باید در روزگار پیری آنرا رد کرد. همواره حساب گذشت عمر را در نظر بگیرید و آنچه از بدن در روزگار جوانی میخواستاید در دوران کهولت آرزومند نیاشید زیرا سن و سال را نمیتوان مغلوب کرد. هرگز ناگهانی طرز خوراک و پوشیدنی خویش را عوض نکنید و اگر ضرورت چنین تغییر را ایجاد کند سایر امور زندگی خویش را با آن ملایم و سازگار سازید. زیرا راز نگاهداری تن و کشور جز این نیست که تغییر همه چیز حیات از دیگرگون ساختن یک رسم و عادت مألوس است. طرز تغذیه و خواب و ورزش و لباس خویش را مورد آزمایش قرار دهید و کوشش کنید که آنچه را زیان آور یافته‌اید کم کم ترک کنید تا اگر ضروری از این ترک بر شما وارد آید برگشت بعبادت دیرینه را دشوار نیاید، زیرا استیازین آنچه اساساً خوب و سازگار و سودمند است و آنچه با مزاجی مخصوص سازگاری دارد بسیار مشکل است: یکی از بهترین نسخه‌های مجرب درازی عمر اینست که در هنگام خوردن و خفتن ورزش کردن روح را آزاد بگذاریم و همه چیز باشادمانی و کشادگی خاطر بنگیریم، نسبت به غذای روح و مغز باید گفت در هنگام تغذیه روحانی از حسد و ترس و غضب و کدورت نهانی و تحقیقات پیچیده و دشوار فکری و افراط در لذات یا

اندوه برکنار باید بود . هرچه میتوانید بگذارید در دلتان فروغ امید بدرخشند . خوشدلی را از سور و رامتش بسیار و رنگارنگی مسرات را از افراط دریکه سنخ مسرت برتر بشمارید . همیشه شیفته شگفتی ها و چیزهای تازه باشید و آن نوع مطالعات را برگزینید که دل را با تصاویر زیبا و باشکوه بگشاید و از این روی خواندن تاریخ و افسانه و تحقیقات علمی در طبیعیات بسیار سودمند خواهد بود . اگر در هنگام تندرستی یکباره از ادویه طبی و دستوره های پزشکی برکنار باشید روزیکه ناخوشی آمد تن بادوا بسیار بیگانگی خواهد کرد و هرگاه در روز صحت شما را بادوا آشنائی فراوان باشد زمان رنجوری دوا را در مزاجتان تأثیری نخواهد بود .

بهبتر آنست در هر فصل با غذا و طرز زندگی گانی که مناسب آن فصل باشد خویشتن را از حفظ گزند های تن آسوده سازید تا آنکه خود را بانسخه های پزشکان از رنجوری های آینده مصون دارید . روزی که ناخوشید صحت و عاقبت را و آنگاه که سالمید ورزش و حرکت را محترم بشمارید زیرا بسیار شده است که آنکسان که بدن را تنبل و بی حرکت نمی گذارند در هنگام نقاهت بی مدد پزشک تنها بوسیله پرهیز و سواظت بهبودی یافته اند . سلسوس پزشک رومی که در خرد و تجربه نیز بسیار نامدار است در اندرزی که برای طول عمر داده است آزمایش درجه شدید و ضعیف هرگونه مداوا یا دستوری را توصیه فرموده و گفته است در انتخاب بین این اضداد آنها را که نسبتاً ملایم تر و بی ضررترند باید اختیار کرد . پس تن را هم پروزه و هم به خوراک عادت دهید ولی خوردن را بر پرهیز از قوت برتر بشمارید . به بیخوابی و خفتن درازخو کنید ولی خواب را بر بیداری طولانی ترجیح بشمارید ، آسایش و ورزش را هر دو واجب بدانید ولی ورزش را بر آسودگی مقدم یاید داشت تا تن باضداد عادت کند و بر همه تغییری فائق آید .

میان پزشکان دسته ای یاسایش خیال و رفاه روحانی مریض توجه دارند و کوشش در قلع ماده مرض نمیکنند و دسته ای دیگر همه توجهشان بمداوا و نگاشتن

نسخه و دستوره‌های پزشکی است و حالت روحی مریض را از نظر دور میسازند . برای
خویشتن پزشکی برگزینید که میانه این دو باشد و اگر چنین کسی یافت نشود
پزشک بدن و طبیب روح را هر دو حاضر آورید و آنرا که مزاج شما را نیک می‌شناسد
با آن که هوشمندی وی در کشف آلام روحانی بسیار است ارجمندی و عزت
یکسان دهید .

فصل ۱۰

۴۱۵
برابرت۱- ریچارد هوکر^۱

۱۵۵۴ - ۱۶۰۰

هوکر از طبقه طلاب و دانش پژوهان انگلستان است که پس از پایان تحصیلات خویش در دانشگاه اکسفرد برتبه استادی و پس از آن بریاست دانشکده معروف کرپوس کریستی^۲ نائل آمد. پس از چندین سال خدمت تعلیم از همه مشاغل کناره کرده در گوشه انزوا بمطالعه و تتبع پرداخت و با آنکه با همسری بسیار نامازگار و نامتناسب روزگار میگذرانید هرگز شکایتی بر زبان نیاورده و با صبر و حوصله بسیار بار این گزند مستدام را بدوش میکشید و دقایق فراغت خاطر را تا پایان عمر با خواندن و نگارش و تحقیق صرف کرد.

هوکر در مشاجره بزرگ مذهبی زمان خویش که بین کلیسای کاتولیک و دسته های گوناگون پروتستانها و کاتولیک ها در گرفته بود وارد شده و کتاب معروف خویش موسوم به قانون مشی روحانیون^۳ را در پنج جلد در باب آزادی تعیین روش مذهبی نگاشت و ثابت کرد که متن کتب مذهبی تنها اصول قطعی ایمان را مشخص میکند ولی در انطباق طرز پرستش با مقتضیات روزگار و منخ فکر ملل گوناگون آزادی حکم فرماست و اجتهاد در این امور از وظایف روحانی است.

اهمیت این کتاب در بیطرفی و قضاوت عادلانه ای است که هوکر در اظهارات دسته های گوناگون کرده و عقاید هر یک را با دانشمندی بسیار تشریح نموده است

۱- Richard Hooker

۲- Corpus Christie

۳- Of the Laws of Ecclesiastical Polity

و میتوان آنرا از بزرگترین کتب مذهبی زبان انگلیسی شمرد. سبک نثر هوکر با موضوع کتاب وی سازگار است زیرا از طرز بیان اعتیادی و دارج در گذشته سبکی پرهزینه و موقر و ستین برگزیده است و بعبادت استادان دانشمند جمله های عالمانه و کامل و فصیح مینویسد و در هر جمله همه گوشه و کنار مطلب را در نظر میگیرد که نکته ای نا گفته نمانده باشد. بیان این دانشمند با اشارات بسیار و سخنان و اندیشه های فیلسوفان و دانش پژوهان جهان مشحون است و ذوق دانش پژوه وی نیز لطف تعبیر را بآن افزوده است تا آنجا که در مطالعه این کتاب خواننده احساس تصنع و فضل فروشی نمیکند و برخلاف نویسندگان متصنع مانند لیلی و معاصران وی سبک بیان را روان و دل نشین می یابد.

منتخبی از نثر هوکر

-۱-

تا آنگاه که ما در جهان حیات هستیم مغز آدمی بهر کار اعم از تفکر یا ژرف بینی یا هر آزمایش معنوی که مشغول باشد هیچ چیز را بی دستیاری تصور و پندار که تنها گنجینه ذوق و تکیه گاه حافظه است انجام نمیتواند داد. تصور بمثابة سندان است که آدمی همه اندیشه های سخت و ناپخته را بر آن میکوبد و بدین وسیله همانطور که نبض نماینده طرز کار قلب ما است تصور ما نیز محک افکار ما میشود تا آنجا که اندیشه های پاک و پلید ما جز در آن محفظه ای که طبیعت تصور را در آن مسکن داده است از یکدیگر امتیاز پیدا نمیکند و در پیشانی ما که دیوار بیرونی این خانه تصور و پندار است ترس از توهین و بدنامی زودتر از همه جا آشکار میشود و از همین نظر است که در کتاب مقدس مسطور گشته است که آنها را خداوند سورد بخشایش خویش قرار داده و از اضطراب و شرمساری برکنار خواسته است در ناصیه آنها نشانی خویش نهاده است.

(از کتاب پنجم)

-۲-

در مورد فرا گرفتن دانش بین فرشتگان خداوند و آدمیان تفاوتی است و آن

تفاوت اینکه فرشتگان در هنگام خلقت صاحب علم کامل ولدنی هستند و آنچه را توانائی فراگرفتن دارند در همان آن بآنها موهبت میشود. آدمی برعکس در آغاز تولد بدون دانش و فاقد نیروی استنباط است ولی از این ناداری بدوی متدرجاً رو به نمو و تکامل میرود تا آنجا که روزی در دانش و خرد با فرشتگان همتراز و میشود و آنچه را فرشته در هنگام خلقت بیرنج بدان نائل گشته در پایان حیات بدان میرساند. پس میان بشر و فرشتگان تفاوت و امتیازی بزرگی نیست و هر دو در این راه بیکدیگر میرسند. از این روی میتوان آدمی را به مثابه کتاب سپیدی دانست که چیزی در آن نگاشته نیست ولی همه چیز و هر هنر و دانشی را میتوان در صفحات آن مسطور ساخت و بر ماست که برای رسیدن باین مقام کمال در جستجوی راه راست و نیل بدرجات متعددی که برای وصول بمرحد کمال در پیش است همت بگماریم.

-۲-

سروالتراله^۱

راله از دربانوردان و اشراف انگلستان بود که سالها در خدمت سلکة الیزابت بمشاعل مهمه و پرخطر گماشته میگشت و در پایان کار مورد خشم دربار واقع شده در برج لندن زندانی گشت و عاقبت بقتل رسید و این همان شخصی است که بسیاری از شعراء نامدار بویژه ادسوند اسپتسر خود را در ظل حمایت وی میکشیدند و از جوان مردی و گشاده دستی وی بهرور میگشتند. این سرباز دلاور گاهگاهی بسرودن شعر میپرداخت و چندین سفرنامه نیز بنثر مدون ساخته است که از آن میان کتاب «کشف گینه» که باانشائی روان و خالی از تکلف نگارش یافته معروف است. در مدتی که راله در زندان بود کتاب مفصلی بنام «تاریخ گیتی» از سال ۱۳ قبل از میلاد تا روزگار خود تألیف نمود و آن را بمنظور تقدیم بشاهزاده هنری فرزند جیمس اول حاضر کرد. دیباچه و بعضی از بخش های این کتاب از فصیح ترین و خوش آهنگترین آثار نثری

۱- Sir Walter Raleigh

انگلیسی بشمار میرود. چنانکه قطعه‌ای را که در باب مرک بمناسبتی در این کتاب نگاشته است زبانزد دانشمندان و خردپژوهان انگلستان است.

از آثار نثری راله

مرک

(از کتاب تاریخ گیتی، کتاب چهارم)

ای سرگ، ای تواناترین و داد گسترترین و زبان‌آورترین نیرومندان، توئی که آنان را نصیحت نمی‌پذیرفتند مطیع و منقاد ساختی. آن را که کسی به انجام دادنش زهره و یارا نداشت بجای آوردی، و آنکس را که جهانی ویرا چاپلوسی میکرد از گیتی بدور افکنده پست و بی‌مقدار ساختی، توئی که همه بزرگی و شهرت کسان، غرور و بیدادگری و جاه‌طلبی مردان را بیکجای گرد آورده و بر روی همه آنها این جمله کوتاه را نوشتی «این است آنچه بود».

۳- مقرر جمین و جهانگردان و تاریخ نویسان

مقرر جمین - دوره الیزابت را بواقعی میتوان دوره رونق ترجمه کتب بزبان انگلیسی دانست زیرا همه کس تشنه مطالب تازه و شگفت بود و هر ترجمه‌ای مایه آبرومندی و نیکنامی بشمار میرفت. پس آنها که قوه ابداع و ابتکار نداشتند و ذوقشان در سرودن شعر سرشار نبود بکار ترجمه دست زدند و اینکار وسیله تغنی دانش پژوهان و مردم منعم و سیاست مداران کشور نیز گردید و در نتیجه کتب بیشماری از زبانهای فرانسوی و اسپانیولی و ایتالیائی بزبان انگلیسی ترجمه گشت. دیری نگذشت که آثار کهنه نویسندگان یونانی و رومی مانند هومر، گزنفن، اوید^۱ لیوی^۲ تاسیتوس^۳ سالوست^۴ سزار^۵ بلینی^۶ و بخشی از کارهای ویرژیل بزبان انگلیسی پرداخته آمد و دانش پژوهان بکارهای همه دانشمندان یونانی جز افلاطون دست یابند.

نخستین کسی که از راه ترجمه معروفیت یافت نارت^۷ بود که کتاب آئینه

۱- Ovid ۲- Livy ۳- Tacitus ۴- Sallust ۵- Caesar

۶- Pliny ۷- North این نویسنده همان است که اعراب وی را بلنیاس خوانده‌اند

شاهزادگان^۱ تألیف گووارای^۲ اسپانیائی را با انگلیسی برگرداند پس از وی فلوریو مترجم کتاب سوئی فرانسوی نیز مورد توجه واقع گشت. کتاب بسیار مشهور ماکیاولی^۳ ایتالیائی موسوم بشاهزاده^۴ و داستان شیرین و پرستی بوکاپیو بنام دکامرون نیز در نیمه اول قرن هفدهم در دسترس مردم قرار گرفت و در روح خوانندگان تأثیری گران بخشید و آثار دیگر نویسندگان اروپائی مانند کاستیکه لیون^۵ و تاسو^۶ و اروپستوی ایتالیائی نیز بدست مترجمین زبردست ترجمه گشت.

نارث تاریخ پلوتارک را نیز از روی ترجمه فرانسوی آن با انگلیسی برگرداند و این ترجمه از لحاظ روانی و سلامت انشاء و حسن تعبیر یکی از شاهکارهای فنی بشمار میرود، مترجم دیگر فیلمن هلاند^۷ که در زبانهای یونانی و لاتین استاد بود در ترجمه آثار لیوی و پلینی و سوتنیوس هنرمندی و مهارتی عجیب بخرج داد. دیگران نیز که در زبانهای کهنه تسلطی^۸ نداشتند ولی بزبانهای اروپائی مسلط بودند خدمات گران بها انجام دادند و در میان آنها اندردون^۹ مترجم کتاب تاریخ حبشه تألیف هلیودوروس از همه مشهورتر است.

جهانگردان - در دوره ای که هر کس فراخور توانائی و نیروی خویش گوشه ای از جهان را سیاحت مینمود طبعاً سفونامه های بسیار پرداخته آمد. بخشی بزرگ از این سفرنامه ها را ریچارد هاکیلیوت^۹ در مجموعه ای گردآورد و پس از وی شاگرد و جانشین او ساموئل پرچاس^{۱۰} بر آن بیفزود. اما پیش از آنکه این مجموعه آماده و چاپ شود دیگران نیز بجمع آوری یا ترجمه سفرنامه های کهنه پرداخته بودند چنانکه ریچارد ادن^{۱۱} کتاب جهان شناسی^{۱۲} تألیف منستر^{۱۳} و کتاب جهانگردی و کشورگشائی

۱- Diail of Priuces

۲- Guevara

۳- Machiavelli

۴- Prince

۵- Castiglione

۶- Tasso

۷- Philemon Holland

۸- Underdowne

۹- Richard Hakluyt

۱۰- Samuel Purchas

۱۱- Richard Eden

۱۲- Munster

۱۳- Universal Cosmography

اسپانیولیا تألیف پترمارتیر^۱ را ترجمه کرده بود. ها کلیوت از سال ۱۵۸۲ به کار تألیف و تدوین پرداخته و پس از چند سال کتاب معروف خود موسوم به بحر پیمائیها و جهانگردیها و اکتشافات انگلستان را به چاپ رسانید.

در این کتاب شرح مفصلی از مسافرت‌های دریک^۲ و ها کینز^۳ و دوی^۴ و دیگر انگلیسان نگاشته آمده و مسافرت‌های معروفی که از قرن اول میلادی پیش آمده بود نیز در این مجموعه گردآوری شده است. غیر از این سفرنامه بزرگ از اشخاص دیگری رسالات یا کتابهای کوچکی شامل سرگذشت مسافرت‌های خویش در این دوره به چاپ رسانیدند چنانکه کریات^۵ کتابی بنام مطالب شکفت^۶ و جان سمیت کتاب تاریخ ناحیه ویرجینیا و انگلستان جدید را در سال ۱۵۲۶ بطبع رسانید.

تاریخ نویسان - تاریخ نویسی در این روزگار چندان ترقی و پیشرفتی نکرده زیرا آنچه بنام تاریخ نگاشته می‌آمد نه جنبه ادبی محض داشت تا دلپذیر و مایه سرگرمی و اشتغال خاطر باشد و نه از لحاظ علمی دقیق و قابل اطمینان بود تا دانشجویان تاریخ را به حقایق مسلم و تردید ناپذیر روزگار پیشین آشنائی دهد. مورخین بدون توجه برامتی مطالب از نویسندگان پیش نقل مطلب میکردند و جز در آنچه راجع بر روزگار خویش مینگاشتند و آن نیز از غرض رانی و طرفداری کسان آسوده نبود چیزی جز یک رشته فسادها و حکایات غیر مستند بجای نه نهاده‌اند. معروف‌ترین تاریخی که در این دوره به چاپ رسیده کتاب تاریخ انگلند و اسکاتلند و ایرلند تألیف هالینشد^۷ است که شکسپیر حکایت بعضی از درام‌های خویش را از آن اقتباس کرده است. البته کتاب تاریخ سلطنت هنری هفتم تألیف فرانسیس بیکن را باید از این کتب تاریخی خارج کرد زیرا این اثر فیلسوف انگلیسی مانند دیگر کارهای او بعمق و موشکافی ممتاز است ولی دیگر کتب تاریخی این عصر از لحاظ اطلاع بر حقایق ناسودمند بنظر میرسد و چنانکه وقایعنامه تألیف هال جز آنچه درباره هنری هشتم که باوی

۱- Peter Martyr

۲- Crake

۳- Hawkins

۴- Davy

۵- Coryat

۶- Crudities

۷- Holinshed

معاصر است نگاشته و مدایحی که درباره انگلستان از خامه وی بر صفحه آمده است مطلبی قابل مطالعه ندارد. در میان این نوع کتب تاریخی کتاب «انگلستان» تألیف هریسون^۱ را میتوان ممتاز شناخت زیرا مطالعه آن طرز زندگی مردم انگلستان را در دوره شکسپیر آشکار میسازد. کتاب موسوم به بریتانیا تألیف ویلیام کامدن^۲ نیز از لحاظ اطلاعات دقیق و درستی که از اوضاع اقتصادی انگلستان در آن مندرج است یکی از اسناد و مدارک معتبر بشمار میرود. اثر معروف دیگری که از این دوره بیادگار مانده است کتابی است که فاکس انگلیسی^۳ درباره مشاجرات مذهبی و خونریزی‌های پروتستانتها و کاتولیکها بدون ساخته و بکتاب شهداء^۴ معروف است که بیشتر جنبه تبلیغی و مذهبی دارد و از نظر صحت وقایع چندان مورد اعتبار نیست.

افسانه نویسان - نثر نویسان بزرگ این عصر مانند بیکن و هوکر در تحول عظیمی که در سبک نثر انگلیسی در قرن هفدهم و هیجدهم پدید آمد سهم مهمی ندارند و انقلاب ادبی که در نثر پیش آمده ناشی از تأثیر افسانه هائی است که بخامنه نویسندگان متوسط این دوره نگاشته آمده است، زیرا مردم عادی که سطح معلوماتشان چندان بلند نبود و شماره آنان روز بروز افزایش میگرفت خریدار کتب افسانه و هجو گشته میخواستند آنچه میخوانند محتوی مطالب زننده و عیب جوئی نسبت باوضاع روزگار خویش باشد و برای فهم آن نیز به تبحر علمی و ادبی حاجت نیفتد و بامیزان اطلاعات معمولی آنها سازگار باشد. همین اقبال و توجه مایه رونق دستگاه افسانه نویسی گشت و دیری نگذشت که افسانه نویسان بزرگ مانند دانیال دفو^۵ و ادیسون^۶ و سویفت^۷ را که شرح آنها خواهد رفت بوجود آورد.

در آغاز کار مردم بترجمه افسانه‌های بیگانه رغبت داشتند و از همین جهت داستانهای از زبان فرانسه و ایتالیائی و اسپانیولی ترجمه میشد و انتشار پیدا میکرد. گاهی

۱- Harrison ۲- William Camden ۳- Fox

۴- The Book of the Martyrs ۵- Daniel Defoe

۶- Addison ۷- Swift

نیز مجموعه از قصص بیگانه بدون میگشت و احیاناً نویسندگان انگلیسی افسانه‌هایی نیز بتقلید این مرمشق‌ها مینگاشتند. چنانکه فن تون انگلیسی^۱ کتاب «داستانهای محزون» تالیف بندلو^۲ ایتالیائی را بسال ۱۵۶۷ ترجمه کرد و نویسنده دیگری یونک^۳ نام کتاب «معاشقات فیومتا» تالیف بوکاچیو را در سال ۱۵۶۷ بانگلیسی برگرداند ولی کتاب دکامرون که مشهورترین اثر این ایتالیائی زبردست است تا سال ۱۶۲۰ بانگلیسی درنیامد.

بالجمله تدریجاً کار ترجمه بالا گرفت و در قرن هفدهم مخصوصاً از داستانهای اسپانیولی اقتباسات بسیار شد و در طرز نگارش و نقشه‌ریزی داستانها و سایر رموز فن افسانه‌نویسی نویسندگان انگلیسی را راهنمایی‌های بسیار سودمند نمود و در نتیجه داستانهای بدیع و بکر بخامه سخن گستران انگلیسی پرداخته گشت.

رابرت گرین^۴ این نویسنده پرکارترین نویسندگان انگلستان بشمار میرود، زیرا کتب پیشمار از خامه وی پرداخته آمده است. وی در آغاز نویسنده‌گی از سبک مصنوع لیلی (که شرح آن رفت) تقلید میکرد و نقشه‌ریزی داستانها را نیز بشیوه فیلیپ سیدنی تعهد مینمود یعنی اشخاص داستان را در لباس وزی شبانان درسیاورد و سخنان عاشقانه را بزبان آنها مینهاد. در میان آثار بدوی او داستان موسوم به پندستو^۵ از همه معروفتر است زیرا شکسپیر موضوع درام عاشقانه خویش موسوم به «داستان زمستان» را از این کتاب اقتباس کرده است. دیری نگذشت که گرین از این طرز افسانه نویسی دست کشید و یک سلسله کتبی که نیم داستان و نیم شرح مناظر و اوضاع روزگار الیزابت بود منتشر ساخت. از آن جمله کتاب «ماسی‌لیا»^۶ یا «آئینه رفتار بانوان انگلیسی» از همه معروفتر است. پس از مدتی این طرز نگارش را رها کرده کتبی که صرفاً جنبه تعلیمی و اخلاقی داشت پنگاشت و از این دسته، کتاب

۱- Fenton

۲- Bandello

۳- Young

۴- Amerous Frametta

۵- Robert Greene

۶- Pandosto

۷- Mamillia

موسوم به آئینه عفاف^۱ و دام پنه‌لوپ^۲ شهرتی دارند.

گرین در بین نگارش افسانه و تمثیل‌های اخلاقی یک سلسله مقالات و رسالات راجع باوضاع مردم بازاری و آنها که در شهرها بخوشگذاراتی میپرداختند انتشار داد بدین منظور که جوانان را از دامهایی که شیادان شهری در راه آنها مینهادند آگاه سازد. این رسالات بیشتر نتیجه تجربیات شخصی وی بود، زیرا خود او نیز از مفاسد و رذایل برکنار نبود و دامنی‌آلوده داشت و از این رو آنچه در این شیوه نگاشته تصوری و بمشابه افسانه نیست بلکه میتوان آنها را حقیقتی شناخت که باقتضای روزگار لباس افسانه با آنها پوشانیده است.

سعی گرین در آن بود که در این رسالات هم شیوه شیادی سوداگران و دزدان و قلاشان شهر را روشن کند و بنکوهش مفاسد اخلاقی روزگار خویش بپردازد و هم باستایشی درستکاری و امانت و تقوی ندامت خویش را از فسق‌ها و هوسرانی‌های خود در دفتر ایام ثبت کرده باشد.

سبک نثر گرین بسیار مصنوع و پر از تعقید و تکلف است و گاهی در آرایش لفظی از لیلی که مقتدای این سبک است نیز حریص‌تر است. قطعه ذیل که از زبان پندوستو نگاشته آمده است نمونه‌ای از سبک مصنوع اوست:

ای پندستو، چرا علاقه‌ها و امیدهای ناسازگار آزارت میدهند و برسرآنی که با اراده‌ای ناراضی و هوسی آتشین و نفرتی سرد آرزوی خویشتن را بچنک آری؟ آیا روح تو می‌خواهد در هنگام کهولت با آنچه در روزگار جوانی بدان سر فرود نیاوردی تسلیم شود؟

آرام شوای پندستو، و آنچه را در دل از تکرار آن شرمگین میشوی بر زبان مینویس. میگوئی فانیای زیباست، باشد، شرف و نیکنامی بتوای نادان بی‌خرد اجازه نمیدهد که معشوقه و هم‌بستر دیگران را بدام خویشتن درآوری و اگر این هوس در تو باشد

مانند مرغ ماهی خوار مصری خواهی بود که با مار دشمن است ولی بیضه وی را اشتهای انگیز می یابد.

این سودای نابکار را بدور انداز زیرا هوسهای آنشین روزی بد نفرت مبدل میشود و عشقی که زمام اختیارش بچنگ عقل نباشد و شهوت بر آن حکومت کند بزودی از میان خواهد رفت. بهتر آنست که با عقابان تیز تک هم پرواز گشته معجز ستارگان را از هم بدریم تا آنکه بالاشخوران چرکین هم سفره گشته بگوشت مردار سد جوع کنیم. برای توای پندوستو جوانمردانه تر این است که بر عشق خویش پرده افکنی تا در پی آن باشی که هوسی آن چنان زشت را سیراب سازی.

(از کتاب پندوستو)

توماس لاج^۱ (۱۵۵۸ - ۱۶۲۵) - این نویسنده نیز مانند گرین از پیروان سبک مصنوع است و داستان های شبانی و افسانه های تاریخی گوناگونی بهمین سبک نگاشته است. از آثار معروف وی یکی داستان موسوم به روزالیند^۲ است که افسانه بسیار کهن انگلیسی موسوم به کامی لین^۳ را در آن گنجانیده و شکسپیر نقشه کمدی معروف خویش را موسوم به «هرگونه بخواهید» از آن اقتباس کرده است. دیگر افسانه تاریخی «رابین یا شیطان مجسم^۴» یا گزارش زندگانی رابرت دومین فرزند ویلیام فاتح میباشد. افسانه دلپذیر دیگری موسوم به ویلیام ریش دراز^۵ نیز از خامه این نگارنده انتشار یافته است این افسانه شرح عیاریها و دلاوریهای است که یک نفر از نجبای دوره ریشارد شیردل برخلاف فرمانروایان نرمان نشان داده است.

لاج در نثر خویش مخصوصاً بصنعت تضاد و سראعات نظیر و تشبیهات غریب و غیر مأنوس بسیار شیفته است و این نکته از قطعه ذیل بخوبی آشکار میگردد:

فرزندان من در پی ترقی نباشید: غروری که در پی برتری جستن است مانند پخاری است که با آسمان صعود میکند. اما همینکه بفراز فلک رسید بدودی مبدل

۱- Thomas Lodge

۲- Rosalinde

۳- Camelyn

۴- Robin the Diuell

۵- William Long beard

میگردد. آنها که همیشه دیده برستارگان خیره ساخته‌اند از مصادمه باسنگی که درپیش پای آنها پدید می‌آید بزمین میخورند و کسانیکه چشم بر آفتاب می‌دوزند، جز آنگاه که چشمی بمثابه دیدگان عقاب داشته باشند، کور میشوند. بابازشکاری هم تک مباح تابسان فاخته شکاری نشوی. روزی که بخت یرتومی خندد شهر آمال ترا باسوم می‌انداید پس شایسته‌تر آنست که فارغ نشسته در پی پرواز نباشی یا اگر بر فراز فلک خواهی پرید از آفتاب سوزان اندیشه کنی که موم را آب نکند و ترا بزمین پرتاب نماید.

(از کتاب رزالیند)

توماس ناش^۱ (۱۵۶۷ - ۱۶۰۱) - این نویسنده نیز مانند گرین از دانشمندان قلاش و سبک سر است که یکبار بسزای نابکاری بزندان افتاده و چندین نوبت از فسق توبه کرده و باز آنرا شکسته است. رسالات و مقاله‌هایی که درباره طرز زندگی مردم شهر لندن نگاشته از نوشته‌های گرین جاندارتر است. داستان «تشریح کارهای غیر معقول^۲» و «تمنای پیرس بی چیز از شیطان^۳» پر از حوادث و ماجرای مردم اویش و هوسرانی ساکنان لندن است و همچوهای فراوان در آن دیده میشود. داستان دیگر وی موسوم به «دهشت ناکی شب^۴» راجع بارواح و خرافات است و کتاب دیگری درباره زندگی ماهیگیران بندر یارموث^۵ نگاشته است که بسیار خنده‌انگیز و پر از طبیت و لطیفه میباشد.

معروفترین کتاب وی «مسافر بدبخت^۶» داستان خدمتکاری انگلیسی است که در اروپا مسافرت میکند و در ضمن قلاشی‌ها و شیادی‌های خویش به کشورهای

۱- Thomas Nash

۲- Anatomie of Absurditie

۳- Pierce pennies his Supplication of the Diuell

۴- The Terrors of the Night

۵- Yarmouth

۶- The Unfortunate Traveller

بیگانه مانند فرانسه و آلمان و ایتالیا میرود. این کتاب مسافرت نامه مانند، نویسنده را مجال آن داده است که در ضمن شرح مسافرت درباره مردم معروف این کشورها مانند ارل اوسری^۱ انگلیسی و آرموس هلندی و کرنیلوس اگریپای آلمانی و دیگران اطلاعات خویش را بنگارد و نسبت بآنها ببهانه بیان حقایق سخنان نیش دار بر صفحه رقم زند. این کتاب بزرگترین اثری است که در دوره الیزابت بسببک حقیقت نویسی (رالیسم) نگاشته آمده است ولی درجه توفیق نویسنده در تعهد این مهم چندان زیاد نیست و چنین معلوم میشود که هنوز نویسندگان رموز فن حقیقت نویسی را چنانکه باید در نیافته اند، زیرا از یکسوی داستانهای که در این کتاب از عشق و شیفتگی ذکر میشود مانند آنست که داستان منظومی درباره عشق را به نثر نگاشته و تکلفات و دشواریهای شعری را هم از میان نبرده باشند و از سوی دیگر مطالب و نکاتی که از نظر بیان حقایق در آن کتاب مندرج است چنانکه باید از پیرایه های کهن و آداب و سنن قرون وسطی آسوده نیست. باوصف این همه میتوان کتاب مسافر بدبخت را نخستین سر مشق افسانه نویسی بسببک امروز دانست و نام ناش را مقتدای نویسندگان داستان سرا شمرد که با همه عیوب و نواقصی که دارد راه هنر نمائی در این فن را بدیگران نشان داده است.

ناش در میان نویسندگان بیشتر بتأثیر نگارش خویش توجه داشت و بصنایع معنوی اهمیتی نمیداد. وی علاقه شدید به تشبیه و مرادف کردن کلمات از نظر شباهت حروف و جمله های جامع و محرك داشت و بدان سی مانند که در تمام مدت نگارش روحی افروخته و پرهیجان دارد. جمله ذیل در شرح طاعونی که در شهر روم بروز کرده برای شناختن سببک وی پسندیده است:

در آن سال که من در این شهر توقف داشتم بر حسب اتفاق تابستان بغایت گرم گشت و طاعون بسیار مهلک که مانند آن شنیده نشده بود بروز کرد و چنان بود

۱- Earl of Surrey

که مردم در یکدم با کمال سلامت بگفتگو مشغول بودند و در دم دیگر تنی بی جان داشتند. بو کردن دسته گلی مسموم که مایهٔ مرگ آنی است با استشمام رایحه که از خانه طاعون زده پرمیخاست یکسان بود. ابرها مانند پرند گاتی که دانه های غله را آنقدر نگاه میدارند تا بدبوی و گندیده شود ، عفونت را بر فراز آسمان روم آنقدر نگاهداشتند که ساکنان شهر را نفس در سینه تنگ گشت و محققان افتادند.

فصل هفتم

شاعران عصر الیزابت

دوره‌های ادبیات معمولاً بنام نویسندگان و سخن‌گستران بزرگ آن دوره شهرت پیدا میکنند و از همین نظر در عصریکه نامدارانی مانند ادسون و شکسپیر و جانسون و فرانسیس بیکن بهر نمائی پرداخته‌اند نام دیگر گویندگان چندان جلوه و رونقی پیدا نکرده است.

اما شک نیست که مطالعه و تحقیق انحصاری در آثار بزرگان درجه اول هرگز برای شناختن تطورات ادبی کشورها کفایت نمیکند و دقت در تراوش فکری گویندگان متوسط نیز واجب است تا سیر ارتقائی فکر معلوم گردد و از درجه توفیق ادبیات در جلوه بخشی بآرمانهای روحانی ملل و اقوام اطلاعی وائی بدست آید، زیرا برای این کسب اطلاع شناختن آئینه‌های بسیار صیقلی و هموار یعنی ذهن گویندگان بزرگ که همه فکری در آن بانهایت وضوح منعکس میشود پسندیده نیست بلکه باید انعکاس افکار قرن و عصر را در آئینه‌های ناصاف و غبار گرفته تماشا کرد و از اینکه منظره‌ها بدون تناسب در این آئینه‌ها ظاهر میشود نهراسید زیرا برای کشف حقیقت باید باشیاء و افکار از هر گوشه و زاویه‌ای توجه کرد و چه بسا که وقتی فکر از محیط متناسب خویش دور افتد و در محیطی دیگر بشکلی نادر پذیر جلوه‌گر شود تحقیق و بررسی در آن آسانتر میگردد.

بالجمله شاعران متوسط عصر الیزابت همه تحت تأثیر سپک بیان و طرز تعبیر و شیوه شعر سرائی ادسون و اسپنسر (که شرح وی بتفصیل رفت) واقع شده بودند و در آن روزگار که فیلیپ سیدنی بداستان سرائی مشهور میپرداخت و شکسپیر بدرام نویسی روزگار میبرد این گویندگان نیز بنظم داستانهای منظوم میپرداختند و گاهی همه

تکلفات نثر مصنوع را از تضاد واستعاره وسراعات نظیر در آثار خویش بکار میبردند و هر یک آثاری مفصل از خویشتن بیادگار گذاشتند و خود این بقای آثار متوسط پر درجه علاقه و شیفتگی مردم آن روزگار بمطالعه آثار ادبی منظوم و منثور دلیلی آشکار است. **توماس واتسون**^۱ ۱۵۵۷-۱۵۹۲ این نویسنده از دسته معروف انسان دوستان دانشگاه اکسفورد است که داستان موسوم به **آنتی گون**^۲ سفکل یونانی و غزلیات پترارک ایتالیائی را بزبان لاتین ترجمه کرده و در زبان انگلیسی نیز منظومات مفصلی پرداخته است. معروفترین اثر انگلیسی وی کتاب «**هکاتم پاتیا**»^۳ یا صد داستان از عشق است که عبارت از یکصد حکایت کوتاه است که هر یک در هیجده مصراع بیان شده و از بسیاری از نویسندگان معروف رومی و یونانی و ایتالیائی و فرانسوی در آن نقل مضمون و اقتباس فکری شده است. با وصف اینکه این داستان از نعمت ابداع و ابتکار چندان مایه دار نبود باز در میان مردم خریدار بسیار پیدا کرد و علت آن هم این بود که در آن روزگار مردم شیفته خواندن حکایات بودند و هر چه از این جنس بیازار میآمد میخریدند و توجهی بتازگی آن نداشتند.

در میان آثار ادبی دیگری که واتسون از زبان ایتالی به انگلیسی برگرداند «**اشکهای ذوق**»^۴ از همه مهمتر است. در این کتاب نیز برای هر یک از داستانهای عاشقانه اروپائی غزلی در چهارده مصراع پرداخته و در قافیه پردازی و مخصوصاً در صنعت ذوقافیتین هنرمندی و مهات بسیار بخرج داده است.

هنری کنستابل^۵ (۱۵۶۲-۱۶۰۳) این گوینده سخن پرداز از استادان دانشگاه اکسفورد و کاتولیکی مذهب بود در بعضی از توطئه های سیاسی آن ایام که برخلاف ملکه الیزابت و دیگر طرفداران پروتستانی مذهب وی تهیه میشد شرکت داشت. کنستابل از غزلیات عاشقانه سرفیلیپ سیدنی که بنام «**استروفل و استلا**» انتشار یافته و زیانزد ارباب ذوق گشته بود بسیار متأثر بود و از همین روی باقتضای وی مجموعه ای

۱- Thomas Wasson

۲- Antigone

۳- Hecathompathia

۴- The Tears of Fancy

۵- Henry Constable

از غزلیات عاشقانه خویش را بشکل کتابی موسوم به «دیانا» انتشار داد. این کتاب نخست حاوی هفده غزل بیش نبود اما شاعر بتدریج بر آنها افزوده و در چاپ دوم آنها را بهفتاد و چهار غزل رسانید. در این کتاب هر غزلی یکی از حالات عشق را وصف میکند و در آنها ترتیب و تنظیمی مخصوص بکار رفته است. بدین کیفیت که در غزل نخست بشرح او این دیدار محبوبه میپردازد و در غزل دوم از عشق و پس از آن از درویشی و پس از آن از انگشت‌نمایی و سلامت سخن میگوید و در غزل آخرین سخن از سرک عاشق نا کام در میان میآورد. این طرز غزل سرایی متوالی در فرانسه بسیار متداول بود و کنستابل نیز از همان شیوه تقلید میکرد، و گاهی از مضامین شعرای فرانسوی نیز اقتباس مینمود چنانکه در بیت ذیل تشبیه را از ملن دوست‌ژله^۱ و مضمون را از رنسارد^۲ فرانسوی گرفته است آنجا که میگوید:

هرجا دلدار من بخرامد سوری سرخ رنگ‌تر میشود.

زیرا چشم سوری که بر لبان وی بیفتد از خجالت گونه گلناری میکند.

اما گاهی مضامین ساده و عادی در دست کنستابل لطیف و دل‌انگیز میشود و ذوق وی از مطالب ساده، افکار ادبی شیوا و بلند میسازد و این نکته در غزل ذیل که در رثای سرفیلیپ سیدنی ساخته بسیار آشکار است:

ای روح پاک، بر فریادهای جانگزای من بیخشای، و اگر این ناله‌های دردناک
نعمه‌سرائی تو را ناگهان قطع میکنند و تو را که اینک باهنک دلگشا بافرشتگان خنیاگر
آسمان هم‌آهنگی میکنی معذب میدارند پویش مرا بپذیر.

ای روان روشن، عذر دیدگان مرا نیز در بپذیر، زیرا از آن روزگار که تو را
دیده‌اند تا کنون مدتی میگذرد و اشک‌هائی را که مدیون بوده‌اند بر تو نثار کنند
هنوز فرو نریخته‌اند.

من از سرک تو باخبر نبودم و سرا از باراندوهی که این مصیبت بر جان من

نهاده است آگاهی نبود. زیرا هرچه بلاستگین تر باشد حیرت و اعجاب ما بیشتر میشود و خود این بهت خس تالم را از ما سلب میکند. من آن روز که دیگران اشکی بر تو تار میکردند از خود بی خبر بودم و اینکه که آن نوحه گران لب فرو بسته اند و چشمه اشکشان خشکیده است پیش تو بسوگوی ار آمده ام.

گایلز فلچر ۱۵۴۹-۱۶۱۱ فلچر از استادان دانشگاه کاسبریج است که برومیة مسافرتی کرده و کتابی در جغرافیا و طرز زندگی مردم آنجا بنثر بدون ساخته است. این نویسنده نیز بتقلید شعرای لاتینی زبان پنجاه غزل عاشقانه بنظم در آورده است. وی برخلاف دیگر سخن سرایان از این تقلید تبری ندارد و در دهباجه کتاب خویش این نکته را تصریح میکند و در ضمن خوانندگان کتاب را راهنمایی مینماید که آن غزلیات را بیان واقع نپندارند. باوصف این اعتراف میتوان گفت که دامنه تقلید و اقتباس فلچر اگر از معاصران وی کوتاه تر نباشد وسیعتر نیست و بیشتر اقتباسات وی از متقدمین، همان حکایات و افسانه ها و اساطیر رومی و یونانی است که باز بردستی بسیار آنها را در غزلیهای خویش بکار برده است. چنانکه محققان دانشمند درباره وی می نویسند، فلچر بجواهر تراشی هنرمند می ماند که گوهری کهنه را بدستش دهند تا بسلیقه زمان خویش آنرا بتراشد. هنرمندی وی در آن است که با همه دقتی که در رعایت سلیقه مشتریان دارد چکش را پامدارا ودقت بسیار بر آن گوهر آبدار فرود می آورد مبادا چیزی از بها و وزن آن بکاهد و ذره ای از آن کاسته شود.

منتخبی از غزلیات فلچر

زبان حال عشق

از فراز آسمان که من در آن مقام دارم بر زمین بنگر و آن گلی را که بتازگی و طراوت بامدادی شگفته است تماشا کن، آن گل سوری را که دست بشوی نداده و

و بکر مانده است مشاهده نما تا ببینی که چون مهر جهان تاب بر آید بی برک و بار و سترون
 پژمرده خواهد گشت. اینگونه گلها که سری خالی از عشق دارند بسایه های تابستان
 مانند که مرک و حیاتشان دسی پیش نیست.

همه چیز گذرنده و مستعد تباهی و در تأخیر در تمتع از جمال خوبان آفت هاست.
 پس بیا و آن سوری گوشه گیر را از شاخه بچین و تا فرصت در دست هست از عطر
 فرح بخش وی مشام جان را معطر ساز.

این رودتاژ که ریگهای آن دارای طلاست با هر موجی که میزند هرچه زر
 دارد به آغوش من میریزد، این مزارع خرم که شاخه های گندم آن در برابر وزش
 باد بدین سوی و آنسوی متمایل میشوند هر سال خرمن های کوفته را بسرای من
 می آورند، هردانه انگور که بر تاکی رسته است با شادمانی و رغبت سربزیر چرخشت
 می نهد تا قطره ای از باده گوارا برای من فراهم گردد. هزاران شهریار پرهیمه و
 غرور در برابر تخت من سر بکرنش فرود آورده و یک جهان زن طناز و دلفریب به پرمستاری
 من کمر بسته اند. این همه اختران فروزان فلک که با این همه زیبایی میدرخشند و
 هزاران کوکب دیگر که تو آنها را ندیده ای همه از آن هستند.

ای جوان تو نیز بیا و در پیشگاه من زانوی ادب بر زمین نه،

تا همین فروتنی و دل خستگی تو مرا در آغوش تو اندازد.

ساموئل دانیل^۱ ۱۶۱۹-۱۵۶۲ این گوینده یکی از غزلسرایان چرب دست زمان
 خویش بشمار می آمد ولی روزگار که در معوشهرت های ادبی استاد است نام وی را
 از عظمت و شکوه پیش انداخته و ویرا بگمناسی محکوم کرده است. دانیل تحصیلات
 خویش را در دانشگاه اکسفرد پایان رسانید و پس از سفری که بایتالیا کرد بتربیت
 اول اویمبرک^۲ از بزرگ زادگان معروف انگلستان موظف گشت. در دوره سلطنت
 اول سرپرستی رامشگران جوان دربار و از آن پس بملازمت خاص ماکه برقرار

۱- Samuel Daniel

۲- Earl of Pembroke

شد و ایام باقی عمر را به تهیه نمایش نامه‌هایی که مایه سرگرمی و تفریح درباریان باشد پرداخت و بسال ۱۶۱۹ در ناحیه سمرست انگلستان درگذشت.

در سال ۱۵۹۱ دانیل پرسپیل تصادف جزو شعرای غزلسرا درآمد و آن بدین کیفیت بود که یکی از ناشرین کتب، غزلیات فیلیپ سیدنی را بچاپ رسانید و در پایان کتاب بیست و هشت غزل از آثار نجیب‌زادگان سخن سنج زمان را نیز مندرج ساخت و از این غزلیات چند غزل از آثار طبع دانیل بود. دانیل که از این انتخاب اطلاعی نداشت و مشاهده کرد که از غزل‌های وی رشته راز و نیاز عاشقانه او گسیخته گشته است ناگزیر بطبع مجموعه‌ای حاوی پنجاه غزل بنام «دلایا» همت گماشت. انتشار این دفتر شعر مورد توجه و پسند خاطر شعرشناسان زمان گشته گوینده آنرا باستانی مسلم دانستند اما دیری نگذشت که در نتیجه ترجمه و انتشار آثار ادبی اروپائی معلوم شد که دانیل مضامین و تعبیرات خویش را از شعرای ایتالیائی و فرانسوی سرقت کرده و بگنجینه آثار پترارک و تاسو و دو ویلای^۲ و رنسارد^۳ فرانسوی دستبرد زده است و این کشف مایه تزلزل شهرت و اعتبار وی گشت و کار وی بگمنامی کشید. دانیل در غزلیات خویش گذشته از آنکه هر غزلی را از لحاظ معنی دنباله غزل پیش قرار میدهد در پیروی سنت روزگار خویش بسیار دقیق است، چنانکه برخلاف سیدنی که اشعارش از هیجان و فروختگی وی حکایت میکنند و روحی منقلب دارد، غزلیات دانیل دارای روحی موقر است و اگر عشق می‌ورزد یا در مقابل محبوبه بناله و شکایت می‌پردازد می‌خواهد آن ناله‌ها چندان جگر شکاف و برجوش نباشد و مانند یک نفر نجیب‌زاده درباری با ادب و تواضع دل‌بستگی پیدا کند و کارش پرسوائی نکشد.

در منظومه معروف به شکوه رزاموند^۴ دانیل از تقلید آثار بیگانگان دست کشیده به پیروی سرمشی‌های انگلیسی می‌پردازد و داستانی عاشقانه را بشکل مثنوی تعهد

۱- Delia

۲- Du Bellay

۳- Ronsard

۴- The Complaint of Rosamund

مینماید و هنرش در اینست که فکری رقیق و مضمونی بدیع را در دو مصراع و گاهی در یک مصراع بیان میکند و آن اثری را که دیگران در یک ترکیب بند بدست میآورند از یک بیت بیرون میآورد.

از بهترین و محرمترین آثار نظمی دانیل میتوان منظومه معروف به میوزوفیلوس^۱ را نام برد این منظومه مناظره بین طرفدار شعر و ادب (میوزوفیلوس) و دوستدار طبیعت (فیلوکوسموس^۲) است. شاعر درزی میوزوفیلوس بدفاع و جانبداری از شعر برخاسته و میگوید ذوق شاعر بدون آنکه نیازمندی بکسب دانش و اسرار علوم داشته باشد برای وی محکمترین دژهاست و هرچند سخن وی بگوش کسی در نیاید ولی بستایش وی نگشاید باز همان هیجان ذوق فطری برای آنکه شاعر در این جهان خدمتی بسزا کرده باشد بسنده است.

دانیل در این منظومه باشور و التهایی مخصوص زبان انگلیسی را میستاید و از شهرت و عظمتی که در جهان ادب بهره آنست سخن میراند تا آنجا که میگوید :

کیست که بگوید باد صبا خیر توانگری زبان ما را تا کدام سرزمین خواهد برد؟
 ما را که متاعی گرانبهاتر از کالای زبان نیست تا کجا گنج هنر و معرفت دیگران را
 با گوهرهای آبدار ادبیات خود آکنده خواهیم ساخت؟ در جهان باختر که
 هنوز چنین است و استخوان بندی وی کامل نیست چه نژادها که بیایند و
 با کلمات و لغنی که ویژه ماست حسن تربیت خویش را بعالمیان نشان دهند.

دانیل در سال ۱۵۹۵ بنظم داستان پهلوانی بنام «جنگهای داخلی انگلستان» پرداخت و تا سال ۱۶۰۹ آنرا در هشت کتاب پایان رسانید. این داستان منظوم تاریخی مفصل از وقایع کشور از زمان صغر سن ریچارد دوم تا زمان ازدواج ادوارد چهارم و تقلید منظومه های پهلوانی ایتالیائی ساخته شده است اما دانیل ذوق رزمسازي نداشت و طبع وی از آن چالاکی و قدرتی که شایسته منظومه های رزمی است مایه

نگرفته بود و در نتیجه سخنش سنگین شده و اندیشه وی تیز تکی و جولان ندارد و طایر فکر وی از پروازهای بلند عاجز و درمانده است، اما هر جا سخن از بیان همجانات درون و شرح احساسات در میان آید یا مجال بیان اندیشه و اندرز گوئی پیدا شود شاعر را چیره دستی بسیار است.

در میان آثار ادبی دانیل نامه‌های منظوم^۱ او از همه زیباتر و دل‌انگیزتر است و حق همانست که استادی و چرب‌دستی وی را از روی همین نامه قضاوت کنیم. زیرا تعبیرات لطیف و ژرفی اندیشه وی در این آثار آشکار و اطلاعات شخصی او در اخلاق و عادات بانوان صاحب دستگام دوران وی مجال بروز یافته است و در فریبندگی و لطف و غنای فکری از قطعات کم‌نظیر ادبیات انگلیسی بشمار می‌آید.

از غزلیات دانیل^۱

-۱-

دل‌بند من زیباست اما جفای وی از جمالش کمتر نیست. در دیدگان وی نور آفتاب می‌درخشد، ولی پیشانی او زیر سایه گیسوان سیاهش تیرگی گرفته پرآژنگ و گره‌خورده است. در شکر خنده‌اش امید حیات جاودان و در نازش حرمان ابدی نهفته است. قهرش از حنظل تلختر و لطفش از شهد شیرین‌تر است. دوشیزه‌ای محبوب است که مردم از کوچکترین اشارتی سرخ می‌شود. خداوند آن پاهای ظریف را برای تفرج در سرغزار عشق و جوانی آفریده و وی را برای آنکه مورد تحسین و اعجاب صاحب نظران باشد خلق فرموده و چنین مقدر ساخته است که در این جهان سایه پرستش و در عالم بالا خلوت‌نشین بارگاه قدس باشد. زیبایی و عفاف که از دشمنان قدیمند در چهره وی بیکدیگر دست دوستی داده و در کنار هم آراش یافته‌اند و اگر رحم را نیز با آن دو سازگاری بود و او نیز در آن دل‌سقامی داشت هرگز کسی شکوه‌های دل‌دردمند مرا نمی‌شنید.

زیرا زیبایی و نامهربانی آن مایه نازطبع خفته مرا بیدار ساخته راز درون مرا
پیش جهانی گشاده است.

-۲-

ای نازنین ، زیبایی مانند شبنم صبحگاهی است که دمی چند برچمن مینشیند
و تا خورشید برنقافته است شادمانی و طربی دارد. اما همینکه تابش آفتاب را دریافت
چنان ناپدید میشود که گفتمی هرگز نبوده است. آنچه مایه شادابی و طراوت رخسار
نازنینان است نیز دیرپائست و عمر عزت سوری افروخته چند روزی بیش نباشد. آب
ورنگی را که تو با توجه بسیار در پی نگاهداری آنی روزی ناگزیر از تو خواهند گرفت.
در آن روز تو با پستی که در زیر بار ایام خم شده چهره پرچین را بخاک تیره خواهی
نهاد. روزی که زیبایی بمشابه خانه‌ای که سالی چند در اجاره تو است از تو گرفته شود
بر آن تاریخ موت خواهند نگاشت و از تقویم مریک برای آن سال و ماه خواهند یافت.
اما این سخنان نادلپذیر را چرا باید با تو در میان نهاد. زیرا تو زنی و زنان از
فکر روزگار پیری و گوژپشتی اندوهگین و ناشاد میشوند.

مایکل دریتون ۱۵۶۳ - ۱۶۳۱ از شعرائی است که ذوق فطری و خدا داده
آنها منت تعلیم استاد نکشیده و درس ادب را در مکتب روزگار فرا گرفته است. وی
در آغاز صباوت بملازمت یکی از نجبای انگلستان پذیرفته گشت و خانواده وی که
آثار هوشمندی را در پیشانی او میدیدند از هر گونه تشویق درباره وی فرو گزار نکردند
و طبع روان و قریحه تابناک وی را با مهربانی‌های خویش تیزتر ساختند. چنانکه میتوان
محرک اصلی و سلسله جنبان واقعی نظم نخستین منظومه شبانی دریتون موسوم به
«اندیشه» را دختر بزرگ این خانواده دانست که تا پایان عمر خود و شوهرش بنواختن
شاعر همت گماشتند و در دل وی شعله‌ای از عشق و دوستی و دلبستگی برافروختند.

دیگر از حامیان بزرگ این شاعر کنتس بدفورد^۲ انگلیسی است که دریتون
بسیاری از منظومات خویش را بوی تقدیم کرده است چنانکه داستان منظوم «افسانه

ماتیلدا^۱ و داستان دیگر موسوم به اندیمیون و فوبه^۲ و نامه های پهلوانی انگلستان^۳ و چند اثر ادبی دیگر بنام وی ختم گشته است. دیری نگذشت که دریتون از شمال انگلستان بلند آمد و در محیطی که شاعران و ارباب ذوق با هوسرانی و فسق روزگار میبردند صاحب نظران را فریفته ادب و آراستگی و وقار خویش ساخت. پس از چندی که با درام نویسان هم عصر خویش درنگاشتن نمایشنامه ها همکاری کرد از درام نویسی دست کشید زیرا دریافت که ذوق وی بنغمه سرائی بیشتر رغبت دارد و در فن درام چندان هنرمند و توانا نیست. زمانیکه جیمس اول به سلطنت انگلستان رسید درایتون در آغاز کار مورد لطف و توجه وی واقع شد اما دیری نگذشت که لطف آن پادشاه نسبت با و سردی گرائید و شاعر بفلاکت و تنگدستی افتاد ولی با مدد کاری برادر شاه امر معاش وی تا اندازه روبراه گشت و درایتون بنظم داستان بسیار مفصلی بنام پلی البیون^۴ پرداخت و منظورش آن بود که در این منظومه بسیار طولانی همه مفاخر و مآثر و زیبایی های طبیعی کشور خویش را از آغاز تاریخ تا زمان خود برشته نظم درآورد و بخشی بزرگ از آنرا با تمام رسانید، اما عمرش وفا نکرد و دست تنگی بسیار نیز ذوق و برا چنانکه باید مجال جولان نمیداد و طائر فکر وی در اثر نکبت روزگار توانائی بلند پروازی که شایسته چنین منظوریست نداشت. درایتون در سال ۱۶۳۱ در نهایت پریشانی و افلاس درگذشت.

درایتون در آغاز شاعری بنغمه سرائی میپرداخت و این شیوه را تا دیرباز پیروی میکرد تا مجموعه ای از غزلیات مسلسل خویش را بنام آئینه فکر^۵ در سال ۱۵۹۴ انتشار داد. اما محتویات این مجموعه که پنجاه و دو غزل است بایکدیگر از حیث فکر و قدرت بیان شباهتی ندارد. گاهی فکر بسیار پست و کودکانه و مضمونی از آن پست تر در غزلیات وی دیده میشود و زمانی ذوق شاعرانه وی درخشندگی گرفته نغماتی

۱- The Legend of Matilda

۲- Endimion and Phoebe

۳- Englands Heroic Epistles

۴- Poly Albion

۵- Ideas Mirror

روح بخشش از خامه وی فرو میچکد که در لطف و عظمت تأثیر باغزلیات شکسپیر هم ترازوست. درایتون در مدح و توصیف نیز توانائی بسیار داشت و قطعات متعددی در توصیف مناظر طبیعی یا شرح جنگهای مشهور یا در خرده گیری از شعرای بزرگ از وی بیادگار مانده است. داستان «پلی البیون» وی در عین دلپذیری چندان محرک نیست و میتوان اشعار این شاعر را بدشتی مسطح و همواره مانند کرد که در آن جویبارهای کوچک به حاصلخیز ساختن زمین سپردارزند و گلها و ریاحین بسیار بار میآورند ولی در آن قتل شامخ و رودخانه های غران بسیار کم است و آدمی از گردش در آن خسته میشود و همینکه در بخشی از آن گردش کرد سیاحت سایر نقاط آن دشت رغبت نمیکند زیرا همه جا همان منظره و همان گل و جویبار را مشاهده خواهد نمود و از مکررات دل افسرده خواهد گشت.

از غزلیات درایتون

چون دیگر کار من از چاره گذشته است بیا تا با بومه ای یکدیگر را بدرود گوئیم.
اما من چه میگویم؟ من از تو جفا پیشه دست شسته ام و دیگر از منت چشم امید نباید داشت.

و از این شادم. آری شادم، که میتوانم با سودگی خاطر و از صمیم قلب خویشتن را از بند تو یکباره رهائی بخشیده آزاد شوم.

پس بیا تا در نوبت آخر دست یکدیگر را بفشاریم و هر پیمان که بسته ایم بشکنیم. بیا تا عهد کنیم که از ناصیه ما هرگز این راز آشکار نگردد، که از آن عشق آتشین روزگار گذشته هنوز اثری در دل ما برجاست.

اینکه که عشق ما مانند محضران نفس باز پسین بر میآورد،

و هوس از تاب و توان افتاده و لب از گفتار فرو بسته است،

اینکه که ایمان و وفا بر روان عشق تازه در گذشته ما درود میفرستند،

و فرشته بیگناهی مانند پرستاران، چشمان این عشق بخواب ابد فرو رفته را

می‌بندد امروز که همه از زندگانی وی دست امید شسته‌اند تو ای نازنین
توانائی آنرا داری ،

که با کمترین اشارتی جانی تازه بکالبد وی بدی و بگذاری زندگی از سر
گیرد و دیگر بار جوان شود .

گایلز فلچر کوچک ۱۵۸۵-۱۶۲۳، فرزند همان گایلز فلچر است که در این فصل
شرح وی رفت. گایلز فلچر جوان با برادر خویش فینیاس^۱ از مقلدان معروف سبک
اسپنسرند. گایلز در دانشگاه کامبریج تربیت یافته و پس از فراغ از تحصیل در همان
دانشگاه بتعلیم زبان و صرف و نحو انگلیسی پرداخت. وی در همان زمان که خویشتن
را برای امتحان ورودی دانشگاه آماده میکرد منظومه‌ای در رثای ملکه الیزابت
ساخت که از لحاظ حسن انتخاب کلمات و رعایت قواعد صرف و نحو ممتاز است. مراثی
دیگر نیز از خامه وی پرداخته آمد و پیش از آنکه از شغل تعلیم کناره‌گیری کند
منظومه مفصل و معروف خویش موسوم به «پیروزی مسیح^۲» را با تمام رسانید.

این منظومه راجع بمیلاد مسیح و اغوای شیطان و مصلوب شدن و عروج وی
بآسمان است. طرح این منظومه مانند داستان معروف «ملکه شبانان» اسپنسر است
بدین کیفیت که اساطیر و روایات کهن در آن بکار رفته و شیطان و صفات ذمیمه انسانی
مانند گستاخی و غرور و امثال آن و کیفیات معنوی مانند نومیدی و توکل را بقالب وزی
اشخاص درآورده است. اما این منظومه را نمیتوان بیک تقلید سطحی پنداشت زیرا
فلچر با هنرمندی بسیار باقتضای از استاد خویش عقاید عرفانی افلاطون و حقیقت
مسیحیت را درهم آمیخته است، چنانکه همه توجهش بزیبائی و کمال مطلق یا
«کلی وسیع» رحم و خوبی میباشد و میگوید این همه شهر که در گیتی به زیبائی مشهورند
مظهر کلی آنها شهرستان قدس است که در عالم بالامت و هردلرپائی که در شهری
دیده شود بخشی از حسن منظر آن شهر آسمانی است. این طرز تحقیق فیلسوفانه
در امور مربوط بمذهب و سخن سرائی بمشرب عرفانی در مسائل دینی (که چندی بعد

مورد توجه میلتون انگلیسی واقع شد) چندان خشک و نادلیپذیر نیست زیرا گاهی خامه در دست فلچر مرکشی کرده از مذهب و مطالب عرفانی تن زده بشاعری و لطف گفتار میپردازد و سخنان شیرین و دل انگیز بر صفحه فرو میچکاند و از بحث در زیبایی مطلق در گذشته ستایشگر طراوت و سرمه‌بزی و زیبایی میشود.

فینیاس فلچر^۱ - ۱۵۸۲ - ۱۶۵۰ فرزند دیگر گایلز فلچر بزرگ سه سال از برادر خود بزرگتر بود و مانند وی پس از پایان تحصیلات در دانشگاه کامبریج در همانجا بتعلیم اشتغال داشت. اما در سال ۱۶۱۱ از دانشگاه خارج شده در جرگه روحانیون درآمد و سالها پیشنماز کلیسای هیلگی^۲ در ناحیه نورفوک بود و تا سال ۱۶۵۰ یعنی تا پایان جنگهای داخلی انگلستان حیات داشت.

از کارهای ادبی فینیاس یکی داستان قهرمانی موسوم به لکوستاست^۳ که بزبان لاتین منظوم شده و ترجمه منظوم انگلیسی آن موسوم به «اپولیونیست»^۴ بآن منضم است. این داستان مفصل راجع بطغیان شیطان و متابعان وی در دوزخ است که بفکر کشیدن انتقام از یزدان میافتند و وسیله این کیفر کشی را در اغوا و گمراه ساختن ساکنان کره خاک میدانند و باین مهم کمر می بندند و بسیاری از کشیشان نابکار و ژزویت‌های حيله گر بانان دستیار میشوند. داستان قهرمانی فینیاس کم کم از ابهت و عظمت افتاده و هرچه بیشتر می‌رود فرومایه‌تر میشود تا آنجا که در فصول آخر همه سخن در مذمت از رفتار روحانیون زمانه و توطئه‌های سیاسی همان ایام است. این هستی و بلندی که در اشعار این داستان سرا مشاهده میشود گواه آنست که تعهد نظم داستانی که بازیگران آن کروییان و ابلیس و اهریمنانند و حوادثی سه‌گین تر از میزان توانائی آدمی در آن بوقوع می‌پیوندد طبیعی روان و اندیشه‌ای بسیار ژرف میخواهد و این کمان سنگین را جز پهلوانانی مانند میلتون (که سخن درباره وی بتفصیل خواهد رفت) نمیتوانند کشید. فینیاس باقتضای از اسپنسر دو منظومه شبانی (پاستورال)

۱- Phineas Fletcher

۲- Hilgay

۳- Locustae

۴- Apollyonists

نیز ساخته است؛ نخست گاهنامه ماهیگیران^۱ است که هفت منظومه است و در آن خویشتن و پدر و برادران خود را در لباس ماهیگیران درآورده و از زبان آنها نسبت بستمها و مظالمی که بر خانواده وی وارد آمده شکوه میکند. گاهی برخی از این منظومه‌ها یرسم دیرینه با تغزلی در شکایت از درد عشق و شکنجه مهبجوری و مشتاقی آغاز میشود و در بعضی سخن از مباحث مذهبی و نکات اخلاقی میرود. منظومه دوم «جزیره ارغوانی»^۲ است که دارای دوازده بخش است و منظور شاعر آنست که کمال آدمی را در جسم و روح آشکار ساخته و ثابت کند که در خلقت این اشرف مخلوقات ذره‌ای نقص و پلیدی نیست.

از آنجا که فینیا س سردی بسیار مذهبی و تشری است و اهمیت طبیعت و لطیفه را بواقعی در نیافته است هر گاه سخن از تن و زیبایی اندام آدمی میرود گفتارش خشک و بدون لطف و گیرندگی است و در مقابل آنجا که درباره کمال معنوی و روحانی انسان گفتگو میکند در بیانش عظمت و هیمنه‌ای است و هر چند دامنه تصورش محدود است باز در بحث مطالب اخلاقی ویرا توانائی و نیروی فراوان و سایه بسیار است.

ویلیام درموند^۳ (۱۵۸۵-۱۶۴۹) ویلیام درموند پسر بزرگ جان درموند پیشخدمت خاص جیمس اول پادشاه انگلستان بود که تحصیلات خویشرا در دانشگاه ادین برو در اسکاتلند پایان رسانیده و در ملازمت جیمس بنندن آمد. پس از مرگ پدرشغل دیوانی نپذیرفت و با اسکاتلند بازگشت و بکشاورزی پرداخت و تا سال ۱۶۴۹ که رخت از جهان بر بست اوقات فراغت را بساختن ترانه‌ها و قصاید و مصاحبه با دانشمندان و شعرای زمان خویش میگذرانید. در جنگ داخلی انگلستان که منجر بقتل چارلز اول و روی کار آمدن کرسول شد تا آنجا که توانائی داشت از چارلز طرفداری کرد و اشعار بسیار در مدح آن پادشاه سرود. مرگ چارلز اول وی را از هیجان انداخت و شاعر دل شکسته لب از سخنگوئی فرو بست.

۱- Piscatory Eclogues

۲- The Purple Island

۳- William Drummond

از آنجا که درموند در اسکاتلند در میان مردم روستا پرورش یافته بود از نفوذ ادبیات ایتالیائی بر کنار مانده بود. چنانکه در سال ۱۶۱۱ که بلندن آمده بعیمپ جوئی پترارک ایتالیائی که پیشوای غزلسرایان انگلیس است میپرداخت و شکسپیر را امتهزا میکرد و اشعاری بر سبیل مطایبه بسبک جان ایلی میساخت و اسپنسر را در شاعری مسلم نداشت، اما طبع ساده و نقش پذیر وی از تجمل دربار و نمایشهای پر نقش و نگار و کسانی که نمایشنامه های خنده انگیز می نگاشتند متأثر گشته بآنها رغبتی بسیار پیدا کرد. از طرف دیگر شاعر دهقان پیشه از شمال انگلستان آمده بود و از تحول ادبی روزگار آگاهی نداشت و هنوز مانند شعرای سده پانزدهم و شانزدهم میپنداشت رسوم شوالری و آداب عشق بازی و دلاوری ترن وسطی رهبر آدمی در پادشاهی و آراستگی است و سخن آن مایه رستگاری و سرافرازی و بزرگترین سودمندترین درسها در کسب فضیلت است. کم کم روح درموند بقدری فریفته و مجذوب این آداب و سخن گستران آن دوره گشت که بکلی اخلاق روستائی را فراموش کرده و مانند آن بود که یکی از سخن سرايان عصر الیزابت است که دیرتر از معاصران خویش بدنیا آمده و بیشتر درنگ کرده است. چنانکه در پیروی گویندگان آن عصر بغزلسرایی میپردازد و غزلیات وی دارای همان معایب و محسنات پیشینیان اوست. بدین کیفیت که به حسن تلفیق کلمات و دیگر صنایع لفظی شیفته و دارای همان روح اندوهگین و خیال پرست است ولی درهمه حال آهنگ گیرنده ای دارد. هرگاه سخن از معنویات و زیبایی مطلق و کلی و سایر مباحث فلسفی در میان باشد خامه در دست درموند جان گرفته پر شور و هیجان میشود ولی آنگاه که وقایع عادی و آزمایشهای معمولی زندگانی را توصیف میکند گفتارش از دل انگیزی و روح پروری میبندد.

از آثار درموند یکی «اشکی چند در مرگک میادس» است که در حقیقت رثای شاهزاده هانری میباشد. دیگر مجموعه غزلیات و ترانه های اوست. در پایان زندگانی نیز مجموعه اشعار مذهبی خویشرا بنام «گل های سیون» انتشار داد.

از غزلیات درموند

-۱-

ای بهار خرم و خندان ، تو یار دیگر بامو کب مجلل خویش بدین جهان باز
خواهی گشت .

باز ترا سری از آتش عشق پر التهاب و داستی پراز گل های رنگارنگ خواهد
بود . نسیم سحر گاهان باز بعد ز مردین رباحین را پرتاب خواهد ساخت .
و ابرهای بهاری اشک شادمانی را مانند لالی شاهور پرفراز خاک خواهند
ریخت . آری ، تو ای موسم جوانی آفرینش همواره سر سبز و شاداب
خواهی ماند .

درین که ساعات و روزهای دلپذیری که من با تو گذرانیده‌ام هرگز باز

برای من اگر نو شدن سال چیزی را تازه کند آن یاد اندوهی است که
در فروردینی بهره من گشت و هر سال با باز آمدن تو آن غم جانگاز تجدید
می‌شود .

تو ای بهار ، چنانکه بودی هستی و گذشت ایام ترا دیگرگون نساخته است .
مانند زبان گذشته شیرین و گوآرا و سبک سر و سزاوار پرستشی .

اما آن دلبندی که نفس گرمش نسیم فرح بخش بهاری را عطر آگین میساخت
از پیش من رفته و همه گنجینه گیتی را هم اگر مژدگانی بدهم باز پس
نخواهد آمد .

فصول می‌آیند و می‌روند ولی تو ای پاکدامن نازنین من
در دل گور خفته‌ای و از شکر خند بامداد بهاری آگاهی نیست .

ویلیام برون^۱ ۱۵۹۱-۱۶۴۰ - برون از شاگردان دانشگاه اکسفورد بود و پس از پایان تحصیلات در همان دانشگاه سرپرستی نوآموزان گماشته شد و اوقات فراغت را بساختن اشعار صرف میکرد. وی با همه شیفتگی که بشعرسرایی داشت از نیروی ذوق هویش چندان مطمئن نبود و خود را به پیروی از اسپنسر و سیدنی راضی میساخت و از همین روی باآنکه خود را از تهمت تقلید طوطی وار ببری میدانست از استادان پیشین اقتباس فکر و مضمون میکرد و در منظومه های شبانی خود بسبک مصنوع و پرتکلف آنها بتوصیف مناظر خیالی میپرداخت. گاهی نیز از جلگه زیبا و مناظر دلفریب ناحیه دونشیر انگلستان که در آنجا بدنیآ آمده و او آن کودکی را گذرانده بود یاد میکرد. در این مواقع طبع مقیدوی زنجیر تقلید را گسسته سخنان دلپذیر از رقاصی امواج و بال فشانی مرغان دریائی و طربناکی کودکان روستا از خامه وی فرو می چکاند و از همین روی برخی از منظومه های مفصل و خشک و بی روح وی مانند شبانان بریتانیا^۲ و نای چوپان^۳ گاهی بسیار روان و جاندار میشود. غزلیات وی نیز از معایب غزلیات این دوره آسوده نیست و تفاوتی که ممکن است در آنها یافت همان صمیمیت و حقیقت آن اشعار است و چنان مینماید که سخنانی که در عشق و مهجوری و مشتاقی میگوید از دل وی برخاسته است و نشان ناله مرد گرفتار دارد.

از غزلیات برون

سرخ گلی که اقلیم ما مانندش را در زیبائی و طراوت ندیده بود ،
 در بوستانی کوچک تنها و بی هم نفس و مصاحبی بشکفت ،
 گلی که نامیه نظیرش را در شادابی و پرعطری نزاده بود ،
 در باغی که در روح پروری و دل انگیزی طاق بود چشم بمشاهده آفرینش بگشاد .

۱- William Browne

۲- Britannias Pastorals

۳- The shepherds Pipe

دوشیزگان از بامداد تا روز به نیمه می‌رسید گردا گرد وی می‌رقصیدند ،
 وختیا گران چرب‌زبان ترانه‌های بسیار در ستایش وی می‌ساختند .
 فرشتگان سبک دست ، شب همه شب ویرا دایگی می‌کردند .
 ماه جهانتاب ریشه ویرا آب میداد و بر عذار وی بوسه‌های مادرانه می‌زد .
 اما دریغ که باغبان قدر آن دردانه را ندانست و از پرستاری وی غفلت نمود .
 دوشیزگان و پریزادان کم کم از گرد وی دور شده بگوشه‌ای دیگر رفتند .
 و چون تابهستان سوزان فراز آمد ، ملخ پرشاخ و برگ آن نهال زیبا هجوم آورد .
 ای دست لطف ایزدی ، نوازش خویشتن را از این نهال دریغ مدار .
 و تو ای باران رحمت بر این نازک بدن پرشته لب بهار .
 مبادا تاب گرمی تموز نیاورده در جوانی بوستان را بدرود گوید .

-۲-

اگر دلدار من به خرامد طنازی ویرا می‌پرستم ، اگر به نشیند بر ظرافت و حیای وی
 شیفته‌ام ، هر گاه لب بگفتار بگشاید بر سخنان شیرین و دل‌انگیزش عاشقم ، زیرا
 طنازی و ظرافت و شیرین سخنی بروی برازنده است و مرا که خریدار هر سه‌ام در همه
 حال دل‌گروگان عشق اوست . آنگاه که چمن بر چهره می‌افکند از پا کداسنی او دل‌خوشم
 و هر گاه لب بشکر خنده می‌گشاید مهربانی وی مرا مجذوب می‌سازد . سخن کوتاه ،
 هر چه میکند و آنچه می‌گوید آنچنان زیبا و دلپسند است که مرا به پرستش خود
 بر میانگیزد و دل در برم آسوده نمی‌تواند گذاشت .

سرجان دیویز^۱ (۱۵۶۹ - ۱۶۶۶) - دیویز پس از فراغ از تحصیلات در
 دانشگاه اکسفورد در جرگه و کلاهی دیوان دادگستری درآمد ولی دیری نگذشت که

بمناسبت توهینی که یکی از بزرگان نموده بود از شغل و کالت محروم گردید و با کسفر بازگشته بنویسندگی و شعرسرایی پرداخت. اما هفت سال بعد، از محرومیت وی چشم‌پوشی کردند و بدیوان دادگستری بازگشته و بمقام ریاست آندیوان نائل آمد. وی در سال ۱۶۲۶ بمرض مبتله درگذشت.

دیویز ذوق لطیف را درانتخاب الفاظ و مضامین قاضی واقعی می‌شناخت و از همین روی آثار وی از آثار دیگر شعرای متوسط این دوره که تمام توجهشان بساختن مضامین و اندیشه‌های بسیار باریک و پیچیده معطوف بود ممتاز است. از آثار ادبی وی یکی منظومه موسوم به «ارکسترا» است. ظاهر این منظومه عبارت از مناظره و مباحثه‌ای است که میان ملکه‌ای طنز و یکی از درباریان وی در موضوع رقص و فوائد آن پیش می‌آید ولی غرض نهانی شاعر اثبات این نکته است که درجهان وجود نظم و ترتیب و آهنگی حکمفرماست و رقص نمونه این نظم و آهنگ است. در این منظومه از نظام طبیعت، قواعد علوم و سرمشق‌های ادبی و افسانه‌ها و اساطیر کهنه سخن می‌رود و شاعر هر یک از این تجلیات را بمنزله کلیدی برای کشف گنجینه قدرت بالغه یزدانی و عقل کل می‌شناسد چنانکه می‌گوید:

کیست که گردش منظم ساعت یا حرکت کشتی یا چرخ گردنده را بنگرد.

ونداند که محرك نخستین آنها جز عقل چیزی دیگر نیست؟

طرز بدیع و دلکشی که دیویز در بحث مطالب فلسفی و حکمت اتخاذ کرده و دشوارترین نکات را با ساده‌ترین عبارات درمی‌آورد و سخن فیلسوفان را بر زبان درباری عاشق پیشه و سبک سر بیان میکند اشعار ویرا لطف و گیرندگی خاصی بخشیده است تا آنجا که میتوان گفت در طراحی داستان فلسفی و سازگار ساختن آن با طبایع مردم معمولی کمتر شاعری باستانی و هنرمندی وی میرسد.

در منظومه فلسفی دیگر موسوم به نومس تپ سوم^۱ شاعر از طراحی و نقشه‌ریزی دست کشیده به مشرب کلامیون سخن میگوید، یعنی مطالب فلسفی را یک‌یک پیش آورده بتوضیح آنها میپردازد و بمسائل دشوار پاسخ میدهد. اما درجه توفیقی وی در این مهم چندان زیاد نیست و دلیل آنهم اینست که شاعر یک روح و ذوق و عقیده پیش ندارد و اگر مطالب را بشکل پرسش و پاسخ بیان کند بدون تردید نمیتواند جانب انصاف را در مباحث نگاه دارد؛ زیرا اگر با پرسش کننده هم عقیده باشد حق جواب را ادا نمیکند و هر گاه با پاسخ دهنده موافق باشد پرسش را آنطور دشوار و منطقی نمیکند که راه جواب را به بندد و پاسخ دهنده را عاجز سازد. از همین جهت با آنکه آغاز این منظومه دلکش و شیواست متن آن چندان گیرنده نیست و اگر لطفی در آن باشد از نظر حسن انتخاب الفاظ بکار رفته است.

دیويز منظومه‌های دیگری نیز ساخته است که از میان آنها منظومه «عجایب دوازده گانه جهان» از همه دلکش تر است. اشعار و غزلیاتی نیز برسبیل مطایبه بقافیه و روال غزلیات شعرای عصر از خامه وی پرداخته آمده است که در حدود خود خالی از لطف نیست.

از اشعار دیويز

انسان

بر من این نکته آشکار است که روح من در فهم و ادراك همه حقایق نیرومند است.
ولی مانند گوران باشیاء مینگرد و در سکتب حقیقت سخت نادانست.
میدانم که در جهان طبیعت مرا بر اشیاء فرمانروائی و تسلط است.
اما درست که بنگری می بینی در برابر اندك چیزی زبون و در پیش فرومایه ترین
مانعی میهور و ناتوانم.

مرا این درست است که زندگانی چیزی جز درد و اندوه نیست و نیک و بدش
تا پایدار

میدانم که حواس و مشاعر من از همه چیز فریب می‌خورد و مایه ریشخند
ذرات وجود است.

خلاصه آنکه بر من مسلم است که من انسانم.

و این انسان بودن هم باعث فخر و هم مایه مرشکستگی منست.

باب ششم

سده هفدهم

فصل اول

روزیکه ملکه الیزابت در گذشت آن وحدت ملی که در دوره وی در کشور بوجود آمده بود نیز از میان رفت و مدتی از سلطنت جیمس اول نگذشته بود که نزاع داخلی در کشور پدیدار گشت و آتش اختلاف که در نتیجه مساعی و قدرت الیزابت فرو خفته بود بار دیگر شعله ور گردید. اختلاف نظر میان دربار و پارلمان انگلستان روز بروز شدیدتر شد تا کار باعدم چارلز اول کشید. موجبات سیاسی و مذهبی هر دو باعث این خصومت گشته بود زیرا مردمی مانند پیم^۱ و هامپدن^۲ که آتش انقلاب را دامن میزدند دعاوی پادشاه و حقوقی را که برای خویش مسلم میداشت برخلاف اصول مشروطیت میدانستند و میخواستند حق حاکمیت ملی را پای برجا کنند ولی کرمول^۳ و میلتون از جنبه مذهبی بمبارزه برخاسته میخواستند مفاسد اخلاقی و دینی را که در اثر سهل انگاری ها و سبکسری درباریان در کشور رخنه یافته بود براندازند.

پادشاه و وزیر وی استرافورد^۴ و لود^۵ رئیس روحانی کشور طرفدار سلطنت من جانب الله بودند و میخواستند قدرت مطلقه سلطنت و کلیسا را برقرار سازند و در این عقیده تا آنجا تعصب داشتند که بهیچگونه سازشی راضی نمیشدند، در برابر آنها مردم نیز میخواستند حقوق و امتیازات آنها محفوظ مانده در مذهب پروتستان که از دیرباز

۱- Pym

۲- Hampden

۳- Cromwell

۴- Strafford

۵- Laud

بدان خو گرفته بودند هیچگونه بدعت و تغییری راه نیابد و می پنداشتند هر رسم یا دستور تازه‌ای نفوذ پاپ و پیروان ویرا که بزحمت بسیار ازین رفته بود باز در کشور تحکیم خواهد نمود. در این اختلاف عقاید هردوسوی را تعصب بسیار بود و از همین روی تخم نفاق در کشور باری بسیار بد آورد و طبقات مختلف بجان یکدیگر افتاده یا کینه و عنادی فراوان بمخاصمه پرداختند. رویهم رفته میتوان گفت که طبقه اشراف که آنها را «آزادگان» مینامیدند و ملازمان و بستگانشان طرفدار شاه بودند و بازرگانان و هنرپیشگان از پارلمان پشتیبانی میکردند. در شهر لندن و جنوب و مشرق انگلستان اکثریت با پیوریتن^۱ ها یا طرفداران پارلمان بود و حامیان شاه در شمال و مغرب انگلستان مسکن داشتند. اما در نزاعی که بین این دو طبقه در گرفت عده افراد سپاهی هردوسوی چندان زیاد نبود و مردم عامی نیز چندان باین نزاع و موجبات آن علاقه نداشتند و عقاید افراطی هیچ یک از دوسوی را نمی پذیرفتند و در جنگ و مخاصمه آنها دخالتی نمیکردند.

رواج مشرب پیوریتن در ادبیات و اخلاق اجتماعی کشور انگلستان تأثیر بسیار داشت و موجب این تأثیر کثرت عده پیروان آن نبود بلکه علت آن بود که پیشوایان این فرقه مردمی بسیار قوی اراده و متعصب بودند و در پیشرفت عقیده خویش پافشاری بسیار داشتند و در پارلمان نیز اکثریت با آنان بود و بدین مناسبت با تمام نیروی خویش برخلاف مخالفان قیام میکردند و از اعدام آنان و سوختن آثارشان فروگزاری نداشتند. این مردم با تماشاخانه‌ها دشمنی و عنادی بسیار داشتند و آنرا مایه فساد اخلاق عمومی میشناختند و از همین روی قانونی در سال ۱۶۴۲ از پارلمان گذراندند که بموجب آن همه تماشاخانه‌ها بسته شد و درام از آن رونق و شکوهی که در عصر الیزابت داشت افتاد و درام نویسان خانه نشین شده بتدریج از میان رفتند.

شعر و سایر هنرهای زیبا نیز از تعدی آنان آسوده نماند زیرا این مردم هر شعری

را که جنبه اخلاقی نداشت و منظومتر کیه آدمی در آن نبود مایه گمراهی و فساد دانسته از انتشار آن جلوگیری میکردند. از همین روی آثار ادبی این دوره که در آن سخن از عشق و پایبستی یا شادمان ساختن خاطر آدمی میرود همه از طبع همان «آزادگان» تراوش کرده است. در صورتیکه در آثار میلتن (جز در یکی از منظومه های نخستین که هنوز جوان بود) یک سطر یا یک مصرع در طبیعت یا در غنیمت شمردن نعم روزگار یافت نمیشود و سخنی جز در تحریض آدمی به تقوی و دینداری از دلب وی بیرون نیاید و خود این نکته که طبعی بدان روانی و هنرمندی مدت بیست سال همه توجهش را به نگاشتن نثر و مباحثات اخلاقی و سیاسی معطوف ساخته بیتی ننوشت، ثابت میکند که زمانه را یا شعر و شاعری دشمنی بسیار بود و سخن گستران قافیه شناس ارج و منزلتی نداشتند.

کرومول با آنکه بازبردستی و قابلیت بسیار حکومت میکرد و چرخهای امور را با انتظام و آراستگی بگردش انداخته بود از قساوت و درشت خوئی آسوده نبود و مردم از طرز حکومت وی که تفریحات آنرا نیز محدود ساخته بود بسیار ناراضی بودند. پیروزیهایی که در جنگ های خارج از انگلستان و در جهان سیاست نصیب وی گشت نیز پیش مردم جبران تعدیات ویرا نمیکرد و روز بروز نفرت مردم نسبت بوی افزایش میگرفت و از همین روی همینکه مرگ دوره تسلط ویرا بنایان رسانید مردم بامیل و شعف پذیرفتار بازگشت چارلز دوم شدند و انقلابی که کرومول بوجود آورده بود با مراجعت خاندان سلطنتی و تبدیل حکومت جمهوری بمشروطه پایان پذیرفت. پیورترین ها از روح و ذوق سبک سر و نشاط پرست آدمی انتظارات طاقت فرسایی داشتند که تعهد آن امکان ناپذیر بود، بهمین جهت همه ارباب ذوق بازگشت چارلز دوم را که مردی جهان دیده و صاحب نظر و خوشگذران و عشرت طلب بود و از ذوق ادبی نیز بهره و نصیبی داشت یا سرت خاطر پذیرفتار گشتند.

چارلز دوم طبعی سلیم و بردبار و فکری باز و قیافه ای گیرنده و خلقی نیک داشت،

اما آدمی بدبین و بی اعتقاد و هوسران بود. دیری نگذشت که دربار وی مرکز خوشگذرانیها و هوسرانیهای ناپسندیده گشت. وی جهان ادبیات را نیز در حدود ذوق خویش دوست میداشت اما بیشتر شیفته لطیفه‌ها و مطایبات بود و اشعار بلند و پر مغز و معنی را چندان نمی‌پسندید و از همین روی شعرای هجوسرا و کتب آنان را بر کسانی مانند میلتون و « بهشت گمشده » وی ترجیح میداد زیرا پای بند و شیفته لذات زندگی بود و از پرواز در آسمان فکر و اندیشه طرفی نمی‌یست و سرتی نمی‌یافت و میخواست دربار وی مانند لوئی چهاردهم شهریار فرانسه مرکز زیبایی و شادمانی و رامش باشد. چارلز دوم بسبک نویسندگان فرانسوی فریفته شده از نثر پیچیده و معانی رقیق گریزان و طرفدار نثر ساده و روان بود و این عقیده به پیشرفت نثر انگلیسی خدمتی بسیار شایان کرد و بنظم هم چندان ضروری نرسانید. روزی که فرمان وی در تماشاخانه‌ها دوباره باز شد نمایشنامه‌های تازه که نتیجه تغییر ذوق و سلیقه دربار و مردم شهری بود نگاشته آمد که اغلب برخلاف آثار شکسپیر که نمایش سرشت‌ها و طبایع می‌پرداخت خنده‌انگیز و پر از شوخیها و مطایبات زننده و مناظر دلپذیر بود و گاهی نیز نمایشنامه‌های قهرمانی باقتضای ازسبک کرنی^۱ فرانسوی نگاشته میشد. رویهم این دوره را میتوان عصر ترقی و رواج نثر انگلیسی دانست.

یکی دیگر از خدمات بزرگ چارلز دوم به جهان علم و ادب گشایش مجمع یا فرهنگستان سلطنتی است^۲ که در سال ۱۶۶۱ افتتاح شد و خدمات اعضای آن به عالم علم موجب نیکنامی آن پادشاه است، چنانکه میتوان گفت در سده هفدهم در تمام جهان طغرای بزرگواری علمی و ادبی بنام سه تن از انگلیسان یعنی میلتون و نیوتن^۳ و جان لاک^۴ نگاشته آمده است.

با اینهمه که گفته شد نفوذ عقاید پوریتن‌ها همچنان در انگلستان باقی بود چنانکه در نتیجه همین عقاید جیمس دوم از انگلستان طرد گشت تا در اواخر این قرن که افکار و معتقدات تازه و کهن بیکدیگر آمیخت و نهال ادبیات میوه و برگ تازه‌ای بار آورد چنانکه شرح آن بیاید.

فصل دوم

جان میلتون

میلتون از ستارگان بسیار فروزان آسمان ادبیات انگلستان و سر حلقه سخن گستران آن کشور در سده هفدهم است. اما بزرگواری و عظمت وی قرون و اعصار و کشور و اقلیم نمی‌شناسد، زیرا جهان انسانیت و عالم ادب ویرا از قید زمان و مکان آسوده کرده از مفاخر بشریت و نامداران عالی‌مقدار پهنه گیتی ساخته است.

این گوینده بزرگ در سال ۱۶۰۸ در لندن بدنیا آمد. پدرش بشغل نویسنده روزگار میگذرانید و پادبیات و موسیقی عشقی سرشار داشت و عمری را با پا کداسنی و آراستگی بسر میبرد. میلتون در کودکی به مدرسه سن پول^۱ وارد شد و پس از اتمام دوره آن دبیرستان به دانشگاه کامبریج رفت و بر آن سر بود که تحصیلاتی را فرا گیرد که ویرا برای داخل شدن در جرگه روحانیون بکار آید. اما دیری نگذشت که از طرز طبقه بندی و سازمان روحانی کشور متفرگشته تمام هوش و استعداد خویش را بفرافرفتن فنون ادب مصروف ساخت و بجای آنکه در سلک روحانیون درآید پیشه شاعری را برای خویش برگزید. وی در هنگام جوانی طبعی سهربان و دوست نواز داشت و موسیقی و رقص و مصاحبت با زنان و بازی و سرگرمی های روستائی شیفته بود ولی در عین حال در مطالعه بسیار حریص و در پرهیزکاری و تقوی زبانزد بود و نسبت بدیگران فروتنی و حسن خلق فراوان داشت.

میلتون دوره جوانی خویش را بسیار دراز یافته و در سن بیست و یکسالگی با آنکه یکی از زیباترین قصاید را در ولادت مسیح^۲ ساخته بود از خود ناراضی بنظر

میآمد و از اینکه هنوز بنظم داستان مفصل و مهمی توفیق نیافته از خویشترن شرمسار بود، چنانکه در سال ۱۶۳۱ در منظومه‌ای بهمین نکته اشاره میکند و میگوید:

ایام عمر باشتاب هرچه تمامتر پرواز میکنند.

ولی در این توبهار حیات من هنوز غنچه یا شکوفه‌ای شکفته نیست.

میلتون در سال ۱۶۳۲ از دانشگاه کامبریج بیرون آمد و یکی از قراء بکینگهامشیرا پیش پدر خویش رفت و در خانه‌ای که پدر ساخته بود مسکن گزیده مدت شش سال به تنهایی در آن گذرانده بمطالعه کتب پرداخت و در این مدت جز چند نوبت که بلندن «برای خرید کتب یا فرا گرفتن اطلاعات تازه در موسیقی و ریاضیات» مسافرت کرد از گوشه عزلت بیرون نیامد. در اثنای این گوشه‌گیری دو منظومه معروف خویش موسوم به «روح آندوهناک»^۲ «و روان شادمان»^۳ را که شرح آن بتفصیل خواهد رفت ساخت و تشویق و اصرار رفیق موسیقی‌دان خویش هنری لاوز^۴ یک نمایشنامه با آهنگ (اپرا) که موسوم بار کادیز^۵ یا «کموس»^۶ است بنظم درآورد. در سال ۱۶۳۸ نیز که هنوز در انزوا بسر میبرد خبر مرگ ادوارد کینک^۷ که از دوستان دوره جوانی و همدرسان وی بود او را متأثر ساخت و مرثیه بسیار سوزناک خویش موسوم به لیسیداس^۸ را در این واقعه منظوم کرد. در سال ۱۶۳۸ از عزلت‌خانه خویش بدر آمده بگردش بسیار طولانی در فرانسه و ایتالیا رفت و پس از پانزده ماه سیاحت در اثر شنیدن خبر انقلابی که در اسکاتلند برپا شده بود بلندن بازگشت.

میلتون در آغاز سکونت در لندن بشغل تعلیم شاگردان خصوصی امر معاش خویشرا اداره میکرد و در اوقات فراغت بنگارش مقالات و رسالاتی در موضوعات سیاسی و اجتماعی که مورد گفتگوی مردم بود میپرداخت. در سال ۱۶۴۳ بادوشیزه

L'Allegro - ۳

II. Penseroso - ۲

Buckinghamshire - ۱

Comus - ۶

Arcades - ۵

Henry Lawes - ۴

Lycidas - ۸

Edward King - ۷

ماری پاول^۱ نام که دختر یکی از توانگران طرفدار سلطنت بود ازدواج کرد. اما این زناشوئی دوامی نکرد و بمناسبت عدم تجانس اخلاق، نوعروس پس از دوسه هفته بخانه پدر خویش بازگشت و شوهر تأثرات خویش را در دو رساله که در باب فواید طلاق نگاشت بر صفحه آورد و چون این دو رساله را بدون اجازه اداره بازرسی مطبوعات بچاپ رسانیده بود مورد تعقیب قانونی قرار گرفت. این اقدام طبع آتشین و آزادی دوست ویرا بر تافت و رساله‌ای بنام «اریوپاگی تیکاک» یا «سخترانی درباره آزادی مطبوعات» انتشار داد. در سال ۱۶۴۰ که سلطنت طلبان متکوب شدند دوستان خانواده ماری پاول میلتنون را باوی آشتی دادند و میلتنون جوانمردی کرده پدر و مادر زن خویش را نیز در خانه خود پناه داد.

در سال ۱۶۴۷ پدر میلتنون در گذشت و چون ارثی که بوی رسید کفاف گذران وی را مینمود از شغل معلمی دست کشیده در خانه نشست و آزادانه به نگارش پرداخت. در سال ۱۶۴۹ شغل مترجمی لاتین را در شورای وزیران بوی واگذار کردند و میلتنون باقتضای مقام خامه توانای خویش را بطرفداری از دولت و حمله بمخالفان بچولان درآورد. در این هنگام ضعف چشمی که سالها دچار آن بود شدت کرد و بوی گفتند که هرگاه از نوشتن و خواندن دست برندارد از حلیه بصر عاری خواهد گشت. میلتنون کوری را بفرورنهادن خامه ترجیح داد و آنقدر قوشت تا از دو جهان بین خویش یکسره محروم گشت. اما تاینائی از حدت و هیجان وی در دفاع از آزادی نکاست و در سال ۱۶۶۰ رساله دیگری را در توصیف جمهوریت انتشار داد. روزیکه چارلز دوم دوباره بسلطنت برگزیده شد و بساط جمهوریت برچیده گشت میلتنون پس از چندی که خویشتن را پنهان ساخت گرفتار آمده زندانی گشت و لی دوستان بانقوذ و اعلان عفو عمومی که در آن اثنا صادر گشت موجب آزادی وی گشتند و میلتنون با درآمدی کمتر از پیش گوشه گیری اختیار کرده از مداخله در سیاست یکباره کناره گرفت.

در مدت این انزوا که زوجه دیگری اختیار کرده و در لندن مسکن گرفته بود بنگارش داستان معروف خویش همت گماشت. میلتون از سال ۱۶۴۱ همواره بر سر آن بود که از داستان رانده شدن آدم از بهشت منظومه قهرمانی بسازد و چنانکه میگویند گفتار شیطان را در سال ۱۶۲۲ برشته نظم کشیده و چندین بار طرز و سبک نظم منظومه‌ای را که در نظر داشت تغییر داده بود. بهر حال منظومه مشهور «بهشت گمشده» در ده دفتر در سال ۱۶۶۷ پایان رسیده و انتشار پیدا کرد و در سال ۱۶۷۴ چاپ دوم این منظومه در دروازه دفتر یعنی بشکل کنونی آن منتشر گردید. در سال ۱۶۷۱ نیز دو منظومه «فردوس موجودا» و «آلام شمشون^۲» با هم چاپ و نشر شدند. کم کم مزاج میلتون از سلامت متحرف گشته و دوره ناخوشی و زمین گیری وی آغاز گشت و در خانه نیز بمناسبت مشاجرات روزافزونی که با دختران خویش داشت آسایش و آسودگی نداشت. با ایتهمه رنج و ناتوانی سخن گستر بزرگ انگلیسی از کارشانه تهنی نکرده کتابی چند در نشر در سالهای آخر زندگی تألیف نمود تا آنکه در نوامبر سال ۱۶۷۴ شاعر تیره چشم جهان بین انگلیسی لب از سخن گفتن یکباره فرو بست و با آسایش و فراغ خاطر بسرای دیگر شتافت.

اخلاق میلتون

میلتون پیوریتن مشرب بود و این طایفه را در امور مربوط بمذهب و ایمان خشکی و تعصبی تمام است. اما نور دانش و معرفت نیز روح ویرا تابناک ساخته و از عقاید انسان دوستان^۳ مایه و توشه بر گرفته و از همین روی در وی جمع اضداد پدید آورده بود، چنانکه در سال ۱۶۳۸ در نامه‌ای که بدیوداتی^۴ دانشمند ایتالیائی نگاشته میگوید: «در میان همه مواهبی که خداوند بمن عنایت کرده بدون تردید ذوق مرا بعشق نسبت به نیکی و زیبایی ملهم فرموده است». با اینهمه میتوان گفت که در آغاز جوانی عشق بزیبائی و جمال در وی غلبه داشت و در هنگام پیری با آنکه عقاید مذهبی

۱- Paradise Regained - ۲ Samson Agonistes - ۳ Humanists - ۴ Diodati

پیوریتن راجع به نیکی و تقوی ذوق ویرا محروک بود باز از سرچشمه فیاض یونانی و لاتین نیز جرعه نوشی میکرد و آن خشکی را یاب زلال و گوارای ادبیات باستان تا درجه ای تعدیل مینمود. از طرف دیگر عقاید انسان دوستان ذوق لطیف و طبع وقاد ویرا بهیجان میآورد و روح متقی و مؤمن وی او را بحفظ قواعد اخلاق پای بست ساخته بود و از همین روی خالقی خشن و نابردبار داشت، ولی این تندبوی و قساوت که بر هر چه کس حتی دختران خویش نمی بخشید از آن نظر بود که باعتقاد وی طریق وصول بملکوت آسمان یکی پیش نبود و هر چه و هر کس از این راه منحرف میشد پیش وی سزاوار تحقیر و نکوهش بود و مستی و سبک سری را موجب گمراهی آدمی میشناخت و طبع وی در مشاهده گناه یا ناپرهیزکاری طغیان میکرد. از همین جهت در وی عشقی آتشین به تقوی و فضیلت و انجام وظیفه و اطاعت از توأمیس اخلاقی و بغضی شدید نسبت بگناه و ناپاکی و فساد پدید آمده بود و این صفات که از آثار وی تراوش میکنند ویرا یکی از بزرگان انسانیت و از مفاخر بشریت ساخته است.

آثار نظمی میلتون

۱- ولادت مسیح - این منظومه نخستین اثر طبع میلتون بشمار است و با آنکه در ادبیات آن مضامین بسیار غریب و دور از ذهن مانند سایر شعرای عصر یافت میشود اما در طرز بیان و تعهد موضوع یکنوع هنرمندی و استادی مخصوص بکار رفته است که ثابت میکند گوینده آن اشعار از سایر سخن گستران جداست و از خمیر مایه دیگر است و دانش و تجربه خویشرا از مطالعه بسیار بچنگ آورده است. موضوع ولادت مسیح که سلسله جنیان نظم این آیات است در حقیقت بهانه ای است و غرض اصلی شاعر در آنست که انقلاب و تحولی که در جهان در اثر ولادت طفلی گمنام پدیدار گشت شرح دهد و مانند آنست که میلتون در مغز خویش مشغول آزمایش

است و می‌خواهد موضوعی بزرگ پیدا کرده همه هنر و توانائی و نیروی ذوق خویش را در آن بریزد و منظومه‌ای جاودانی پدید آورد ولی هنوز نه بر موضوع دست یافته و نه طرز تعهد آن را مسلم ساخته است. اما چون استادی و هنرمندی وی بسیار است هر موضوعی که بچنگ می‌آورد حق آنرا بواقعی ادا میکند و آنرا به بهترین صورتی در می‌آورد و در این منظومه نیز افکار مسیحیت و اندیشه‌های یونانی و لاتین را درهم آمیخته و از امتزاج این دو، گفتار خویش را روانی و لطف بسیار بخشیده است.

روح اندوهناک و روان شادمان - این دو منظومه متضاد نماینده دو کیفیت یا حالت مخالف است که بر آدمی دست می‌دهد و ویرا متأثر می‌سازد. آنگاه که شادمانی روح را هب اوست دل طلبکار رامش و سبک سری میشود. مناظر دلگشا، آهنگهای فرح بخش بامدادی، جشن خرمن کوبی روستائیان، و انجمن سرور مردم ساده ویرا می‌فریبد و هرگاه از گردش در مزارع خسته شده بشهر رغبت میکند از تماشای سوکب مجلل محتشمان و تشریفات زناشوئی بزرگان و نمایشهای پر از خنده و هزل خاطرش گشاده میشود. برعکس هرگاه روح اندوهناک بر وی چیره شود سکوت و آرامش را پذیره میشود و طلبکار خاموشی شامگاهان و مطالعه هیئت و فلسفه و اشعار پرمعنی و جریان حقیقت ادیان و راز آفرینش می‌گردد. هرچه می‌بیند و هرچا توجه میکند برای وی مکاشفه و سیری است.

در این دو منظومه کلمات و تعبیرات مانند آنست که بی‌منت اندیشه و زحمت سنجش یا آزادی بسیار بر صفعه فرو چکیده باشد؛ زیرا ذره‌ای تکلف در آن مشاهده نمیشود. گوینده‌ای که در هنگام انشاد منظومه قهرمانی «بهشت گمشده» خویش مانند آهنگران سطر باز و کلمات را بر سندان ذوق کوفته و آنها را بشکلی که خاطر خواه اوست در می‌آورد در این منظومه بالقاظ و تعبیرات آزادی بخشیده است تا بی‌واهمه حاجب و دربان از هر دری در آیند و هرچا اراده کنند بنشینند. با این همه ذوق استاد چیره دست بیکار ننشسته و طفلان آزاد اندیشه را تحت نظم و ترتیبی در می‌آورد تا

منظومه از قواعد و اسلوب خارج نشده باشد. چنانکه مرد شادمان سحرگان دیده
بمشاهده زیبایی گشاده و پس از آنکه روزی را به خوشی و رامش میگذراند شامگاهان
سر به بستر عاقبت می‌نهد، و مرد محزون پس از آنکه شب را پابلبل و شباهنگ گذراند
روز را بتفکر و اندیشه بسر میبرد و چون شب دیگر فرازیاید بهجره خویش بازگشته
از همه باز میآید و با خویشتن می‌نشیند و بجهان تفکر وارد میشود.

میلتون پس از نظم این دو منظومه آن روح خیال پرست را که محرک ذوق
وی بود گم کرد و نبردهای سیاسی ویرا آدمی دیگر ساخت و تا پایان عمر با آنکه آثاری
گرانیهاتر پدید آورد بیتی که دامنه تصور و پندار ما را بگشاید و جولانگاه اندیشه
را مانند این دو منظومه فراخ تر سازد نگاشت.

ارکادس^۱ باکاموس^۲ این منظومه در حقیقت نمایشنامه ایست که میلتون
بدستیاری دوست موسیقی دان خویش هنری لاوژ ساخته و بوسیله کودکان در کاخ
یکی از محتمشان نمایش داده شد. این نمایش بیشتر جنبه تربیتی داشت و اهمیت
آن در آهنگهای آن بود و از همین روی با درامهای شکسپیر تفاوت بارزی دارد. میلتون
برخلاف سایر پیشوایان پیوریتن با نمایش و تماشاخانه دشمنی نداشت و مطالعات
ادبی وی در کارهای نمایش نویسان یونانی ویرا با اهمیت این بخش از ادبیات ملزم
ساخته بود ولی معتقد بود که نمایشهایی که در عصر ملکه الیزابت در تماشاخانه‌ها
داده میشد مردم را بتقوی و آراستگی و دیگر فضائل راهبری نمیکرد و وسیله رواج بازار
عشق و هواپرستی شده بود و اگر از این هنر بایستی آدمی اخلاقی بیاموزد لازم بود
که موضوع و طرز بیان نمایشنامه‌ها عوض شود. از همین نظر خود بنظم این نمایشنامه
پرداخت تا بدیگران سرمشقی داده باشد. منظومه کاموس وی داستان دختری است
که در جنگلی گم شده دچار ساحری میشود که بوی چشم میدوزد ولی دختر با کدامن
از قبول تقاضای پلید این ساحر که میتواند آدمیان را بصورت جانوران درآورد تن زده

و در برابر هرفشار و شکنجه‌ای پایداری میکند و در پایان بوسیله برادران خویش نجات یافته و عاقبت بخیر میشود. این منظومه که میتوان آنرا ستایش پاکدامنی لقب داد یکی از بهترین و روانترین آثار میلتون است، زیرا کلمات و عبارات آن بدون هیچگونه سنگینی و دشواری است و باروانی بسیار چنانکه ادای آن برای کودکان بازیگر آسان باشد انتخاب گشته است. مطلب نمایش نیز پاک و ساده و خالی از اشارات ناپسند و سنگین است و هنر میلتون در آن است که اشعار آیداروی تزئینات نمایش را از نظر میاندازد و با آنکه آنرا برای حظ بصر نمایش میدهند لذت روحانی می‌بخشد.

۴- لیسیداس^۱ - این منظومه را میلتون در رثای دوست جوانی خویش ادوارد کینگ^۲ که در دریا غرق شد ساخته است. در طرز بیان و طرح منظومه سخن‌سرای انگلیسی از شعرای یونان اقتفا کرده است ولی در اهمیت موضوع میتوان این مرثیه را از سایر سرایی جدا ساخت و با آنچه از حماسه ویرژیل رومی فرو چکیده است هم‌سنگ و تراز دانست. در سرایی یونانی شیوه شاعران این بود که حکایات و داستانهای را که در ایام حیات برای دوست فقید پیش آمده و همه بان آشنا بودند در منظومه خود می‌گنجانیدند. ویرژیل برعکس مرثیه را وسیله‌ای برای ابراز نیت و عقاید خویش در علوم و فنون یا در مباحث اخلاقی مانند اهمیت دوستی و طرز کشورمداری و امثال آن قرار میداد^۳.

۱- Lycidas

۲- Edward King

۳- بعضی از سرایی خاقانی شیروانی را میتوان در این ردیف آورد چنانکه در منظومه مفصلی که در مرگ فرزند خویش ساخته و مطلعش اینست:

حاصل عمر چه دارید خبر باز دهید ماهه چنانیست از وام نظر باز دهید

خاقانی نادانی پزشکان و تیرنگ جادوگران و دعا نویسان را نکوهش میکند و از بی اعتباری روزگار سخنان بسیار محروک دارد و مرگ فرزند و سیله ایست که عقده درون را گشاده عقاید و منوهای خویش را بر صفحه رقم زند.

از این نظر آمیختن افسانه‌ها و اساطیر و سخن‌سرایی دربارهٔ خدایان و نیمه خدایان یونانی با عقاید مسیحیت در این منظومه چندان غریب و غیر متناسب جلوه نمی‌کند. زیرا میلتون اینهمه را در تاروپود منظومه‌ای که زمینه آن همان مرگ دوست دیرین اوست چنان بکار برده است که بذوق ناخوش نمی‌آید و بوحث داستان خلی وارد نمی‌کند. در این منظومه نیز ابیات غرا و پرهیمنه بسیار است و میلتون با استادی بسیار بحر و آهنگ را تغییر می‌دهد و محور سنگین را برای ادای مطالب دشوار و پرمعنی و بحور آسان و روان را برای ابراز طوایف و احساسات خویش بکار می‌برد و مانند آنست که در آزمایش دراز خویش بمنظور نظم منظومه بزرگی که آرزومند آن بود قدمی قراتر نهاده و خویشتن را از همه جهت آماده ساخته است.

۵- غزلیات میلتون غزلهائی چند بزبان انگلیسی و ایتالیائی و قطعاتی بزبان لاتین پرداخته است. اما در این آثار مختصر بجای آنکه از غزلیات شکسپیر تقلید کند و در هر یک سخن از عشق و مشتاقی بگوید از پترارک ایتالیائی پیروی کرده و در هر غزل نکته یا فکری که بحث و تحقیق و شرح بسیار آنرا حوصله نمی‌کند گنجانیده است. معروفترین این غزلیات یکی غزلی است که در واقعه قتل عام پیه‌مونت بفرسان دوک ایالت ساووا (در ایتالیا) ساخته و از بهیج‌ترین و گیرنده‌ترین غزلهای جهان است. دیگر غزلی است که در باب کوری خویش ساخته و سخنانی بسیار دلکش در آزادگی و بردباری در آن یافت میشود که زبانزد شعر شناسان گیتی است.

۶- فردوس گمشده^۱ - بموجب اسناد و آثاری که بدست آمده میلتون از دیرباز بر آن سر بود که از یکی از داستانهای کهنه انگلیس منظومه پهلوانی مفصلی بسازد و در آغاز کار میخواست افسانه آرتور پادشاه انگلیس را منظوم کند، اما پس از مدتی مطالعه از آن صرفنظر کرد و اساساً در انتخاب موضوع مردد ماند و نمیدانست داستانهای مسطور در تورات یا یکی از افسانه‌های کهن را برگزیند، چنانکه در یادداشت‌های خود در حدود یکصد موضوع را دست‌چین کرده و دربارهٔ هر یک بازمایش

پرداخته است. پس از تردید بسیار مصمم گشت که داستان طرد آدم را از بهشت منظوم سازد، اما در آغاز میخواست منظومه را بسبک منظومه‌های پهلوانی یونان درآورد داستانی غم‌انگیز ساخته در آن رحم و داد و دیگر صفات الهی را مانند رویان شخصیت بدهد و سختانی بدهان آنها بگذارد. در این طرح نیز جرح و تعدیل بسیار وارد کرد و بالاخره خامه برداشت تا تاریخ قلمرو یزدان و عدالت مطلق الهی را نسبت بانسان در منظومه‌ای بگنجانند. این انتخاب چندان پسندیده نبود زیرا میلتون نمی‌پنداشت که روزگاری خواهد آمد که این داستان جنبه تاریخی خویش را گم کند و جزو افسانه‌ها و اساطیر درآید و برخلاف انتظار میلتون مورد اعتبار و توجه جهانیان نشود. بهر صورت میلتون ذوق و طبع غرای خویش را آماده کرده بود تا این منظومه را که در آن خداوند و ابلیس و کروبیان در کارند از حیث موضوع و سبک و بحر و آهنگ و انتخاب کلمات و تعبیرات، پرهیمنه و جلال بسازد و سخنی بگوید که زینده بارگاه یزدان باشد. میخواست از روزالست آغاز کرده تا روز بازپسین برسد و دوزخ و بهشت و کیهان بزرگ را در آن توصیف نماید و از همین روی منظومه را بشکل منظومه‌های پهلوانی درآورد تا در آن مجال بیان عقاید و نیات مذهبی و سیاسی و اجتماعی خویش را داشته باشد و سخنی از آنچه مردان حکیم را بکار آید در آن ناگفته نماند و همه گفته‌ای در آن منظومه بزرگ بایکدیگر سازگار باشد و هستی و بلندی بسیار میان افکار آدمی و ساکنان عالم بالا در آن راه نیابد.

در طرز بیان داستان، میلتون سبک شعری بزرگ یونان را پیروی میکند بدین کیفیت که داستان را از وسط آغاز کرده و پس از شرح پایان با آغاز داستان برمیگردد. داستان منظومه بهشت گمشده بر حسب قدمت و تأخیر وقایع با ولادت معنوی و ازلی مسیح آغاز میشود. در این مورد شیطان و دستیاران وی بطغیان و آشوب در برابر مقام باری تعالی برمی‌خیزند و پس از جنگ بزرگی که در عالم بالا بالشکر خداوند میکنند شکست یافته از آسمان طرد میشوند و دوزخ سرنگون میگردند و در آنجا در میان عذابها و شکنجه‌ها کاخی بنام «پندونیوم» برای خویشان ساخته و بامید انتقام روزگار میبرند

تا مشیت خداوندی به خلق زمین تعلق میگیرد. شیطان وسیله‌ای برای انتقام بدست آورده خود را از دوزخ بزمین بپرساند و باغرای حوا پرداخته موجبات طرد و اخراج آنها را از فردوسی فراهم میسازد.

اما میلتون داستان را زمانی آغاز میکند که شیطان و دستیاران وی در دوزخ گرفتارند و برای کشیدن انتقام از خداوند انجمن کرده‌اند. شیطان پس از مشاوره با سران سپاه خود یک تنه ستیزه با یزدان و اغرای آدم و حوا را تعهد میکند و از دوزخ بزمین پریده به بوستان « عدن » میرود. در نوبت نخستین یکی از فرشتگان خداوند آدم را از آمدن وی زنهار میدهد و نگاهبانان ویرا یافته از آنجا بیرون میکنند آنگاه فرشته یزدان برای آشنا کردن آدم و حوا داستان جنگ شیطان را با خداوند و شکست و هزیمت ویرا از آسمان برای آنها قصه میکند. شیطان بار دیگر بشکل ساری درآمده حوا را می‌فریبد که میوه دانش را از درخت چیده و با آدم تناول کنند تا همه رازهای کیهان بر آنها آشکار گردد و شیفتگی آدم بر حوا بر فرمان خرد غالب آمده میوه را می‌خورد و از نظر یزدان میافتد. فرشتگان نگاهبان فردوسی یک یک از آنجا دور میشوند و مرگ و طاعون و ناخوشی صحنه را فرا میگیرد و فرشته دیگر میکائیل نام بطرد آنها از فردوسی فرمان می‌یابد. پس از اخراج از فردوسی آدم و حوا توبه میکنند و خداوند توبه آنها را پذیرفته بانها برده میدهد که نژاد وی از شر شیطان بوسیله مسیح نجات خواهد یافت.

شک نیست که در منظومه «بهشت گمشده» میلتون حقیقتی که ذوق را پسند آید نیست و از نظر استراج افسانه و تاریخ که شالوده همه منظومه‌های پهلوانی است لطف و فریبائی در آن یافت نمیشود. پس در معنی منظور از این منظومه این است که ثابت شود هر گاه آدمی از اراده یا اختیار و میل خویش سوء استفاده کند نیکی از میان رفته بدی و پلیدی جهان را فرا میگیرد. ولی پیروزی میلتون در تعهد این مهم مشکوک است زیرا در شرح نزاع میان نیکی و بدی و راهنمایی آدمی به خیر و صلاح که منتهی است سخن گستر انگلیسی است میلتون خواه ناخواه ما را بشیطان فریفته میکند چرا که

شیطان را مدافع آزادی و قهرمان نجابت و بزرگواری ساخته است که با دستیاران خویش با آنکه میدانند جنگ با یزدان بشکست و مرکوبی آنان پایان می پذیرد در برابر نیروی یزدان ایستادگی میکنند و زنجیر و اغلال گران و عذاب دوزخ را بر بندگی برتر می شمارند. از آنسوی آدم و حوا را نیز مردمی خردمند و پادشاه ساخته است زیرا با آنها مانند خردسالان سرشتی نقش پذیر و طبیعی مایل بسبکسری بخشیده است و گناهشان را نیز بسیار کوه کانه جلوه میدهد که ابداً با کیفری که برای آنها مقرر گردید تناسبی ندارد. در این منظومه بزرگ، تراژدی یاد استان حزن انگیز عظیمی در دنیویت پیش می آید؛ واقعه نخست نبرد شیطان با نفس خویش است؛ زیرا شیطانی که میلتون ساخته است از خرد و دهاء و مهربانی و شفقت برخوردار است و آئین تقوی را نیک می شناسد و دل در مشاهده بیگناهی در برش میطلبد و آنها را که بچنگال وی افتاده اند دوست میدارد و در احوال آنها رقت میکند، چنانکه در هنگام مشاهده آرامش آدم و حوا در فردوس بر آن سراسر است که از عزم خویش منصرف گردد و بر آنها ببخشد و میگوید:

چه میشد که با این همه بیگناهی که شمار است و آزارتان بکسی نمیرسد، این دل که برافت گرائیده است در بر من آب میگشت!

در برابر این رحم و اشفاق طبع غیور وی او را بستیزه در برابر یزدان و اداری میکند و در این دآوری که شکست وی مسلم و بلایای بیشمار برای آزار او فراهم گشته است می خواهد بهرحیله ای است از یزدان و آنها که در درگاه وی عزیز و ارجمندند کیفر گرفته آتش خشم درون را تسکین دهد و این کشاکش که روح ویرا می فشارد یک تراژدی بزرگ پدید می آورد، زیرا خواننده بی اختیار باین فکر می افتد که اگر شیطان بجای پیروی از طبع غیور و مستیزه جوی فرمان خرد و نفس لوامه را پذیرفته برحم و غمخواری پرداخته بود دستگاه عظمتش با آن همه دانش و دهاء از دستگاه کبریائی کمتر نبود و مایه تزلزل ایمان آفرینش میگشت و این همه عظمت را برای تشفی آلام درون فدا کردن امری بسیار شگفت و دهشت انگیز است.

نوبت دوم هنگام اسیری شیطان و دستیاران وی در دوزخ است که مطامع و آرمانهای آنان در برابر بلاهای گوناگون خداوندی بمعارضه برخاسته‌اند. از یکسوی درد ورنج و خشم و نومیدی و احساس بزه‌بونی و ناتوانی، و از دیگر سوی، امید و حب جاه و جرئت و تهور و اراده‌ای که تسلیم و سرافکنندگی را نمی‌پذیرد روح این اهریمنان را دستخوش التهاب ساخته است. شیطان و دستیاران وی عاقبت هر کار و نتایج مترتب بر هر سیاستی را هوشمندانه بمیزان خرد میسنجند و در نیک و بد اعمال خویش بایکدیگر رأی میزنند و پس از مذاقه و شور بسیار برستیزه و عناد همداستان میگردند.

رایزنان این انجمن پرمهابت همه دانشمند و سخن رانند که آداب مجالس شورا را نیک می‌شناسند و گفتارشان باموازین اخلاقی و اصول منطقی منطبق است. دانشمندتر و پرده‌ها تر از همه شیطان است که اندیشه‌ای ژرف دارد و از فنا ناپذیری خویش آگاه است و هر چند میل بازادی در وی شدید است و آرزومند جمهوریت است می‌خواهد خود رئیس جمهور باشد و اراده و قدرتش بانیروی یزدان همسنگ و ترازو گردد. با اینهمه ذوقی لطیف و شاعرانه و روحی جمال‌پرست دارد و مشاهده زیبائیهایی آفرینش خاطرش را می‌گشاید و رویهم‌رفته سرداری سزاوار پیروی و شایسته ستایش و آفرین است.

اما دستگاه یزدان باین جلال و عظمت نیست و نایبان درگاه خداوند از حیث هوشمندی و تدبیر و آرامستگی از همقطاران خود در دستگاه شیطان فرومایه‌ترند و راستی اینست که میلتون چنانکه شایسته است حق آنها را ادا نکرده هر چه هنر و توانائی داشته است درباره شیطان و دستیاران وی بکار برده و آنگاه که بخداوند میرسد آنقدر هیمنه و کبریائی برای وی نمانده است تا آنچه سزاوار خداوندی اوست بجای آورده باشد. خداوند میلتون گاهی مانند سران سپاه خشن و با پر خاش سخن میگوید، چنانکه در دیدن سپاه آراسته شیطان بفرشتگان میفرماید: «این سگان از دوزخ بسته را بنگرید که باچه التهابی روی شما آورده‌اند!» و گاهی مانند معلمی که سروکارش

باشاگردان بازیگوش است و میخواهد نوآموز مؤدبی را نواخته و کودکی گستاخ را تنبیه کند بافرشتگان که اغلب ساده لوح و زود باورند معامله میکند و استادی را در برابر ما مجسم میکند که در برابر شاگردان ایستاده انگشت زینهار بلند کرده میگوید «در میان شما برخی در ادب و اطاعت از دیگران برترند و من آنها را از دیگران ارجمندتر می‌شمارم». گاهی نیز سخنانی بزرگ و خداوندانه که شایسته مقام کبریائی است دارد و رویهم رفته رفتار و اوامر و نواهی‌ش از لحاظ اهمیت پست و بلند است و کبریائی وی یکنواخت نیست.

خامه میلتون در نمایش آدم و حوا نیز گاهی با دقت و استادی و زمانی با مسامحه و یکنواختی پرداخته است. چنانکه در هنگام توقف آنها در بهشت که هنوز گناهی از آنها سر نزده است سخن سرای چیره دست را در توصیف آنان هنرمندی بسیار است و مخصوصاً آنجا که عکس حوا را در آب زلال جویدار وصف میکند شمایل دل‌فریب حوا در برابر دیدگان ما جان‌میگیرد. اما پس از طرد آنها و آنگاه که گناه نافرمانی از آنان سر میزند آن لطف و گیرندگی کامنتی فراوان میگیرد و حوا مانند زنان بدکار جلوه میکند که گاهی بسیار بدزبان و مایل بمشاجره باشوی خویشتن نیز هست. در دفترهای آخر مانند آنست که طبع میلتون خسته و کوفته گشته آن هیجان و طغیان فروکش کرده است، زیرا اشعار از حدت و التهاب افتاده و مناظر بسیار سرد و خسته کننده گشته‌اند. اما گاهی طوفانی در روح سخن‌سرای تیره چشم ناگهان برمی‌خیزد و آتش دل ویرا که زیر خاکستر مانده شعله‌ور می‌سازد و سخنش چالاکی اسبان تیزتک پیدا میکند چنانکه در توصیف منظره طوفان و بهم ریختن بادهای وزان این گرمی و چالاکی هویداست و مانند آنست که عرش باد و نهیب طوفان پرده گوش خواننده را پاره میکند.

خرده گیری در آثار بزرگ و جاودانی از هر زبان و سنجی که باشد بسیار آسان است زیرا نگاهداری سطح عالی فکر و توقف دائم بر فراز کوه‌سار بلند اندیشه دشوار است و طبع آدمی خواه ناخواه از شموخ فکری پائین می‌آید و پرواز افلاکی را رها

کرده خاصیت خاک‌می‌پذیرد و از این روی در سخنش غث و ثمین و پستی و بلندی فراوان یافت میشود. « بهشت گمشده » میلتون نیز از این اصل کلی خارج نیست و بانهایت آسانی میتوان جمله‌های پیچیده که از حیث قواعد معانی و بیان مغشوش است، یا صفات و قیودی را که نابجا در جمله‌ها بکار رفته در این منظومه یافت، ولی روی هم وقتی ده هزار بیت این منظومه را از نظر بگذرانیم می‌بینیم میلتون را در سبک فخامت و هیمنه‌ای است که از آغاز تا پایان منظومه باقی مانده و کلمات بزرگ و فاخر در همه جا برای ابراز اندیشه‌های بزرگ در برابر میلتون آماده است.

اساس سبک با فخامت میلتون که منظومه بهشت گمشده بارزترین نمونه آنست بر استعمال کلمات ساده و روان است که شاعر با اندیشه بسیار برگزیده و پس از آنکه تاب کشیدن بار معنی را در هر یک از آنها سنجیده یکی را که از همه نیرومندتر و در عین حال سلیس‌تر و با آهنگ‌تر است انتخاب کرده است. با اینگونه کلمات میلتون معمولاً مصراع‌ی می‌سازد که معنی آن تمام است و نیازمندی با استعانت از سایر مصارع ندارد. و چون اشعار این منظومه بدون قافیه است طبعاً معانی در برابر قوافی تقیدی ندارند و بیان مطالب بهیچ مانعی تصادم نمیکند و آهنگ روانی که در کلمات و جمله‌ها هست گوش را از منت‌بردن از آهنگ قوافی آسوده ساخته است.

کاخ نظمی که میلتون بر این بنیان مستحکم ساخته است از هنرمندی وی حکایت میکند، زیرا برای آنکه منظومه یک‌نواخت نباشد و خستگی نیاورد میلتون با استادی شگفتی‌انگیزی طرز بیان را عوض میکند: گاهی کلمات پرهیمنه و بیگانه را بجای کلمات ساده و آسان برمیگزیند و زبانی جمله‌ها را با تقدیم و تأخیر محل اسم و فعل و صفت و قیود روح دیگری می‌بخشد و گاهی بحر را عوض مینماید یا در آن زحافات و علی وارد میکند که منظومه را از کسالت بیرون می‌آورد.

کلمات بیگانه‌ای که میلتون در این منظومه بکار برده از ریشه‌های یونانی و لاتین گرفته و بشکل انگلیسی نخستین بار در ادبیات زبان خویش وارد کرده است. این کلمات که تعداد آن چندان زیاد نیست دو فایده بزرگ دارند: نخست آنکه

چون از حیث نژاد بیگانه اند زود جلب نظر میکنند و خواننده را بخود متوجه میسازند و این توجه آنها را بدرک معنی شعر راهبر میشود. دوم آنکه این کلمات که غالباً راجع بمعتقدات قدما در انجوم و ستاره شناسی و امثال آنست هم معنی ظاهری خویش را بما تلقین میکنند و هم یک معنی فنی که ما را تا درجه ای بمعتقدات نخستین بشر آشنا میکند از آن مفهوم میشود و چون منظومه مربوط باغاز خلقت است این نکته خود مایه دلقربی و عظمت آن است.

میلتون گاهی نیز جمله ها را بر سیاق نحو لاتین بنا مینهد و این کار که اگر شاعران متوسط بدان دست ببرند نماینده فضل فروشی آنان است در میلتون عیب نیست زیرا وی آنقدر در زبان لاتین استادی داشته است که طرز جمله بندی لاتین بلکه راسخه او شده و در بیانش شایبه فضل فروشی نمی رود، وانگهی میلتون در این گونه موارد رعایت سنخ مطالب را شرط دانسته هر جا سخنی را می خواهد با هیمنه و تانی و ابهت بیان کند این طرز جمله بندی را بکار میبرد تا در کلام متانت و وقاری پدید آورده باشد ولی هر جا ضرورت ایراد سخنان روان و چست و چالاک را اقتضا میکند خامه در انگشت وی پر در می آورد و کلمات به تیز تکی اسپان را هوار پشت سر یکدیگر پهته معانی را درسی نوردند.

در طول این منظومه تشبیهات استادانه که با بهترین تشبیهات داستانه های یونانی سزاوار برابری است میتوان یافت و این تشبیهات تنها از نظر برابر ساختن مناظر ساخته نشده است بلکه بیشتر منظور سخن گستر بزرگ آنست که ذهن خواننده در مطالعه آن از خستگی بیرون آید و خاطرش بگشاید و اگر کشیدن بار سنگین اندیشه های فیلسوفانه ذوق ویرا فرسوده ساخته باشد از تماشای این پرده ها و مناظر رنگارنگ گرفتگی را بر طرف سازد و لطف مضامین روح ویرا توانائی درک التذاد معانی ژرف به بخشد.

۷- بهشت باز یافته این منظومه در حقیقت دنباله منظومه بهشت گمشده است و داستان اغوای آدم و تویه وی در آن مندرج است. میلتون خود این منظومه را از

بهشت گمشده برتر میشناخت زیرا آنرا ساده‌تر ساخته و داستانش نیز کاملتر و خالی از حشو و زوائد است. اما این سادگی از لطف و ابهت منظومه کاسته است چنانکه مناظری پرمهابت مانند منظره دوزخ و بهشت که مطالعه آن موی بر اندام آدمی رانست میکند در آن نیست و آنکهی چون موضوع داستان همان نزاع جاودانی میان خوبی و بدی است که در منظومه بهشت گمشده با آن هنرمندی و شرح و تفصیل بیان گشته تکرار موضوع لطفی پیدا نکرده و میلتن از ساختن منظومه دیگری با همان عظمت و ابهت درمانده است.

آلام شمشون^۱ - این منظومه آخرین اثر طبع میلتن و ساخته روزگار کوری و ناتوانی و هنگامی است که بچرم عقاید سیاسی و مذهبی خویش زندانی و پس از آن خانه نشین گشته و از روزگار نومید و خشمگین است. در این هنگام متوبات درون و عقده‌های دل را در قالب داستانی درمیآورد و این داستان شمشون پیغمبر اسرائیل است که همه زور و هنرش در موی سرش بود و همینکه این راز را پیش زنی بگشاد در هنگام بیهوشی موی سرش را مترده کورش ساختند و در زندان غازه باعمال شاقه محکومش کردند. شمشون که مرگ را به این ذلت ترجیح میدهد مصمم میشود که خویشتن را تباه کند، اما میخواهد این تباهی طوری باشد که دشمنان نیز باوی ناهود گردند و روزی که ویرا برای نمایش زور خویش در معبد حاضر میآورند متون معبد را از جای برمیکند و خود و دشمنان را در زیر آوار معدوم میسازد تا ثابت کند که حق از میان نمیرود و بدکار را از کیفر روزگار هائی نیست.

اشعار این منظومه نیز پست و بلند است. گاهی ایاتی که روح را متأثر میسازد و در شراین کار باده مردافکن میکند از خامه این شاعر تیره چشم جهان بین فروسی چکد و زمانی قلم در انگشت لرزان مرد پیر بندشواری میگردد و اشعارش بی رمق و تأثیر است. شکایتی که میلتن در هنگام اسارت و کوری شمشون از دولاب وی جاری کرده است از قطعات بسیار تأثر انگیز زبان انگلیسی است و شاعریکه در هنگام نظم منظومه بهشت

گمشده از رنج و تاسرادی و بلا نمی‌هراسید و هرگز ندی را با گردان افراخته پذیرفته ناله نمی‌کرد در این هنگام مانند آنست که عنان اختیار از کفش رفته و از بلایای روزگار بستوه آمده است که از بدحادثات فریاد برمی‌کشد و غم دل را پیش ما می‌گشاید و آرزومند مرگی است که ویرا از رنج بردن متمادی که ناسش زندگانی است آورده سازد و بخواهی گران که در آن رنج و محنت را راه نیست فرو رفته تن دردمند را آموذگی جاودان بخشند.

منتخبی از اشعار میلتون

از منظومه روح شادمان

ای ربه النوع سپید اندام و آزاده دل پیش من آی ، ای که در بارگاه خدایان
 او فروزینده^۱ نام داری و پیش آدمیان خداوند شادمانی و آسایشی میگویند تو با دو
 دوشیزه دیگر دختران ربه النوع عشقید و پدرتان «با کوس» خداوند مستی و بادیه گساری
 بوده است . خنیاگران پیشین ما نیز گفته اند که روزی نسیم سبک سر و باز یگوش
 اسفندماه که در تن بهار نفس تازه میدمد ، سپیده دم را که دوشیزه ای طناز بود در
 مرغزاری بگردش مشغول یافت . نسیم سر در پی دوشیزه نهاده در گوشه ای از چمن
 که بنفشه خودروی بر آن رسته و گلهای سرخ نوشکفته با گونه هائی شاداب از ژاله
 سحر گاهی گردا گردش معجز کشیده بودند و برا باتو ای دختر زیبا که خوب و شیرین
 زبان و مؤدبی بارور ساخت .

ای پریزاده ، بشتاب و شوخی و سبکسری ، لطیفه ، هوس ، غمزه ، عشوه و
 تبسمی را که در گونه های «هبه» جای گرفته و شیفته آند که در فرورفتگی کنج لب
 دلربایان مسکن بگزینند - اینهمه را پیش من آر . برو «بازی» را که وجودش مایه
 برطرف شدن چین پیشانیهاست و «خنده» که شکم را بادودست محکم گرفته است در
 کنار من بخوابان . دست آن پریزاد کوهسار نشین یعنی «آزادی» را بگیر و بسوی
 من راهبری کن تا من به پاس احترام شما غم زندگانی را بکناری نهاده پیش شما سر
 بسپارم و با فراغ خاطر دور از بد گوینان باشادمانی و آزادی روزگار برم .

بیایم و آهنک طرقة را بشنوم که شب دیجور را می لرزاند و از فراز برج بلندی
 که در آسمان دارد بسرود خواندن میگراید تا فلکی تاریک و روشن از خواب گران

برخیزد. من نیز از بستر بدرآمده اندوه را بدرود گفته در کنار دریچه بنشینم و از میان خارهای جنگلی و تاک بارور و دیگر نهالهای جوان صبح نخستین را شادباش بگویم. در آن هنگام خروس سحری باقریاد خویش بقیة السیف لشکر شب را پراکنده میسازد، آنگاه باغل و آشیانه مرغان سرکشی کرده زندهای خویش را بیدار ساخته پیشاپیش آنان باوقاری بسیار براه میافتد. گاهی نیز گوش فرا میدهد تا بانگ شپور و صدای سگان شکاری را که به بیدار ساختن روز مأمورند بشنود که صدای درهم آنان از کنار تلی خاکستری رنگ و در میان جنگلی انبوه می پیچد و تیزتر و شکافنده تر میشود. گاهی هم از کنار خاربست ها گذشته از تلی سبز بالا میرود و خود را بدروازه خاور میرساند و از آنجا خسرو میارگان را می بیند که تن در پیرایه آتشین پوشانیده با موکب خویش گردش آسمانی را آغاز میکند و ابرها که بعبادت ملازمان هر یک تن را بالباس مخصوص آراسته اند پیشاپیش آن موکب در حرکت کنند.

کشاورز بر روی گاو آهن خویش که بر پیشانی زمین چین می نهد خم شده سوت میزند، دوشیزه شیردوش نغمه ای دلپذیر میسراید، علف چین داس خود را تیز میکند و چوپانان کنار بوته های جنگلی تکیه کرده برای یکدیگر قصه های دلپذیر حکایت میکنند.

-۳-

از منظومه روان اندوهناک

ای شباهنگ، ای پرنده نواگر نرم دل که از غوغای هرزه درایان سیگریزی و آهنک اندوهناک تو با بهترین الحان برابری میکنی، ای سحر آفرین آزاده دل که همواره در جنگل های انبوه رحل اقامت میافکنی، گوش دل من در انتظار شنیدن نوای گیرای تست.

چون تو را ناپدید می بینم ناگزیر دور از نظر کنجکاو آدمیان روی فرشی نرم چمنها گام نهاده تماشاگر ماه آسمان میشوم که سرگردان مانند آنان که در بیابانی وسیع راه گم کرده باشند بر فراز طارم فلک می خرامند. گاهی نیز مانند آنست که سر

نم کرده در میان ابرهای پرپشت فرو میرود. زمانی از آنسوی پشته‌ها صدای درای پاسبانان که مردم را از کوی و برزن بخانه میفرستد بلند میشود و طنین آن برکناره پهنای دریا می‌پیچد و بغرشی گرفته تبدیل میگردد.

اگر هوای شبانگاهی دستوری گردش به‌آدمی ندهد، مشکونی دور از گرانان یا وهرای درخور است که در خرگاه آن آتش مشتعل، بنور طرز مبارزه باتاریکی را بیاموزد. در آنجا از همه هوس بازی مردم روزگار آوائی بگوش نرسد و صدائی بر نیاید جز ناله زنجیره که بر تله‌های سجاور نغمه سراسر است و در آن یک نوع افسونی هست که خواب بدیدگان کسان می‌آورد و در خانه را بر روی هر چه گزند و بلای شبانگاهی است می‌بندد. یا خوشتر آن است که درخش چراغ من در نیمه شب از سوراخ برجی بلند که در حوالی آن کسی نباشد پدیدار گردد و بجهانیان بفهماند که من در کربوه آن در مشاهده گردش کواکب و حرکت دبا کبر از هر مسم ستاره شناس باستانی گرو برده‌ام و روح افلاطون را برانگیخته‌ام تا برای من راز آفرینش را آشکار کرده بگوید روح فنا ناپذیر انسان آنگاه که کالبدخاکی و قالب مثالی را ترک میکند در کدام جهان لایتناهی یا اقالیم بی‌پایان مقیم میشود.

-۳-

غزلی در کوری خویش

وقتی اندیشه میکنم که در این پهنه تاریک و بی‌کرانه جهان نور چشم بصیر من پیش از آنکه نیمی از حیات طی شده باشد تلف شده است و تنها همان یک نیروی احساس هم که در من هست و بایستی برگ آنرا از کف من بر باید در من بی‌فایده و ثمر مانده است و با این همه روان من با میلی سرشار آماده خدمتگزاری آفریننده من است و میخواهد حساب درستی از حیات من بخداوند تسلیم کند و از سخط وی پرهیز دارد، از خود میپرسم آیا خداوند که مرا از نور محروم ساخته است خدمتی هم از من میخواهد؟

اا صبر که جلوگیر این گونه ززمه‌های نهانی است بدون درنگ بمن پاسخ میدهد که خداوند بکار آدمی نیازمند نیست و بمواهب خویش نیز طمع ندارد. آنانکه

گردن در زیر زنجیر اطاعت وی نهاده پیش وی تسلیم معضند بهتر از دیگران حق خدمت بجای میآورند. زیرا ملکوت وی عظیم است. هزاران تن بفرمان وی بی هیچگونه آرامش پهنه زمین و دریا را درمی نوردند و در آن میان آنها که کناری ایستاده در انتظار فرمانند نیز خدمتی انجام میدهند.

-۴-

گفتار شیطان در گنگاش دوزخیان

ای ذراری عالم بالا وای خداوندان اورنگهای خسروانی، خردمندانه همین است که خاموشی و عظمت اندیشه در این هنگام که هنوز از پای در نیامده ایم ما را فرا گیرد. راهی که از دوزخ با آسمان می رود و ما را از تاریکی بنور میرساند بسیار دراز و دشوار است. زندان ما بغایت مستحکم و این کره تو در توی آتشین که هر دم برای بلعیدن ما التهاب دارد از همه سوی ما را احاطه کرده است؛ درهای دوزخ که از فلز مذاب سخت تر از فولاد ساخته شده بر روی ما بسته و راه گذر کردن را بر ما مسدود کرده است. اگر عبور از این دژ هرگز امکان پذیر باشد، تاریکی صرف شب ظلمانی که مانند ابدیت بی انتها و بی کالبد است دهان برای فرو بردن هر عابری گشاده دارد و آنرا که بکام وی فرورود بطنای مطلق تهدید میکند. هرگاه جستن از این خطر ممکن شود و مسافر خویشتن را بجهانها و خطه های نامعلوم آنسوی تاریکی برساند خطرهای گوناگون که مهابت آن بر هیچکس آشکار نیست و فرار از آنها مستع است ویرا پذیره خواهند بود.

اما ای سروران شریف، این تخت فرمانروائی و این بساط مجال و پرشکوه پادشاهی و آن قدرت و سلطه ای که ملازم تخت و تاج است بر من برآزنده نخواهد بود اگر در این دقیقه بسیار مهم که نفع عموم در مخاطره است دشواری و خطر مرا در انجام دادن سهمی بزرگ مانع آید. منکه از هرافتخار و بلند نامی سهمی بزرگ میبرم انصاف آنست که از هر خطر و بلائی نیز حصه ای گران را بپذیرم تا حق این مقام را یواقعی ادا کرده باشم و بدانگونه که در هنگام آرامش بر فراز دیگران جایگاه دارم

در روزیلا نیز از همه پیشی باشم . پس ای خداوتدان نیروی عظیم که با آنکه از آسمان مطرودید مایه دهشت لشکر یزدانید . بکاشانه خوبستن یعنی در این دوزخ که اینک آراسگاه ماست باز گردید و اگر بتوان افسون یا داروئی برای کاهش یا برطرف ساختن مکارهی که در این جابر ما متوجه است یافت آنچه میتوانید در تخفیف آلام و گزندهای کنونی خویش بکوشید و دوزخ را قابل سکونت بسازید . روز و شب از پاسبائی و مراقبت در برابر دشمنی که بیدار و هوشیار است آرام نه نشینید تا من از میانه این سدهای پرمخافت که از هر سوی ما را احاطه کرده بگذرم و برای همه راه نجاتی بدست آورم و در این مهم بدستیاری هیچ یک از شما نیازی نیست .

شیطان این بگفت و از فراز تخت برخاست و بسرداران خویش مجال پاسخ نداد مبادا یکی از سران برای دستیاری وی قد مردانگی علم کند و داوطلب این مهم گردد و با آگاهی بانکه مسئول وی اجابت نخواهد شد با همان اظهار خدمت در بزرگواری ، خویشرا باوی هم ترازو بشناسد و برای خود آن بلندناسی را که شیطان میبایست با تحمل هر گونه بلا بچنگ آورد با بهائی بسیار ارزان تحصیل نماید . اما سرداران از آهنگ امرانه وی کمتر از اندیشه بیرون شدن از دوزخ هراس نداشتند و بی آنکه لبی بسخن گفتن بکشایند همه باوی برخاستند و جنبش آنها صدای غرش رعد را می ماند که از دور بگوش آید . بهشت گمشده (منظومه دوم)

-۵-

سخن شیطان با آفتاب

ایکه بفرخ تاجداران و سرآمد روشنان فلکی در عظمت و شکوهی ، و از قلمرو پهناور خویش مانند خدائی بر جهان نوین مینگری ، ایکه در دیدنت ستارگان سر بکرنش خم میکنند و روی پوشیده میدارند ، اینک تو را میخوانم . اما در سخنم آهنگ شفقت نیست و از آنچه روی گفتارم با تست که بدانی از اشعه تابناک تو بیزارم زیرا دیدار تو یاد روزگار کهن را برای من تازه میکند و بخاطرم بیاید که از چه مقام بزرگی فرو افتاده ام و روزی با همه فرخ و نیک نامی بر فراز فلکی که تو در آن نشسته ای جای

داشتم ، تا غرور و جاه‌طلبی مرا بر آن داشت تا با خداوند آسمانها و افلاک که شکست ناپذیر است پیکار کنم و بدرکات فرودین سرنگون گردم .

آه ، موجب این ستیزه چه بود ؟ از من که خداوند مرا با این همه عظمت خلق فرمود و خیر محض وی چیزی از من دریغ نداشت چنین رفتاری شایسته نبود . و آنکه بی‌خدمتی که از من انتظار داشت نیز چندان دشوار نبود . زیرا چه خدمتی از این آسانتر که او را چنانکه در خوراوست ثنا کنیم و نعم وی را با سهل‌ترین پاداش‌ها یعنی با شکرگزاری تلافی نمائیم ! اما همه خوبی‌های وی در من ایجاد خبث کرد و تنها حس بدخواهی مرا برانگیخت . از مستی جایگاه منیعی که داشتم فروتنی و تسلیم را ناپسندیده شناختم و پنداشتم اگر گامی بالاتر روم بذوره عظمت و شموخ رسیده از ذلت این دین شکرگزاری که بر ذمه داشتم خواهم رست و از این بارگران قرض که هر چه میپردازم باز بر جای مانده ذره‌ای کم نخواهد شد آسوده می‌شوم . مواهب روزافزون ویرا از یاد بردم و ندانستم که روانهای صافی میتوانند یا همان تصدیق و اعتراف به دین از زیر بار قرض برهند و در همان آن که مدیونند حساب قرضشان تصفیه شود .

پس این قرض هم باری گران نبود ، ای دریغ ! اگر دست نیرومند خداوندی سرنوشت مرا چنان رقم زده بود که فرشته‌ای پست و فرومایه باشم امروز شادمان می‌زیستم و دیگر طول امل و بی‌پایانی آرزو در من حس جاه‌طلبی را بر نمی‌انگیخت . اما من چه می‌گویم ؟ از کجا که فرشته نیرومند دیگر بطغیان و ستیزه بر نمی‌خاست و من با همه پستی که داشتم بسوی وی نمی‌گراییدم ؟ این را نیز نهفته نباید داشت که فرشته‌گانی که در نیرومندی با من همتراز بودند در ایمان و عبودیت خویش تزلزلی راه ندادند و در برابر وساوس نفسانی یا اغواهای خارجی ایستادگی کردند .

پس تو ، ای من ، آیا برای مقابله با وساوس و دمدمه‌ها اختیار نداشتی و در تو آن نیرو که در دیگرانست نبود ؟ آری داشتی ، پس در این راه ورسمی که پیش گرفته‌ای هیچکس را متهم مساز جز همان عشق و شیفتگی آسمانی را که خداوند بتمام مخلوقات خویش یکسان عنایت فرموده است .

چون چنین است لعنت بر این عشق باد زیرا عشق و نفرت هردو برای من مایه
بلاى جاودانى است. بر من نیز لعنت باد، زیرا اراده آزاد و نامجبور من بانصراف طبع
آنچه را امروز از آن شکوه میکند اختیار نمود!

من تیره روزم! هر جا که پریشانم خشم و یأس مطلق یاسن روبروست، از هر
طرف که میروم خود را در دوزخی می یابم. در درون من نیز جهنمی دیگر زبانه
میکشد و در این اسفل السافلین جایی پست تر نیز هست و آن روح من است که
هر دم مرا بسرتگون شدن تهدید میکند و برای بلعیدن من دهان گشاده است و این
شکنجه روحانی آنقدر شدید است که در برابر آن دوزخ بمثابة بهشتی جلوه میکند.
اینکه نوبت پشیمانی است! اما آیا جایی برای توبه یا محلی برای عفو و
بخشایش باقی مانده است. بر من مسلم است که اگر راه فراری باشد در همان تسلیم
محض است، ولی همین کلمه تسلیم مرا جلوگیر است و از شرمساری که در برابر
ارواح محبوس در دوزخ که آنان را با مواعید و رجزهای خویش اغوا کرده ام بمن
عارض خواهد گشت متوحشتم. برای منکه میخواستم خداوند را مقهور و بسته خویش
سازم اطاعت و بستگی بالاترین مصیبت هاست.

وای بر من، سالزمان و بستگان من نمیدانند که نگاهداری آن رجزها چقدر
برای من گران تمام میشود و در باطن من چه عذابها و ناله هاست. در آن زمان که در
دوزخ بر فراز تخت نشسته و تاج شهریاری بر فرق و عصای سلطنت بردست دارم و قومی
بیشمار پیش من سجده می آورند خویشتر از پیش از پیش مطرود و مغلوب می بینیم و میدانم
که برتری من نسبت با آنان در همان بدبختی و تیره روزی من است. اینست آن مسرت
و آسایشی که نصیب ارواح جاه طلب و خودخواه است.

پنداشتم که توبه امکان پذیر باشد و من بتوانم از بخشایش خداوندی بهره ور
گردم و مقام پیشینه را دوباره بچنگ آورم، اما همان وصول بمقام عالی خود مایه
ایجاد خیالات بزرگ در ذهن خداوند مقام میشود و آنچه را در هنگام تسلیم از سر
عجز و انکسار بر زبان وی رفته بود نا گفته می پندارد. آسایش، عهدی را که در هنگام

مصیبت بسته میشود نقض میکند و هر میثاق مؤکدی را می شکند ، زیرا آنرا که زخم بغض و عناد در دل کارگر افتاده است هرگز صلح و مدارای واقعی نخواهد بود و چون فرصت پیش آید دشمنی و بغض وی شدیدتر خواهد گشت و از همین روی ذلت و سقوطش سنگین تر و هولناک تر است . پس من نیز اگر آسایش سوقت را بابهای بسیارگران خریداری کنم برای خویشتن عذابی شدیدتر فراهم ساخته ام و این نکته پیش کیفر کشنده من نیز آشکار است و از همین روی بهمانقدر که من از تقاضای صلح و مسالمت دورم از او نیز گذشت و بخشایش بعید است . اینکه که برای ما هرامیدی بنوبندی مبدل گشته است خداوند را بتگر که بجای ما فرشتگان مطرود و در بدر شده دل بمسرتی تازه خوش کرده و بخلاق آدمی پرداخته و بخاطر وی جهانی نوین آفریده است ! پس ای امید بدرود باش و ای ترس تو نیز مرا ترک کن و ای پشیمانی از من دوری گزین ! درمن که سرچشمه خوبی خشکیده است تو ای بدی و پلیدی بجای خوبی و خیر باش . زیرا چون تو بامنی من قلمرو آفرینش را بایزدان دو بخش خواهم کرد و من برنیمی از آن فرمانروائی خواهم داشت ، شاید از آن نیم هم که ویژه یزدان است بخشی بهره من شود چنانکه خواهد شد و دیری نخواهد گذشت که این جهان نو و این آدمیان از تسلط من آگاهی خواهند یافت .

از بهشت گمشده (منظومه چهارم)

وری شمشون

گامی چند دست مرا بگیر و از این پلکان تاریک و لغزنده مرا تا کنار رودخانه راهبری کن ، آنجا که میتوان از سایه و آفتاب بهره مند شد . آنجا که بر حسب عادت هرگاه فرصت یافته آزمیشتات روزانه رهائی پیدا میکنم دمی چند این تن رنجور را آسایش میدهم . همه روزه در زندان عمومی زیر زنجیرم و یک قدم بازادی و بمیل خویش نمیتوانم برداشت . هوا نیز در آنجا زندانی و گرفته و مرطوب و ناسازگار است . اما این جا احساس میکنم که با هوای آزاد و بی قید و بند سروکار دارم . این جا

نفس تازه و شیرین آسمانها را استشمام میکنم و میفهمم که بهار تازه با بجهان گذاشته و از عمر وی یک روز پیش نگذشته است.

امروز مردم جشن بزرگی گرفته و بافتخار خداوند دریا زندانیان را از اعمال شاقه آزاد کرده اند و من از لطف او هام بی اساس آنها باین آسایش سریع الزوال موفق شده و از این روی از همه و آشوب حکاران کناره گرفته آمده ام تا در این نقطه قدری این بدن فرسوده را از مشقات عادی آزاد کنم ، هر چند که آسایش روح از بند خیالات جانگداز برای من میسر نیست. افکاری که مانند زنبورهای زهرآلود هر وقت تنها میشوم بمن هجوم آورده نیشم میزنند و ایام گذشته را پیش چشمم مجسم میکنند و بیادم میآورند که روزی چه بودم و امروز چیستم.

اوه! نمیدانم آسمان چه در سر داشت که تقدیر مرا روزی که والدین من در مذبح بزرگ برای خداوند قربانی میکردند بآنها گفت و آینده فرزندان ابراهیم را برای آنها مشهود نمود؟ علت اینکه اسر بایجاد من شد و مرا مانند کسی که از خداوند جداست برای انجام کارهای بزرگ مقرر و نامزد کردند چه بود؟ و باین سرگی که برای من پیش میآید ، این خیانتها و غدرها ، این اسارت ، و این محروم شدن از دو گوهر تابنده بصر ، این مورد طعن و شماتت دشمنان بودن ، سر آن آینده بزرگ که برای من موعود است چه خواهد بود؟

ای نیروی عجیب و مدعش من ، ای بنیهای که اینک مانند حیوانات پست و ذلیل تر از بندگان و غلامان پکار افتاده ای ، فایده تو چیست؟

بمن وعده دادند که فرزندان اسرائیل را از تعدی فلسطینیان نجات خواهم داد . به بینید این نجات دهنده بزرگ امروز چطور در آسیای « غازه » بدون چشم باغلامان و مجرمین به زجر و مشقت روزگار میگذراند!

اما بگذار در این پیشگوئی خداوند شک نداشته باشم ، از کجا که آنچه مقرر است در نتیجه تصور من در این زجر و مشقت واقع نشود . چرا باید از دیگری شکایت آغاز کنم در حالیکه هر چه بمن سیرسد از خود من است؟

من زبانم را نتوانستم نگاه دارم و سر آن بنیه وقوتی که بمن داده شده و اخفای آنرا از من قول گرفته بودند بیهوشانه بازنی در میان نهادم. و ابرام اشکهای وی بر من تفوق یافت. این است نتیجه داشتن یک روح ضعیف و بی رمق در کالبدی اینهمه سطر و پیلوار!

آخر قدرت و توانائی بدون داشتن عقل و دهاء که مانند آسمان بی انتها و تسلیم ناشدنی باشد، قوتی که اینهمه مغرور و بزرگ و آنگاه آنطور بموئی پای بند است و اجازه فرمانروائی ندارد جز آنکه قوه عاقله بروی حکمروائی داشته باشد چیست؟ خدا که این توان بمن عنایت فرمود خواست بفهماند که همه این قدرت پهبش وی چیزی نیست و آنرا بموی سر من معلق داشت، اما چرا باید در مقابل اراده بالغه ایزدی که خوشبختانه درك آن از حیز تصور من بیرون است چون و چرا نمود؟ اینقدر پس که بدانم که قوت من مایه ضعف و اصل تمام بدبختیها و محنهای من است. آلام و مصائبی که اینهمه گوناگون است و هر یک به عمری مخصوص نیازمند است تا بر آن ندبه نماید.

ای فقدان قوه بینائی! من بر تو بیش از همه می گریم! زنجیر، سیاهچال، پیری و شکستگی همه در مقابل تو هیچ است. نور که نخستین کار خداوند است برای من وجود ندارد و مرا در بدبختی و ناتوانی از کرمهای شب تاب هم پستتر ساخته است. حشرات از من خوشبختتر و سعیدترند. آنها شکم ما لان زمین را می نوردند ولی باز چشم دارند و مانند من در مقابل جهان نورانی و روشن سوزد سخریه و طعن و حقارت بیگانگان نیستند. میگویند من زنده ام و جانی دارم ولی می فهمم که نیمی بیشتر از کالبد من مرده است. تاریکی، تاریکی خوفناک در هنگامیکه ماه بر جهان نورپاشی میکند، ظلمت کامل و کسوف محض، با آنکه همه از نعمت انوار سهر درخشنده بهره مندند سهم من است. خورشید پیش من تاریک و مانند ماه که آهسته شب را ترك گفته و بفار خلوت خویش میرود ساکت و خاموش است.

اگر نور برای زندگانی اینقدر ضرور و روشنائی مترادف با حیات است و بدون

آن روح را قدرت جنبش نیست پس اینهمه حیات و کجریائی را در بک چنن گوی شفاف کوچک ، جسمی که اینقدر انگشت نماست و با کمترین ضربه ای پژمرده میشود چرا باید قرارداد ؟

این است یک زندگی مرگ مانند ویک جنازه متحرک ، گوری که سنگ و لوح و کتیبه ندارد و هرثانیه به نقطه دیگر تبدیل مکان مینماید . مرده مدفون در زندان که از نعمت بی خبری و موهبت آسایش برخوردار نیست . اما رنج ها و بلاهای جهان را بیشتر از زندگان احساس میکند و در میان دشمنان دور از راه و رسم مردمی روزگار میگذراند .

فصل سوم

عرفای سده هفدهم

در پایان قرن شانزدهم غزلسرانی در انگلستان از ابهت و لطف افتاده و اسباب کار نظم‌سرایان تنگ‌اندیشه و کم‌مایه گشته بود. تا بدانجا که از یکسوی در عشق و شیفتگی که جان هرغزلی است سخنی از دل بر نمی‌خاست و هرچه گفته میشد تقلیدی از غزلسرایان نامدار روزگار پیشین مانند اویدروسی و شکسپیر بود و فروختگی‌ها و التهابات و راز و نیازهای ساختگی و غیر طبیعی در اشعار و منظومات بکار میرفت. از سوی دیگر چون اشعار آن‌آرایش معنوی که زینده آنست نداشت نظم‌سرایان زمان به تزینات صوری میپرداختند و سخنان خویشرا با مضامین غریب و پیچیده و مبالغه‌ها می‌آراستند تا نقص خلقت‌زادگان طبع خویشرا با زیورها و پیرایه‌های رنگارنگ پوشیده دارند و ضعف معنی را با بازی الفاظ پنهان سازند.

در آغاز سده هفدهم دانشمندان و سخن‌سنجان هوشمند بر آن شدند که شعر را از این رسوائی آسوده سازند و پایه سخن منظوم را تا آنجا که امکان‌پذیر باشد بالا برده ادبیات را از مقاولات ظرفا و مطربان ممتاز کنند. برای تعهد این مهم دو وسیله در دست بود: نخست وارد کردن عرفان و فلسفه و ماوراءالطبیعه در شعر بود: طرفداران این طریق که بعرفا^۱ معروفند تعریفی را که افلاطون از شعر کرده بود پذیرفته و گفتند شاعر باید مترجم رازها و اسرار ملکوتی باشد و لازمه این وظیفه آنست که شعرکنیز فلسفه طبیعی باشد و تجلیات طبیعت و نوامیس حاکم بر علوم طبیعی را در آثار خویش بیان کند. رینولد^۲ از مقتدایان این فکر در آغاز کتاب خویش راه وصول باین مقصود را بدست داده گفت: « برای آنکه از اسرار طبیعت آگاه شویم باید حکم افلاطون را پذیرفته سررشته را از آثار دانشمندان روزگار کهن که باعصر

خدایان یونانی نزدیک بوده‌اند بدست آوریم یعنی از سرچشمه فکر فلاسفه یونان که بیشتر شاعر بوده‌اند کسب فیض کنیم» .

با این عقیده وصول بذوره مجدد و بزرگواری ادبی و فرا گرفتن دانشی که قدمای یونانی در آن استاد بودند برای شعرا ضروری بود تا شعر از بازی با الفاظ رسته و سیله التذاذ معنوی و روحانی گردد. اینها معتقد بودند که سبک یانی که با این مقصود عالی‌سازگار آید باید پیچیده و دشوار باشد و سخن بزرگ و فلسفی را نباید بازبان مردم و کلمات عادی ادا کرد تا مقام فلسفه از عظمتی که دارد تنزلی نکند و دلیلشان نیز این بود که میگفتند قدمای فلاسفه هرگز مطالب خویش را ساده و بی‌پیرایه ادا نمی‌کردند و سخن را در پرده کنایه می‌پوشانیدند. خلاصه آنکه میگفتند شعر باید نمایندۀ الهام ذوقی و مظهر کوشش فکری آدمی باشد و آنچه ذوق قیاض ایجاد میکند اگر با فلسفه و عقل سلیم در نیامیزد شایستگی عنوان شعر نخواهد داشت . چنانکه جان‌دن^۱ پیشوای این طبقه که شرح وی بتفصیل خواهد رفت در اشعار خویش همین ترکیب و امتزاج را بکار برد.

وسیله دوم وارد کردن مباحث مذهبی در شعر بود ، طرفداران این روش یا عقیده افلاطون در باب شعر موافق بودند ولی میگفتند این رازی که شاعر باید مترجم آن باشد امراریست که در مذهب مسیح نهفته است و حقایقی است که اطلاع بر آن جز برای مردم دانشمند میسر نیست. اینان نیز مانند عرفا کلام ساده و روان را شایسته اشعار پر عمق و معنی نمیدانستند و در آثار خویش پیچیدگی بیان را رعایت میکردند تا حقایق بدست نااهلان نیفتد و بدست زنگی مست تیغ نداده باشند. چنانکه جارج هربرت^۲ و کرشاو^۳ با این سبک بسخن سرائی پرداختند ولی سبک آنان با عرفا تنها این تفاوت را داشت که با وصف پیچیدگی که در طرز بیان بکار میبردند و الفاظ

۱- John Donne

۲- George Herbert

۳- Crashawe

را آرایش بسیار میدادند بر روشنی و صراحت مقصود نیز همت میگماشتند.

در میان این دو دسته آزاد مردان^۱ یا کاتوالیها که طرفداران سلطنت و مخالف با کرمول بودند از هر سبکی چیزی را تقلید میکردند و گاهی باقتفای آزدن اشعاری عرفانی میسرودند ولی در عمق معنی و عظمت اندیشه چنانکه باید استادی نداشتند و گاهی از هربرت پیروی کرده اشعار مذهبی انشاد میکردند که بی پایه اشعار صاحب سبک نمیرسد.

جان دن

۱۵۷۸ - ۱۶۳۱

جان دن از خانواده کاتولیک و از طرف مادر بسر توماس مور نویسنده کتاب اوتاپیا (که شرح آن رفت) منسوب بود. وی در آغاز جوانی بمنظور وارد شدن در جرگه وکلای دیوان دادگستری در رشته حقوق تلمذ میکرد. اما در سال ۱۵۹۵ از این کار دست کشیده در جزو ملازمان ارل آواسکس^۲ بچنگک با اسپانیولیهها رفت. در سال ۱۵۹۷ مسافرتی بجزایر تازه کشف شده جهان کرد و نتیجه سیاحت خویش را در کتابی انتشار داد. پس از بازگشت ب انگلستان بسمت نویسنده گی در خدمت یکی از محترمان موسوم به سر توماس اگرتون^۳ وارد شد ولی در سال ۱۶۰۱ بمناسبت آنکه بادختر ولینعمت خویش در نهانی پیوند زناشوئی بسته بود از خدمت اخراج گشته مدتی زندانی گشت و بابت شکستی بسیار روزگار گذرانید. در سال ۱۶۱۰ برای جلب توجه جیمز اول پادشاه انگلستان و بمنظور وارد شدن در خدمت دیوان کتبی در طرفداری از پادشاه بنگاشت و سال بعد برای خوش آمد ارل اوسمرست^۴ که از بزرگان انگلستان و مورد توجه خاص پادشاه بود و میخواست کونتس اواسکس را که شوهر داشت پس از طلاق بعقد ازدواج خویش درآورد در محاکمه از این طلاق طرفداری

۱- Cavaliers

۲- Earl of Essex

۳- Sir Thomas Egerton

۴- Earl of Somerset

کرد و همه معلومات قضائی خویشرا در پیشرفت این منظور بکار برد. اما همین قدرت بیان دست وی را از کار دیوانی کوتاه کرد زیرا جیمز اول توصیه سرست را برای رجوع شغل دولتی به دن نپذیرفت و چنین گفت: دن مردی بسیار دانشمند و واعظ و خطیب بسیار هنرمندی است و آرزوی من اینست که وی در سلک روحانیون درآمد و برای نیل باین مقصود از هر گونه مساعدتی که ضرور باشد فروگذار نخواهم کرد. نظر پادشاه در مزاج دن تأثیر بسیار کرد و مانند برقی بردل وی تافته ویرا از کار دنیوی یکباره بیزاری داد. این بود که لباس روحانیت بتن کرد و از جهان مادی دست کشید. در آغاز کار پیشنمازی کلیسای مخصوص سلطنتی بوی واگذار شد و چندی بعد ریاست روحانی ناحیه هانتینگدون شیرا بوی محول گشت و مالی چند در آنجا بسر برد. در سال ۱۶۱۷ زوجه وی فوت کرد و دن را بفراق ابدی مبتلا ساخت و ویرا چنان متأثر کرد که از مردم کناره گرفته در گوشه‌ای بعبادت پرداخت و گاهی نیز در این عزلت بساختن اشعار عرفانی همت فرمود. همینکه گذشت ایام زخمهای درون ویرا التیام بخشید و دن بار دیگر بدیدار مردم و مصاحبه با آنان رغبت نمود معلوم شد که تنهایی و ریاضت همه خاشاک خودبینی و هواپرستی را در وی سوخته و روحانیت و معنویتی عظیم بوی بخشیده است و این تزکیه و صفا از مواعظ و خطب دلپذیر وی آشکار گشت. در سال ۱۶۲۱ تولیت و ریاست کلیسای معروف سن پول را که از مقامات بسیار بزرگ روحانی انگلستان است بوی محول کردند و تا آخر عمر این سمت را دارا بود تا آنکه بسال ۱۶۳۱ دیده جهان بین فرو بست.

آثار ادبی دن - این سخن گستر چیره زبان نخستین کسی است که عشق و عوالم آنرا از پیرایه‌هایی که در قرون وسطی بآن بسته بودند آزاد ساخت و آنهمه دروغ و گزافه و شرابیطی را که برای عشاق مقرر ساخته بودند برانداخت و برای فهم رموز شیفتگی و ششناقی به تجزیه و تشریح عواطف و امیال آدمی همت گذاشت. چنانکه در یکی از مراثی خود در همین مورد میگوید:

اگر عشق را که مفضول و طبیعی آدمی است صفتی ملکوتی بشناسیم و در مدح آن مبالغه کنیم.

خطا کرده و از آدمی اهریمنی دهشتناک ساخته ایم.

آیا اگر گوساله‌ای بصورت آدمی درآید، هر چند که چهره انسان زیباتر از رخسار گاو باشد،

آن گوساله آدمی بصورت مایه وحشت نخواهد بود؟ انسان فرشته سیرت و ملکوتی صفت نیز چنین است.

از این روی دن کوشش میکرد تا مانند دانشمندان راز طبیعی میل و علاقه انسان را دریابد و طبعش از مجامله‌های درباریان بلکه الیزابت برتافته ویرا بنظم هجوهای تند نسبت بسنخ فکر آنان تعریض میکرد. چنانکه در برابر مدایحی که شعرای درباری درباره الیزابت میساختند و ویرا بفرشتگان و گاهی بملکه پریان مانند میکردند میگفت که الیزابت از آنجا که زن است و جانی دارد در بسیاری از جهات بگرگان و ماهیان و گنجشکان شبیه‌تر است. اما این همه فکر را که در اوایل سده هفدهم در ذهن شاعر انگلیسی گذشته است نباید با کشف معروف داروین اشتباه کرد، زیرا داروین در سده نوزدهم انسان را از نظر جانورشناسی مورد تحقیق قرار داده و دن سالها پیش از وی زن را از نظر غرائز و آرمانهای وی بمقام آزمایش درسیاورد و میگوید: زن خود یک کتاب مشکل فلسفی است و آنانکه عمری را در شناختن طبع و روح زنی صرف کرده‌اند در پایان زندگانی معلومشان گشته است که از اسرار روح وی چیزی آنان را معلوم نگشته است.

این جمله آغاز اختلاف نظر بزرگی است که در طرز بیان احساسات بین قدما و مردم روزگار امروز پیش آمده است، چنانکه عشق و تعلقات خاطر از همه پیرایه‌هایی که بر آن می‌بستند و آنرا با درویشی و انگشت‌نمائی و ملامت مترادف می‌شناختند آزاد گشته اسری طبیعی و اعتیادی گردید. اما تأثیر این افکار نو در شعر چندان

خوش آیند نبود زیرا با آنکه روح صمیمیت و راستی را در شعر میدمید پرهیزگاری و عفاف و پرده پوشی را در بسیاری از نکات دقیق از بین میبرد و انسان را در بیان نیات خاطر مطیع احساسات و عواطف میساخت که هرچه برزبانش آید بنگارد و پرده شرم را ببرد.

دن نیز از این عیب آسوده نبود زیرا اشعار وی از شهوت پرستی و خشم و نفرت و یأس لبریز است و مانند آنست که بر مطیع ساختن احساسات خویش قادر نیست و هرچه بنظرش میآید و خاطر بدان توجه میکند بدون درنگ و میلۀ ابراز نیات و تعلقات نهانی وی میشود و هرگز با ارتباط و تناسب بین مشهودات و افکار خویش علاقه ندارد، اما چون آدمی دانشمند و خردپژوه است کوشش میکند تا به نیروی منطقی یک وجه شباهتی بین آنها پدیدآورد و این کوشش ویرا از اصل منظور دور ساخته اغلب ویرا در خم کوچه ها سرگردان میگذارد و از شاهراه منحرف میکند.

دن بغزلسرائی چندان میل نداشت زیرا غزل را وسیله کار شاعران درباری زمان ملکه الیزابت دانسته و برای گنجائیدن مقاصد عالی سزاوار نمیشناخت و نمیخواست خود را با قالبی که حدودش معلوم و معین باشد مقید سازد. از همین روی بمتنوی بیشتر رغبت داشت تا برای بیان منویات بیشتر مجال و آزادی داشته باشد و این طرز بیان که هیچگونه وحدت فکری در آن نبود پیش وی چندان نادلپذیر نبود زیرا از استعارات و مضامین و قوافی معین و معلوم که هر یک با جمله هائی مخصوص تناسب داشتند بستوه آمده میخواست بجای آنکه قافیه ای اندیشیده باشد و در تنگنای آن گرفتار آید روح را آزادی و عنان گسیختگی بخشیده طفلان خیال را از قید و بند آزاد سازد و همه منظورش آنکه اشعار وی آئینه افکار و منویات درون باشد و در آن آئینه، راز آفرینش و طبیعت را مطالعه کند^۱

۱- دن پامولانا جلال الدین محمد از جهات بسیار سزاوار مقایسه است؛ چنانکه هر دو از عالمان دین و کلام بودند و برق عشق بر هر دو تانتن گرفته مجذوب تجلیات آن شدند. بقیه پاورقی در صفحه بعد

از خامه دن در ایام جوانی که آتش عشق در دل وی زبانه میکشید چند هجو مفصل و چندین سرثیه و قطعات غنائی فرو چکیده است و در همه این آثار یک نحو تنیدی وحدت و التهایی است که بر هیچ چیز ابقاء نمیکند و تروخشاکی را از آتش خشم خویش میسوزاند. گاهی نیز مانند آنکه طوفانها در نهاد وی آرام گرفته است نرم و بارقت و لطف میشود اما در همین رقت و لطف نیز یکنوع تازگی است زیرا دسی بیش درنگ نمیکند و باز طایر فکر سرکش وی سر رشته را از کف وی میریاید. گاهی نیز سخن از زبان دیگران میگوید و رویهم اشعارش مایه طغیان فکر و اضطراب و خلیجان ضمیر آدمی است و در نغمه او آن نرمی و شیرینی که فکر خسته را آرامش دهد و زنگ اندوه را از دل بزداید نیست. دن مانند آنست که هیچ چیز را ساده و عریان نمی تواند دید چنانکه در عشق و دل بستگی به زن و معشوقه از عالم مادی و محسوس در گذشته بجهت های دیگر و عوالم نامعلوم سیر میکند که فهم کیفیت آن برای خواننده دشوار است.

در هنگام پیری دن همه ذوق خویش را بسرودن اشعار مذهبی و عرفانی معطوف ساخت و آنچه از پیر و استاد شنیده یا در کتب مطالعه کرده بود در آنها بکار برد و هر چند این آثار تا درجه ای از حیث موضوع یک نواخت است اما هر بیتی از این آثار عرفانی پر هیچان از احساسات گوناگون مانند پشیمانی و ترس و امید و عشق لبریز است و آدمی را بخواننده می شناساند که روح وی دچار تشنگی بزرگی است و می خواهد

بقیه پاورقی از صفحه قبل

هر دو بمضامین و محسوسات از نظر لطف و زیبایی مفهوم یا چیز مشهود توجهی نداشتند بلکه هر مضمونی را وسیله ابراز بیات عرفانی خویش قرار میدادند. هر دو خویشتن را از قید و بند توانی آزاد خواسته و اهمیتی بصحت الفاظ نمیدادند. و کلمات عامیانه و غیر مستعمل و دارج را بدون ذره ای اندیشه هر کجا لازم میشد بکار میبردند و نمی خواستند جریان افکار آسمانی خویش را دقیقه ای برای پیدا کردن قافیه متوقف سازند و هر دو میگفتند:

قافیه اندیشم و دلدار من گویدم میندیش جز دیدار من

بهر وسیله که بدست آید این عطش روحانی را فرو نشاند. اما روح منقلب وی بان
وصالی که آرمان اوست نمیتواند رسید ، زیرا در عین آنکه خویشتر را در کبریائی خداوند
فانی ساخته است ، سبکسری ها و مجازپرستی های ایام جوانی خویش را از خاطر نبرده
و مانند آنست که روح وی از تسلیم و آسایشی که سلازم آن تسلیم است برخوردار
نیست . هر چه هست در غزلهای عرفانی کمتر کسی پبایه وی رسیده و دست هیچ
اندیشه را توانائی وصول بان درجه معرفت نیست .

بسیاری از آثار مفصل دن بدون طرح و نقشه است و افکار گوناگون بی آنکه
به تنظیم و ترتیب درآمده باشد در آنها گنجانیده شده است ، اما در منظومات کوتاه و
غزلهای وی چیره دستی و هنرنمایی ذوق بسیار آشکار است و رویهم از لحاظ شاعری
آثارش یک دست نیست و معایب ناپسند و محسنات شگفت انگیز در آنها بسیار است
چنانکه از یکسوی صراحت بیان و بی پروائی وی در ادای مقاصد و قدرت منطقی وی
مایه اعجاب است و از سوی دیگر گاهی فکرهای آسمانی را با افکار پلید خاکی
درهم می ریزد و مضمون های زننده و زشت را برای روشن ساختن اندیشه های بزرگ
بکار میبرد و خواننده را در تشخیزی درجه استادی خویش بسرگردانی دچار میکند .

منتخبی از آثار دن

اگر شهاب ثاقب در آنگاه که پهنه فلک را درمی نوردد بچنگ توانی آورد ،
اگر ریشه درختان تناور را برای کودکان از دل خاک بیرون توانی کشید ، هر گاه
معلومات گشت که این همه سالها که پشت سر یکدیگر میگذرند در کجا آرامش
میگیرند ، اگر دانستی که سم دیوان را که کوتاه میکند ، و پری دخترانیکه نیمی
مانند آدمیان و نیمی بشکل ماهیانند چه نمه ای مینوازند ، یا کدام دارو برای زگر
نشدن زخم حسد سودمند است . در آنصورت بیتوانی از نسیمی که بوی وفای یاران
در آن باشد برای من خبر آوری .

اگر تقدیر تو آن باشد که مناظر عجیب جهان را بنگری و هرچه نادیدنی است تماشا کنی ، برو و ده هزار شبانه روز در این گیتی بسیر و سیاحت پرداز و آنقدر جهان گردی کن تا برف پیروی برسوی تو بباریدن گیرد . روزیکه از این سفر دور و دراز بازگردی و از شگفتی ها که دیده ای برای من قصه ها فرو خوانی میدانم سوگند یاد خواهی کرد که در هیچ شهر و دیار زنی را نیافته ای که در وفا استوار و در دل توازی پایدار باشد .

اگر چنین زنی را یافتی نشانی ویرا بمن بازگویی ، تا من عذاب سفر برخویشتن هموار ساخته بزیارت وی بشتابم . اما نمیخواهم این خبر را پیش من آوری . چرا که من گامی برای رسیدن بوی پیش بر نخواهم داشت . زیرا اگر چنین زنی همسایه دیوار یدپوار من باشد و روزیکه تورا باوی دیدار افتاد در وفای وی جای سخن نبوده و تا تو خبر آن نادره را بمن بنویسی طبعش دیگرگون نشده باشد ، باز پیش از آنکه یکک یا دو سخن بر لب من بگذرد ویرا پیون و نامهربان خواهم یافت .

برتری بعد از قرب

-۲-

ای فراق جانگداز ، هنگام آنست که از من کلمه ای بستیزه نسبت بنیرومندی خویش بشنوی ، و تو ای دوری و مهجوری ، هرچه میتوانی در دیگر گونه ساختن حیات عشاق بجای آر ، زیرا دل های صافی و منزه در بعد بیکدیگر راهی بسیار نزدیک دارند و گذشت ایام را در آنها تأثیری نیست .

آنکس که دلبندی وفادار دارد بوستانی از عشق ویژه اوست که سرد و گرم ایام و گردش روز و شب و نهیب مرگ و فنا را در آن راه نیست . پیش دل هائی که در دوستی پایدارند بعد خود یکک نوع قربی است و مانند آنست که زمان در برابر آنان از جنبش و تکاپو باز می ایستد .

آنگاه که عشق وی در حافظه من جای گرفته است حواس ظاهری من بیشتر

در درك زیبائی وی توانائی دارند و از لطف و اعتدال و تناسب زیادتر بهره‌مند میگردند چنانکه آنکس که گنجی نهفته دارد از نهان کردن آن بیشتر لذت میبرد تا آنکه محتویات گنج را پیش روی ریخته است تا از آبداری هر گوهری جدا گانه مسرت و فرحی بچنگ آرد .

در مهجوری سودی دیگر نیز هست و آن اینکه مرا این میسر خواهد بود که دور از رقیبان ، ویرا در گوشه‌ای از خیال خویش بنشانم و در آنجا بی زحمت اغیار ویرا در آغوش کشیده هر چه می‌خواهم بر آن چهره تابنده بوسه زنم و از وصالش برخوردار گردم و هرگز از گم شدنش هراسان نباشم .

مرگ

-۳-

ای مرگ ، این همه بر خویشتن غره مباش زیرا با آنکه آدمیان تو را توانا و هول‌انگیز می‌شناسند در حقیقت چندان پر سخافت و نیرومند نیستی و آنانرا که می‌پنداشته‌ای زبون سر پنجه خویش می‌سازی هرگز نمی‌برند . مرا نیز هرگز نمیتوانی معدوم ساخت . ما از خواب و آرامشی که از تو نموداری هستند شادمانی بسیار می‌بریم ؛ پس از تو که از آنها برتری ما را شادی و فرحی بیش از اندازه تواند بود و آزاد مردان برای وصول بتو پرواز خواهند کرد مگر استخوانهای کوفته خویش را آسایش بخشند و روح نو مید و درمانده را از گزند مکاره آسوده کنند .

ای بیچاره مرگ ، تو بنده تقدیر ، تصادفات زمانه ، و مضع اراده پادشاهان ستمگر و مردم دست از جان شسته‌ای و همواره جلیس و همکاسه با زهر و جنگ و مرضی ، وافیون و مسحر نیز با تو در خواب کردن برابر و از تو مهربان تر و سبک دست ترند . چون چنین است این همه کبر و غرور چیست ؟ خوابی سنگین ما را فرا می‌گیرد و پس

از آن بیداری جاودان که در آن تو را راه نیست ما را پذیره خواهد بود. که مرگ خود مردنی و فناشدنی و حیات ابدی و سرمدی است.

جان کلیولند^۱ ۱۶۲۳-۱۶۵۸ - کلیولند از کشیش زادگان بود و پس از آنکه تحصیلات مقدماتی را پایان رسانید بدانشگاه کامبریج وارد شده و در آن دانشگاه با جهد و کوششی فراوان بکسب اسرار هنر پرداخت، دیری نگذشت که از نظر هوش وافر و استعدادی که داشت مورد توجه و لطف استادان خویش واقع گشته و پس از ختام تحصیلات بعضویت دانشگاه مفتخر گردید. اما این افتخار را از وی گرفتند و ویرا از عضویت آنجا اخراج کردند زیرا در ایام جنگهای داخلی از چارلز اول طرفداری میکرد، چنانکه بمجرد اخراج از کامبریج در سلک ملازمان چارلز درآمده مورد توجه وی واقع گشت و بحکومت شهر نیوارک منصوب گردید. پس از این واقعه کلیولند همه هوش و ذوق خویش را بساختن هجوهای زننده درباره اعضاء پارلمان و مخالفین پادشاه صرف کرد. در سال ۱۶۴۶ در نتیجه همین حملات شدید از شغل خویش منقصل گشت و به تنگنستی افتاد. سلطنت طلبان مدتی از وی دستگیری کردند عاقبت بجرم اینکه ممکن است روزی ذوق و استعداد خویش را بمخالفت با کرومول متوجه سازد در سال ۱۶۵۵ بزندان افتاد ولی کرومول ویرا در اثر نامه بسیار مؤثری که از زندان نگاشته بود آزاد ساخت و شاعر هجوسرا پس از اندک مدتی درگذشت. در شعر، کلیولند با بهام و پیچیدگی مضمون بسیار شیفته بود و همین عیب که بسیاری از دانشمندان دوره بعد را بانتقاد از آثار وی و ادار ساخت در زمان خودش مایهٔ اشتهار و معروفیت وی گردید و مردم با رغبت بسیار آثار ویرا مطالعه میکردند مگر از زیر آنهمه ابهام و تعقید مقصود ویرا درک کنند و از این رهگذر خویش را از فضیلهی زمانه بشمارند.

کلیولند در اشعار خودش مضامین بسیار دارد ولی هرگز مضمون را درست ادا نمیکند و نکته نیمه تمام را رها کرده بمضمونی دیگر میپردازد. این عیب بتدریج مایه کسادی رونق شعرای عارف مسلک انگلستان که همه از مقلدین وی بودند گشت زیرا پیروان وی همه چیز را فدای مضمون سازی کردند و گاهی برای آنکه سخن تازه‌ای پیدا کنند تعبیّرات مضحک و نادلپسند را در آثار خویش بکار میبردند. باوصف اینهمه از زیر پرده ابهام، ذوق لطیف و درخشان این شاعر گاهی جلا و فروغی دارد و روح ساده و سرشت پاک وی از خلال سطوری که از وی بیادگار مانده هویدا است.

شاعران مذهبی

جارج هربرت - ۱۵۹۳ - ۱۶۳۳ چنانکه گفته شد دسته دیگری از شعرای این دوره عقیده داشتند که برای رونق دستگاه شعر و آزاد ساختن آن از آنهمه مداهنه و چاپلوسی و رسوائی که در زمان ملکه الیزابت رسم شده بود، باید شعر را وسیله بیان نکات دقیق مذهب مسیحیت و تزکیه باطن شنوندگان قرار داد. پیشوای این دسته جارج هربرت است. این شاعر نیز از شاگردان دانشگاه کمبریج است. وی پس از ختام تحصیلات در جرجه ملازمان جیمز اول پادشاه بامید وصول بمناصب دیوانی روزگار برد. دیری نگذشت که جیمز اول درگذشت و نجبائی که در دربار به پشتیبانی آنها دلخوش بود نیز بدرود زندگی گفتند و شاعر در آن میان تنها وبدون حامی مانده از معاشرت و مصاحبت باتوانگران محتشم افسرده گشت و روح وی از زرق و فریب آن عاصی شد و خاطرش از آن طرز زندگی نژند گردید، سخن سرای درباری آسایش معنوی را بر تنعمات مستعار ترجیح داد و بر آن شد که بقیه عمر را بعبادت و خداپرستی گذرانده استعداد ادبی خویش را در راهنمایی مردم به یزدان شناسی صرف کند و خالق را برستی و تقوی و عفاف هدایت نماید. پس از مدتی که بانفس خویش در مجادله بود عاقبت در سال ۱۶۳۰ بخدمت کلیسا وارد شد و پیشوائی روحانی شهر کوچک

بمرتون^۱ را پذیرفته از پایتخت بیرون رفت و در همان شهر کوچک معتکف گشت تا در سال ۱۶۳۲ بسرای جاودان رحل اقامت افکند.

آثار هربرت - آثار هربرت مانند اشعار دوست وی جان دن جزو اشعار عرفانی بشمار است اما باین تفاوت که دن همواره در پی ابهام است تا با شعر و مباحث عرفانی سازگارتر آید ولی هربرت آدمی ساده و بی پیرایه است و آنچه از خامه وی بر صفحه میآید از لطف و سادگی و صراحت برخوردار است. وی چنانکه خود میگوید در آغاز شاعری که به بیان مباحث مذهبی میپرداخت در پی آن بود که «لغات غیر مانوس و مضامین بدیع بکار برد و با استعارات و تشبیهات پیچ در پیچ اندام معانی را زینت بخشد». اما وجدان وی باین هنرتمائی راضی نمیشد و بوی میگفت:

این همه تظاهر و رنگ و نگار تو را از حقیقت دور میکند.

در عشق و دل بستگی که ناگهانی پیش آید و چنانکه هست نگاشته گردد شیرینی و لطافتی است.

تو آن شیرینی را بنغمه درآر و از زحمت بیهوده پرهیز دار.

از این روی هربرت همواره در پی ساده نویسی بود و هرگاه مضمونی بدیع یا تشبیهی دلکش بنظرش میآمد بدون اینکه توجه بدان ویرا از اصل منظور منحرف سازد آن مضمون را در اشعار خویش بکار میبرد و چنانکه اگر کسی پرده‌ای زیبا برای نمازخانه وی هدیه میآورد هربرت آن هدیه را می پذیرفت ولی در هنگام رازگویی با خداوند چشمش بدان پارچه گرانبها خیره نمیگشت، همانطور مضامین تازه و لطیف نیز ویرا از قصدی که داشت دور نمی ساخت. ساده آنکه هربرت آدمی متعصب و خرافاتی نبود و از آنچه مایه شیرینی کلام و لطف سخن است پرهیز نمی کرد، نهایت هرگز دل برنگ و نگار زندگانی نبسته و غبار تن را حجاب چهره جان نمیخواست. هربرت بهر و او زانی را که غزل سرایان پیش از وی بکار برده بودند پذیرفته و بدون

آنکه در پی اختراع بحر یا روشی تازه باشد همان بحور واوزانی را که دیگران برای بیان عشق مجازی داشتند در بیان عشق حقیقی وپرستش خداوند پذیرفت. این همه سادگی که ازهرآلایش بری و منزه است و درغزلهایی که بنام «پرستش نامه» ساخته هویدا است کلام ویرا تأثیری مخصوص بخشیده است.

منتخبی از آثار هربرت

با کداحنی

ای روز خجسته که با همه زیبایی و آرامش و فروغ پدید آمده و حجله زناشوئی زمین و آسمانی ، همینکه شب فراز آید شب نم بر مرگ تو گریستن آغاز خواهد نهاد و بر ماتم تو اشک ها خواهد بارید زیرا تورا ناگزیر شربت مرگ باید چشید.

* * *

ای سوری لطیف که نگهت تند و کستاخ تو آب در دیده آنها که تورا خیره بنگرند میاندازد. ریشه تو همواره زیر زمین و مقیم گور سرد است تا روزی چند بگذرد و تو بچنگ اجل گرفتار آئی ، تورا نیز از مرگ چاره نیست.

ای بهار شاداب و خندان که خداوند روزهای درخشان و گلشای رنگارنگی و به گنجینه ای مانند ای که در آن همه اشیاء گرانبها و دلپسند را پهلوی یکدیگر چیده باشند و چشم بیننده همه جا دلربائی و لطف مشاهده کند. ای بهار ، همین نعمه من که در خزان زندگی سرانیده میشود در گوش تو فریاد میزند که این همه لطف و زیبایی تباه شدنی است و درد مرگ را هرگز درمان نتوان نمود.

* * *

در این جهان زندگانی، تنها روح مؤمن و پرهیزکار، مانند درختان تناور
 زنده جاوید است و اگر جهانی مانند هیزم خشک بسوزد، این درخت سرسبز و خرم
 است زیرا از خاکستر وی نهالی دیگر خواهد رست و زمین از نعمت وی هرگز تهی
 نخواهد ماند.

-۲-

رسمان ایمان

روز نخست که خداوند آدمی را خلق فرمود، صراحی لبریز از مواهب و عطایا
 نزدیک خویش داشت. فرمود گاه آنست که آنچه در این صراحی هست بروی نثار
 کنیم و همه دارائی و غنای جهان را گرد آورده بوی به بخشیم.

* * *

نیرو و توان نخست بوی موهبت شد. آنگاه زیبایی، خرد، نیکنامی و مسرات
 حیات را بوی عنایت کرد. وقتی صراحی تقریباً تهی گشته بود خداوند درنگی فرمود
 و در ته آن جام قطره‌ای که «نعمت آسایش» بود ناریخته ماند.

*

خداوند فرمود اگر این درگرا نبها را نیز بوی عنایت فرمایم، بجای آنکه مرا
 ستایش کند بنده مواهب و عطایای من خواهد گشت و در طبیعت آسایش خواهد
 گرفت و برین که خالق طبیعتم ناسپاسگزار خواهد شد و خود و طبیعت را دچار تباهی
 خواهد ساخت.

* * *

پس سزاوار آنست که از همه نعم من بهره‌مند باشد، اما بیقراری و ناآسودگی نیز باوی همراه گردد. از گنج آکنده برخوردار باشد ولی از نعمت عاقبت بی‌نصیب بماند تا اگر خیر محض ویرا بمن نزدیک نتواند ساخت بیقراری و خلجیان خاطر او ویرا بمن بازگرداند.

هنری وان^۱ ۱۶۲۱ - ۱۶۹۵ وان از شعرای گمنام است ولی گویا تحصیلات خویش را در دانشگاه اکسفورد پایان رسانیده و بلندن رفته باشد. این مرد مدتی بخاطر عقیده و ایمانی که بمقام سلطنت و مصونیت پادشاه داشت در جرگه سپاهیان چارلز اول درآمد و با کرومول به پیکار پرداخت. همینکه آفتاب اقبال آن پادشاه فرو خفت از سر بازی دست کشید و بازمایش در علم طب و علوم طبیعی پرداخت و از این راه شهرت یافت. اما این پزشک طبیعی خندان و ظریف و روحی مغرور داشت که در برابر مردم مستطیع یا دیوانیان نیرومند سر بتعظیم و اطاعت فرود نمی‌آورد.

وان در جوانی از سبک جان‌دی پیروی میکرد و اشعاری با همان طرز می‌ساخت دیری نگذشت که از پیروی دن سر باز زده مقلد سبک کلیولند گشت و با بهام و بیچدگی معانی اشعار چنانکه شیوه این استاد بود شیفته گشت. اما شاگرد سبک سر با این استاد هم نساخت و بشیوه هربرت گرائید و چنانکه خود در مقدمه یکی از منظومات خویش میگوید در طرز فکر و تحقیق در مراتب عرفان خود را مدیون وی میشناسد. با این همه راستی آنست که اشعار هربرت در روح «وان» تنها بمنابیه محرك و مشوقی است که طبع ویرا افروخته‌تر ساخته است و گرنه در سخن وی اثری دیگر است و در کلامش نسبت بگفتار هربرت تفاوت بسیار است.

وان معتقد بود که در همه اجسام از جماد و نامی و حیوان روح یا سرشتی تأثیر پذیر است و این سرشت‌ها جزوی از سرشت یا نهاد تأثیر پذیر کیهان بزرگ است

که خداوند کبریائی خویش را بوسیله آن بجهانیان میرساند ، پس طبیعت که خود شاعر نیز جزوی از آن است مظهر و جلوه گاه یزدان است و درك زیبایی یا پرستش آثار صنع آدمی را بخدا شناسی راهبر است . نهایت آنکه هرچه فکر و وهم موجودات نیرومندتر میشود آن سرشت تأثیرپذیر که در همه چیز هست از فروغ و تجلی خویش خواهد کاست . از همین روی از اینکه خداوند ویرا بشری خلق فرموده غمناک بود زیرا میگفت عواطف و احساسات بشر و تاب اندیشه او آن سرشت تأثیرپذیر را در پرده عادات پوشانیده و از لطف و عظمت آن کاسته است . چنانکه در منظومه ای میگوید :

خداوندا ،

اگر مرا ستاره ای فروزان یا قوس قزحی خلق فرموده بودی ،
 هرچه از من نور و فروغ باطراف پراکنده میگشت ،
 از سرچشمه نور که در نهاد من بود چیزی کاستی نمیگرفت ،
 اما اینکه که انسان خلق شده ام
 هرچه بیشتر اندیشه میکنم پستی و ناچیزیم بیشتر است .

بنابراین نظر وان در کودکی که زمان بی خبری و نادانی آدمی است جمال و عظمت میدید و طفل یک روزه برای دیدن آثار صنع از دوشیزه ای طنز بیشتر عقل و هوش از وی میربود . رویهم رفته وان را شاعری میتوان گفت که هرگاه ذوق و احساساتش ملتهب و متأثر گردد سخنانی جاودانی بر لب وی میگردد ولی این التهابات نادر اتفاق میافتد و در حالت اعتیادی اشعارش آن ابهت و گیرندگی را که ویژه هربرت است ندارد .

متنخبی از اشعار وان

گوشه انزوا

خرم آن روزگاران نخست که در خردی و کودکی مرا فروغ و صفای فرشتگان

آسمان بود. آن روز که هنوز جهان را نمی شناختم و از این میدانی که برای مسابقه حیات ثانوی من نهاده شده آگاهیم نبود. در آن زمان روح من فکری جز آنچه برشت پاک آسمانی آنرا بپذیرد نپاموخته بود و هنوز مرحله‌ای چند از عشق و شیفتگی کود کانه فراتر نرفته بودم. وقتی از این مسافت بسیار اندک بعقب مینگریستم پرتوی از چهره نابناک خداوند بمن می تافت. هرگاه ابرهای زواندود کنار افق یا گلی درخشان روح کنجکاو مرا بخوبیستن خیره میساخت سایه و روشنی از جهان خلود پیش چشم من پدید میآمد.

پیش از این، زبان من افکار گناه آلود مرا بقالب الفاظ درسیآورد و اسرار هنر، احساسات و مشاعر مرا تیره و پلید میساخت. اما در همه این احوال در زیر این پیرایه خاک و جهان تن اشعه تابناک جهان باقی و فنا ناپذیر مرا دمساز و دستیار بود. چقدر آرزو منددم که باز از همین راهی که طی کرده‌ام بازگردم و در آن خطی که گام مینهادم مفرکنم. هر دم تا بار دیگر بدان دشتی که روز نخست کاروان من از آنجا عزم رحیل بدین سرای کرده بود برسم و باز روح من آن شهر پر از نخل و تاک را که در عالم کود کی پیش چشم خویش میدید تماشا کند.

اما دریغ که روح در این توقف متمادی سست تعلقان جهانی گشته و نمیتواند با گامهای ثابت و غیر لرزان این راه دور و دراز را گزاره کند! برخی از مردم شیفته آنند که هر آن گامی بجلو بردارند و قدمی بیشتر بروند، ولی من عاشق بازگشتم و آرزوی من آنست که این مراجعت را ادامه دهم تا آنگاه که این تن خاک میشود راضی و مسرور باشم و چنانکه روز نخست بوده‌ام بهمان صورت در آستانه خداوندی مقیم گردم.

تامس تراهرن^۱ تراهرن که بسال ۱۶۷۴ وفات یافته است تا اوائل قرن بیستم از نظر شعر و شاعری اشتهاری نداشت و معروفیتش در تألیف رسالات مذهبی بود. اما

در آغاز سده بیستم طلاب کنجکاو در میان آثار خطی موزه بریتانیا دیوانی که محتوی غزلیات و اشعار وی بود یافتند و معلوم شد که این مرد خداپرست و زاهد نیز بافتون ظریفه ناآشنا نبوده است. تراهرن فرزند کفش دوزی از اهالی هرتفردشیر^۱ بود و در آغاز جوانی پس از ختام تحصیلات مقدماتی بدانشگاه اکسفرود وارد شده و در ادبیات والهیات گواهی نامه گرفت و از آنجا داخل درسک روحانیون گشت و بریاست روحانی شهرستان کردنهیل^۲ منصوب گردید و پس از آن در خانه یکی از محبتشمان مانند ندیم و ناصح دینی موظف گشت و در پایان عمر پیشوای روحانی ناحیه تدینگتن^۳ بود.

تراهرن نیز مانند وان معتقد بود که او ان کودکی و بیگناهی جلوه گاه قدرت بالغه یزدانی است و آنانکه میخواستند خدا را بشناسند و در دلشان عشقی آسمانی بجنبش درآید در مسیر عوالم طفولیت باین نعمت توانند رسید و از همین روی هرچه از خامه این شاعر بر صفحه آمده مربوط بدوران کودکی و خاطرات ایام خردی خویش است. اما این توجه و پای بستی بیادبودهای ایام سلف شعر وی را از لطف و دلربائی انداخته است زیرا شاعری که از عشق و دل بستگی سخن میگوید ناگزیر باید از زبان حال و احساسات فعلی خویش نیز کلمه ای داشته باشد و هر گاه همه توجه خویش را بزمان گذشته و خاطرات آن ایام مصروف بدارد طبیعاً آثارش آن گرمی و فروختگی که لازمه اشعار غنائی است پیدا نخواهد کرد و از همین رهگذر اشعار این گوینده بنیایه آثار منشور وی نمیرسد.

اندرو مارول^۴ ۱۶۲۱ - ۱۶۷۸، مارول فرزند کشیشی از اهالی هل^۵ بود و تحصیلات عالییه خویش را در دانشگاه کمبریج بی پایان رسانید. پس از ختام تحصیلات سالی چند بمسافرت و سیاحت گذرانده و در بازگشت بانگلستان در خانواده یکی از بزرگان انگلیسی بمعلمی دختر وی گماشته شد و بیشتر آثار ادبی خویش را در همین دوره

۱- Hertfordshire

۲- Credenhill

۳- Teddington

۴- Andrew Marvell

۵- Hull

نگاشت. در سال ۱۶۵۳ مارول مانند میلتون بترجمی لاتین از طرف دولت منصوب گشت و دیری نگذشت که بنمایندگی مجلس مبعوثان انگلستان منتخب گشت و پس از آنکه بساط کرمول برچیده گشت و چارلز دوم مجدداً پادشاه کشور شد، مردم وی را بنمایندگی خویش انتخاب کردند و تا زمان مرگ خویش در همه دوره‌های پارلمانی انگلستان کرسی و کالت را نگاه داشت.

مارول همیشه مدافع آزادی بود و از مسلک سیاسی خویش در برابر همه ستمها و ناسازگاریها دست برنمیداشت چنانکه هجوهای بسیار زننده درباره شاه و درباریان ستمگر و خودسروی پرداخت.

مارول در این دوره، نخستین شاعری است که ثابت کرد شرط ابهت و شکوه شعر بهت در عرفان یا امور مذهبی نیست و هر موضوعی که شاعر را متأثر سازد بشرط آنکه از شائبه شئون و آرایش عادات بری و با روح و ذوق وی پیوسته باشد شایسته شعر فاخر تواند بود و از همین روی اشعار بسیار دلپذیر و با جلال از طبع وی در توصیف طبیعت و گل‌های باغ یا در ستایش دل‌بندی نازآلود تراوش کرده است و در هر حالی که هست این صمیمیت و هیجان در اشعار وی یافت میشود. اما در هجو کلامش زنندگی و تیزی دارد و مانند آنست که هنوز اسرار فن هجوسرائی را نیک در نیافته و مانند دریدن (که شرح وی خواهد آمد) در این هنر استاد نشده و در شکنجه آنها که موضوع هجو وی واقع میشوند لذتی سیرد. در مدح و ستایش، قدرت طبع این گوینده بسیار است چنانکه منظومه‌ای که باقتضای هراس شاعر رومی ساخته یکی از منظومات بسیار فصیح انگلیسی بشمار است.

منتخبی از اشعار مارول

بدلیتد فاز آلود^۱

اگر پهن دشت گیتی و عمر تا پایدار را آنقدر که میخواستیم بما میدادند این
 تاز تو گناه نبود . اگر چنین میشد ممکن بود روزها بنشینیم و برای گذراندن زمان
 وصال نقشه ها طرح کنیم . در آن صورت تو میتوانستی در کناره رود گنگ در جستجوی
 یاقوت آبدار باشی و من در ساحل رود همبر لب بناله و شکایت بگشایم . من میتوانستم
 ده سال پیش از طوفان نوح پیش تو اظهار عشق و دل بستگی کنم و تو اگر میخواستی
 میتوانستی تا روز دعوت مسیح بمن پاسخ ندهی ، برای من ممکن بود که باندازه
 تاریخ کشورهای باستانی دفتری از عشق و شیفتگی پر کنم و قرنی را تنها در ستایش
 چشمهای تو و نگرستن بر آن پیشانی تابناک بگذرانم . برای پرستش هر پستان دو قرن
 و برای بیان لطف اندام تو سالی هزار صرف کنم و آنگاه باقی مانده حیات مؤید را در
 توصیف دل ناسهربان تو بگذرانم زیرا تو ای دوشیزه طناز سزاوار چنین ستایش دور
 و دراز هستی و وصفی که در کمتر از این مدت انجام پذیر گردد شایسته عشق من
 نیست .

اما من در پشت سر خویش صدای چرخهای گردونه مرگ را میشنوم که
 باشتاب هر چه تمامتر هر آن نزدیکتر میشود و در جلو من دشت بیکران ابدیت و سرای
 دیگر گسترده است . این زیبایی که مایه ناز توست دیر پای نیست و دریدن عاج
 مانند تو فریاد دل درد مند من مدتی دیر طنین افکن نخواهد بود . روزی خواهد آمد
 که کرمها با آنچه تو آترا از من دریغ داشتی شکم سیر کنند و شهرت تو و آرزوی من

خالک و خاکستر شوند. راست است که دل گور خاتهای بسیار خلوت و بی صداست اما تا آنجا که من میدانم در آن خانه تنگ و تاریک دو دلبنده وفادار را مجال هم آغوشی نباشد.

پس اینک که آب و رنگ جوانی مانند شب‌نم بهاری بر گونه تو نمایان است و روح آرزومند در سراسر وجود من آتش افروخته دارد، بیا تا مانند مرغان تزاها در کنجی بنشینیم و پستان پرندگان شکاری در چشم بهم زدنی باوج فلک پرواز کنیم. از همه نیرو و لذت و شادمانی که خواستاریم گوئی ساخته و با آن بازی بپردازیم. و از دروازه زندگانی همه مسرتی را با خود بیرون بریم.

بدین کیفیت خواهی دید اینک که گردش مهر و ماه با اختیار مانیت و نمیتوانیم آنها را از حرکت باز داریم کاری خواهیم کرد که برای آنکه از ما در گزاره کردن پهنه حیات عقب نمانند در تکاپو شتاب آورند.

آزادگان^۱

تامس کریو^۲ ۱۵۹۴ - ۱۶۳۸ - چنانکه از تاریخ فوت این گوینده آشکار است کریو پیش از آنکه نائره جنگ داخلی در انگلستان طغیان کند و کرمول با چارلز اول بمخاصمه پردازد جهان زندگانی را بدرود گفته و از این رهگذر نمیتوان قطعاً ویرا در جرگه آزادگان یا طرفداران سلطنت وارد نمود!

اما وی از یکسوی با گوینده گان دوره خویش که عمری درازتر کردند و در انقلاب انگلستان وارد بودند دوست و از سوی دیگر روح وی با عقاید آزادگان دمساز بود و عقیده داشت که شاهی از جانب خداوند بکسان موهبت میشود و از همین روی دانشمندان او را از دسته آزادگان شمرده‌اند. وی پس یکی از اشراف انگلستان بود و پس از پایان تحصیلات در دانشگاه اکسفورد جزو وکلای دیوان دادگستری

درآمد اما دیری نگذشت که از این شغل خسته شده بسمت نویسندگی باتفاق سفیر انگلستان بلاهه رفت و سه سال بعد بسفارت فرانسه انتقال یافت . در سال ۱۶۲۸ بملازمت مخصوص شاه منصوب گشت و تا پایان عمر همین سمت را داشت . میگویند کریو بسیار سبکسر و عیاش بوده و بتعدی و قساوت روزگار میبرده است . اما دانش و ذوق لطیف وی بر این رذائل پرده پوشی میکرد تا آنجا که بامردمی نیک نهاد و آراسته مانند جان دن وین جانسون محشور و مأنوس بوده است .

کریو نیز از سبک شعر جان دن متأثر بود اما وی همه مضامین بدیع و ابهام و دیگر اسرار هنرمندی دن را برای مقاصد بسیار ناچیز مانند رام کردن زنان طنز و عشوه گر بکار میبرد و بیخواست با لطف بیان هوسهای خویش را برآورد . از همین جهت هر گاه به بیان افکار عالی و اندیشه های رقیق میپردازد سخنش از لطف و طراوت میافتد و گفتارش بسیار عامیانه و دارج میشود و رویهم فرهنگش تاب کشیدن افکار عرفانی نمیآورد و شهرتش در ترانه ها و منظومات غنائی کوتاهی است که بسیار لطیف و دلکش و هیجان آور است .

از اشعار کریو

زیبائی واقعی

آنکه گونه ای مانند برگ گل را دوست میدارد یا لپهای مانند مرجان را پرستنده است یا از چشمهائی که در درخشش و تابش مانند اختران آسمانند انتظار دارد که آتشی را که درون سینه اوست همواره فروزان بدارند خواهد دید که گردش ایام آنهمه ظواهر لطیف را فرسوده و معدوم خواهد ساخت و آن آتشی نهانی نیز که کانونی دیگر نمی یابد دیر یا زود از میان خواهد رفت .

اما روحی پاک و وفادار ، فکری آسوده از مکاره ، آرزوئی کوتاه و معتدل و دلی که بادل دیگر در میزان محبت و صفا یکسان باشد آتش عشق را همواره برافروخته تواند داشت . اگر این همه نباشد نام چشم و لب و رخساره پیش من نبرید که من آنها را ارج و بهائی نمیتوانم نهاد .

سرجان سکه‌لینگ^۱ ۱۶۰۹ - ۱۶۴۲ وی فرزند خوانسالار دربار و از دانشجویان کمبریج است که پس از مدتی توقف در آن دانشکده بدریافت گواهی‌نامه توانائی یافت و در خدمت یکی از محترمان انگلستان به آلمان رفت و در بازگشت پایکصد نفر سپاهی که گردآورد در اسکاتلند به همراهی سلطنت طلبان برخاست و در جنگهای داخلی وارد شد. چند سال بعد بنماینده گی مجلس مبعوثان منتخب گشت و سی چون شرکت وی در توطئه نظامیان آشکار گشت در سال ۱۶۴۱ بفرانسه گریخته و مدتی در آنجا بسر برد. کم کم در نتیجه افلاس و تنگدستی در کشور بیگانه از زندگی بستوه آمده و خود را مسموم ساخت. ویرا سر دسته آزادگان سبکسر و بی پروای انگلستان می‌شمارند زیرا دوران جوانی را با فسق و فجور و قمار و معاشرت با زنان گذرانده مال پدر و دارائی اندوخته را در کمترین مدتی تلف نمود. در اشعار این گوینده بدبینی نسبت بزندگانی و نعم آن آشکار است و این طرز فکر را از جان‌دن تقلید کرده است. اما از یکسوی آنچه را از فکر و مضمون از دیگران اقتباس کرده بشکل عامیانه درسیآورد و از سوی دیگر در پرواز اندیشه بسیار کوتاه آمده هرگز برفعت مقام استاد نمیرسد و مانند آنست که خاطرش بهزل و سخریه می‌گشاید و هراندیشه بلند آسمانی را مایه ریشخند و استهزا قرار میدهد و از همین نظر هرگاه سخنی جدی از طبع وی تراوش میکند بدل فرو نمینشیند و در کلامش تأثیر نیست. در ساختن اشعار و رعایت قواعد و اصول عروض و بدیع نیز چندان مقید نیست و جز آنگاه که قطعه‌ای کوتاه میسرآید بشعر چندان دل‌بستگی نشان نمیدهد و چنانکه در منظومه مفصل خویش موسوم به «انجمن شاعران»^۲ اشاره میکند «در میان تمام بازیها و وسائل اشتغال خاطر شعر را کمتر از همه دوست میدارد». اما در قطعه‌های کوتاه گاهی مانند آنست که خرق عادت میکند زیرا ساخته وی در کمال زیبایی و لطف است.

۱- Sir John Suckling

۲- The Session of Poets

از اشعار سک لینک

تشویق از یک عاشق^۱

ای عاشق دلبسته ، این همه پریده رنگ ورنجور چرائی ! بگو بدانم موجب این زردی رخساره چیست؟ آنگاه که نگاه‌های خیره عاشق که در آن مهربانی و خیر محض نهفته است دل معشوق را نرم نتواند ساخت ، نگاه دشمنانه که از آن بدبینی آشکار باشد بتو خدمتی تواند کرد؟ . پس چرا رنگ روی خویش را میبازی؟

ای گناهکار جوان چرا اینقدر گنگ و بی‌زبانی؟ بگو بدانم موجب این سکوت چیست؟ آیا اگر سخنان شیرین ویرا بتو رام نکند از این خاموشی کاری ساخته است؟ پس چرا لب از گفتار فرو بسته‌ای؟

از این رفتار بپرهیز و از خویشتن شرمگین باش ، زیرا رنگ پریده و دهان فرو بسته گرهی از کار تو نمیگشاید و ویرا فریفته تو نمی‌تواند ساخت . اگر دل‌وی بی‌منت تشویق دیگران برای تو نطپد و ترا بازادی و انصراف طبع دوست نداشته باشد هیچ نیروئی را توانائی آن نیست که در وی عشق و پهای‌بستی ایجاد کند ، پس وی را رها کن و بشیطان بسپار.

رابرت هرریک^۲ ۱۵۹۱ - ۱۶۳۳ : هر یک از کسانی است که اگر باقتضای زمانه در سلک روحانیون درنیامده بود جزو آزادگان بشمار می‌آید . وی فرزند یکی از زرگران ثروتمند است که تحصیلات خویش را در دانشگاه کمبریج به پایان رسانیده است . پس از ختام تحصیلات بلندن بازگشت و چندی نظر بامتطاعت مادی و کمالاتی که داشت در حوزه محتشانان بذله‌گویی لندن وارد شد و در دربار و مجالس رامش معروفیتی یافت .

در سال ۱۶۲۷ از دنیا و تنعمات آن دست کشیده در سلک روحانیون درآمد و پیشنمازی سپاه‌یانی را که از انگلستان بجزیره ره^۳ می‌رفتند پذیرفت . دو سال بعد

۱- Encouragement to a Lover

۲- Robert Herrick

۳- Rhé

بریاست روحانی ناحیه دوانشیرا انگلستان منصوب گشت اما در سال ۱۶۴۸ هجری
که برای بازرسی در امور کلیسا تعیین گشت ویزا از جرگه روحانیون طرد کرد و تا سال
۱۶۶۲ بیکار ماند. در این سال حکم هیئت نسخ شده و باز بمقام پیشینه خویش
نائل آمد و تا هنگام مرگ بدان سمت منصوب بود.

هریک در هنگام تغییر حال و توجه بزهد و پرهیزکاری بر سر آن بود که لب از
گفتار طرب انگیز فرو بندد و همه ذوق و استعداد خویش را صرف ساختن منظومه های
دینی نماید. اما طبع پرهشور و روح قلندر وی بمعاشرت و مصاحبت با کشاورزان و
توانگران ولایتی نمیساخت و از گفتگوی با آنان کسل میشد. ناگزیر انصراف خاطر
را بمطالعه کتب گویندگان روزگار سلف میپرداخت و بیجهان شعرو عالم تصویرگریخت.
چنانکه در منظومه بسیار مفصل خویش موسوم به « هسپریدا » خود را از بقایای
رومیان هوشمند و سخن پرداز می شمارد و میخواهد مانند کاهنان رومی هر بامداد
سرودی در ستایش ژوپیتر بسازد و با خداوند جنگ و رب النوع دریا راز و نیاز کند.
از همین روی در عالم خیال برای خویش دلبندانی داشت و بهر یک از آن نامی می بخشید
و در عالم آرزو میخواست بدلیستانی شیفته باشد و در سودای وی جان را در آستانه
خداوند عشق قربانی کند.

هریک در این تفنن و خیال پرستی جانب اعتدال را نگاه میداشت و هرگز نمیگذاشت
سبکسریهای ذوق وی در زندگانی روزانه مؤثر افتد و جز برای اشتغال خاطر و انصراف
از نایبات ایام بکار آید، اما در همان دم که طایر فکرش در عالم دیگر پرواز میکرد
از حقیقت زندگانی و جنبه عادی قضایا و ظاهر اشیاء و مناظر دور نبود و در سخنش
حقایق عریان که از توجه وی بحیات مادی حکایت میکنند دیده میشود. رویهمرفته
با آنکه از تمتع محسوسات در گذشته و با احساسات نهانی سرخوش بود زادگان فکر
خویش را پیرایه اعتیادی می پوشانید و دلبندان خیالی را از قرشتگان و کروییان انتخاب
نمیکرد. چنانکه آنگاه که بوی پیراهن محبوبه ای را توصیف میکند، سخن از بخور

وعطرقرح انگیز مشکک و یان که در معابد میسوزانند میسراید ولی در ضمن باپی پروائی بسیار آن بوی را با « بوی سیب پخته » همانند می‌شمارد و آنگاه که محبوبه خیالی خویش را بلباس کاهنان معبد خداوند عشق بلبس می‌سازد فراموش نمی‌کند که جامه زبرین ویرا از پارچه گل‌دوزی شده آبی‌رنگ بسازد و هرچند ویرا در درخشندگی و فروغ از یاقوت و مرجان والاتر می‌شمارد در یادش هست که این دل‌بند نازپرورد بسیار فربهی و تنومند است و چند غنیمت دارد .

هریک در درك لذات ظاهری بسیار شیفته است و در دیدن رنگها و استشمام روایح و شنیدن نغمه‌های طرب‌انگیز توانائی و استادی دارد ولی در ذائقه بسیار ناتوان و تشبیهاتش در این رهگذر چندان دل‌پذیر جلوه نمی‌کند. رویهم‌رفته در شعر هریک مانند منظومات قدمای یونانی یک نشاط پرستی صادقانه مشهود است که چون تنها مربوط بعالم تصور و پندار شاعر است و با جهان عمل مربوط و محسوس نیست در ذکر جزئیات و اوصاف هرچه مایه نشاط است بی‌پرده و برجسارت است. در اشعار عرفانی و مذهبی سخنش را تأثیر سخن هربرت یاوان نیست ولی سبک وی در همه حال دل‌پسند و ویژه خود اوست زیرا در ایراد مضامین بسیار دلکش و تشبیهات درست و استادانه و آهنگ روان بخش که در تمام منظومات وی هست کمتر شاعری بی‌پایه وی میرسد و در این مواهب در میان شعرای انگلستان نظیر ندارد.

از اشعار هریک

-۱-

خطاب به دیانمه^۱

ای یار شیرین ، این قدر بان دو چشم که مانند ستارگان در آسمان مینارنگ
میدرخشند غره‌مباش . از آن نیز بر خود مبال که می‌بینی هر کجا دلی است اسیر تست
و تو نیز از هر تعلقی آزادی . بان گیسوان پر پشت نیز که گوئی بانسهم دل‌باخته بازی
و شوخی میکنند سرفرازی مخواه زیرا هر گاه همان یاقوتی که زینت گوشهای نرم و

نازك تست از آنجا فرو افتد تا پایان روزگار گوهری گران بها خواهد بود ولی این جهان زیبایی که تو خداوند آنی برای تو دیر پا نخواهد ماند.

~*~

آهنك لباس'

کوچکترین آشفستگی که در لباس دلبندهان پدید آید پیرایه محبوبان را دلریا و آماده صید اهل نظر تواند نمود: دستارچه‌ای که آزادانه و بطور بی‌اعتنائی بردوش می‌افتد، بند پیراهنی که برخلاف ترتیب باز است و بدور کمر بند نازنیشان می‌پیچد، تکه‌ای که از روی غفلت باز مانده و کنار پرنیانی را بدست نسیم می‌برد است. چین نابهنگام که در دامنی پدید آید، بند کفشی که بی‌ترتیب گره خورده و خبر از آزادی و بیقیدی پوشنده بیاورد و مرا بیش از همه هنرمندی‌های مژگان و کاردست‌آرایشگران فرینته توانند ساخت.

فصل چهارم

نثر نویسندگان قرن هفدهم

چنانکه در سابق گفته شد نثر انگلیسی در سده هفدهم میلادی ترقی و روانی بسیار شایانی یافت و دو تن از بزرگان دانشمندی یعنی فرانسیس بیکن و ریچارد هوکر که شرح آنها رفت پایه نثر عالمانه را مستحکم ساختند و سبکی فاخر و با هیمنه که تاب بیان مطالب فلسفی و اندیشه های بزرگ را بیاورد و در عین حال از خشکی و تجر فلسفه بکاهد و در گوش خوانندگان سنگینی ننماید پدید آوردند. این سبک ها تا چندی مورد تقلید نویسندگان بود و نثر عالمانه و بدیع رواجی بسزا داشت و تا زمان « سرتامس برون^۱ » و جرمی تیلر^۲ که ذکر آنها خواهد آمد در کار بود.

کم کم اوضاع زمانه و تحولات سیاسی و اجتماعی انگلستان بازار این سبک را کساد کرد و سبکی نو که می توان آنرا ویژه سده هیجدهم شناخت پدید آمد تا نیازبندی های مردم را که در طرز فکر و میزان دانش و سلیقه با پیشینیان تفاوت داشتند بر آورد.

استف هال^۳ ۱۵۷۴ - ۱۶۵۶ - در همان اوان که دگر درام های مربوط با واسط الناس را می نگاشت جوزف هال رساله ای « بنام شرح مزایا و معایب » برشته تحریر آورد و در این رساله بتوصیف اخلاق و نمایش روحیات اشخاص بد کارونیکو کار پرداخت و از طرز بیان تئوفراتوس نویسنده یونانی که مبتکر این سبک است اقتفا کرد. تنها تفاوتی که در سبک نگارش هال با نویسندگان یونانی یافت میشود این است که

۱- Sir Thomas Browne

۲- Jeremy Taylor

۳- Bishop Hall

۴- Dekker

تئوفراتوس برای اشخاص داستان اساسی که با روحیات آنان سازگار آید و نماینده اخلاق آنان باشد برمیگزیند و مثلاً پزشکی را بنام «احمق» یا «جالینوس» و سرداری را با اسم « مردافکن » یا « ناسرد » نام می‌برد ولی حال از این نام گذاری تن زده از شخصیت دادن بطبیایع و روحیات در گذشته است و همه توجهش به نمایش کردار و مرثت‌هاست چنانکه در مقاله‌ای که بعنوان « مرد متدین » نگاشته است چنین می‌نویسد :

« اگر بوی بنگری از قیافه وی دستگیرت خواهد شد که فکر وی در آن نیست که چه کاری برای وی اسکان‌پذیر است ، بلکه همه هوش و استعداد او بیان متوجه است که چه کاری را باید انجام دهد و کدام کار را ناکرده بگذارد . این مرد در زندگانی دو ناموس را مسلم داشته و بیان مطیع است : اصل نخست انصاف و عدالت محض و قانون دوم ثبات و سرعت در انجام کار است . وی لب بشکایت گشودن از ستم دیگران را برآزردن خاطر کسان ترجیح میدهد و از گناه از آن جهت متنفر نیست که عاقبت وخیم دارد بلکه بیشتر از آن روی از گناه پرهیز دارد که آنرا مایه تباهی آبرو و نیکنامی خود می‌شناسد . از درستی و سادگی بهمه کس اعتماد دارد و این نکته اغلب بضرر وی تمام میشود زیرا حیلۀ بازان و شیادان از زود باوری و اطمینان وی بکسان استفاده میکنند . در این مواقع آنگاه که حیلۀ شیادان آشکار میشود بجای آنکه از زود باوری خویش پشیمان گردد در دل بر بی‌ایمانی و ناپرهیزگاری آنان رحمت می‌آورد . او را یک دل بیش نیست و اسرار این دل‌پیش عالمیان گشاده است و رازی نهان در آن یافت نمیشود و اگر از نظر پیشرفت امور نبود هرگز فکری که اثبات آن نیازمند دلیل یا شاهد و گواه باشد بر ذهن وی نمیگذشت . »

این چند سطر همانندی سبک جزیل ویرا با سبک بیگون آشکار میسازد . اما تفاوت آنست که افکار بیگون مسلسل نیست و گاهی از فکری باندیشه‌ای دیگر

میرود و فکر حال متصل و منظم است و هرچند بیاندی و درخشندگی بیگون نمیرسد
راهی را که میپیماید باتانی و تدبیر و از روی نقشه و اسلوبی است .

آنجا که سخن از عیب جوئی و خرده گیری در میان است ذهن حال وقادتر و
ذوقش تیزتر است و در توصیف سرشت های پلید این لطف بیان هویدا است . چنانکه
آنگاه که « جاه طلبی » را وصف میکند ، خامه در انگشت وی بطرب درمیآید و شوخ
مشرقی میپذیرد و میگوید :

« جاه طلبی حرصی آسبخته با غرور و عطشی برای شهرت است .
مرضی مزمن است که در عقل بروز میکند و امید و انتظاری است که بدیوانگی
کشیده است . شخص جاه طلب از پلکان بلند و پرخطر بالا میرود و هرگز بطرز
فرود آمدن خویش توجهی ندارد زیرا همان شهوت بالا رفتن ترس افتادن را
در وی معدوم ساخته است » .

سرقامس اوربوری^۱ اوربوری از حال با مانوس تر است زیرا مانند حال همه
علم و هنری را در نثر خویش نمی گنجاند و از مطالب عادی و معمولی گفتگو
میکند .

وی نویسنده کتابی موسوم به « سرشت ها » می باشد و در آن بیست و یک طینت
مختلف را هر یک در مقاله ای توصیف کرده است . تدریجاً طبع وی باینگونه توصیفات
رغبت کرده مقالاتی دیگر بکتاب خویش منضم ساخت و از روی شوخی نگارش
آنها بخود و چند تن از دوستان خویش منتسب نمود . اما چنانکه از مفاد این مقالات
برمیآید شک نیست که اوربوری با پارانی که همه از صاحب نظران بوده اند در انجمنی
که داشته اند برسبیل اشتغال خاطر و گذراندن وقت در تجزیه و سجایای اشخاص
مبپرداخته اند و اوربوری برای همین تفنن دوستان را با خود در نگارش کتاب شرکت
معنوی داده است .

حصال و سرشت هائی را که اوربوری وصف میکند منحصر بسرشت‌های نیک و بد نیست بلکه در توصیف هر شخصی که از نظری بادیگران امتیازی داشته خامه برداشته است. چنانکه در مقالات خویش رفتار یک میزبان، یک خده‌نگار و یک نفر هنر فروش را شرح میدهد.

درباره شخص هنر فروش چنین مینگارد :

« این شخص در کوچهای که برگ‌های قانون روی آن گسترده است گام می‌نهد. بیک دست نسخه شعر خویش و بادست دیگر چوب قانون را محکم گرفته دیگران را باطاعت و پیروی از سنن مجبور می‌سازد. هرگز در وی آن جرئت و جسارت نیست که فکر کند ممکن است فعل لازمی از فاعل تجاوز کرده و بمفعول برسد. هیچگاه در زندگانی توجهی بمعنی ندارد زیرا یکباره غرق در الفاظ است. آرزو و کمال مطلوبش خرده‌گیری و انتقاد و مرشدش «تولی» است. او برای هر جمله‌ای بهائی قائل است و این بها را از روی صدا و آهنگ جمله تعیین میکند. او را هشت خدمتکار است که ادوات هشت‌گانه کلام از اسم و فعل صنعت و قید باشند و رویهم‌رفته می‌توان ویرا «جمع‌پسند» نامید چرا که همه توجهش بان است که هر کلمه‌ای را باوی بصیغه جمع در میان نهند و چندان در پی خاصیت هر کلمه نباشند...»

جان‌ارل در میان کسانی که پس از اوربوری و هال قلم بتشریح اخلاق کسان برداشته‌اند جان‌ارل از همه هوشیارتر و دقیق‌تر و جدی‌تر است بدین کیفیت که آنگاه که سخنان جدی می‌نویسد خامه وی سبک‌سر و باطیبت نیست و هرگاه باقتضای مقام در کلامش هزل یافت می‌شود جانب ادب و احترام را از کف نمیدهد. چنانکه در باب آدم پرنادیشه و صاحب‌نظر چنین مینویسد :

« مرد صاحب‌نظر در مکتب روزگار بفرا گرفتن حقایق مشغول است و کتابی

را هم که بنگارش درمیآورد جاوی همین آزمایش های وی در جهان زندگانی است. این شخص افکار و اندیشه های خویش را در گنجینه تیره و تاریک حافظه پنهان نمی سازد و با چشم بصیر آنها را در کشورها و اقالیم گوناگون پراکنده میکند و فکرش با قدمش همسفر است» .

در تعریف پکنفر جراح چنین می نویسد :

«تفاوت میان جراح و طبیب همان تفاوت بین دمل و حصبه یا اختلاف میان مردم بیمار و کسانی است که مزاجشان کاملاً سالم نیست . طبیب مانند حصبه سلامت اندرونی را متزلزل میکند و جراح مانند دمل به آزار پوست و ظاهر بدن می پردازد . این مرد همیشه از سپری شدن روزگار دلاوری و جنگ آزمائی شکوه دارد و بیاد آن ایام که همیشه داستان از چکاچاک شمشیر و نیزه میرفت آه میکشد و می پندارد وضع قانون منع جنگ های تن بدن فقط از نظر آن بوده است که قانون گذاران می خواسته اند حرفه ویرا پست و بی آبرو سازند» .

سموئل بتلر^۱ . در مخصمه ای که بین شاه و پارلمان در گرفت نویسنده گان خامه را برای حمله بمخالفین خویش بکار بردند و چنان شد که هر یک اخلاق و روحیات حرفا را بشکلی نادلیپسند و زننده توصیف میکردند و در آزار دشمنان عفت قلم و توجه بر راستی و حقیقت نگاری را بکتاری نهادند . سموئل بتلر در میان این نویسندگان از همه جسورتر و هتاک تر بود و در هر سخنی که بنظم یا نثر می نگاشت کسی را به نیش خرده گیری های ناروای خویش می آزد . چنانکه درباره محترمان مسرف و مقروض می گوید : اینان بمشابه شلغمند که در هیچ جزوی از اجزاء آنان جز آن مقدار که در زیر زمین نهفته است خوبی و فایده ای نیست .

در توصیف خبرچینان چنین مینگارد :

« خبرچین سوداگری خرده فروش است که کالا را به نسیه میخرد

و با بهائی بسیار ارزان بدیگران میفروشد. ستاح وی مانند چیزی و سهوه زود گذرند همیشه و باید بی درنگ آنرا بفروش رساند زیرا اگر جنس وی تازه نباشد خریدار پیدا نمیکند و مایه ضرر وی خواهد گشت. برای این مرد راست و دروغ بدون تفاوت است زیرا چون همه توجه او بتازگی خبر است راست نیز مانند دروغ بزودی پیرو کهنه میشود و همانگونه که برای رعایت از سلیقه روز لباس کم بها و پارچه های بسیار گران قیمت هر دو بکار میآید دروغ و راست نیز تا خبری تازه در جریان نیفتاده مورد پسند شنوندگان تواند بود».

مقاله نویسان

میکی را که فرانسیس بایکون در اینگونه نگارش بدست داده بود سرمشق نویسندگان دیگر قرار گرفت. و هر کس اندیشه های خویش را بی منت تنظیم و ترتیب در مقاله ای یادداشت میکرد. گاهی این یادداشتها بصورت مجموعه (جنگ) درمیآمد که نه تنها اندیشه های نویسنده در آن ثبت میشد بلکه هر سخن یا جمله ای که از گویندگان قدیم پسند خاطر وی گشته بود مندرج میگشت. چنانکه دفتر موسوم به «کشفیات راجع بطبیعت و آدمی»^۱ تألیف بن جانسون از این قبیل است. در این کتاب اندیشه های گوناگون را که هر یک در دو سطر تمام میشود مطالعه میتوان نمود. جانسون در باب فنا ناپذیری طبیعت چنین مینگارد:

«تصور نمی کنم طبیعت آنقدر پیر و ناتوان شده باشد که از خلق چیزهایی که در عظمت با کار دست مردم همسنگی کند عقیم باشد. طبیعت همیشه همان است که بود و آنگاه که همه نیروی خویش را گرد آورد توانا تر از آن خواهد شد که بود. مردم ممکن است پیرتر و دانا تر شوند ولی طبیعت را حال دیگرگون نخواهد گشت».

۱- Timber or Discoveries made upon Men and Matter

سخنان ظریف - گذشته از کسانی که گاه گاه سخنان زیبا و اندیشه‌های گوناگون خویش را در دفتری یادداشت میکردند دیگران نیز که از سخنگوئی بهره‌ای داشتند سخنانی را که باقتضای موقع دربارهٔ مطالب مختلف بر زبان آورده بوده‌اند ثبت و ضبط میکردند و معروف‌ترین این نویسندگان جان سلدن^۱ است که گفتارهای خویش را بصورت کتابی «موسوم بسخنان پس از غذا» درآورده است. از آثار این نویسنده که بشغل قضا روزگار میبرد درجهٔ فضل و تبحر وی نسبت به موضوعات مربوط باجتماع و حقوق اجتماعی هویدا است و مطالعهٔ گفتار وی آدمی را باندیشه‌های ژرف راهبر است.

از گفته‌های سلدن

راجع پیرمش - هرگاه درمطلبی شک و تردید پدید آید باید بتوانی آنچه را درمطلب یا موضوعی صدق میکند با آنچه مربوط بموضوع نیست از یکدیگر جدا کنی و آنرا بمخاطب بفهمانی. هرگز هیچ سوالی را بایک «آری» یا «نه» پاسخ نمیتوان داد. همین عدم تجزیه و انفکاک درمطالبی که باید در آن به تجزیه و تقسیم پرداخت و کلیت ندادن مطالبی که جز بطور کلی نمیتوان در آنها بحث و گفتگو کرد موجب همه اشتباهات بزرگ روزگار گشته است.

راجع بمقام پادشاهی در انگلستان

۱ - شاه از خطا مصون است یعنی هرگز نمیتوان ویرا در مقابل خلافتی بمحاکمه کشانید. پس چه باید کرد؟

باید عریضه نوشت تا شاه در کنار آن امر کند «احقاق حق بشود» و عریضه را بشورا و دیوان دعاوی بفرستد. در آن صورت بشکایت گوش فرا خواهند داد.

بهمین شاه که از خطا مصون است کشیشی که باقرار معاصی گوش میدهد نخواهد گفت که خطا از وی مر نژده است.

۲- میان عالی‌ترین مقام کابینا و رئیس حکومت یا شاه تفاوت بسیار است. این تفاوت را از این مثل میتوان فهمید که بدانیم در کشور انگلستان هیئتی بنام اطبا موجود است و شاه ریاست عالییه این هیئت را عهده‌دار است ولی نه تنها حاکم بر آن نیست بلکه رئیس عامل آن هم نمیباشد و نمیتوان ویرا در علم و دانش بزرگترین اطبای کشور دانست.

رابرت برتن^۱

۱۵۷۷ - ۱۶۴۰

این نویسنده زبردست مؤلف کتاب بسیار بزرگی موسوم به تشریح حزن^۲ است که در آن مقالات و تحقیقات عالمانه، اندیشه‌های لطیف و حکایات دلپسند و توصیفات دقیقی از هرمنخ ورشته‌ای مطالعه میتوان نمود و سخنان حکیمانه و لطیفه‌های شیرینی که در این کتاب مندرج است از حیث کمیت و کیفیت با همه آنچه معاصران وی رویهم نگاشته‌اند برابر است. نسبت بمؤلف این کتاب گفته لانگینوس یونانی که سبک را معرف و نماینده زباندار نویسنده میشناخت کاملاً صدق میکند. زیرا این نویسنده ذی فنون عمری را در دانشگاه اکسفرده بمطالعه کتب گوناگون پرداخت و از هر خرمی توشه‌ای گرانبها برداشت و کتاب وی شاهد مطالعات عمیق و فراوان اوست. چنانکه خود وی در دیباچه کتاب خویش بدین رنج دراز خویش اشاره میکند و میگوید:

«کاری که من بدان اقدام کرده‌ام همان است که افلاطون توصیه کرده و لیپ سیوس^۳ یونانی به تعهد آن توفیق یافته است و آن اینکه دانشمند نباید بنده

۱- Robert Burton

۲- The Anatomy of Melancholy

۳- Lipcius

یک فن یا معتکف در گاه یک علم باشد بلکه باید چشمش بمشاهده فراخنای دانش گشاده باشد و با هر کس که برای گزاره کردن دریای بی پایان هنر قایقی آماده میکنند پاروئی بزند، از هر غذائی کام جان را تمتع بخشد و از هر ساغری جرعه ای بنوشد. مونتسوی فرانسوی در شرح حال ارسطو نیز به همین نکته اشاره میکند و دانشمند یونانی و عالم هم کشور وی تورنه پوس را از همین منخ مردم ذوقنون میشناسد.

«من تهی دست ولی چیز نیستم ولی دارنده و صاحب ضیاع و عقار نیز نبوده‌ام. اگر دستگاهی بسیار محقر دارم طالب و شیفته مال دنیا نیز نیستم. همه دارائی من در برج منیروا ربه‌التوع عقل (کتابخانه) گرد آمده است. من چشم و گوش را تیز کرده‌ام تا آنچه در سراسر جهان پیش آمده، کارهای بزرگ دیگران، هنرمندی و دلاوری و مشاجرات آنان، کوشش و کشاکش آنها را در شهر و روستا بشنوم و اینهمه را دور از زحمت گران یاوه گوی و قیل و قال مجالس محاکمه فرا گیرم. من تماشاگر بازی تقدیر و پست و بلند شدن بغت و اقبال دیگرانم و یکی ماندم که در تماشاخانه‌ای نشسته و بازی دیگران و درجه توانائی آنها در انجام دادن قسمتی که بعهده آنان محول است میپردازد.

«من در این کتاب گاهی بالومیان^۱ لطیفه گوی روزگار کهن خندیده و گاه بامنی پوس^۲ شوخی و سبکسری داشته و زمانی باهرا کلی توس گریسته‌ام و بسا که در مشاهده مفاسدی که در روزگار دیده و برقع آن توانائی نداشته‌ام اندوهگین و دردمند گشته‌ام».

کتاب تشریح اندوه را دانشمندان هم زبان وی کتابی طبی و علمی شناخته‌اند که فصول و ابواب وی از روی تنظیم و ترتیب ویژه دانشمندان مرتب گشته و غرض نویسنده، بحث علمی در باب اندوه و درجه شدید آن یعنی تحولها و جنون بوده است.

۱- Minerva

۲- Lucian

۳- Menipus

اما حقیقت آنست که عنوان خولیا و جنون بهانه‌ای است که بدان وسیله برتون تاریخ طبیعی نژاد انسانی و همه اعمال بشر را از تشکیل جمعیت‌ها و اقوام و نام برشته تحریر در آورد زیرا میگوید: کیست که از هر طایفه و نژادی که هست احسب و خولیائی و دیوانه باشد و جنون وی بنوعی در اعمال وی آشکار نگردد؟

برتون وجود همین مرض را در جماعات و مللی نیز قائل است و میگوید:

کشورها، نواحی بزرگ، و تشکیلات سیاسی و اجتماعی بشر همه استعداد ابتلای باین مرض را دارند. زیرا اگر مردمی را مشاهده کنید که بایکدیگر با ادب و احترام رفتار کنند، فرمان خداوندی را اطاعت نمایند و از حکم زمانداران سرپیچی نداشته باشند، همه انصاف طلب، صلح جوی، آرام، توانگر، سعادتمند، و مرفه باشند باصفا و آرامش زندگی کنند، فراخنای کشورشان مزروع و بناهای مجلل و کاخهای بزرگ در همه جا پرداخته باشد. و تار و توضع و سادگی در رفتار و کردارشان مشهود گردد. چنانکه ایتالیا در زمان اوگوستوس امپراطور روم چنین بود و امروز نیز کشور چین همینطور است، این چنین کشوری از مرض جنون آسوده است. اما اگر مشاهده کنید که در کشوری عدم رضایت حکمفرماست. مردم از اوضاع شکایت دارند، فقر، وحشیگری، گدائی، امراض مسری، جنگ، طغیان و آشوب، انقلاب، تنبلی، تن پروری و شکم خوارگی بر آن مسلط است. زمین‌های کشور همه غیر مزروع افتاده، آبها مرداب شده، جنگل‌ها از حیز ارتفاع افتاده، شهرها ویران و انباشته از پلیدی، قریه‌ها خالی از سکنه مانده است و مردم همه زشت‌روی و بدطینت و نسبت بیکدیگر متعدی و جاپرند، آن کشور ناگزیر مریض و جنون و خولیائی است. بدنش از سلامت افتاده و ضعیف و رنجور گشته است و بدرمان کاملی که ماده مرض را قلع کند نیازمند است.»

جهانی را که برتون طالب آنست و در دیباچه بسیار مفصل خویش آن را توصیف میکند عالمی است که از ناسازگاریها و خولیاها آسوده باشد. میخواهد این

جهان مانند اوتاپیای توماس مور دارای حکومت سلطنتی باشد و قوانین پیچیده و مبهم و مفصل دست مردم را در کارها نه‌بندد ولی آنچه بنام قانون در آنجا وضع میشود بدون اندک تغییر و استثنائی اجرا شود و شور و مذاقه در کارها بدست اشراف باشد که برخی از خانواده‌های کهن سال باشند و برخی را مردم کشور بنام طبقه ممتاز انتخاب کنند و برخی دیگر را از نظر هنرمندی و دانش به عضویت مجلس اعیان برگزینند

پس از آنکه سازمان این چنین جهانی را درست میکند به تشریح امراض و رنجوریهای طاری بر نوع انسانی و کشورها میپردازد. در بخش دوم کتاب امراض و علائم و آثار و خصوصیات و درمان آنها را با شرح و بسط هر چه تمامتر توصیف میکند و در بخش سوم برای هر یک از امراض شواهد و حکایاتی از تاریخ قدیم و معاصر ذکر مینماید و آلام تالی بر هر یک از این رنجوریها را بر می‌شمارد، نسبت به مرض خولیا که جان کلام اوست توجهش بیشتر است و این مرض را بچند بخش منقسم کرده خولیای عشق و خولیای مذهب و دیگر اقسام جنون را جداگانه و بتفصیل تشریح و توصیف مینماید.

هراسر این کتاب از اقوال دانشمندان گیتی آکنده و نماینده احاطه کامل وی بکتاب قلم‌های یونانی و رومی و دیگر کشورهاست و ثابت میکند که این مرد متبحر چنانکه گفته است سالها مقیم کتابخانه معروف «بدلیان» اکسفرد بوده و دقیقه‌ای از اوقات زندگانی را بیهوده نگذرانیده است.

برتون را بواقعی میتوان نخستین انسان‌شناس انگلستان دانست زیرا در کلیه اعمال و اطوار انسانی از خوب و بد دقت کرده و هر خصلت و رفتاری را مورد توجه خویش قرار داده در شرح و توصیف خصال و سرشت‌ها یا بیان خصوصیات اشخاص از دیگر نویسندگان هم عصر خویش گرو برده و با ذوقی سرشار و دانشی فراوان و

لطف بیانی کم نظیر همه اندیشه های فلسفی خویش را در کتاب خود گنجائیده است . کتاب برتون تا اواخر قرن هیجدهم مورد علاقه شعرا و سخن گستران انگلستان بود و کمتر شاعر و نویسنده ایست که در آثار خویش چیزی به مؤلف دانشمند این کتاب مدیون نباشد ، چنانکه چارلز لمب از مطالب و طرز تعبیر و سبک برتون اقتباس بسیار کرده و کیتز شاعر مشهور در آغاز قرن نوزدهم نقشه داستان منظوم خویش موسوم به لامیا^۱ را از این کتاب برداشته و دیگر شعرا و نویسندگان نیز کم و بیش از این خرمین اطلاعات خوشه چینی ها کرده اند .

سرتامس برون^۲

۱۶۸۲ - ۱۶۰۵

در سال ۱۶۴۳ که میلتون باخامه توانا و جسور خویش بنگارش رسالاتی در باب طرز حکومت سپرداخت کتابی موسوم به « مذهب خانواده مدیسی^۳ » بدون اجازه ناظرین کتب در انگلستان انتشار یافت و پس از مدتی معلوم شد مؤلف این کتاب دکتر تامس برون از پزشکان مشهور شهر نارویچ انگلستان است . این نویسنده در لندن تولد یافته و تحصیلات خویش را در مدرسه وینچستر^۴ و دانشگاه اکسفرده پایان رسانیده و سالها در نقاط مختلفه انگلستان بشغل طبابت پرداخته بود . در سالی که بانتشار این کتاب اقدام کرد از گردش طولانی اروپا بازگشته و پس از اختیار عیال در نارویچ رحل اقامت افکنده بود . برون در شهر نارویچ بعداقت طبی و دانشمندی مشهور بود و از شگفتی ها آنکه در سال ۱۶۶۴ در انگلستان کسی را بجرم جادوگری بمحاكمه کشیدند و مسئله سحر و جادو میان مردم و دانشمندان انگلستان مورد بحث و مشاجره قرار گرفت و برون بی پروا اظهار داشت که با اعتقاد وی سحر حقیقت دارد و جزو فنون بشمار می آید .

۱- Lamia

۲- Sir Thomas Browne

۳- Religio Medici

۴- Winchester

کارهای نثری برون متعدد است و در میان آنها کتاب مذهب مدیسی از همه معروفتر است. در سال ۱۶۴۶ کتاب بسیار مفصلی بنام اشتباهات عوام^۱ انتشار یافت و بسال ۱۶۵۹ کتاب ظروف زیر خاکس و باغ سیروس^۲ و چند رساله دیگر از طبع خارج شد و چندی بعد کتاب قطوری را که مجموعه آثار پراکنده وی میباشد منتشر ساخت. برون نیز مانند برتون و میلتون از مردم بسیار دانشمند و آگاه زمان خویش بود و این عمق اطلاع از آثار گوناگون وی هویدا است. این دانشمند اگرچه از سلطنت طلبان بود اما در مشاجرات زمان خویش وارد نشده زندگانی را بمطالعه و تحقیق و شفای دردمندان و معاشرت با یاران بکدل و خانواده خویش صرف کرد. با اینهمه دیدگان بصیرش مراقب اوضاع و جریان وقایع روزگار بود. کتاب ظروف زیر خاکس وی از توجه و علاقه وی بتاریخ قدیم و ذوق سرشارش حکایت میکند و رویهم میتوان ویرا حکیمی دانست که شیفته آموختن همه علم و هنری است اما بدان شرط که دانش ویرا بوصول به حقیقت و شناختن راز آفرینش راهبر شود و مشعل فروزان علم آتش خودبینی و هواپرستی را در وی بسوزاند.

از لحاظ عقاید دینی برون با شرب پیوریتن ها که هر مجسمه و نقاشی و هر گونه آرایشی را که در کلیساها بود میبردند مخالف بود و ایمان را امری قلبی میدانست و میگفت هرگز نباید کسی را با زور و فشار بترك عقیده قلبی و قبول ایمان تازه وادار ساخت و باید نسبت به همه ادیان و مذاهب و مشربها مدارا کرد و جنگ هفتاد و دو ملت را مایه دور ماندن از سر منزل حقیقت دانست. کتاب مذهب مدیسی وی نمونه بارز این شرح صدر و تحمل و بردباری اوست. نویسنده در این کتاب از یکسو بشرح احوال خویش پرداخته عقیده و مذهب خویش را بیان میکند و از سوی دیگر نسبت بکلیه مذاهب بمشرب اهل عرفان سخن میراند. در باب شخص خویش چنین مینگارد:

۱- Pseudodoxia Epidemica or Vulgar Errors

۲- Hidrothia , Urne Buriall, together with The Garden of Cyrus

« اما زندگانی من ، باید گفت که تمام این می مالی که بر سر من گذشته یک نوع معجزه یا خرق عادت است . اگر شرح این حیات را بتکارش در آورم بجای اینکه بتاریخ زندگانی شباهتی پیدا کند بمنظومه مفصلی مانند خواهد بود وبگوش مردم عادی داستانهائی که در این زندگانی برای من پیش آمده افسانه خواهد آمد . من این جهان را چنانکه دیگران گفته اند کاروانسرائی دو در میدانم بلکه آنرا بمثابة بیمارستانی میدانم که مردم را برای زندگی در آنجا نمی پذیرند بلکه غرض از ورود در آن اینست که آنها را برای مردن حاضر کنند . اما جهانی را که من برای سیر و سیاحت برگزیده ام جهان دل خویش است و من یروانی که در کالبد من جای گرفته متوجهم و از جهان خارج یا عالم اثیر مگر در آن هنگام که برای رفع خستگی وانصراف فکر بدان وارد میشوم خبرم نیست . طبیعت بمن میگوید که خداوند تو را مانند خویش ساخته و همه آن وحی ها را که در کتب آسمانی به پیمبران نازل کرده در این روح وارد ساخته است . کسی که این قدر از سر آفرینش آگاهی نداشته باشد هنوز دیباچه کتاب زندگانی را نخوانده و به القبای حیات آشنا نشده است . اگر بگویم من نیز بسان دیگران خوش و راضیم غرضم آن نیست که بحسب ذات کسان حمله کرده باشم . راستی اینست که من باین زندگانی قانع و شاکرم و چرا باید خداوند را زحمت دهم که باین مقدار شادی دیگری بیفزاید ؟ سعادت حقیقی همین است که من دارم و بآن شادمانم . من این حیات را خواب شیرینی یافته ام و بر رویاهای دلپذیر جهان تصور و پندار همان قدر دل دو برم میگشاید که دیگران از مسرات جهان مادی و حقایق عریان محظوظ میشوند . »

دویاب نخست این کتاب حاوی مقالات مختلفی است که چندان بایکدیگر ارتباطی ندارد و همه از عمق اطلاع و ژرفی اندیشه وی حکایت میکند و بدان میماند که نویسنده خواسته است بخشی از دانش اندوخته خویش را از گنجینه حافظه خالی کند و توجهی به تسلسل و ارتباط مطالب بایکدیگر نداشته است . نقشه نویسنده اینست که هر یک از خصایل و سجایای خویش را مورد بازرسی قرار میدهد و درباره

عواطف و هیجانهای روحانی خویش با لطف بیانی بسیار دل‌انگیز و دقتی دانشمندانه به تجزیه و تشریح می‌پردازد و مانند بحر پیمایان آزموده دریای بی‌پایان روح خویش را گزاره میکند و از کرانه‌های دور افتاده وی خبر می‌گیرد.

موضوع کتاب «اشتباهات عوام» بیشتر از همه آثار این نویسنده جالب توجه معاصرین وی گشت. در این کتاب که مفصل‌ترین کتب اوست، سبک روان و دلپذیر وی هویدا است، اما طائر بلند پرواز اندیشه وی در این مورد چندان اوج نگرفته و در آسمان معانی و افکار میر نمی‌کند بلکه بیشتر بر فراز زمین و مجاورت با عالم مادی در گشت و گذار است.

سبب تألیف کتاب «ظروف زیر خاکی و بوستان سیروس» آن بود که در روزگار برون کوزه سفالی و استخوانهائی متعلق به یکی از ادوار ماقبل تاریخی پیدا شده بود، این موضوع برون را برانگیخت تا کتابی در بی‌ثباتی روزگار و فنا ناپذیری شهرت آدمی بنگارد. نظر با اهمیت موضوع خامه برون نیز در نگارش این کتاب روانی و عظمتی مخصوص پیدا میکند و عباراتی رشیق و شیوا بر صفحه رقم می‌زنند. قطعه ذیل نمونه‌ای از این سبک شیوا و فصیح اوست:

«این عظام رسمیه بیش از شهرت نامداران این روزگار در جهان مانده و در یک گز زیر خاک و در میان ظرفی سفالی برجای و از اینهمه کاخ‌های مجلل و باشکوهی که بر فراز وی برپا کرده‌اند سالمتر است و سم‌ستوران جهانگشایان سه بار در قرون مختلف بر آن گذشته و بر معدوم ساختن آن بوفیق نیافته است. کدام خدوند اورنگ و تخت شهریاری است که بتواند با این استخوانهائی کهنه در بقا دعوی همسنگی نماید و با گشادگی خاطر نگوید که این همه اسناد عظمت و بزرگواری را از من بگیرد و بجای آن استخوانی بمن بدهد که در برابر گزند ایام فرسوده نگردد؟

روزگار که هر شهرت و عظمتی را کهنه میکند و در تبدیل همه چیز بخاک توانا و چیره‌دست است این استخوانهائی گمنام را بخشیده و آنها را از فنا و تباهی آزاد ساخته است. پس دل‌بستگی به بناهای محکم و استوار برای حفظ نام و شهرت کاری بیهوده

و ناسودمند است چرا که همان گمنامی مایه دوام و ناشناسی موجب بقا و خلود آدمی است.

پس زندگی حقیقی در آن است که از آنچه هستیم خویشتن را برتر نخواهیم و این امر را نه تنها باید در جهان آرزو و طلبکار بود بلکه باید بدان ایمان داشت. خفتن در زیر سقف کلیسا و فروشدن در ریگ‌های صحرای مصر یکسان است. لطف حیات در آن است که هر چه پیش آید خود را بدان افس و آمیزش دهیم و دو ذرع زمین را که برای جسد ما می‌کنند با سردابی بزرگ که توانگران برای خویش فراهم می‌سازند تفاوت ننهیم.

سبک نثری برون از نظر توجه مخصوصی که بزبان لاتین و پیروی از طرز جمله بندی آن زبان میکند با سبک میلتن و هوکر شبیه است و تفاوتی که دارد اینست که میلتن و هوکر در اقتضای از نحو لاتین جمله های خویش را پیچیده و دشوار می‌ساختند و یک نحو و قار و تانی که ملازم کلام معقد است پدید می‌آوردند تا با منظوری که داشتند سازگار شود ولی برون از آن تعقید و دشواری آسوده است و چون افکارش روان تر و ذوقش تیزتر و باهیجان تر است در سبک وی پکنوع تنقیحی است که با فکر روشنش هم آهنگی میکند و هر چند گاهی کلمات دشوار لاتینی را در جمله بکار میبرد و گاه کلماتی تازه از ریشه های لاتین برمیگزیند باز کلامش روان و قابل فهم است. زیرا انتخاب این کلمات نو بیشتر بمنظور آن است که مفهومی تازه را بدان وسیله بدیگران برساند و استعمال کلمات قدیمه که معنی و مفهوم آن از کثرت استعمال معروف و مشهور گشته نیازمندیهای ویرا بر طرف نمیتواند ساخت. برون را در این هنر میتوان در میان نویسندگان انگلیس بی نظیر دانست.

نویسندگان روحانی

جرمی تیلر ۱۶۱۳ - ۱۶۶۷ این خداپرست دانشمند با ریچارد هوکر در

عظمت بیان و قدرت گفتار همسنگ است ریچارد هوکر چنانکه شرح وی رفت متفکری زبردست و فیلسوفی بزرگ بود اما تیلر سخن رانی بسیار پرهیجان و نویسنده‌ای پیره‌دست بود که تیات درون و انقلابات روحانی خویش را با خامه‌ای توانا برای راهنمایی مردم می‌نگاشت و آنان را بتقوی و عفاف و پرهیزکاری دعوت می‌نمود.

تیلر از کشیشان طرفدار سلطنت بود که در دوره اقتدار چارلز اول بمناسبت مواعظ بسیار بلیغی که میکرد مورد توجه اسقف لود^۱ رئیس روحانی انگلستان واقع شده به پیش‌نمازی کلیسای کنتز بوی منصوب گردید. همینکه آفتاب بخت آن پادشاه غروب کرد تیلر بناحیه ویلز گریخته در آنجا منزوی گشت و به نگارش کتب و رسالات همت گماشت. هنگام یازگشت چارلز دوم ویرا باز خواندند و ریاست روحانی چند ناحیه مهم انگلستان بوی مفوض گشت و تا پایان عمر بارشاد خلایق پرداخت.

آثار این دانشمند بزرگ بسیار زیاد است و مجموعه‌های متعددی از مواعظ و خطب و رسالات از وی گرد گشته است و در میان این آثار رساله «موسوم «بقانون و مراسم زندگانی باتقوی»^۲ و «قانون و رسوم مرگ باتقوی»^۳ و آداب و شرائط رفاقت^۴ از همه معروفتر است.

در این آثار نه تنها سبک جزیل و معرک و ساده تیلر ما را به خویشن مجذوب میکند بلکه رقت عواطف و ناز کدلی و همدردی و معرفت وی بالام و مصائب باطنی آدمی از سطور چکیده خامه وی هویدا است و هرسخنی که میگوید یگراست بردل شنونده فرو مینشیند زیرا از دل برخاسته و هیچگونه غل و غشی در آن نیست. در فلسفه و حکمت عقایدش پیچیده و مانند سایر معاصران غیر منطقی و پراز جدل و مغالطه است. اما آنگاه که سخن از احساسات نهانی میگوید در کلماتش تأثیر و قدرتی عجیب است. در رساله‌ای که در باب زندگانی و مرگ نگاشته و آدمی را بعفت و قناعت و عدل و خیرات میخواند این قدرت تأثیر بسیار بارز است. در نگارش ادعیه کمتر کسی بیایه وی

۱- Laud

۲- The Rules and Exercises of Holy Living

۳- The Rules and Exercises of Holy Dying

۴- The Measures and Offices of Freindship

میرسد و آن سحر کلام را دارد. دعای ذیل نمونه این لطف بیان اوست :

«ای خدای لایزال ، توئی که بی شریک برجهانیان حکمفرمایی میکنی ، روز جنگ و هنگام پاداش و مکافات برتر از فرمان تو فرمائی نیست. توئی که با علم الهی و قدرت ایزدی و مشیت خداوندی خویش فتح و شکست را مقرر میکنی ، رأی و تدبیر آدمیان را بصواب راهبری و جهان را به پیروزی و صلح و سلامت فرمان میدهی. خداوندا بر ما بیخشای و نورالهی را از ما برستاب و بر این کشور رحم فرمائی و بار دیگر سکون و آرامش را بر ما بازگردان. تو بر حال ما واقفی که جنگ و خونریزی بر ما روی آور گشته و ما را معذب ساخته است ، هر چند ما در برابر عدل تو تسلیم محضیم و حکمت را بجان و دل پذیرفتاریم اما تو با ما بعدل خویش معامله فرمائی و ما را بفضل خویش بنواز. بر بدبختی و تیره روزی ما رحمت آر و استغاثه های ما را بسمع قبول پذیر و در برابر بیماری ها و گزندهای روزگار شفای عاجل کرم فرمائی. خداوندا مقدر فرمائی که طرفداران حق شرمسار بمانند و خرد مردم تیرگی پذیرد ، سپاه عدل ستهزم شوند ، ایمان و عبادت را مانع آیند ، دانش را بی ارج و بها خواهند و همه فضایل و زیورهای روحانی را از ما بگیرند و ما را از باران رحمت تو که بر این کشور می بارد و عیوب و نواقص ما را اصلاح می نماید و چراغ دانش و ایمان را برای ما فروزان میدارد نویسد سازند - آمین» .

زبان تیلر بسیار فصیح و ساده است و در سخنش کلمه یا جمله پیچیده و دشوار بندرت یافت میشود ، و جز برسبیل اتفاق جمله های لاتینی و گفته های قدما را در متن عبارت خویش نمی گنجاند. گاهی ذوق لطیف و شاعرانه وی زمام اختیار را از کف وی بیرون میبرد و افکارش را مشوش میسازد اما این مواقع بسیار نادر است. از طرف دیگر چنانکه گفته شد تیلر آدمیان را بوقار و سکون و آرامش موعظه میکند اما در هنگام ادای موعظه خود روحی پرهیجان و منقلب دارد و حاضر وی مجذوب موضوع بحث میگردد ، گاهی نیز ذکر تشبیهی ساده ویرا بخیاال پرستی میکشاند و در توصیف آن راه مقابله می پیماید چنانکه این معنی در جمله ذیل آشکار است :

من سرخ گل‌هائی را دیده‌ام که تازه برشاخ شکفته و نخستین بار برجهان لبخند زده‌اند. در آغاز بطراوت بامداد بهاری و از شب‌نم آسمانی لبریز بوده‌اند ولی همینکه نسیم گستاخ بر رخ آن‌ها رخ نهاده و پرده شرم آنان را دریده و پیرایه‌های جوانی و دوشیزگی را از آنان باز گرفته است رخسارشان سیاهی گرفته نحیف و لرزان ورنجور گشته‌اند و پیری و هزال بر آن‌ها روی آورده است؛ ناگزیر سرخم کرده و برشاخ افسرده‌اند و همینکه شب فراز آمده است هرگی چند از آنان فرو ریخته و همه زیبایی آنان از میان رفته در جرگه علفهای هرزه درآمده‌اند. زنان و مردان نیز چنین هستند.

تامس فولر^۱ (۱۶۰۸ - ۱۶۶۱) فولر نیز مانند تیلر از کشیشان طرفدار سلطنت بود و در مجلس و عیش گروه بسیار گرد می‌آمدند و خود وی نیز در دانش قوی دست بود اما لطف ذوق و سحر کلامش به پای تیلر نمی‌رسید و اطلاعاتش از روی اسلوب منظمی نبود یعنی آنچه دلش آرزو می‌کرد می‌آموخت و در پی فهم اسرار علوم بود که خاطرش بدان رغبت نمی‌کرد نمی‌رفت. در بیست و سه سالگی از دانشگاه کمبریج گواهی‌نامه گرفت و در سلک روحانیون درآمد. در منازعه بین سلطنت‌طلبان و طرفداران کرومول معتقد با اصلاح و رفع نقار بود و در مواعظ خویش برای پیشرفت این عقیده پائشاری بسیار کرد. و چون بانجام دادن این منظور توفیق نیافت و بساط سلطنت چارلز اول بر چیده گشت با کسفر پناهنده شد و از آنجا بشهر اگزتر^۲ گریخت اما این شهر نیز بجمهوریخواهان تسلیم گشت و فولر ناچار باندن رفت. در پایتخت، حکومت کرومول بوی اجازه و وعظ داد و مرد مستقی تا یکسال پس از استقرار سلطنت بوعظ و ارشاد پرداخت تا پیمانۀ عمرش لبریز گشت. از کارهای معروف فولر یکی کتاب تاریخ «جنگهای مقدس»^۳ و دیگر کتاب «حکومت باقی و فانی»^۴ و کتاب افکار نیک در روزگار بد^۵ است که از همه مشهورتر و بیشتر مورد توجه قرار گرفت. کمی بعد کتابی در تاریخ و جغرافیای

۱- Thomas Fuller ۲- Exeter ۳- The Historie of Hcly Warre

۴- The Holy State and the Profane State

۵- Good Thoughts in Bad Times

فلسطین بنگاشت. در سال ۱۶۵۵ کتاب تاریخ کلیسای انگلستان را که تاریخچه پیشرفت مسیحیت از میلاد مسیح تا سال ۱۶۴۸ است انتشار داد. در سال ۱۶۶۲ کتاب قطور و مفصل خویش موسوم به بزرگان انگلستان را منتشر ساخت و این کتاب شاهکار وی بشمار میرود. مواعظ و خطب و رسالات متعددی نیز از این دانشمند بیادگار مانده و پس از وی بدون گشته است.

آثار فولر از نظر اطلاعات مستند امروز مورد توجه شاگردان مکتب ادبیات نیست و تنها از نظر لطف ادبی و سبک ویژه وی مورد مطالعه قرار میگیرد و کتاب «بزرگان انگلستان» وی نمونه بارز این سبک و طرز بیان است. فولر میخواست در این کتاب تاریخچه همه بزرگان آن کشور را شهر بشهر بنگارد ولی در ضمن تعهد این مهم اطلاعات و تجربیات و مشاهدات خویش را هر جا فرصت میکند و کوچکترین سوجبی پیش سیاید در آن کتاب می گنجانند. گاهی نیز مزاح را با سخنان جدی درهم میآمیزد و در ضمن بیان مطالب فلسفی و مهم مطالب سبک مایه و خنده آمیز را پیش میکشد و این طرز نگارش گاهی که سخن از جهان اعتیادی در گذشته مربوط بعوالم سلکوتی میشود مایه تنفر خواننده میشود و صنایع لفظی بر لطف معنی و دقت اندیشه وی حجاب میگردد. قطعه کوتاه زیر راجع به «موم» که بمناسبتی در کتاب بزرگان انگلستان نگاشته نمونه سبک اوست:

موم - موم ظرفی است که در آن عسل نهاده اند. این ماده طبعاً زرد رنگ است اما دست هنرمند بشر آنرا برنگ سفید و سرخ یا سبز در میآورد. رنگ سبز در نظر من از همه الوان دلپذیرتر است خاصه آنگاه که در پائین اسناد رسمی نهاده میشود، موم در شب و روز سودمند و زیباست؛ در شب بما نور می بخشد. پرتوش از هر پرتوی ملایمتر، بویش از هر بوی لطیف تر و جسمش از هر جسم نرم تر است. درد یوان داد گستری از آن فایده بر میگیرند و پزشکان آنرا نافع می یابند چرا که علاج بسیاری از امراض

مانند دمل است. از اینهمه گذشته البسه‌ای که ما را از باران حفظ میکند با این ماده بسیار سودمند ساخته شده است.

ایزاک والتون^۱ ۱۵۹۳ - ۱۶۸۴ - والتون سوداگری از اهالی لندن است که کتاب ماهیگیر ماهر^۲ و شرح حال پنج تن از عرفای بزرگ انگلستان یعنی جان دن و واتون^۳ و هوکر و هربرت و دکتر رابرت ساندerson^۴ را که همه از دوستان یکرنگ وی بوده‌اند پرشته تحریر کشیده است. این مرد طبعی بهربان ودلی پاک و ساده داشت و همه این مهربانی و سادگی که در آثار وی هویدا است ویرا در جرگه نویسندگان انگلستان، مشخص و ممتاز ساخته است کتاب « ماهیگیر ماهر » وی در ردیف شاهکارهای نثر ساده انگلیسی درآمده است، زیرا انشاء آن روان و مطالب مندرجه آن روح رامیگشاید و سخنانی که دربارهٔ رحم و اشفاق در آن خواننده میشود آدمی را مجذوب میسازد. در شرح احوال بزرگان سبک وی فصاحت و ابهتی دیگر می‌پذیرد و با آنکه نسبت بهمه آن عرفا دلش از محبت لبریز است باز در بحث روحیات آنان و نشان دادن خوب و بد کردارشان خودداری ندارد. در کتاب ماهیگیر قطعه‌ای راجع بزندگان ماهیگیران است که تا امروز هزاران بار نقل شده و زبانزد گشته است زیرا هم نماینده سبک روان و هم آئینه روحیات شخص اوست. آن قطعه اینست :

پر شما پوشیده نباشد که این طرز ماهیگیری یعنی انداختن قلاب در آب و نشستن در کنار رود مانند آنست که سرپایه‌ای را بکسی قرض دهند زیرا در هر دو صورت بدون آنکه زحمتی کشیده شود سودی عاید میشود : تو قلاب را در آب میاندازی و می‌خواهی یا بکار مسرت بخش دیگر سپردازی و ما نیز در این ساعت چنین کرده‌ایم و مانند ویرژیل که در کنار درخت برای آسایش می‌نشست ما نیز در کنار این رود آسوده نشسته‌ایم. ای شاگرد ساده دل من : بدان که هیچ زندگانی مانند زندگانی ماهیگیر قانع، شیرین و مسرت بخش نیست زیرا آنگاه که وکیلان در کار فرو

۱- Izaak Walton

۲- The Compleat Angler

۳- Wotton

۴- Robert Sanderson

رفته اند و سیاستمداران در پی کشف یا تهیه توطئه‌ای هستند ما در کنار این رود در میان گل‌های تشینیم و باوای مرغان گوش فرا داده از این خاموشی مطلق که بر این آب نقره قام حکم فرماست و باین آهستگی از پیش روی ما میگذرد بهره برمیگیریم. راستی اینست که میتوان درباره ماهیگیری همان سخنی را گفت که دکتر بلوگر درباره تود فرمود و آن چنین بود که گفت: شک نیست که ایزد منان میوه بهتر از تود میتواند بیافریند اما شک نیست که چنان میوه‌ای نیافرید. من نیز اگر درست فهمیده باشم خداوند هرگز وسیله اشتغالی آرامتر و بیگناهان‌تر و دلپذیرتر از ماهیگیری خلق نفرموده است.